BSSI

تاریخ نامه هرات



انستیتوت مطالعات راهبردی باختر

اَنستیتوْتِ مطالعاتِ راهبردیِ باختر

Www.bsssi.org



به وسعت یک تمدن شکوهمند

با عضویت در خبرنامه وبسایت ما از تازه ترین مقالات و پژوهش ها بهره مند شوید

Www.bsssi.org

چاپ دوم ۱۳۵۲

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 312915
Dated 30-3-94

شماره ثبت کتابخانه ملی

۶۲۳ تاریخ ۵۲/۳/۱۷

هزار نسخه از این کتاب در چاپخانه افست گلشن به چاپ رسید

Www.bsssi.org

مقدمهٔ ناشر

درخلال ۶۵ سال تلاش وکوشش در راه طبع ونشر کتاب، همواره باین اصل مهم اندیشیده‌ام که کتابی را بجامعهٔ ادب و فرهنگ این مملکت عرضه کنم که مورد استفادهٔ دانشمندان وفضلا وطبقه تحصیل‌کرده قرار بگیرد .

بفضل خدا این کار را تا آنجا که درقدرتم بود بمرحلهٔ عمل واجرا گذاردم ازمیان ده‌ها آثار ومتون ارزندهٔ ادبی وتاریخی‌که بوسیلهٔ این مؤسسه انتشاریافت ۲ جلد تاریخ حبیب‌السیر و۱۱ جلد تاریخ روضة‌الصفا بودکه تجدید طبع دورهٔاین کتابها برای دوستداران تاریخ پر افتخار مملکت ما و نویسندگان و مورخینی که بدان احتیاج داشتند حکم بشارتی غیرمنتظره بود .

هر چند این قبیل انتشارات مورد مراجعهٔ خواص و طبقهٔ فاضل و دانشمند این مملکت است ومصرف آن نسبت بسایر انتشارات کم است . ولی هیچگاه این موضوع مانع ادامهٔ خدمات‌فرهنگی نگارنده نشده وهرجا وهرموقع که تشخیص داده‌ام کتابی باید تجدید طبع شود هرقدر هم مخارج آن سنگین بوده از آن نهراسیده ودرچاپ آن پیشقدم شده‌ام ، شاید فهرست انتشارات این کتابخانه گواه زنده‌ای برخدمات چندین سالهٔ نگارنده باشد .

تاریخ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی هم‌که از تألیفات مهم

قرن ششم و هفتم هجری است از آندسته کتابهائی بود که چندین سال در صدد تجدید طبع آن بودم لیکن در اینمدت نتوانستم نسخه‌ای ازچاپ اول آن را که در هندوستان و زیر نظر پروفسور محمد زبیرالصدیقی در چندین سال قبل چاپ شده بدست آورم. تااینکه ۲ ماه قبل‌که درمنزل اخوی زادهٔ گرامم حاج باقرترقی بودم‌یك جلد ازاین‌کتاب رادرکتابخانهٔ شخصی ایشان دیدم، بعد ازاینکه ماجرا را برای ایشان شرح دادم کتاب را برای چاپ دراختیاربنده قراردادند.

چون ازمیان کتابهای چاپ هندوستان، این نسخه ازهمه خوش چاپ تر و صحیح تر بود ومصحح چندین سال وقت خود را صرف تصحیح ومقابله وتحشیهٔاین کتاب کرده بلافاصله بعد از تصحیح اغلاط چاپی برای تجدید طبع بچاپخانهٔ افست تحویل وآمادهٔ چاپ شد.

ازخداوند متعال سپاسگزارم که دراین ایام که سنین هشتاد سالگی را پشت سر میگذارم با اینکه مدتی است ازکار کناره گرفته ام باز توفیق انتشار کتاب مفید دیگری را نصیبم کرد.

ومن اله التوفیق وعلیه التکلان

محمد علی ترقی

Www.bsssi.org

Www.bsssi.org

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروی، که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد یکی از آن ذخائر گرانبهائی است که قدرت طبیعت چندین قرن از دستبرد حوادث روزگار برای استفادهٔ دانش پژوهان این دوره حفظ نموده این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند در کلکته بتشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده و اهتمام و تصحیح آقای دکتور محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی و عربی دانشگاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار محترم من آقای دکتور زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بنویسم منهم با بضاعة مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امتثال امر بتسوید اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان دانستم البته خوانندگان محقق پس از مطالعهٔ آن بزحمات طاقت فرسائی که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره انجام این قبیل امور محتاج بمطالعهٔ فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم و تطبیق حوادث تاریخیه از عهدهٔ هر کس بر نمیآید آقای دکتور زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز ازین فیوضات و مانندش ما را بهره‌مند سازند اینک ترجمه مقدمه:—

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته دربارهٔ چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند باور کردنی نیست اما روی همرفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط میساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دلفریب که هرات دارد بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود باندازهٔ هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصل‌خیز و با برکت میباشد (۱) *

پس ازانکه اعراب هرات را فتح نمودند از اهمیت و موقعیت آن چیزی کاسته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوایف نیمه مستقل یا مستقل طلوع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی‌نویسان اسلام اتفاق

---

(۱) یکی از بهترین مصادیق این گفتار فریر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست بزودی بر گردد ولی لطافت آب و هوا، وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه درباریانش برودکی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در تواریخ مذکور است شاعر نامور بامدادان بنزد شاه آمده، با سرودن اشعار هیجان‌بخش خود که معروف است شاه را وادار بحرکت از هرات نمود (نمازی) *

Www.bsssi.org

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصل‌خیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است ابن‌رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است دورو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانهٔ بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند. استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازهٔ مسجد هرات اجتماع نمیشود انبار امتعه و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می‌نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و ده های بزرگ دارد مردمش زیرک و شوخ و شنگ دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی‌ها و پارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبائی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه‌های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشند *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱م) که هرات مورد حملهٔ مغول واقع گردید موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰,۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آمادهٔ نبرد شدند این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

Www.bsssi.org

امور آن صفحات بسلسلهٔ امراء کرت رسید هرات را پلی تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و آبادی شهر بیفزایند ویرانیهائی که در اثر حملات متواتره مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بنا نمودند همه را بنقش و نگارهای زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک فخر الدین کرت و ملک غیاث الدین با تمجید و ستایش نام می‌برد که بی‌اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک فخر الدین چهل شاعر را در دربار خود کرد آورده بود برای صدر الدین ربیعی بوشنجی ماهی یکهزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت میشده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان باو مینمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانواده کرت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشانرا شرح دهد *

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ‌نویسی بی‌اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند گذارشهای متعلق بسلسلهٔ امراء و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشاپور، مرو، بیهق، گرگان وغیرها هرات هم در قسمت خود

Www.bsssi.org

ازین نعمت بی‌بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می‌نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الصداد (۳۴۳هـ-۹۵۴م) *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی (۴۶۲-۵۴۶هـ = ۱۰۷۹-۱۱۵۱م) *

(۴) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تالیف ابو روح عیسی (۵۴۴هـ-۱۱۵۹م) *

(۶) روضات الجنات تالیف معین الدین الزمچی الاسفزاری (۸۹۷هـ-۱۴۹۱م) *

(۷) تاریخ هرات تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸هـ-۱۴۸۳م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخه خطی آن در اغلب کتابخانه‌ها موجود است و برخی کتابخانه‌ها مانند موزه بریتانی و انجمن اسیائی همایونی بنگال بیش از یک نسخه دارند *

این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حافظ نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابو نصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد اصلا حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات پس از بیان موجبات تالیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع قبل ازو تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی *

(۳) کرت نامه ربیعی بوشنجی *

(۴) تاریخ هرات تالیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایاب است ولی از روی قرائن و امارات میتوان گفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دورهٔ مؤلف چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات عبارات زیاد از فامی نقل میکند و میگوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تالیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط بدورهٔ پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی گرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تالیف حداد مربوط بدورهٔ اسلامی بوده است. الحداد از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیدهٔ هروی نویسنده کتاب الغریبین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار زندگانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تالیف فامی نه همین از حوادث دورهٔ اسلامیه تا اواسط قرن ششم بحث میکند بلکه از وقائع مربوطه بزمان پیش از اسلام هرات نیز گفتگو کرده فامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین

Www.bsssi.org

ننگاشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده در کتاب خود نقل کرده و هر یک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجهٔ در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد ازو سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان برده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزکار و با عفت و شرم و مورخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲ھ-۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند برشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵-۱۲۹۵ که فرمانروای هرات بملک فخر الدین کرت بر کذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخر الدین شاعر تربیت یافتهٔ خود را بزندان فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیکر را که در همسایکی هرات است شامل بوده چنانکه درین تاریخ هرات سیفی می بینیم چند سطر که مربوط بچکونکی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میکوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت سالهٔ ملک فخر الدین در قلعهٔ خیسار تفاصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه میفرماید که دربارهٔ پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمهٔ اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده و متکی بآن است *

بدبختانه کرت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و فامی معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونهٔ کوچک تا اندازه‌ای معرّف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی و قریحهٔ سرشار اوست بنابرین کرت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده بلکه گوهر گرانبهای ادبی بشمار میرفته است *

راجع بآغاز زندگی ربیعی که نظم کننده کرت نامه است اطلاعات زیاد در دست نیست پرفسور برون هم دربارهٔ او مفصل ننوشته ولی سیفی درین تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر بوده است بنابر گفتهٔ سیفی نام ربیعی صدر الدین است پسر خطیب ابوشنج بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱ھ-۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی میل طبیعی و ذوق سرشاری بسرودن اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود با ملک فخر الدین کرت رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد فخر الدین که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزودی قدر مقام عالی ادبی ربیعی را شناخته او را بنظم کرت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار دینار برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت علاوه بر این گاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور مینمود و بیش از پیش بر دل کرمی او می‌افزود میتوان گفت عطایاء فخر الدین بربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی آزمند و حریص بود هرچه فخر الدین بیشتر او را مینواخت ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب بپایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تامین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

دربارهٔ مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکبارهٔ قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهای که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازه‌ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م-۶۸۱ه متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهرهٔ وافی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تاوقتیکه فخر الدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد
زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده
و کار را بر مردم تنگ کرده بود درین اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه
پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده
و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر
دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته
و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمانده بود که سیفی جان خودش
را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۷۰۶ه-۱۳۰۶م
بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز
با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بتهمت غدر و خیانت نسبت بمغول
در حضور بوجای او را خوار و بی‌مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای
اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش
دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت
و دفاع دلیرانهٔ جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش
مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً
از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده
بود باوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان
بود حکم بکشتن او داد سیفی بگناه خود اعتراف کرد طلب بخشایش
نمود وعده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای
او را عفو نموده و از سر خونش در گذشت سیفی جان در برد
اما تا چندی از درگاه امراء کرت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد
سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین
برادر ملک فخر الدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را بخود معطوف
داشته جای برادر بحکومت هرات منصوب گردید و تا یک مدتی

هیچ اعتناء بسیفی نداشت شاید از اینجهة که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را منفور امراء مغول می‌شناخت باین سبب ازو توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶-۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۷۱۷-۱۳۱۷م که سیفی دوباره بدربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه‌کاری وقت میگذرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب کرد آورده و آن را مجموعهٔ غیاثی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و باو دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دورهٔ حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب گشته که مسافرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی‌اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه‌گر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رنج از عهدهٔ انجام امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منحصر بفرد باشد

دیکر از مجموعهٔ غیاثی و سام نامه و قصائد و قطعات وی نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی میرساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاکیزه می‌سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرائط لازمه بجهة یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم کروهی از نثرنویسان ادوار مختلفه را نوشته انچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی همرفته ثابت مینماید که اشعار او جا لب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را بتفصیل سلسله‌وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمنه مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جائیکه در خور کنجایش کتاب بوده توضیح میدهد در ضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن میراند در همه جا مراعات راستی و درستی را داشته از شاهراه صدق و حقیقت‌کوئی پا بیرون نکذاشته اکر راجع بیک موضوع یا داستانی در حکایت ناموافق شنیده نقاط اختلاف را بی کم و زیاد با نام کویندکان از روی مدرک و سند همه را نقل کرده پی در پی این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایاء موهومی و ساختکی از بس باین مطلب علاقه‌مند بود همینکه کتاب بپایان رسید نخست آن را بمطالعهٔ علماء و دانشمندان زمان خود رسانید تا اکر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی همکی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند آنکاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه ننموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بررسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راست‌گو و درست کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی‌ملاحظه بتصحیح او مبادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می‌ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور گردد هر بیان بایستی باقتضاء مقام با آیات قران و احادیث و سخنان اصحاب تائید گردد و محض زینت کلام هر اندازه میسّر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد تصور میرود ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی وا گذارند که استفاده لازمه بنماید چنانکه ملاحظه میشود برخی جاها رو نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی‌بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سق با او همراهی و کمک و یاری نمیکرد و نسبت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی‌نمود ممکن نبود کتاب را باینصورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظرِ داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را بجهة تذکرهٔ احوال اعیان و اشراف و مامورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم و حال آنکه نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد

در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بنوشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته ممکن است بواسطهٔ پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبد المقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را ننوشته معین الدین زمچی که در سال ۸۹۵–۱۴۸۹ کتاب روضات الجنات را می نوشت و ازین کتاب ما بسی استفاده نموده هرچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبد المقتدر معتقد است که مجلد دوم هیچ وقت برشته تحریر نیامده و میگوید هیچکس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کرت تالیف سیفی خبر نداده شاید اظهار سیفی در خصوص تالیف مجلد دوم یک وعده بوده است که نتوانسته بآن وفا نماید با همهٔ اینها از روی یقین نمیتوان گفت که مجلد دوم را ننوشته زیرا در مقدمه کتاب که علی التحقیق پس از اتمام کتاب نوشته و بآن ملحق ساخته چنانکه برخی مطالب و نکات را نیز بعد از انجام‌کار بمتن افزوده صاف و صریح میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم همین استعمال نمودن صیغه ماضی ما را با یک امر واقع شده‌ای مواجه می‌سازد که انکار آن بآسانی میسر نیست *

تاریخ تالیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت دست بکار تالیف زده و کی بانجام رسانیده است

ولی ازینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱-۱۳۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابرین عبد المقتدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تالیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را باو تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تالیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می‌یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاوقتیکه سلسله کرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش آمدهای گوناگون خانواده کرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۴۳ه-۱۲۴۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته دربارهٔ غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود باو اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهور و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵، ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۴۴۳-۴۳۹، ۷۵۰-۷۴۶ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخر الدین صادر نموده همچنین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که بادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل ۸۸ از صفحه ۴۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درپاره‌ای مواضع راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سرداران آنها روی داده و جنگهای شان و دسایس و نیرنگهای درباری اطلاعات نیکو می‌بخشد نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی تاریخ نامه‌اش گفته مورخین بعد ازو مانند معین الدین زمچی آن را تاریخ ملوک کرت نامیده. حافظ ابرو تاریخ ملوک هراتش گفته چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات موسوم داشته این عناوین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه‌ای صحیح و بجا است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا حکمرانی غیاث الدین بنویسد نه انکه فقط از ملوک کرت نام برد چنانکه ۱۴۰ صفحهٔ کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسلهٔ کرت میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میگوید من تاریخ هرات را نوشتم شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بگذارد نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف میباشد بدیهی است ماخذ او در نقل قضایاء اطلاعات شخص خودش یا گذارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را میبرد مؤلف دربارهٔ وقایع پیش از دورهٔ خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تالیف عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی صفحه ۲۵، ۲۶-۴۴ *

(۲) کرت نامه ربیعی صفحه ۳۹۱ *

(۳) تاریخ سراج منهاج که همان طبقات ناصری میباشد تالیف منهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸ھ-۱۲۵۹م (بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *

(۴) تاریخ جهانگشا تالیف عط. ملک جوینی که تاریخ تالیف آن ۶۵۸ھ-۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است صفحه (۵۷، ۵۸) *

(۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین فضل الله است که در سال ۷۱۰ھ-۱۳۱۰م تالیف شده و سیفی او را رشید الدوله میکوید که با لقب پدرش عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد (صفحات ۱۰۱، ۳۰۴) *

(۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *

(۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵-۱۰۱) *

دو کتاب نخستین را توصیف نموده‌ایم کتاب سوم را انجمن اسیائی همایونی بنکال بچاپ رسانیده و سرهنک راورتی آن را بانکلیسی ترجمه کرده چهارمی و پنجمی را ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران تعریف نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم کرچه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخهٔ آن بدست ما نرسیده هرچه هم کوشش کردیم چکونکی معلوم نشد *

مؤلف دانشمند موقع استفاده ازین تواریخ مهم خود را پابند بنقل عبارات اصل ننموده در مورد جامع التواریخ عین مطلب را بعبارت خودش

آورده بی آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشند ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانکشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانکشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸–۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن اسیائی بنگال همچنین در ترجمهٔ انگلیسی سرهنگ راورتی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نمودند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نکردید مکر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت کردیده *

دربارهٔ اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دورهٔ دهشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را بچشم خود دیده است این سند گرانبها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیاورده‌ایم *

مورخین که بعد از مؤلف آمده اند همه باتفاق او را شخص راست‌گو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص نامورى مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچی و عبد الرزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند کاهی خلاصه مطالب و کاهی عین الفاظ متن را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۸۳۴ھ-۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همه تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیرا نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی‌کم و زیاد نقل میکند و ماخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر ولیام اوزلی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انکلیسی این کتاب صفحه ۱۴-۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶-۳۶) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۶۷-۴۶۹، ۴۹۱-۴۹۷) مقایسه نمائید مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونه‌ها که نشان داده شد بخوبی واضح می‌سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی‌دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرده هر وقت میخواسته راجع بحوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پارهٔ عبارات و اشعار یا بی‌کم و زیاد بهمان جور که بوده کلچینی فرموده در کتاب خود می‌گنجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفتهٔ خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بگواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع بخاندان کرت را که بقول دکتور ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد مؤید خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتور بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی دان مشهور زمان تیمور وقتی در تالیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد البته هنگام تالیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمچی پا بصحنه نمایش گذارده برای تالیف کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات باین کتاب دست اندازی نمود مثلا انچه دربارهٔ خاندان کرت نوشته بطوریکه عبد المقتدر اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ھ را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پر بی‌انصافی نکرده گاه گاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مغول شرح میدهد و در روضه ۱۲ راجع بحادثه بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی کرفته و تقریبا در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواسته سروته قضایاء را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

یک مورخ دیکر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع بحوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ – ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور بروون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را کوشزد ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققی مانند ایشان انتظار میرود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نکفته که از کجا مطالب کتاب خود را کرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونهٔ انچه را که دربارهٔ وقایع خراسان و جای دیکر راجع بتفصیل ورود شاهزاده باسور بخراسان میکوید در مقدمه انکلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو کرفته باشد آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی مینموده است ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنکام تالیف مطلع سعدین مطالب را مستقیما ازین کتاب کرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمچی و با او همشهری بوده البته از وجود این کتاب نفیس که زمچی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته هر کس باندازهٔ لزوم از آن مستفید شده است *

در پایان سدهٔ نهم هجری تالیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمچی محتوی حوادث تاریخیه و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور کردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی بکلی در زاویهٔ فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکرهٔ شعراء و مؤلفین که پس ازان تالیف شده نامی از او نبرده اند و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده میر خوند متوفی ۹۰۳ه و نوه‌اش خوند میر متوفی ۹۴۱ با انکه بسیاری از مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی مذکور کردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و مادهٔ فوت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده که تمام آنها را ابتداءً هروی نوشته است همچنین جملات کوتاهی ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقا نامی از هروی درمیان نیست بنابر این ممکن است میر خوند همه آن مطالب را

از روی روضه زمچی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰-۱۳ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضه زمچی باشد که در حقیقت زمچی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروی تلخیص نموده خوند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و مادة تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیکر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروی درین کتاب درج نموده است میتوان کفت ماخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیکری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده ولی مطالب آن کتاب که مدرک خوند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میر خوند و خوند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نکفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندکان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند نصیحی خواف (۷۷۷-۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروی نمیبرد که کویا بکلی از وجود چنین شخصی آکاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفاصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندکانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش بعربی و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده یا بکلی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تالیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی ازان بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی وغیرهم مربوط بدورهٔ آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند بدیعی ترکوی ، سعد الدین غوری ، ربیعی بوشنجی وغیرهم بنابرین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی ازانها نداشته‌ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابر کمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم تا جائیکه مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی ازین کتاب وجود ندارد [1] و آن متعلق

---

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعه کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه ازین تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای پرفسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا با خبر شد مرا مستحضر نمود پژوهش و رسیدگی لازمه بعمل آوردم بعقیدهٔ من این ادعاء کاملا بی‌اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیدهٔ خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰-۲۰ و ۷۱-۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶-۴۵ و ۶۶-۷۲ همین چاپ مندرج است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در پا ورقی اریانا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همینکه شنید بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت میشود بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بزحمت توانست دوبارهٔ اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده اند بیک نفر شرق شناس مقیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه‌هائی که درین خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده صحت اظهارات ما را ثابت و تائید مینماید *

به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشمارهٔ ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ ۶½×۹½؛ ۹×۱۲¾ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطری در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عناوین را با خط قرمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موریانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاها و یادداشتهائی دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمله یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ھ وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذرانید و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حرره عنایت خان ظفر خان احتمال میرود ظفر خان این نسخه را با خود از کابل بهندوستان آورده پس ازانکه در قرون متمادیه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگاهداشته شد مدرسه جلالیه را
منشی صدر الدین در بوهار ناحیهٔ بردوان که در ایالت بنگال است
تاسیس کرده است *

منشی صدر الدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب
مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی وارن هستنگز انگلیسی شد
این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنگال همچنین کمپانی
شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بائیس
هزاری پاندوا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس
و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۶۴۲ھ بوده که پیش از نیمه قرن
هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است
منشی صدر الدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بناکرده
و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدر الدین بر توسعهٔ
کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز
مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع
خود را از کف داده رو بانهدام گذاشت کتابخانه آن هم‌صورت ویرانی
گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند
و تا سال ۱۹۰۴ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی
کلکته بر گذار شد و مجموعهٔ کتب نفیس آن که این کتاب خطی تاریخ هرات
از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسندهٔ آن دقت
لازمه بعمل نیاورده خیلی جاها نقطه نگذاشته گاهی بعکس نقطه بیجا
می‌نوشته و بگذاشتن همزه مفید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی دنیی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدّنظر گرفتیم که خصوصیات تحریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا کوچک‌ترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده‌ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود ولی بوسیله مراجعه بکتب زیر این اشکال تا اندازه‌ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است :—

(۱) طبقات ناصری تالیف منهاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنک راورتی (Col. Raverty) با یادداشت‌ها که بزبان انگلیسی است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ گزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) نزهة القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل فصیحی (Muj.)

(Dhayl)

(R.J.)

(R.S.)

(H.S.)

(۸) ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو

(۹) روضات الجنات زمچی

(۱۰) روضة الصفا میر خوند

(۱۱) حبیب السیر خوند میر

با آنکه برای صحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده باز با کمال تاسف ملاحظه میشود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع باصلاح آن مبادرت ورزند محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بخامهٔ آقای میرزا محسن نمازی از اصل انکلیسی ترجمه شد *

بسم الله الرحمٰن الرحيم

Fol. 1b. حمد بیحد و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت [1 لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز و لقد کرمنا بَنِي آدَم.....[2].....و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا تو.....[3].....داشت و نفوس نفیس بشریرا که اشرف جمله کائنات و زبدہ و زمرۂ مکوّن [نات [4] است] بمدد مادۂ روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و.....[5].....
و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت - * شعر * [ظهير فاريابي]

چنان نکاشت بر الواح نفس [صورت علم] [6]
که خیـــرہ ماند درو دیدۂ اولوالابصـــار

خداوندی که نقاش کرم او بشنکرف.....[7].....از طرف شرف صد هزاران پیکر عالي منظر بر صف صفۂ این سقف مینا [8 رنگ] پدید آورد آفرینندۂ که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستي بنکاشت.....[9]
.....صنع بیچون رایت حدوث بر افراشت بصیری که از لوح احداق در سواد اطباق.....[10].....و خفیات سرایر ضمایر بداند يَعْلَمُ خَائِنَةَ

---

1 Torn after غایت.
2 Torn after آدم.
3 Torn after تو.
4 Torn after مکوّ.
5 Torn after و محسوس.
6 Torn after نفس. This verse (of Ẓahîr Fâryâbî) runs thus in the Calcutta edition of his Dîwân, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b :—
چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیرہ گشت درو دیدۂ اولو الابصار
7 Torn after بشنکرف.
8 Torn after مینا.
9 Torn after بنکاشت.
10 Torn after اطباق.

[الأعين] و ما تُخفِي الصُّدُور عليمی که آفتاب جهانتاب سر از گریبان مشرق
بی حکم او برنیاورد و ماه منور از طارم چرخ مدور.....[1].....
* شعر *
.....ار برنیاید -
آنک بی امر او نیارد تافت ماه از برج و آفتاب [2 از اوج]
نبود ساکن و نیارامد جز بفرمانش هفت بحر از موج
آنکه قصر قیصر.....[3].....بضیاء مهر روشن چهر روشن گرداند
و منظر نظر شاه شام را بظلام.....[4].....شبه تاریک کند - * شعر *
صبح را تاب آفتاب دهد شام را ظلمت [5 حجاب دهد]
گردکاری که نسیم سحری در زلف بنفشهٔ طری بی امر او گرهی نزند
.....[6].....بال بر آب زلال بی فرمان او زرهی نپوشد بی غمی
گریه در دیدهٔ ابر تر [گیب [7] نماید و بی] شادی خنده در لب برق
ترتیب فرماید -
هیبتش خاک را کند ساکن قدرتش [8] .....
که در آرد[9] بگریه دیدهٔ ابر که لب برق را بخنداند .....
Fol. 2a. [10]...که فتوحات نسیم آن جان عالم و عالم جانرا معطر گرداند و صلات صلوات
ابو العلا نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را معنبر کند - * شعر *

سَلَامٌ كَمَا مَرَّ النَّسِيمُ بِسُحْرَةٍ رُخَاءً عَلَى الْأَزْهَارِ غَبَّ عِهَادِ

---

1 Torn after مدور.
2 Torn after آفتاب.
3 Torn after قیصر.
4 Torn after ظلام.
5 Torn after ظلمت.
6 Torn after و نرند.
7 Torn after تر.
8 Torn after قدرتش.
9 The MS. indistinctly reads که در...د. The correct reading may be که در آرد.
10 Torn before که فتوحات.

بر روضهٔ طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منوّر عنفوان[1] صحیفهٔ رسالت و سلطان وسادهٔ سیادت صدر جریدهٔ اولیا و فذلك جمع انبیا محمل عقد اصطفا واسطهٔ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم علم و دانش است -

* شعر *

عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ ... بِقُدُومِهِ التَّوْرِيَةُ وَ الْإِنْجِيلُ

خاقاني

(شعر)

هادي مهدي غلام آمر[2] صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب
باژ ستان ملوک تاج ده انبیا
کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
مرشد خلق انکه[3] کرد از اثر زخم تیغ
رایت شاهان نکون کردهٔ شیران کباب

نبیی که حکمهٔ حکم او دهانها و زبانهاء فصحاء عرب و عجم را ببست که أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَم و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارگان فلک دلالت و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد *

اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق نسخهٔ که موسم است بمجموعهٔ غیاثي پرداخته بودم و تالیف آن را واسطهٔ

---

[1] So in the original ; but عنوان seems to be more appropriate.

[2] In some MS. copies of Khâqâni's Diwân the reading is أمّي and not آمر.

[3] In MS. copies of Diwân احمد مرسل که.

عرض خود ساخته بر موجب اَلْعاقِلُ اِبْنُ الْوَقت بهترین وقتی از اوقات
و شریف ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سای و بارگاه جهان آسای
خداوند برحق و مخدوم مطلق الملک الاعظم العلم شاهنشاه الاکرم الاحکم
ظل الله فی الخافقین سلطان الحاج و الحرمین مغیث الامة الزاهرة
نصیر الملة الباهرة مظهر کلمة الله العلیا محرز مناقب الدین و الدنیا
المنصور من السمآء المظفر علی الاعداء قامع المعاندین و الطغاة قالع
المتمردین و البغاة معین اهل الرشد و البررة مهین زمرة الفسق و الفجرة
رفیع شام المجد و الغارب اعدل ملوك المغارب و المشارق [1] صاحب آیات
المجد و الکمالات ناصب رایات العزّ و السعادات جمشید العهد و الزمان نشانهٔ Fol. 2b.
اشارت اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسان المخصوص بغایت عنایت رب العالمین
ملک غازی حاجی عالم زاهد غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین
ظهیر ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کرت - * شعر *

آنك در اطراف ملکش از ره [2] طاعت
خسرو انجم کمینه قلعه نشین است
و انک ز بهر نثـــار موکب قدرش
دامن افلاک پر ز درّ ثمیـــن است
راتب یکـــروزه است [3] بخشش او را
انچه که سرمایهٔ [4] شهور [و] سنین است

---

[1] But المشارق والمغارب seems to be a more appropriate construction.

[2] Maj. i, p. 331 and the poet's Diwân (O.P.L. Ms. fol. 56a) have از در طاعت.

[3] Maj. and the Diwân, *loc. cit.* have نیست for است.

[4] Maj. and the Diwân, *loc. cit.* have هر چه بس افگندهٔ for انچه که سرمایهٔ.

شخص[1] سعـــادت روا بود که ندارد
پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او پیدا و روشن کشته و لطایف عواطف و اصناف الطاف او در بارهٔ اهل فضل و هنر از حد تقریر و تحریر در گذشته - * شعر * مختاري

کرمش خلـــق را توانگر کرد لطـــف او عالمی مسخر کرد
کمتـــرین بنـــدهٔ ز درگه او حلقه در گوش چرخ اخضر کرد

احرار روزگار نطاق طاعت بعبدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای او کشاده -

فَلا حُرَّ إِلّا وَ هُوَ عَبدٌ لِفَضْلِهِ وَ لا عَبدَ إِلّا وَ هُوَ حُرٌّ بِرِفْدِهِ

عدلش بغایتی رسیده که باز بلند پرواز با کبک در یک آشیان همراز گشته و سپاه شاه ستمکاري بکلي در اقطار و اکناف گیهان منهزم شده - * شعر * خاقاني

عدل او زهرهٔ ستـــم بشـــکافت بذل او سینـــهٔ کرم بشـــکافت
ظلـــم را چون هدف جگر بدرید بخل را چون صدف شکم بشکافت
تیغش از بهـــر قتـــل نسل عدو رحم مادر عـــدم بشـــکافت

آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - * شعر * ارزقي

ز کوشش و کرم و عدل او مرفه شد
روان حاتم طائي و جان رستم زال
ببست از بیم حکمش میان زمین و زمان
کشاد از بیم حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبة[2] علی قمّة القبّة الخضراءِ و آیات عزته مکتوبة

---

[1] This verse is omitted in the Maj. *loc. cit.*

[2] In the original مصوبة

Fol. 3a. علی جبهة زهرة الزهراء کشتم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد[1] بفضل ملک متعال در حال بدرر غرر قبول مرصع و بزیور انور وصول مزین شد و ازانجا که فرط ملکی و وفور تربیت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من بندهٔ کمتر را بنظر تلطف پادشاهانه ملحوظ و بانواع تلطف ملکانه مخصوص گردانید -

• شعر[2] •

این نه حد چو من و صد چو من غم خوار است
لیک لطف و کرم شاه جهان بسیار است

بعد ازان فرمان اعلی لا زال عالیا بنفاذ پیوست که خطهٔ معموره و بلدهٔ محروسهٔ هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان است بلک کعبهٔ ثانی و بغداد مسلمانی -

• شعر[3] •

لواحد من الشعراء

کر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام
کر جواب راست خواهی گفت او را کو هری
همچو[4] بحرست این جهان در وی خراسان چون صدف
درمیان آن صدف شهر هری چون کوهری

از عصر پادشاه چنگیز خان تاریخ نامهٔ ندارد و چون در جنب تواریخ واقعات و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة کفیت[5] عن المکروهات و البلیات اکثر الحادثات و الواقعات است بواسطهٔ آنکه شهراً بعد شهر و سنةً بعد سنة

---

[1] کرد for کردم. This form is used in several other places.

[2] The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads عربن.

[3] See Nuz., p. 152.

[4] In Nuz. *loc. cit.* this hemistich reads thus: این جهان را همچو دریا وآن خراسان را صدف.

[5] In the MS. کیفیت.

عساکر اقالیم در نواحي و اطراف آن جمع مي شوند وعّاظان سخن آرای و سیاحان جهان پیمای چون از کلّي احوال که در وی بظهور مي پیوندد خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک آفاق و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامهٔ رعایا و کافهٔ بوادیا بدروغ خود را فروغ میدهند و در ورطهٔ الکاذب ملعون مي افتند بر موجب نِعْمَ الرَّجُلُ الصَّادِقُ بر وجه راستي اسامي و سیر تواریخ ملوک و امرا و مواجب و حکام که از عهد پادشاه چنگیز خان تا امروز در خطهٔ هراة حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات ربّاني و احادیث نبوي و آثار و امثال موشح و متحلي کردان و بزیور اشعار تازي و پارسي مزین کن و چون من بندهٔ اضعف بدین حکم جهان مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتثال مامور کشتم بار دیگر زمین خدمت بلب عزت ببوسیدم و گفتم -

* شعر * فرخي

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
پایهٔ تخت جلالش بر فراز ماه باد
از ره قدر و جلالت شاه را در روز بار
نه سپهر و هفت کشور خیمه و خرگاه باد
Fol. 3b.
مونس و یار و ندیم و ره نمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عزّ و قدر و جاه باد
گاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردگار
نصرت و فتح و ظفر هر شاه را همراه باد

هرچند خود را مرتبهٔ آن نمیدانم و درجهٔ آن نمي شناسم که باوجود چندین فضلاء سحر پرداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان باتمکین که منتسبان عتبهٔ علیا و ملتزمان سدهٔ والای آن جناب[1]
• شعر •

تاجي
جنات حیات اند در چنین امر عظیم تقدیم نمایم -
کلام من بچه ارزد دران جناب شریف
که دون صفّ نعال است موقف حسّان

منوچهري
• شعر • اما منوچهري در تمهید عذر این معني خوش فرموده است -
هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش
در سخن کر قطرهٔ باشد چو صد دریا شود
آن نه مي بیني که در باغ و چمن از خارها
در بهاران زابر نیساني چه کل پیدا شود

بنابرین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب المامور معذور شروع کردم و بعون فیض فضل ربّاني و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و جلاله و قرن بالخلود قدره و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان عشر و ستمایة که خرابي وي و بقتل رسیدن سکّانش درین سال بوده است در عهد پادشاه چنکیز خان تا شهور سنه[2] ..... نوشتم و آنچه محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و چون شانزده سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بعمارت و امارت او نیامد از شهور سنه اربع و ثلاثین سال را بر ترتیب نهادم و بیش از ذکرها دو ذکر ثبت کرد ذکر اول در معنی آنک شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در باز نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ نامه را بر چهار صد ذکر ختم کردم و الله المعین[3] علی اتمامه و الموفق بحسن نظامه •

---

[1] In the MS حباب.
[2] Space left blank in the original.
[3] In the original المبین.

فهرست ذکرها

ذکر اوّل در بیان آنك شهر هراة را که ساخته است *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول صلی الله علیه وسلم در باب هراة فرموده است *

ذکر سوم در آمدن شاهزاده تولي خان بن چنکیز خان بخرابي Fol. 4a
خراسان *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل خلق آن *

ذکر پنجم در خراب کردن تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار کو و کوریذان را *

ذکر هفتم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار توی و کوسویه را *

ذکر هشتم در خرابي شهر هراة بار اول *

ذکر نهم در خرابي شهر هراة بار دوم *

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران هراة *

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هراة *

ذکر دوازدهم در بیان مشورت پادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هراة و حکایت شحنگی قستای *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن پسر او امیر محمد بترکستان *

ذکر پانزدهم در حکومت خرلغ[1] و امیر محمد عز الدین در شهر هراة *

ذکر شانزدهم در حکومت ملك شمس الدین کالیوینی در هراة * Fol. 48.

ذکر هفدهم در صفت و آئین ملك مجد الدین[2] کالیوینی *

ذکر هجدهم در سبب بقتل رسیدن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملك مغفور شمس الحق و الدین کرت *

---

[1] Also written as قرلغ and خرلق. See R. J. fol. 294. For other readings and details see Rav.

[2] In the MS. عز الدین

ذکر بیست و دوم در حکایت ملك رکن الدین خیسار

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملك رکن الدین ملك شمس الدین را *

ذکر بیست و چهارم جلوس ملك شمس الدین بجای ملك رکن الدین خیسار *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملك شمس الدین و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملك شمس الدین بیش منکو قاآن و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیآء الملك شرف الدین بتکجي *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملك سیف الدین غرجستاني *

Fol. 5a. ذکر بیست و نهم در رفتن ملك شمس الدین بافغانستان *

ذکر سي ام در چوب زدن ملك شمس الدین اياجي[1] بن قنقردای را *

ذکر سي و یکم در فرستادن ملك شمس الدین جاهر را بافغانستان *

ذکر سي و دوم در آمدن ملك تاج الدین کرد پیش ملك شمس الدین *

---

[1] Also اباجی and اپاجی ; but foll. 131b-132a, like R. J. fol. 179a, اياجی

ذکر سي و سوم در قتل ملك شاهنشاه و بهرام شاه کرد •
ذکر سي و چهارم در فتح حصار تيري [1] •
ذکر سي و پنجم در فتح حصار کهيرا [2] و بقتل رسيدن شعيب افغان •
ذکر سي و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسيدن [3] سندان افغان •
ذکر سي و هفتم در حکايت طايفهٔ دزدان •
ذکر سي و هشتم در فتح حصار ساجي •
ذکر سي و نهم در قتل ملك علي بن مسعود ملك شهر سجستان •
ذکر چهلم در منع کردن ملك شمس الدين سجستانيان را از سلاح بستن •
ذکر چهل و يکم رفتن ملك شمس الدين به محاصرهٔ قلعهٔ بکر •
ذکر چهل و دوم در قتل ميرانشاه و سالار کرد • Fol. 5b
ذکر چهل و سوم در گريختن ملك تاج الدين کرد از [5] پيش ملك شمس الدين •

---

[1] In some other places تبری. R. J. fol. 170b, پيری

[2] In the MS. کهرا but later on کهيرا. R. J. fol. 171a کهپرا

[3] In the MS. رسندن for رسيدن.

[4] The MS. vaguely reads here ملک سمير سجستاني. Later on, fol. 79a, it correctly reads ملک شهر سجستان.

[5] In the MS. here it is با حال گردار for تاج الدين گرداز (fol. 93a).

ذکر چهل و چهارم در رفتن ملك شمس الدین بجنگ نکودر •

ذکر چهل و پنجم در حکایت ملك مرکتای شحنهٔ هراة و ملك تاج الدین خار •

ذکر چهل و ششم در حکایت قتل ملك تاج الدین خار[1] •

ذکر چهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن •

ذکر چهل و هشتم در چوب خوردن مرکتای شحنهٔ هراة •

ذکر چهل و نهم در رفتن ملك شمس الدین بدربند باکو و صفت جنگ او •

ذکر پنجاهم در مسخر گردانیدن ملك شمس الدین مردم تیراه را •

ذکر پنجاه و یکم در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بخراسان •

ذکر پنجاه و دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا •

ذکر پنجاه و سوم در حکومت ملك بلبان[2] در هراة •

ذکر پنجاه و چهارم در حکومت ملك ترك در هراة •

ذکر پنجاه و پنجم در آمدن ملك بهاء الدین[3] بشهر هراة بحکومت • Fol. 6a.

---

[1] In the MS. حکایت مرکتای در قتل ملک با جال خار.

[2] In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117a بلبان.

[3] In the MS. here شهاب الدین but later on بها الدین.

ذکر پنجاه و ششم در آمدن امرآء بشمارهٔ[1] خلق هراة •

ذکر پنجاه و[2] هفتم در نیکوئی حال خلق هراة •

ذکر پنجاه و هشتم در ایلچي فرستادن ابقا خان نزد ملك شمس الدین •

ذکر پنجاه و نهم در رفتن ملك شمس الدین بعراق •

ذکر شستم[3] در وفات ملك شمس الدین •

ذکر شصت و[4] یکم در جلوس ملك شمس الدین کهین بجای پدر خود ملك شمس الدین بزرگ •

ذکر شصت و[5] دوم در صفت عدل ملك شمس الدین کهین در حق مردم هراة •

ذکر شصت و[6] سوم در رفتن ملك شمس الدین کهین بقلعهٔ مخروسهٔ خیسار •

---

[1] In the MS. سمارهٔ حلق مراه.

[2] In the MS. the head-note of this Dikr is wrongly given in the next and of the next in this.

[3] The heading relating to the death of Malik Shams-ud-Din (در وفات ملک شمس الدین) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (fol. 123b), where it is given under ذکر پنجاه و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in agreement with the contents.

[4] In the body of the MS. it is repeatedly called پنجاه و نهم.

[5] In the MS. شست و یکم.

[6] In the MS. شست و دوم.

ذکر شست و[1] چهارم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار *

ذکر شست و[2] پنجم در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم هراة *

ذکر شست و[3] ششم در حکومت ملک علاءالدین بن ملک شمس الدین کهین در هراة *

ذکر شست و[4] هفتم در آمدن پادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *

ذکر شست و[5] هشتم در مخالفت هندو نوین[6] با امرآء بادغیس *

Fol. 66. ذکر شست و[7] نهم در کرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را *

ذکر هفتادم[8] در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملک شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[9] یکم در پریشانی و جلاءِ مردم هراة *

---

[1] In the MS. شست و سیم.
[2] In the MS. شست و چهارم.
[3] In the MS. شست و پنجم.
[4] In the MS. شست و ششم.
[5] In the MS. شست و هفتم.
[6] In the MS. here نوبان but later on نوین.
[7] In the MS. شست و هشتم.
[8] In the MS. شست و نهم.
[9] In the MS. هفتادم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایاجي نکودری بشهر هراة و غارت خلق •

ذکر هفتاد و[2] سوم در صفت خرابي شهر هراة •

ذکر هفتاد و[3] چهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة •

ذکر هفتاد و[4] پنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملك شمس الدین کهین •

ذکر هفتاد و[5] ششم در جواب نامهٔ امیر نوروز از ملك شمس الدین کهین •

ذکر هفتاد و[6] هفتم در آمدن ملك مرحوم فخر الدین از خیسار بشهر هراة •

ذکر هفتاد و[7] هشتم در رفتن ملك مرحوم فخر الدین بخواف و فراة •

ذکر هفتاد و[8] نهم در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و گرفتن ملك فخر الدین برکت را •

---

1 In the MS. هفتاد و یکم.

2 In the MS. هفتاد و دوم.

3 In the MS. هفتاد و سیوم.

4 In the MS. هفتاد و چهارم.

5 In the MS. هفتاد و پنجم.

6 In the MS. هفتاد و ششم.

7 In the MS. هفتاد و هفتم.

8 In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم[1] در حرب پادشاه [زاده] دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج •

ذکر هشتاد و[2] **یکم** در بند افتادن ملك فخر الدین و خلاص او •

ذکر هشتاد و[3] **دوم** در حکایت تخلف امیر نو روز و قتل او Fol. 7a.
در شهر[4] هراة •

ذکر هشتاد و[5] **سوم** در حکومت ملك فخر الدین بعد از قتل امیر نو روز •

ذکر هشتاد و[6] **چهارم** در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرهٔ شهر هراة و مراجعت او •

ذکر هشتاد و[7] **پنجم** در عماراتي که ملك فخر الدین در شهر هراة کرد •

ذکر هشتاد و[8] **ششم** در امر معروف و نهي منکر که ملك فخر الدین در شهر هراة فرمود •

ذکر هشتاد و[9] **هفتم** در رفتن ملك فخر الدین باسفزار[10] و حکایت ابو سعید نهي •

---

[1] In the MS. هفتاد و نهم.

[2] In the MS. هشتادم.

[3] In the MS. هشتاد و یکم.

[4] The MS. has شهر موالة for شهر هراة.

[5] In the MS. هشتاد و دوم.

[6] In the MS. هشتاد و سیوم.

[7] In the MS. هشتاد و چهارم.

[8] In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151a) this heading is wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition.

[9] In the MS. هشتاد و ششم.

[10] A fortress. See Rav.

ذکر هشتاد و[1] هشتم در حکایت صدر الدین خطیب فوشنج و یاران او •

ذکر هشتاد و[2] نهم در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین •

ذکر نودم[3] در آسایش و رفاهیت خلق هراة •

ذکر نود و[4] یکم در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراه •

ذکر نود و[5] دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصرهٔ شهر هراة •

ذکر نود و[6] سوم در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام •

ذکر نود و[7] چهارم در آمدن بوجای بن دانشمند بهادر به محاصرهٔ هراة •

ذکر نود و[8] پنجم در وفات ملک فخر الدین • Fol. 74.

ذکر نود و[9] ششم در قتل پهلوان یار احمد[10] و قتل محمود فهاد •

ذکر نود و[11] هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة •

---

1 In the MS. هشتاد و هفتم.

2 In the MS. هشتاد و هشتم.

3 In the MS. هشتاد و نهم.

4 In the MS. نودم.

5 In the MS. نود و یکم.

6 In the MS. نود و دوم.

7 In the MS. نود و سیوم.

8 In the MS. نود و چهارم.

9 In the MS. نود و پنجم.

10 In the MS. یار احمد and some times یار احمد. R. J. fol. 272a, یار احمد.

11 In the MS. نود و ششم.

ذکر نود و[1] هشتم در صفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین •

ذکر نود و[2] نهم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت اول •

ذکر صدم[3] در حکومت ملک غیاث الدین در خطهٔ هراة •

ذکر صد و[4] یکم در رفتن ملک غیاث الدین بقلعهٔ خیسار •

ذکر صد و[5] دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة •

ذکر صد و[6] سوم در بد گفتن امرا[7] از ملک غیاث الدین بیش اولجایتو سلطان •

ذکر صد و[8] چهارم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت دوم •

ذکر صد و[9] پنجم در جور و تعدّی محمد دولدای و بوجای در شهر هراة •

ذکر صد و[10] ششم در رفتن لشکر خراسان به تکیناباد[11] بحرب شاهزادهٔ داؤد خواجه •

ذکر صد و[12] هفتم در وفات ملک علا و الدین •

---

[1] In the MS. نود و هفتم.

[2] In the MS. نود و هشتم.

[3] In the MS. نود و نهم.

[4] In the MS. صدم.

[5] In the MS. صد و یکم.

[6] In the MS. صد و دوم.

[7] In the MS. امرا از ملک for اقرار ملک.

[8] In the MS. صد و سیوم.

[9] In the MS. صد و چهارم.

[10] In the MS. صد و پنجم.

[11] In the MS. تکبناباد for تکیناباد ; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii, p. 194 (f). Rav. Tigînâbâd.

[12] In the MS. صد و ششم.

ذکر صد و[1] هشتم در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراء النهر Fol. 8a
و انهزام لشکر خراسان •

ذکر صد و[2] نهم در فرستادن ملك غیاث الدین مولانا صدر الدین
را بقضای هراة •

ذکر صد و[3] دهم در نواخت اولجایتو سلطان ملك غیاث الدین را •

ذکر صد و[4] یازدهم در آمدن ملك غیاث الدین از عراق
بخطهٔ هراة •

ذکر صد و[5] دوازدهم در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام
لشکر خراسان •

ذکر صد و[6] سیزدهم در حرب ملك غیاث الدین با آوجي بلا[7]
و انهزام او •

ذکر صد و[8] چهاردهم در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او
با بادشاه [زاده] کبک[9] •

ذکر صد و[10] پانزدهم در صفت جوري که امیر یساول[11] با خلق
هراة کرد •

---

1 In the MS. صد و هفتم.

2 In the MS. صد و هشتم.

3 In the MS. صد و نهم.

4 In the MS. صد و دهم.

5 In the MS. صد و یازدهم.

6 In the MS. صد و دوازدهم.

7 In the MS. اوجي بلا. In other places آوجي بلا.

8 In the MS. صد و سیزدهم.

9 Also کپک. See Ṭab. p. 598.

10 In the MS. صد و چهاردهم.

11 Guz. p. 601, یساوک.

ذکر صد و [1] شانزدهم در رفتن امیر یساول بپیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول *

ذکر صد و [2] هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادند *

ذکر صد و [3] هژدهم در تخلف کردن شاهزاده منقان [4] و امرا با بکتوت [5] *

ذکر صد و [6] نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او *

ذکر صد و [7] بیستم در نامهٔ که ملك غیاث الدین بامراء خراسان نوشت *

ذکر صد و [8] بیست و یکم در نامهاء که شاهزاده یسور و ملك غیاث الدین بهم نوشتند * Fol. 8b.

ذکر صد و بیست و [9] دوم در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر [او] کرد *

---

[1] In the MS. صد و بانزهم.

[2] In the MS. صد و شانزدهم.

[3] In the MS. صد و هفدهم.

[4] In the MS. here قیقان. In other places منقان.

[5] In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 601 بیگتوت.

[6] In the MS. صد و هژهم.

[7] In the MS. صد و نوزدهم.

[8] In the MS. صد و بیستم.

[9] In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و [1] سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین بیادغیس و گرفتاری خیل خانهٔ برجای •

ذکر صد و بیست و [2] چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارک شاه برجای •

ذکر صد و بیست و [3] پنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان [و] بکتوت [4] •

ذکر صد و بیست و [5] ششم در حرب شاهزاده یسور با ملک غیاث الدین •

ذکر صد و بیست و [6] هفتم در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک غیاث الدین •

ذکر صد و بیست و [7] هشتم در حرب ملک غیاث الدین با ملک بنالتکین [8] و گرفتاری فراهیان •

ذکر صد و بیست و [9] نهم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفراری •

---

1 In the MS. صد و بیست و دوم.

2 In the MS. صد و بیست و سیوم.

3 In the MS. صد و بیست و چهار.

4 In the MS. بکتوب.

5 In the MS. صد و بیست و بنجم.

6 In the MS. صد و بیست و ششم.

7 In the MS. صد و بیست و هفتم.

8 In the MS. نیالتکین.

9 In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و[1] سي ام در عماراتی[2] که ملک غیاث الدین در شهر هراة کرد *

ذکر صد و سي و[3] یکم در فتح حصار زره بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[4] دوم در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[5] سوم در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمد خوافی در مایژنآباد[6] *

ذکر صد و سي و[7] چهارم در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر Fol. 6a
خراسان بحرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سي و[8] پنجم در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[9] ششم در رفتن ملک غیاث الدین بحج *

---

[1] In the MS. صد و بیست و نهم.

[2] In the MS. عمارتی.

[3] In the MS. صد و سي ام.

[4] In the MS. صد و سي و یکم.

[5] In the MS. صد و سي و دوم.

[6] In the MS. here خازنا باد. In other places مابیژنا باد - مایژناباد - ماپژنا باد - مابژنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134–135 (footnote).

[7] In the MS. صد و سي و سیوم.

[8] In the MS. صد و سي و چهارم.

[9] In the MS. صد و سي و بنجم.

ذکر صد و سي و [1] هفتم در حکومت ملک زاده شمس الدین در هراة •

ذکر صد و سي و [2] هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدین بفراه •

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت و احادیثی که در باب هراة از رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نقل کرده اند و خرابي بلاد خراسان در عهد بادشاه چنکیز خان و تواریخ طایفهٔ که بیش از ملوک اسلام غور در هراة حکو [مت کر[3]] ده اند و این قسم مشتملست [بر بیست[4] ذکر] •

---

[1] In the MS. صد و سي و ششم.

[2] In the MS. صد و سي و هفتم.

[3] In the original اند حکودهٔ.

[4] The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus : و این. In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus :—

..... این بود تمامي تواریخ جماعتی که بیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل ..... در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم •

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است[1]

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این کتاب که در تاریخ نامهٔ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن بن عبد الجبار فامی است آورده است که نقل است از پیران بی نفاق و راویان بی خلاف و شقاق که ایشان گفتند باتفاق که در خراسان اول شهری[2] که بنا کرده اند خطهٔ فوشنگ است و او را بشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان بنا افکند و بعضی میکویند که باني او هوشنگ بوده است - * شعر * ربیعي

شنیـــدم ز دانش پژوهی براز که بد موبد و بخـــرد و کارسـاز،
که هوشنگ بوشنگ را ساختست چو خرم بهشتـش برآراستست،
همه باغ و راغش پر از بوی و رنگ بآرایش او را ز فردوس ننـــگ، Fol. 9b.
بهـــر کوشه کاخی و کاشـانهٔ بهشـــت برین پیشش افسـانهٔ،
در و دشت او سبـــز و آب روان بهر سوی سرو [و] گل و ارغوان،
چپ و راستش باغ و بستان و کشت بصد پایه بهتـــر ز خرم بهشت،
بر خاک او مشـــک را ارزنی بکیتـــی ازو خوبتـــر مرزنی،

اسندر که معروفست ببخت النصر شهر قندز[3] را بنا کرد بیش از شهر هراة بپانصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

---

[1] A similar account as given below is found in R.S. خاتمه, pp. 45–49. See also H.S. خاتمه pp. 18–20.

[2] In the original سهری.

[3] Same as قهندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامهٔ خود بناء هراة را بهشت نوع آورده است اوّل آنکه میگوید بناء شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنک بن فرست[1] بن کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایّام سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلاء او از حد درگذشت و ملوک و لشکر کشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهي او بر صحیفهٔ جان کشیدند و اعادي و منازعان مملکت او سر جباري و قهاري بر خط تخشع و تذلیل[2] نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدائی دعوت کرد و بسوی دیدبهٔ اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلَی قال الله تعالی راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وسواس بتعدي و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج گران مجحف[3] و مستاصل گردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مقل الحال و مضطرب شدند - * شعر *

فردوسي

که آباد گردد ز بیداد بست ، نگر تا نیاري به بیداد دست
خرد باید و گنج و رای و سپاه کسي کو بجوید همي دستگاه
میان بسته باید کشاده دو دست ، هر آنکس که بر تخت شاهي نشست
روانش بدوزخ بماند دژم ، اگر پشه از شاه بیند ستم
پراکنده از گرگ گردد رمه ، اگر شاه بیداد جوید همه

و از اموال انام و حق الایتام خزینها مشحون بدُر مکنون چون کنوز قارون واژون ملعون نکون جمع کرد و بواسطهٔ دور جور بی غور او قطان بلدان و سکّان امصار ازو متنفر شدند و بآن کارهای ناپسندیدهٔ او انکارها ظاهر گردند

---

[1] So in the original. R.J., fol. 29ª has فرسب. Guz., p. 85 and othe histories have سیامک.

[2] So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

[3] In the original صحجف.

و مقام اصلي رفاهيت و سلوت را بمسافات بر آفات و مسالک بر مهالک بدل گردانيدند و هر يک از کثرة تحمل خواري جلاءِ وطن اختيار کردند و گفت -

* شعر *

مولانا فخر الدين رازي

پايم شکسته نيست بجائی روم کزو
هردم نسيم مشک تتاری بمن رسد،
ساکن چرا شوم بزمينی و خطه
Fol. 10a.
کز بودنش مذلت و خواري بمن رسد،

اکثر حشم و خدم او باطراف و اکناف جهان متفرق شدند و قرب پنجهزار از صحرا نشينان قندهار بحدود کابل رفتند و چند گاه آنجا ساکن بودند و چون در آن موضع بجای عشرت عسرت يافتند و طباع ايشان با آب و هوای آن مکان امتزاجی نپذيرفت بولايت غور در آمدند و از غور نيز بسبب بی خصبي نعمت و مضيق اماکن نقل کردند و بموضعی آمدند که آن را اوبه خوانند و مدتی آنجا بودند و عمارتهای دلپذير و بناهای بلند شکوه مند ساختند و وضيع و شريف را نعمت بی حد حاصل شد و همه متمول و خداوند مال گشتند بعد ازان ميان ايشان منازعت و عداوت هرچه تمامتر حادث شد بواسطهٔ دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زايل گردانيد و آن دختر از آن شخص حمل گرفت چون مشايخ و اعيان آن قوم را ازان حالت فضيحه و حادثهٔ شنيعه خبر شد اظهار و اشتهار آن معنی را بغايت مستکره و مستقبح شمردند و از برای صلاح و نجاح [و] فلاح جانبين خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا پذيرد اقارب و قبايل آن شخص ازان معنی ابا کردند و گفتند که آن دخترِ اصل و نسب ندارد و ما اصلی و کوهريم بدين واسطه ميان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت

ظاهر کشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر می شد تا کار
بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از
یکدیگر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیگر
که مغلوب و منهزم کشتند از اوبه بیرون آمدند و بشط وادی بموضعی که
آن [را[1]] کواشان علویان خوانند نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند
و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی
و از حواشی و مواشی ایشان آنچه کزین و بهین و ثمین و سمین بودی
بجبر و تعدی باسم خراج بگرفتندی و چون ایشان را پناه متین و جایگاه
حصین نبود بعجز و اضطرار رضا می بایست داد برین گونه که ذکر رفت Fol. 106.
زندگانی می کردند تا بمرور اعوام و کرور شهور اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و
اتباع و اشیاع بی شمار کشت و درمیان این طایفه زنی بود در غایت
حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم
مهر روشن چهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ
انوری باد صبا را معطر و معنبر [ساختی[2]] - * شعر *

روئی چگونه روئی روئی چو آفتابی
زلفی چگونه زلفی هر حلقهٔ چو تابی[3]،
هر پرتوی ز رویش در چشم عقل نوری
هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی،
کر عکس عارض او بر صحن عالم افتد
گردد ز سایهٔ او هر ذره آفتابی،

---

[1] In the original را is added in a later hand.

[2] گردانیدی or ساختی after معنبر is necessary.

[3] In the original هر حلقهٔ و تابی.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامي و پاکدامنی شایسته مدایح و محامد و باصل خوب و طینت پاک ملکة الملکات اقالیم ربع مسکون - • شعر • ابیوردي

لَهَا بَيْتٌ رَفِيعُ السَّمْكِ ضَخْمٌ بِهِ تُزْهِيْ اِذَا انْتَسَبَتْ اَبَاهَا

نام او شمیره بنت جمان [1] افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکي و لطف مبذول داشتی و هرچه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی ساخت و با آن جمع گفت که تا چند خواري خراج گذاری کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اگر چنانکه شما از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من باندک روزگاری خود را و شما را از تیه این مسکنت [2] و پاژ دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و گفتند - • شعر • خاقاني

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جد
اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست
کانگشت کوچکین تو دریای قلزم است
بر آستان جاه تو ای بانوی جهان
هر دم ظفر بپایبي و دولت دمادم است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکهٔ عادله ایم و امتثال و تلقي اوامر و نواهی

---

[1] In R.J. fol. 30[b] شمیره بنت حمان افریدون.

[2] In the original از یته این لمسکنت.

Fol. 11v. قال الله تعالى

خداوند بر ما بندگان چون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ، ما که ارباب قوت و اصحاب شوکتیم بهرچه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام نماییم شمیره از جواب با صواب آن کروه خوشدل شد و گفت ای قوم مصلحت آنست که بتدریج و آهستکی درین نواحی حصاری سازیم چنانکه حصانت او مارا مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی گردد از تورد زحمات و این کار وقتی میسر گردد که چهار ساله خراج و مال قراری به آن قوم رسانیم تا چون ایشان درین چهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن و مجال آن باشد که عمارتی کنیم چون برین اندیشه متفق شدند و والي آن قوم را هیاطله نام بود شمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال حابیان[1] و غلامان شما مي آیند و در ذهاب و ایاب زحمت مي یابند و ما نیز بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنچه که لایق و رایق آنحضرت باشد درین حدود متعذرست ازان معنی شرمسار مي باشیم اکنون مي خواهیم که چهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا ما را و شما را تشاغل و دل نگرانی کمتر باشد چون مکتوب شمیره بهیاطله[2] رسید آن معنی را غنیمت بزرگ شمرد و ملک فرخون بن کوفان نون[3] را که از ابنای هوشنگ بود بفرستاد تا خراج چهار ساله از شمیره بستاند و بخزینهٔ هیاطله رساند شمیره چون بلطائف الحیل دست تعدي و حیف قوم هیاطله را از سر خود کوتاه گردانید ببهترین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

---

[1] In the original حابیان is senseless. The substitute حاویان is my suggestion.

[2] In the original هاطله

[3] R.J. fol. 31b, in agreement with R.S., omits کوفان after نون.

KASHMIR UNIVERS

ریزی شکوه مند گرد او بساخت و دیواری شایکان مقدار سه فرسنگ بنا کرد و بر هر فرسنگی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابی را با ده مرد نصب فرمود و بعد از چهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج آمدند و چون آن دیوار شایکان و حصار محکم بدیدند باز گشتند و هیاطله را از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیگر کسی نزد ایشان نفرستاد و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد منوچهر و از تزاحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب گشت و دران Pol. 11b. وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نریمان نزدیک [1] سهم آمدند و گفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر و حشمت هرچه با نظامتر زندگانی جاودانی و بقاء بی فنا باد -

* شعر * سیف

شاهد بخت در وفای تو باد مسند جاه تکیه گاه تو باد،
تکمهٔ زر نگار شقّهٔ روز بر زه طاق کبریای تو باد،
پاسبان سرای پردهٔ جان پرده دار در سرای تو باد،
از پی دفع چشم زخم زمان کار کرّوبیان دعای تو باد،
منتهای مقاصد آمال تا ابد روضهٔ فنای تو باد،
بَقِیْتَ مُمَتَّعاً بِالْمُلْکِ تَسْمُو مِنَ الْعُلْیَا اِلَی اَعْلَی الْمَرَاتِبْ،

اسفراری

رشید و طواط

بعد ازان عرضه داشت که حاجت ما بندگان بحضرت خداوند آنست که نزدیک شاهنشاه [2] مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا کنیم که درین مکان تنگ بجان آمده‌ایم خرنوش نامهٔ نوشت بشاهنشاه و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

---

[1] R.J. fol. 32a preferably adds بعضی از ایشان before نزدیک.

[2] R.J. *ib.* preferably adds یعنی منو چهر after شاهنشاه.

و نیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در عهد موسی عمران [1] علیه صلوات الرحمن بود - خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بکشاد و استادان رازه و بنّاآن ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز [2] را بنا نهادند و بارهٔ عظیم گرد او در کشیدند و بر چهار طرف او چهار کوشک عالی برآوردند و دو در بنز کردند یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب و چنان ساختند که حصار شمیران در قندز درآمد و یک رکن رکین قندز شد و عرض دیوار سی گز نهادند و بالاش پنجاه گز و بروی برجها نصب کردند و گرد وی خندقی ژرف بکندند و آب در وی جاری گردانید و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر دویست و پنجاه گری بنهادند و در اندرون قندز میدانی ساختند بس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندی و محکمی Fol. 12a:

• شعر •

ادیب صابر

رکنهایش همه با رأس جبل هم پهلو
برجهایش همه با اوج سما همدستان،
خاک ریزش ز شکوهی وبزرگی چون کوه •
خندقش مغرق و بس ژرف چو بحر عمان،
کمترین کنگرهٔ از منظر او بر جوزا [3]
پس‌ترین بارهٔ از بارهٔ او بر سرطان،

---

[1] In the original عمرا.

[2] Also قهندز.

[3] In the original جورا.

قصرهایش همـــه چون روضهٔ رضوان خرم
حجرهایش همه چون خلد برین آبادان،
باد او خوش نفس و روح فزا همچـــو صبا
آب او عذب و گوارندهٔ چو آب حیـــوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد پادشاه بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و رعایا بواسطهٔ آنکه بسعی او شهر قندز معمور گشت دعای فراوان و سپاس بی قیاس خواندند و باهم[1] مبارک باد گفتند *

* شعر * انوري

این همـایون مقصد دنیا[2] و دین معمور باد
ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جـاروب فراشـــان او هر بامـــداد
سقف گردون بر غبـــار بیضـــهٔ کافور باد
چار ارکانـش[3] که از هر چار ارکان بر ترند
از جمالت[4] جاودان چون نه فلک معمور[5] باد
حظ موفور است الحق این عمارت را ز حق[6]
حظ بر خورداری صاحب ازو موفور بـــاد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی
در اساس[7] استـــوار او اساس[8] طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنگ آمد و دران

---

1 In the origin a باهم.
2 In the MS. دیني
3 Variant چار ایوانش که آن.
4 Variant جمالش.
5 Variant پر نور.
6 Variant ز حسن.
7 Variant در لباس.
8 Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغاغوش بود ازو درخواست کردند که از پادشاه وقت اجازتی حاصل کن تا شهری بزرگتر از قندز[1] بسازیم که اماکن و مساکن قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاغوش از پادشاه وقت اجازت طلبید و در بعضی کتب چنین خوانده‌ام که آن پادشاه بهمن بود حکم شد که بیت المال عمارت چنین شهری را تحمل نکند اگر چنانک رعیت از مال خود می سازند اجازت است چون حکم بسکّان قندز رسید گفتند که ما از مال خود می سازیم و بامداد و معاونت پادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد که شهری چنانک دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان و مساحان را جمع کرد تا تقدیر کرفتند که هر روز چه مقدار مرد بکار عمارت مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را چهار هزار مرد و چهار صد استاد چرب دست سریع العمل رسید چون خواستند که اساس Fol. 12b شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوی و مفتشان آثار علوی و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار اند طلب داشتند تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السّما باشد چنانک نیّر اعظم که خداوند اوست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود و بنظرات مسعوده قوی و محظوظ[2] اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها در دست و تقویمها در نظر مترقب بایستادند و همه خلق خشتها برکرفتند و منتظر بایستادند تا چون بکویند که وقت دررسید بیکبار از چهار طرف خشت بیندازند درین میان عورتی نان می پخت ناکاه غافل شد کودکی نانی چند از بیش عورت درربود عورت ازانجا که ناقص عقلی او بود فریاد برآورد که ای کودک نان بینداز رازکان پنداشتند که آن قول منجمان است بیکبار شانزده هزار مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طلوع ثور بود

---

[1] In the original here قندز, but in many other places قهندز.

[2] In the MS. محطوط

ملک ارغاغوش را ازان معني خاطر متردد گشت از منجمان پرسید که احوال این طالع چون باشد گفتند ای ملک چون خداوند ثور زهره است مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و چون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنگي بوند و حرب وقتل را دوست دارند و ابنای ایشان از خوردکي باز[1] با دل و زهره باشند و درین شهر بسیاري از پادشاهان و لشکر کشان را بقتل رسانند و چون بیت المال برج بادیست مال در دست خلق این شهر قرار نگیرد و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرفه را این شهر سازوار باشد و اولیا و علماء بزرگ و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام سازند و بواسطهٔ اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس که بدین شهر درآید بدان نیت که ده روز در وي متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هرکس که در خرابي این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش بانجام رسد ملک ارغاغوش را ازان حکایت خاطر مجموع گشت و بفرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند تا ببالا رسید چهار سال دست از کار بداشتند تا بنا خشک شد Fol. 13a. و آنچه نشستني بود بنشست آنگاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت سال دیگر بپایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار و بارهٔ او را بر دویست و یازده کری و دیواری که محیط است بر قندز و هواة وضع او دوازده هزار و صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار بارو چهل و پنج کز کردند و پهنا صد و ده کز و بروی برجهای چهار سو نصب کردند و بر هر برجي صورت صلیبی بساختند جهت آنکه پادشاه وقت ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هریک در عرض بیست کز

[1] In R.J. fol. 33b باز بردل

و فرجه میان هر دو دیوار ده گز و گِرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق چنانک بندهٔ ضعیف مولف کتاب گوید

• شعر •

در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات •

مولف کتاب

بپیش اندرون خندقی ژرف ناک ، یکی تند دز بود بر روی خاک
خروشان شب و روز همچون هژبر ، درو غوک و ماهی به بُرّی ببر
سه ره چار صد گز بدي کامیاب ، ازین سوی دز تا بدان سوی آب
که ماهی و کاو زمین مینمود ، ز دوری تهش همچنان دور بود

و چهار [1] دروازه باز کردند و هریکی را نامي نهادند اول دروازهٔ فیروز باد دوم دروازهٔ سرّا [2] سیوم دروازهٔ خوش و چهارم دروازهٔ قندز بدین صفت شهری که از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست کردند -

• شعر •

مولف کتاب

خاکش ز مشک اذفر و گل از عبیرِ تر
هر خشت ازو نمونهٔ جام جهان نمای
آبش چو آب کوثر و بادش نسیم صبح
طیب شمال او چو صبا روح جان فزای
چون آسمان بزرگ و چو فردوس روح بخش
چون دین بلند قدر و چو دنیاست دلربای
هم مامن خلایق و هم مسکن طرب
هم منزل مبارک و هم جای دلگشای
گلزار های او همه خوب و عبیر بیز
گل زار های او همه گل بوی و مشک سای

---

1 R.J. (fol. 34a) omits the account of these four gates.

2 Some words have been effaced after سرا and the word سیوم is added on m rgin in a later hand.

در راغهای او زده سنبـــل دو رویه[1] صف
در باغ های او شـده بلبل غـزل سـرای
چون برجهـای چـرخ[2] برو طـارم و رواق
چون قصرهای خلد درو حجرهٔ و سرای
شهـری که کمتـرینه سرائی ز منظـرش
آمد بها و قیمـت صد چیـن و صد خطای[3]
شهری که نیست مثل و شبیهـش بمحکمی
در جملـهٔ ممالـک فغفور و ملـک رای
شهـری که هسـت بـارهٔ او پـارهٔ ز کـوه Fol. 13b
بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهـری که در نواحي گـرداب خنـدقش
دارند صـد هـزار نهنـگان مقـام و جای
شهری که رفتـه صیـت بزرگـی و قدر او
از شـرق تا بمغـرب و از غـرب تا خطـای
شهری که هسـت آب و هـوا و صفـای او
نور و سـرور سینـهٔ هر شـاه و هـر گدای
شهـری کـه پیـک وهم نـه بیند نظیر او
گر کـل بحـر در آرد بشیب پای (*Sic*)
شهری که گفت هاتف غیبي که ای ظفر
در وی در آی و تا بقیـامت درو بپـای

---

[1] In the orginal درویه [2] In the original جرج.

[3] In the original سرای. خطای or ختای is my suggestion.

شهری که هست روز وغا ساکنان او
کردان کار دیده و مردان پیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
شهری که هست فرخ و میمون [و] نیک فال
چون ظل پادشاهی و چون سایهٔ همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
از حادثات در کنف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قندز در اصل کذرآبي بود و ممر آینده و رونده و بر اطراف و نواحي او فراز و نشیب بی حساب و چراکاه گرگان و گوران.

* شعر *

اسدي

تو گفتی وطن گاه دیو است این
و یا وادی پر غریوست این
درو در دی و تیرماه[1] و تموز
فغان پلنگان بد و بانگ یوز
بجای گل و لاله و باغ و رز
درو خار و نيي بود و بس شورهگز

و کاروانیان چون از درهٔ دوبرادران بیرون آمدندي بنخجیرستان منزل کردندی و در نواحي شهر هراة صیفت عن الافات هیچ جا معمور نبود الّا قصبهٔ اوبه و درآنجا طایفهٔ از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عورتي چنانک ذکر او بتقریر پیوست میان ایشان اختلاف پیدا شد کروهي مفارقت لازم دیدند و از قصبهٔ اوبه بیرون آمدند و بموضعي که آن را کواشان علویان[2] خوانند ساکن شدند و بعد از چند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک درهٔ دو برادران

---

[1] In the original تیر ما.

[2] R.J. fol. 34b omits علویان.

آمدند و در خیابان [1] مقام ساختند و چون کاروان از درهٔ دو برادران بیرون آمدی ایشان بیش باز رفتندي [2] و طعام و اغنام بدیشان فروختندي و آنچه که دلخواه ایشان بودي بخریدندی برین نسق چند سال برآنجا بسر بردند و چون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم کشتند بساختن حصاری که پناه بانجا برند طایفهٔ از اشراف و صدور و جماعتي Fol. 14a از اعیان و بدور را نزد همای چهر آزاد که او را شمیران خواندندي و عرب او را شمیره گفتي و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دار الملکش [3] خطهٔ پاک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت داد و گفت که چون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی گردانید آن جماعت بحکم همای چهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد ازان بصد سال یا پنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قندز بچند سال دارا ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بناء شهر آخر نشده بود که دارا را با اسکندر رومي حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر دارا ابن دارا را بقتل رساند - * شعر * خواجه

ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد وحیه

دار دارا بر شکست و بر شکست آن دار و گیر

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد ازان که دولت اسکندر سپری شد و خزاین مملوه و عساکر منصورهٔ او در ربع مسکون چون ذرایر و نمال بریشان کشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

---

[1] In the MS. خیادوان. The text is from R.J.

[2] In the original رفتند

[3] In the original دار المکش.

بن دارا [1] که از جملهٔ ملوک طوایف بود و مخصوص بخطهٔ هراة و مخیم او دروازهٔ خوش برجها را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجي برجي مدوّر بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و دو باره دیواري درافزود و خندق را ژرف تر گردانید و دروازها را از سمت راست بگردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است شهر هراة را او بنا کرد اول قصبهٔ اوبه را ساخت بعد ازان شهر هراة را و بادغیس را جوغن [2] بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن کیکاؤس بود چهارم چنین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد تا بهراة آید و آنجا شهر بزرگ و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز دران نواحي آباداني نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان و مواشي ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معني بغایت در زحمت بودندی و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمي توانستند کرد چه Fol. 14b ترکان بسیار بودند و تهور و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر چون بشهر قندز رسید بناء هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند و پیش اسکندر آمدند و زبان ثنا بکشاد و گفت * شعر *

انوري

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

---

[1] In the MS. اشک بن اشک بن دارا ; but see Ṭab, I, pp. 700, 704 etc.; R.S. خاتمه, p. 47 ; Guz. p. 101 ; see also R.J. fol. 35*a*.

[2] In the MS. جوغی ; but R.S. *loc. cit.* and R.J. have جوغن.

بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی [1]
بی حجت عدل تو ستم بیهده [2] کوئی
تو سایهٔ یزدانی و بی حکم تو کس را
از سایهٔ خور [شید] نه رنگی و نه بوئی
جز رحمت و انصاف تو هم‌خانه [3] نباشد
هر صادر [و] وارد که در آینـــد بکوئی

بعد از [4] سپاس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان بساختن این شهر راضی نیستیم و درین عمارت شکوه‌مند معاون پادشاه جهانگیر نخواهیم بود اسکندر ازان معنی دلتنگ شد و سکونت او دو سال در کشید مادر اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت چون نامه باسکندر رسید پریشان خاطر گشت و چنین گویند که دران ساعت چتر شاهی و شادروان پادشاهی بر دروازهٔ خوش بر افراشته بود چون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد و این معنی صحیح نیست بجهت آنکه ملوک هرگز از برای تفاءل و مبارکی چیزیرا ببدی موسوم نگردانند دیگر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن نزهت و صفا ندارد که طرف دروازهٔ خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرگان در کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازهٔ خوش گفته اند نه دروازهٔ خشک القصه اسکندر در جواب نامهٔ مادر نوشت که آمدن من بخدمت ازان در تراخی و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

---

[1] In the MS. بیهوده سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarî's Dîwân, No. 290, fol. 167*a*.

[2] In the MS. بیهوده.

[3] B.L. MS. *ib.* has تو در خانه نیابند.

[4] The original has دعای after از.

من نمي كنند و بساختن شهر هراة راضي نيستند و من نمي خواهم
كه بزجر و قهر مردم اين حدود را كار فرمايم چه اين معني نام نيک
و سير ستودهٔ مرا بجور و تعدي مشهور گرداند و بر حسب اَلْبَغْيُ سَابِقُ
اِلَى الشَّيْنِ وَ الْحَيْنِ ايام حيات فاني ما بليالى ممات جاوداني بدل Fol. 15a
گرد [د] مادراسكندر در جواب نوشت كه اى فرزند از هر رهگذر آن شهر
قدرى خاک نزد من فرست تا از رايحه و لون و طعم و وزن او تدبيرى
انديشم كه صلاح و نجاح تو دران باشد اسكندر يک انبان خاک پيش
مادر فرستاد مادر اسكندر خاكى ديد بر انواع بعضي درشت و بعضي
نرم بعضي سفيد و بعضي سياه گفت هرآينه كه درين خاک سرّى
تعبيه است بفرمود تا آن خاک را در زير فراش و جامهاى گستردني
بپراگندند و جماهير و مشاهير و اعيان روم را طلب داشت و بران فرش
نشاند بعد ازآن مادر اسكندر روى بسوى ايشان كرد و گفت بدانيد كه
اسكندر شهر هراة را بنا ميكند مكتوبي نوشته و از شما مدد خواسته چه
ميگوئيد كه ساختن چنان شهرى اسكندر را مصلحت هست يا ني جمله
بيكبار زبان بنشر ستايش بگشادند و گفت - * نظم *

انوري

اى بگوهر تا بآدم پادشاه — در پناه اعتقادت ملک شاه
ستر ميمونت حريم ايزد ست — كَنْدَرو جز كبريا را نيست راه،
از سياست آسمان بندد تنق — گر چه در انديشه سازى جايگاه،
ناوک عصمت بدوزد چشم روز — گر كند در سايهٔ چترت نگاه،
پيش مهرت چاوشان بيرون كنند — آفتاب و ماه را از شاهراه،
آسمان سر كشته كى ماندى اگر — با ثبات دولتت گردى پناه،

بعد ازان گفتند كه اى ملكهٔ روزگار و اى بانوى نامدار بنا كردن آن شهر
از مصلحت بعيد مي نمايد چه آن ولايت سرحد است و بواسطهٔ

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مرور جیوش باشد و بسبب حصانت شهر هراة سکّان آن دیار ملکي را کردن ننهند طایفهٔ دیکر کفتند که ای ملکة الملکات ربع مسکون هرچه خداوند و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعاظم جباران عالم کون و فساد دیهیم ستان قهاران فریدون وش قباد نژاد ابو المظفر فرمان فرمای خافقین پادشاه ذو القرنین سازد و پردازد از لبّ خردمندی بود و از محض درایت و هوشمندي اکر خداوند بانوی روزکار فرمان اعلی فرماید ما بندکان به بندکی جهان پناه اسکندر رویم مادر اسکندر کفت که امروز باز کردید *

* شعر * خاکافي[1]

بوقتی که خورشید سر برزند دم نای شاهي ز خاور زند

باز آئید تا آنچه صوابست بران مقرر کردانیم چون خلق برفتند مادر اسکندر Fol. 15b فرمود تا آن خاکها را بروفتند و باز در انبان کردند روز دیکر که زعما و روسا و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی کفته بود باز راند حضار و نظار همه بیکبار باتفاق کفتند که اسکندر ستوده کاری پیش کرفته است و ما همه بندکان از پیر و جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر اسکندر روز دیکر مکتوب نوشت باسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که ازآن خاک که بمن فرستادی چون عالم تاب بر من روشن و پیدا شد که مردم آن ولایت بغایت منقلب رأی و پریشان خاطر باشند مي باید که بکفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبد[2] و در ساختن هراة با ایشان مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نکذراند و معني وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةِ را رعایت واجب شمرد چون نامه باسکندر رسید

---

[1] I have not been able to trace this poet.

[2] MS. has نطلبند original.

خوشدل کشت و ابواب خزاین بکشاد و مال بی اندازه بذل کرد و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید و چنین روایتست که هم دران روز که نامهٔ مادر اسکندر باسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را باسم سیاست هلاک کرد بعضي را بزخم چوب بکشت و بعضی را در دیوار بارهٔ گرفت و چون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر بلدی طائفهٔ را بهراة آورد پنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیست از ملوک خراسان ششم [1] روایتست که اسکندر صندوقي یافت که درانجا خطوط بنای هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد از بنای اول و سبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلام برهبانان باز نموده چون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند چهار تن از ایشان بهراة افتادند چند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند چه هراة درآن وقت خراب بود و اندک خلقي در وی ساکن نمي توانستند شد چون اسکندر بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم [2] روایتست که هراة را Fol. 16a
آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد فرموده است هشتم روایتست که دیوار بارهٔ هراة را سه کس ساخته است سیاوش بن کیکاؤس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن دارا برجها را مدور گردانید و بنده مولف کتاب از مولانا مرحوم ناصر الدین چشتي چنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخي از تواریخ

---

[1] R.J. fol. 37a, gives this account under وجه پنجم.

[2] R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان چنین یافتم که شهر هراة را پیغمبری بوحي ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیکر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و چهار صد سرای و سی هزار حجرة و دوکان و صد و بیست و دو حوض و پنجاه و پنج حمام و نود خان و در قندز دو هزار و پانصد سرای بود و نهصد حجرة [1] و دوکان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و پنج خان و السلام این بود تمامي حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثي که رسول علیه السلام درباب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روایت کند از جعفر بن محمد بن علي بن الحسین از پدران خود رضي الله عنهم اجمعین که رسول کفت علیه السلام لفظ الحدیث اِنَّ لِلّٰهِ تَعالیٰ بِخُرَاسَانَ مَدِیْنَةً یُقَالُ لَهَا هَرَاةُ کَثِیْرَةٌ ثِمَارُهَا غَزِیْرَةٌ اَنْهَارُهَا تَجْرِی الْبَرَکَةُ عَلیٰ کُلِّ بَابِهَا مَلَکٌ شَاهِرٌ سَیْفَهُ یَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ اَهْلِهَا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ رِجَالُهَا مُؤْمِنُوْنَ وَ نِسَاؤُهَا مُؤْمِنَاتٌ قَدْ بَارَکَ عَلَیْهَا اِبْرَاهِیْمُ وَ اِسْمٰعِیْلُ وَ اِسْحٰقُ وَ خِضْرٌ وَ اِلْیَاسُ بَنَاهَا ذُوالْقَرْنَیْنِ بِاطاً [2] لِاَهْلِهَا الظَّاعِنُ عَنْهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَ الْمُرَابِطُ کَالَّذِیْ یَحُجُّ حَجَّةً مَبْرُوْرَةً وَ اِنْ شُهَدَاءُهَا تُبْعَثُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَزَاحَمُوْنَ شُهَدَاءَ بَدْرٍ وَ الَّذِیْ نَفْسِیْ

---

1 In the original نهصد مسجد و دوکان, but the word هجرة (حجرة) has been added above مسجد in a later hand.

2 In the original باطا.

بِيَدِهِ اِنَّ الصَّلٰوةَ فِيهَا خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ صَلٰوةٍ فِيمَا سِوَاهَا ترجمه[1] زبدهٔ موجودات
و خلاصهٔ كاينات رسول ثقلين صاحب قاب قوسين سيد المرسلين حبيب
رب العالمين صدر صفهٔ صفا محمد مصطفى عليه افضل الصلوة و اكمل
التحيات چنين ميفرمايد كه بدرستي درست و راستي راست كه حق تعالى Fol. 166
را شهريست در خراسان كه آن را هراة گويند ميوهاى آن شهر فراوان باشد
جويهاى آن بر آب و بخير و بركت روان بر هر دري از درهاء آن فرشته
ايست تيغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز ميدارد تا بروز قيامت
مردان ايشان مومنان اند و عورات ايشان مومنات دعاى بركت كرده است
بر آن شهر ابراهيم و اسمٰعيل [و اسحٰق[2]] و خضر و الياس صلوات الله
عليهم اجمعين ذوالقرنين آن را بنا كرده است تا ثغري[3] باشد اهل او را
هركه ازان شهر در راه خداى عز و جل رحلت كننده باشد و يا بنيت
غزو[4] بيرون رود همچنان باشد كه هر روز حجي پذيرفته ميكذارد و شهيدان
آن شهر را روز قيامت بر انكيزانند و مزاحمت[5] كنند روز قيامت
با شهداء بدر و بحق آنك جان من[6] بفرمان اوست كه يک نماز در
آن شهر بهترست از هزار نماز كه نه دران شهرست ابو العباس المعمرى
روايت ميكند از ابو الحسن علي بن سهل بن احمد بن عبد الله
الشيبانى از جد خود و او از جد خود عبد الحميد بن رياح الخزري
و او از ابو امامة الباهلي و او از حذيفه بن اليمان و او از رسول عليه السلام
كه كفت لفظ الحديث[7] خَيْرُ خُرَاسَانَ هَرَاةُ طَيِّبَةٌ ثِمَارُهَا وَ مَاؤُهَا وَ هَوَاؤُهَا

---

[1] R.J. fol. 44b, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.

[2] The Arabic text has اسحق after اسمعيل.

[3] The original reads ثعرى.

[4] R.J. has غزا.

[5] In the original مراحمت.

[6] R.J. has تن محمد for جان من.

[7] The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَکَ عَلَیْهَا سَبْعُونَ نَبِیًّا ترجمه آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان پیغمبر آخر الزمان برگزیدهٔ حضرت الٰه محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین چنین میفرماید که بهترازخراسان هراة است میوها و آب و هوای [1] او خوش است و بر وی دعای برکت کرده اند هفتاد پیغمبر دیکر روایت کرده اند از احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشي از کلبي از ابو صالح از عبد الله بن عباس رضي الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث [2]

لَمَّا عُرِجَ [3] بِیْ اِلَی السَّمَاءِ اَرَانِیْ جِبْرَئِیْلُ بِقَاعَ الْاَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا فَرَاَیْتُ بُقْعَةً عَمُودٌ مِنْ نُوْرٍ فَقُلْتُ یَا جِبْرَئِیْلُ مَا هٰذِهِ الْبُقْعَةُ فَقَالَ هٰذَا الْبَلَدُ هَرَاةُ وَ النُّوْرُ فِیْ مَوْضِعٍ یُدْفَنُ فِیْهِ بَعْضُ اَوْلَادِكَ ترجمه رسول عرب و عجم صاحب یثرب و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاء و المرسلین مشکل گشای انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التحیة چنین فرمود که چون مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعهاءِ زمین در مشرق و مغرب بمن مي نمود و بر من عرضه میداشت بقعهٔ دیدم در وی عمودی از نور کفتم ای جبرئیل این چه بقعه است کفت این شهر هراة است و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعني مزار مسرق [4] دیکر چنین روایت کرده اند از ابو علي بن رزین از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن ..... (؟) [5] از امیر

[1] - [فیها] Fol. 17a

---

1 The original reads میوها و آبهای او خوش است, but see the Arabic text.

2 R.J. fol. 45a, omits the Arabic passage, but gives the translation.

3 In the original غرج بی.

4 In the original مشرق, but R.J. fol. 45b, has مسرق.

5 In the original the word بن is followed by ' لفظ الحدیث ' instead of the name of Mubârak's father which is wanting.

المؤمنين على رضي الله عنه كه او كفت كه رسول صلى الله عليه و سلم فرموده است ([1] لفظ الحديث) اِنَّ لِلّٰهِ بِخُرَاسَانَ مَدِيْنَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةُ طَيِّبَةٌ هَوَآؤُهَا وَ مُتَرَعَةٌ اَنْهَارُهَا صَلّٰى عَلَيْهَا اَخِيْ ذُوالْقَرْنَيْنِ وَ اِلْيَاسُ وَ الْخَضْرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا اَحَدٌ اِلَّا بِالسَّلْمِ اَبَداً يَنْظُرُ اللّٰهُ تَعَالٰى اِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُ بِهَا مَنْ يُرِيْدُ وَ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ ترجمه مشرف تشريف شريف لولاک مبجل مسبحان موامع افلاک پيشواى شه سواران ميدان رسالت رهنماى متحيران بيداء ضلالت مشيد اركان دين رسول رب العالمين صلوات الرحمن عليه چنين مي فر[مود] كه بدرستي كه خداى عز و جل را بخراسان شهريست كه آن را هراة كويند با هواى خوش و جويهاى پر آب و بر وى درود و تحيت كفته است [برادرم [2]] ذوالقرنين [3] و الياس و خضر هيچ آفريده برو قادر نشود و هركز فتح نشود جز بآشتي هر روز خداى عز و جل بنظر عنايت بدان شهر نكرد و بيامرزد هر كرا خواهد و عفو كند از هر كه خواهد ديكر چنين روايت كرده اند از خالد بن هياج و او از پدر خود و او از جعفر بن الزبير و او از ابو امامه كه رسول الله صلوات الله عليه و سلامه عايشه را رضي الله عنها كفت كه اكر بعد از وفات من سفرى كني بر تو بادا كه بخراسان روى و در خراسان بشهرى مقام كني كه او را هراة كويند كه بهتر خراسان هراة است و آب و هواى او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسيار آسوده اند و هر كس كه در وي ساكن باشد از عاهات و آفات رسته باشد و هر آنک قصد خرابى او كند در دنيا ببلاهاء كوناكون كرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالى باشد ديكر روايتست كه رسول عليه السلام Fol. 17b

---

[1] The original wrongly has 'ترجمه'

[2] The word 'برادرم', equivalent to the Arabic 'اخي', is omitted in the ترجمه.

[3] In the original الياس و ذوالقرنين, but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که ان را هراة گویند در نواحی او شهر دیگر است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنگی فوشنج رباطیست که ابراهیم خلیل و اسمعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر و برکت کرده بر شما باد که چون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم و اسمعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند گذر کنید و در شهرهاء خراسان اگر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولي خان بن چنگیز خان بخرابي خراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثنای بی منتهای رب الارباب مطلق - * شعر * فردوسي

جهان آفرین کردگار جهان که چرخ آفرید و زمین و زمان

چنین میگوید بندهٔ ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از ابناء پادشاه چنگیز خان چهار تن برسرآمده و نامدار بودند اول توشي دوم جغتای سیم اوکتای چهارم تولي و تولي را که از همه بسال خرد تر بود و بحال بزرگتر پادشاه چنگیز خان از همه پسران دوستر و بیشتر داشتي و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولي خان بواسطهٔ رجولیت و مردانگي و فروست و فرزانگی دایم در نظر پدر عزیز و مکرم بودی بعد از آنکه پادشاه چنگیز خان از آب آمویه بگذشت و سي و هفت روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاري از کماة بارگاه درگاه و ابطال رجال سپاه او بقتل پیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را مقتل رسانید بعلت آنکه تومکای پسر جغتای در بامیان بقتل رسید و پادشاه

پذیر خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بلده و مرجن و فاریاب را خراب کرد چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید و مخالفان و منازعان[1] ملک خود را بزیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان مملکت خویش را بتربیت وافره و حسن عاطفت پادشاهي متواصل گرداند روزی از روزها بر تخت بخت شاهي برآمد و از ماه تا ماهي Fol 180. شادروان شاهنشاهي بر افراشت و از یمین و یسار ابناء نامدار او صف بر کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهانگیر دست در کمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ افریده را از شاهزادگان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که بی فرمان او یکدم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتي - * شعر *

مسعود نوکی

جهانداری که از خوفش بلرزد شیر در بیشه
شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان پیچان
درآید از نهیب او جهان در چشمهٔ سوزن
بماند از شکوه او سپهر از گردش دوران

بعد ازان که هر پسری را بسرحدی نامزد کرد و هر زمینی را بنوئینی داد و هر دیاری را بشهریاری سپرد تولي خان را پیش خواند و گفت ای فرزند دلبند ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار بخراسان میفرستم تا بلاد و دیار مسلمان را بگیری و قلاع و بقاع خراسان را بگشائی و بزخم تیغ آتش بار آبدار دران دیار از دیّار آثار نگذاری - * شعر *

نصیر آملي

ز جیحون تا باصفاهان[2] بریزی خون بد خواهان
بدندی. باهوی شاهان بروز رزم و کین توزی

---

[1] In the original the word مخالفان is repeated after منازعان.

[2] In the original اصفهان.

و زنهار که بیدار و هشیار باشی و بر تازیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان بدلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن بر سر آمده اند *

قَوْمٌ بُلُوْغُ الغُلَامِ عِنْدَهُمْ طَعْنٌ نُحُوْرِ الكُمَاةِ لَا الْحُلُمُ
اِنْ بَرَقُوْ فَالْحُتُوْفُ حَاضِرَةٌ اَوْ نَطَقُوْ فَالصَّوَابُ وَ الْحِكَمُ

متنبي

و از عهد مهد کیومرث که اولین پادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بنی آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار و قلع قلعه و حصار است [1] - * شعر *

حمید سیمکش Fol. 18b.

در جهان آن زمان سر افرازی که بکل خصم را براندازی

بعد ازان از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت با فرزند تولی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی را که برذخیره و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک رأسیات بود و حصارهائی را که در استواري با فلک زنکاري برابری کند و مواضعی را که موانعي داشته باشد بزخم کرز و کوپال و دربندان ماه و سال و حرب روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالي ما روند و در سلک عبید عتبهٔ درگاه عالی ما ملحوظ [2] نکردند چون آن شهر فتح شود از بچهٔ گهواره تا پیر صد ساله را بقتل رسانید و اکر ولایتي با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفهٔ را که دلیر و مفتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزگار برده و از دایهٔ شمشیر شیر خورده و در سایهٔ تیغ و تیر پرورده شده -

---

[1] The original vaguely reads حصار دست.

[2] In the original منحرط.

* شعر *

خاکاني

سروراني که بشمشير بلا انگيزند
پيش آيند گهي کشتن و پس نگريزند

بقتل رسانيد و باقي مردم رعيت را بگذاريد و دران شهر ملکي و باشقاقي از امنا نصب کنيد و بايد که همه را باتفاق بي نفاق کشش دل بر کوشش و کشش باشد نه بر خورش و پوشش امراء اعاظم عساکر و اکابر وزراء ممالک زمين خدمت ببوسيدند و ثناء پادشاه چنگيز خان را بر زبان جاري گرداندند و گفتند -

* شعر *

انوري

اى جهان را ايمني از دولت چنگيز خان
جاودان منصور بادا رايت چنگيز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
کيست آنکو نيست اندر نعمت چنگيز خان
خسروان دل بر قرار ملک آنگاهي نهند
کاورد شان آسمان در بيعت چنگيز خان
هفت کشور زير فرمان کرد و نوبت هم سه زد
صبر کن تا پنج کردد نوبت چنگيز خان
چرخ را کفتم دليري ميکني در کارها
کفت از خود نيي ولي از دولت چنگيز خان

بعد ازآن پادشاه چنگيز خان بفرمود تا ابواب خزاين برجواهر و لالى که در ايام و ليالى [1] جمع کرده بودند بکشادند و لشکر را بزر و سيم قوى حال کردانيد روز ديکر که خسرو نيلى حصار با علم نورانى سر از کوهسار مشرق برزد و لشکر چون ديو خديو زنکبار بيکبار منهزم شد و ابناء

[1] In the original لالى.

کیتي از خزانهٔ وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا با نوا و غنا کشتند شاهزاده تولي قال الله تعالے
Fol. 19a.
خان بفرمان پدر با آن لشکر کران -

* شعر *

چو دریای جوشان و چرخ بلند چو رعد خروشان و ابر نژند اسدي
چو کوهي که یکسر ز آهن بود چو دشتي که بر تیغ و جوشن بود

در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر به طرف مرو برد *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل [1] خلق مرو

راوي چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم [2] شاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزي منیع و مستظهر مال بسیار و دانش بیشمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها و خلق مرو بواسطهٔ رافت و تربیتش همه مطیع و منقاد او و دران وقت در مرو نود هزار مرد جنگي در قلم آمده بود چون مجیر الملک از آمدن شاهزاده تولي خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینهٔ سلطان را بر مردم سپاهي قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولي خان بر در شهر مرو آمد و شش روز کرد شهر مرو میگشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب مینمود و پادشاهزادگان و امراء سپاهش میگفت که این شهر بغایت محکم است و در وی مرد سپاهي بی حد و اندازه نه همانا که به تیسیر فتحي روی نماید و چنین آورده اند در کتب که شهر مرو باروی بستي داشت که از شرفات قصور او

---

[1] In the original قتلق.

[2] R.J. in some places خارزم شاه.

نبلهٔ فلک بتوانستي چيد و زمزمهٔ ملک بتوانستي شنيد و پيرامن آن خندق بعيد قعري کشيده که اگر کلنکي بر قعر او زدندي سر ازان سوی

• نظم •

فردوسي

کرهٔ زمين بيرون کردی روز هفتم -
که خورشيد تابان ز چرخ بلند
همي خواست افکند رخشان کمند

شهزاده تولي خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنگي نصب گردانيد و بفرمود تا رايات چنگيز خاني علامات او را در مقابل دروازهٔ شهرستان برافراشتند و لشکر چون دايرهٔ پيرامن نقطه آن شهر در آمدند [1] و از Fol. 19b.
خاک و خاشاک و تنه اشجاري که دران حوالی و نواحي بود غور خندق شهر را بينباشتند چنانک پياده و سوار آسان بپای باره ميرفت مردم سپاهي مرو از دروازها بيرون آمدند و آتش حرب را در التهاب آورد و در يک ساعت قرب هزار تن از سپاه شاهزاده تولي خان را بقتل رساند شاهزاده تولی خان چون بسالت و تهور مرويان مشاهده کرد در غضب رفت و از ميان سپاه بيرون راند و آهنگ جنگ کرد - • نظم •

ربيعي فوشنجي

يکی بر خروشيد چون پيل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست
برآورد شمشير تيز از ميان وزان پس چنين گفت با سروران
که هرکس که امروز از زخم تيغ بدرّد دل دشمنان بيدريغ
کسی را که يابد ببرّد سرش بخاک اندر آرد سر و مغفرش
بسيم و بزر بی نيازش کنم بايران زمين سرفرازش کنم
بسي هديها پيش کش سازمش بدرّ گرانمايه بنوازمش
بگفت اين و آمد چو دريا بجوش ز لشکر برآمد بيک ره خروش

---

[1] The construction is not very clear. I think what the author means is this: و لشکر چون دائرهٔ پيرامن آن شهر نقطه نقطه در آمدند .

بیکبار بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مرویان حمله کردند و بسیاری را بقتل آوردند و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قتل در اهتزاز[1] و دلهای مبارزان در اضطراب و رایهاء بد دلان در انقلاب و خلقی نامحدود مجروح کشت مجیر الملک دانست که هرچند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد آمد روز بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ائمهٔ مرو بود و پروردهٔ نعمت سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم شاه پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض تضرع هرچه تمامتر عرضه داشت و گفت مبلغ دویست هزار دینار و سی هزار خروار غلّه و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک و هندو بلشکر پادشاه زادهٔ جهان میدهم ما را بجان امان دهد و این شهر را خراب نکند و سر ما بندگان ملکی و شحنهٔ نصب کرداند تا هر سال باضعاف آنچه که نواب پادشاهزادهٔ جهانگیر تعیین فرمایند برسانیم روز دیگر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی اندازه پیش شاهزاده تولی خان رفت تولی خان او را بنواخت و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر پوشانید Fol 20a. روز دیگر امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الملک و اکابر و مشاهیر مرو را گفت که مصلحت در ایلی شدنست که شاهزاده تولی خان را بر سر عفو و صفح دیدم و ماحی زلات و جرایم مجیر الملک با ده تن از شهر بیرون رفت بدان امید که شاهزاده تولی خان در باب او عفو و اغماض و عاطفت شاهنشاهی مبذول دارد چون بدرگاه شاهزاده تولی خان رسید امرا او را باز داشتند و گفتند سیصد[2] هزار دینار جهت

---

[1] In the MS. امتوار.

[2] سیصد = سه صد.

پیشکش پادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امراء سپاه و کارگذاران درگاهیم
بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت پادشاه زادهٔ جهان
تولي خان از برای تو خط امان بستانیم و بر آنچه گفتند بمذهب خود قسم
غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال چهار صد خواجهٔ معتبر نامدار را
نسخه کرد تا آن چهار صد هزار دیگر را
از شهر بیرون می آوردند و شکنجهاء عظیم میکردند و نقود [و] اموال
قال الله تعالی و نفایس می ستاند چندان مال از ایشان بستاندند که گفتی سِرٌّ وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بظهور پیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمی را
بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولي خان مجیر الملک را مثله
کرد و ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را
خراب کنند و کل خلق را بکشند سپاه کینه خواه بر گناه او بشهر در آمدند
و کل خلق را از خاص و عام و کرام و لئام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز
و شریف و فضیح و بخیل و شحیح و عامي و نامي و عاقل و غافل و فاضل[1]
و باطل و حاجي و ناجي و موافق و منافق و مرشد و مفسد[2] و عابد
و عاند بصحرا بیرون آوردند و چهار روز مردان را از زنان جدا کردند و چهل
تن را از صناع چون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند
و باقي تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریخ چنین مذکور و مسطور
است که هر تن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دویست و ده نفر
از مردم مرو رسیده بود که بقتل می بایست آورد بعد از پنج روز که
تمامت خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان Fol. 20b.
عزیمت بر سمت شهر نیشابور تافت چون دو منزل برفت دو هزار سوار

---

[1] In the original فاظل

[2] In the original عامي و نامي is repeated after مفسد.

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند قرب ده هزار آدمی که از چاهها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علائی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد[1] حق تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را در فرادیس جنان ماوی دهاد و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هر یک را محو گرداناد بالنبی و آله و اصحابه *

هر چند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هراة نسبتی ندارد اما بنده مؤلف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مولفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را برمزی بپسند کرده بندهٔ ضعیف بیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف را در سخن گذاری و تالیف حکایات بخلی نیست خاصه که مامور لست بدان که حضرت علیا ملک ملوک اسلام شهریار انام[2] فی الایام ظل الله فی الارض القایم بالنفل و الفرض مفخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که چون بقصهٔ رسی از قصص خراسان چندانک امکان دارد بوجه راستی آن قصه را بپرداز و بزینت فصاحت زیب ده *

---

[1] In R. J., fol. 83v, the equivalent sentence is :

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوی عدم مجهول و غریب در قلم آمد *

[2] In the original شهریار الانام.

ذکر پنجم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

چنین شنودم از راویان فرخنده رای و چنین خواندم در تاریخ جهانکشای که چون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کل خلق او را بقتل رساند از غنایم بصندوقها و بکردونها سیم و زر و بخرمنها لطایف بحر و بر و بخروارها جامهاء زرنگار برکار و بانبارها نعمتهای خوشگوار با چندین غرائب و بدایع که معادن و ابحار ازان متحیر شده بودند و نجوم فلک دوّار متفکر پیش پادشاه چنگیز خان فرستاد پس روی بشاهزادگان و امراء سپاه کرد و گفت حکم یرلیغ جهانکشای پدر بزرگوار من آنست که چون خلق شهر نیشابور تغار جار[1] را بقتل رسانیده اند و چنین جسارت عظیم و جراءت قوی نموده بخون او باید که هیچ آفریده را در شهر نیشابور زنده نگذارند و دیوار بست او را پست کنند بر ما واجب و لازم است که فرمان بزرگ آن پادشاه عالم گیر بجای آوریم شاهزادگان و امراء جیوش و صواحب و مشاهیر سپاه بر شاهزاده تولی خان آفرین فراوان خواندند و گفتند که هرچه حکم یرلیغ پادشاه زادهٔ جهانگیر باشد بران موجب نطاق انقیاد بر میان بندیم و بخون تغار جار درین دیار دیّار نگذاریم راوی گفت که سبب قتل تغار جار آن بود که پیش از آمدن شاهزاده تولی خان بخراسان پادشاه چنگیز خان بمه[2] بهادر و سنتای[3] را با سی هزار سوار

Fol 21a.

---

[1] In R. J., fol. 110b, تغار چار. Muj. fol. 178a تغا چار R. S. vol. V, p. 37, تقا چار; J. K., تغاجار; for other readings see Rav.

[2] Muj, fol. 178a, and J. K. i. p. 112 have بمه. In J.T. and Rav. جبه with several variants. Here in the MS. always بمه.

[3] J.K. i. p. 112 has سبتای, with the variants سنتای, سیدای, but p. 159, سنتای with the variant سنیا. J.T. in all places سوبدای. Rav. Swīdāe.

بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد چون بمه بهادر و سنتای از آب آمویه بگذشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی طلب میداشتند از هر مکان که طایفهٔ پیش ایشان می آمدند و اندک خدمتی میکرد بدلخوشی از آنجا میگذشتند و از هر بلد[1] که چیزی بدیشان نمی رسید و باستقبال ایشان بیرون نمی آمدند اگر بران بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اگر از فتح آن عاجز و قاصر بودندی آن موضع را پس پشت کردندی و گفتندی که بهنگام مراجعت کینهٔ خود ازین شهر بخواهیم چون بچند فرسنگی شهر نیشابور رسیدند سواری چند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادگان بمه بهادر و سنتای را هیچ نداد و خایب و خایف باز گرداند و گفت نعوذ بالله که
Fol. 21b. من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اگر حرب میکنند اینک با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب کشته‌ام ازین نوع سخن چند زهر آلود به بمه بهادر و سنتای فرستاد روز دیگر بمه بهادر و سنتای خواستند که از نیشابور بگذرند تغار جار که داماد پادشاه چنگیز خان بود گفت یک امروز مقام کنند تا من شهر نیشابور را گرد پیچ کنم و مواشی که درین حوالی بود برانم بمه بهادر و سنتای گفتند که مصلحت ما در رفتن است چه کار کلی در پیش داریم و این کار جزویست تغار جار قبول نکرد و با ده هزار سوار از چهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشی ایشان را بگرفت نیشابوریان بجنگ بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیگر حرب کردند و از طرفین قرب هزار مرد نامدار بقتل پیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار آمد و هم بدان زخم بمُرد نیشابوریان را بعد از پنج روز خبر شد که داماد

[1] In the original بلد.

پادشاه چنگیز خان را کشته اند ازان واقعهٔ مهیب خایف شدند و گفتند که من بعد ما را بر عساکر پادشاه چنگیز خان اعتماد نماند و بهیچ حیلت و تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اگر بر ما دست یابند یک تن را زنده نگذارند چون حال برین نهج خواهد بود باری همه تا جان داریم بکوشیم تا هم از زمرهٔ غزاة [1] باشیم و هم از جملهٔ شهدا و در وقت شاهزاده تولي خان چون خبر واقعهٔ مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشابور بسر می برد تا آن روزگار که شاهزاده تولي خان با سپاهی چون مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان و چون ذرّات خاک

• شعر •

بی حساب -

نظامي

همه سرور و پر دل و هوشمند — همه با کمین و کمان و کمند
همه شیر زور [2] و همه فیل تن — همه نیزه باز و همه تیغ زن،

بنیشابور رسید و سه هزار چرخ انداز و مد منجنیق و عراده و هزار خرک و چهار هزار نردبان و هزار [3] و هفتصد نفط انداز و با وجود آن همه احجار جبال نیشابور دو هزار و پانصد خروار سنگ با خود آورده بود روز چهار شنبه منتصف ربیع الآخر سنه مذکور شاهزاده توای خان فرمان فرمود تا از چهار

• شعر •

طرف شهر نیشابور تمامت سپاه صف برکشیدند - Fol. 22a.

دقیقي

زپرّی لشکر بجنبید دشت — رخ روز روشن شب تیره گشت
خروشید و نالید زرینه خم — برآمد ز دز نالهٔ کاودم
ز هامون سوی دز بیامد سپاه — شد از گرد خورشید تابان سیاه
سپه میمنه میسره برکشید — چنان شد که کس روی هامون ندید

---

[1] In the MS. غراة.

[2] In the MS. روز.

[3] In R.J. (fol. 111b), مفتصد نفط انداز.

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سر افراز تیر انداز تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نا معدود بفنا رسید و چند امیر نامدار از امراء سپاه شاهزاده تولی خان بقتل پیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ائمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراج گذاریرا التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوة جمعه بر حوالی شهر بگشت و سپاه کینه خواه را بر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهم که بفر دولت روز افزون پادشاه جهانگیر چنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون چیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و منجانیق و خرکها پیش بردند و نفاطان قارورهای نفط انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعرهٔ دار و گیر و غلغلهٔ وای و های برخاست و دران شب دیجور مبارزان باهم در ممارات و مبارات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام برکشید - • شعر • امامي

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب
چون که خنجر برکشید از سوي خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از براي حفظ فرزندان و دلبندان خود دست از جنگ باز نمی داشتند و پای از منازعت پس نمیکشیدند با وجود آنکه لشکر بوسط شهر در آمد بجان میکوشیدند و جام شهادت می نوشیدند و شرف الدین امیر

Fol. 22b. مجلس چون شیر خشم آلود و هژبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده
برسر[1] چهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی
را بدوزخ میفرستاد و دمبدم از یمین و یسار و کوچه و بازار می تاخت
و بانگ بر مبارزان و صفدران نیشابور می‌زد و ایشان را بر حرب و ضرب
حریص میکردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغهاء مسلول
و خنجرهاء مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر
صدمه طایفهٔ را از ایشان بقتل میرساند برین نوع جنگ میکردند تا آخر
الامر فزع چنگیز خانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب کردانید
و رعب آن لشکر که نمونهٔ محشر اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را
بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنگام زوال شاهزاده تولی خان شهر
نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا دست بقتل و نهب برآوردند
خاتون تغار جلر با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را می یافت
می کشت از روز شنبه تا چاشتگاه چهار شنبه کشش کردند و از جمله خلق
نیشابور غیر چهار کمانگر هیچ آفریدهٔ دیگر را زنده نگذاشتند و سگان و گربگان را
نیز بکشتند و باروی شهر را بکوفتند و طاق و رواق و صروح[2] و بروج را بست
کرد و مناظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین متساوی کردانید
و هفت شبانروز آب در و بست و جو مزروع کردانید

صرامی[3] * شعر *

وطن کاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد
بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بینی
مقامی را که از نغمات بلبل پر ز غلغل بود
بیا تا این زمان او را پر از آه و فغان بینی

---

[1] In the original جرسر.
[2] In the original صروج.
[3] So in the original. I have not been able to identify him.

نه از وی از خداوندان و مخدومان اثری یابی
نه در وی از عزیزان و خدمتداران نشان بینی

و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد جهل و هفت هزار مرد[1] بی عورت و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کوریتان را

راوی چنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را خراب کرد و بخون تغار جار خون چندین هزار مومن و مومنه را بریخت لشکر بطرف هراة کشید و چون بحدود بادغیس رسید پیش او عرضه Fol. 23a. داشتند که درین نواحی موضعیست که آن را کو و کوریتان خوانند حصاری دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تاریک سه هزار مرد از پیادگان لشکر جمال الدین شرچه که از لشکر کشان سلطان جلال الدین است دران حصار ساکن شده اند و آنچه ما یحتاج حصار داری باشد بمرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب حزم و تیقظ را قبل الواقعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انار از اسلحه و مردان سپاهی آکنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفان آن دیار بشنود تمنی فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیگر با تمامی لشکر بپای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین و ارکان او بس رکین برجهای او با درجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

---

[1] In R. J. fol. 113a, هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 1035n.

چو البرز کوه و اصول قواعد ممهدش در تحت ثری و فروع بروج
• شعر •
مشیدش بر هاء ثریا -
حماسی رَسَا اَصْلُهٗ تَحْتَ الثَّرٰی وَسَمَا بِهٖ اِلَی النَّجْمِ فَرْعٌ لَایُنَالُ طَوِیْلُ
بعد ازان بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار بر آمدند
و دران حصار شیخي بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده
و از شریعت قدم بر سبیل طریقت نهاده و بواسطهٔ جذبات رحماني
از محل طریقت بمرتبهٔ حقیقت نقل کرده - • شعر •
لشامر در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید
در حقیقت چون جنید و در کرامت چون حبیب
و او را خواجه کوربنان [1] گفتندی بنفس خود با کفار حرب در پیوست
و ساکنان حصار را بر محاربت و مقارعت حریص گرداند و آیات حسنات
درجات غزاة را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع
هر یک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه حرب شدند و برحسب
قال النبي لَا یَجْمَعُ الْکَافِرُ قَاتِلَهٗ فِي النَّارِ جان شیرین در مي باختند و تیر و سنگ در
علیه السلام روی دشمن مي انداختند برین منوال هشت شبانروز از درون و بیرون حرب
ربیعي و شبیخون بود روز دهم شاهزاده توالی خان با تمامي سپاه - • شعر •
بگاهي که خورشید سر برزدي دم نای شاهي ز خاور زدي
Fol. 23b. پیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند
لشکریان چون اقدام و جلادت شاهزاده توالی خان را مشاهده کردند • شعر •
بیکبار شمشیرها از میان کشیدند و مانند شیر ژیان
همه از پی رزم کوشان شدند چو میغ بهاری خروشان شدند
در یکساعت حصار را بگرفتند و خواجه کوربنان را با تمامت

[1] In the MS. کوزبنان.

خلق آنجا از جوان و پیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوار ها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوی گردانند *

ذکر هفتم در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را

چون شاهزاده تولي خان حصار کو و کورینان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلی بعالم علوي فرستاد از بادغیس عزیمت هراة کرد و بهنگام سوار شدن برسید که ازینجا تا شهر هراة چند فرسنگ [1] است و درپیش از مواضع و اماکن چه جایهاست گفتند که درین برابر که رایات [2] همایون پادشاهزادهٔ جهانیان بر افراخته اند حصار توی [3] فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوج اوقی خواندندي و دیگری را تربی توقتین با ده هزار سوار بگرفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اگر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوچ کنند و بطرف ماوراء النهر فرستند و اگر بایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند بکوج اوقی [5] و تربی توقتین روز دیگر بپای حصار توی آمدند پنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر گذار بقتل رسید و هزار دیگر مجروح کشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بگرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیگر را از اشراف کوسویه

---

[1] In the original فرنک.

[2] In the original رایا.

[3] In the MS. حصار نو فوسنج. See Rav. (Trans.) p. 991 and n4.

[4] Here بکوج اوقی but later on بکوج اوقین and also بکوج بوقی

[5] Here اوقین.

که بواسطهٔ مهمی بحصار توی آمده بودند باقی کل خلق حصار توی را بکشتند و حصار را فرو کوفتند و راوی چنین گفت که هشت هزار کس را از مردم توی بقتل آورد دند و چون از کار حصار توی دل فارغ کرد روز دیگر بوقت طلوع نیّر اعظم بپای حصار کوسویه آمدند رعایاء کوسویه Fol. 24a. چون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند بکوچ اوقی [2] و توبی از ایشان مال فاخر بستاندند و همه را بجانب ماوراء النهر فرستادند و دیوار حصار را با زمین متساوی گردانیدند و بعد از پانزده روز با غنیمت بیحد و اسیران ماه خد سرو قد پیش شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان آمدند *

ذکر هشتم در خرابی شهر هراة صانها الله عن البلیات بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معمورهٔ هراة صانها الله عن الآفات که چون شاهزاده تولی خان با سپاه گران بمرغزار بشوران رسید ایلچی زنبور نام بهراة فرستاد و گفت ملک و امیر و قاضی و خطیب و معروفان و مشهوران هراة باید که پیش رایات همایون و موکب میمون ما بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما سالم مانند و دران وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراة ملکی بود موصوف بآئین رعیت نوازی و منعوت بروش داد و عدل هنگام

* شعر *

سیف وغا چون شیر شرزه و گاه سخا چون دریای مواج -
اسفرایني آنکه چون رمح او قدم برداشت جان رستم ره عدم برداشت
تیغ عدلش چو در میان آمد از میان صورت ستم برداشت

---

[1] In the MS. here نوی.

[2] Here بوقی.

در صف رزم او طراز ظفر نقش از بازوی علم برداشت

أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ هَصُورٌ يَفْتَرِسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ رشید

هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ يُكَرِّمُ جَارُهُ وَ يُعَزُّ ضَيْفُهُ و طواط

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی گفتند چون خبر وصول شاهزاده تولی خان با سپاه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را بساخت و از جوانب رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد با آوازهٔ تعیین کرد و هر کدری را بسروری سپرد و هر مسکنی را بتهمتنی داد و در تواریخ چنین خواندم که دران وقت در هراة صد و نود هزار مرد سپاهی در قلم آمده بود چون ایلچیان شاهزاده تولی خان بهراة درآمدند و سخنان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند Fol. 24b. ملک شمس الدین بر فور ایشان را بقتل آورد و گفت هرگز آن روز مباد که من مسخّر و مامور کفار گردم روز دیگر که خبر قتل ایلچیان بشاهزاده تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تازیک هروی که در دست ایشان گرفتار گردد زنده نگذارند سپاه کینه خواه بر گناه او چون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی که حَرِّضِ الْمُؤْ قال الله تعالی مِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجعان روز نبرد را در معرکه بانواع طعن و ضرب حریص میگردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت رغبت می افزود و سکّان شهر هراة از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ[1] اولاد و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بد دین مقابله می‌شدند و مقاتلت می‌کرد و سپاه کفار ساعت بساعت از بیرون

[1] In the MS. و after حفظ.

حمله می‌آوردند و چون کوه خود را کروه کروه پیش می‌انداختند و محاربت و مبارزت می‌نمود از جانبین جنگ چنان شد که پنداشتی که رستخیز در گریز و یا فلک گردنده در آفت و خیزست و از ارتفاع افواج[1] امواج ابحار خون کردنکشان رستم وشان چهرهٔ نیلوفری چرخ چنبری

* شعر *

فیقی ز دری از غوانی
تو گفتی که از خون کردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان

آن روز از طرفین قرب سی هزار کس از دین‌دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم مقیم شدند و از معتبران و اکابر درگاه شاهزاده تولی خان هزار و هفتصد بهادر نامدار بقتل رسید هفت شبانروز برین نوع از هر دو جانب باهم حربی کردند که اگر رستم دستان که نتیجهٔ سام نریمان است آن حالت با فزع را که از ظهور قیام قیامت خبر میداد مشاهده کردی

* شعر *

اسدی در حال گفتی
بدینسان زد و کیر نام آوران[2] ندیدم نه بشنیدم از سروران

روز هشتم که آفتاب جهان تاب لشکر شعاع را در میدان مطالع کشید

* شعر *

نظامی از جانبین
خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند

عساکر شاهزاده تولی خان بدروازها نزدیک رسیدند و بیکبار کرزهای کاوسار و خنجرهای آبدار برآوردند و بر خاق شهر حمله کرد لشکر اسلام کروه کروه Fol. 25a.
صدکان و دویستکان بیرون می آمدند و با سپاه کفار بر می‌آویخت و عاقبت الامر طایفهٔ بی روح میشدند و قومی مجروح باز میکشتند

---

[1] The word افواج is added in a later hand.

[2] In the original ناموران

ملک شمس الدین جوزجانی دران روز برآمد از غایت بسالت * شعر * روحی

همی کوشید چون شیر و همی غرید چون تندر
همی جوشید چون بحر و همی کوشید چون گردون

و بهر طرف که حمله می آورد کفار چون رمه از گرگ و آهو از شیر از پیش زخم شمشیر او میگریختند و این معنی را بر زبان جاری داشت * نظم * عنصری

با چنین کس که تواند که برابر گردد کز همه فیل دمان یا که غضنفر گردد

از قضا را زخم کرانی بدو رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد چون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت پیاده کشت فیلان جنگی چون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از اکابر و جماهیر شهر گفتند که با شاهزاده تولی خان ایل میشویم و قومی گفتند که حرب می کنیم اختلاف و دو گروهی درمیان خلق هراة ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیْد بظهور پیوست قال الله و آفتاب اقبال خطّهٔ هراة از برج شرف و کمال بخانهٔ هبوط و وبال تعالی و درجهٔ زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت ندای اَلشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ قال النبي اَلْاَنْبِیَاءِ فِی الْجَنَّةِ بگوش هوش سکّان هراة فرو خواندند القصه بتقدیر حیّ علیه السلام که هرگز نمیرد و زندهٔ که نیستی نپذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح گردانید و فرمود تا تمامت خلق را بچهار بخش کردند و هر بخش را بدروازهٔ بیرون بردند و بقتل رساند در هر کامی نیکو نامی را سر بریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جوئی دلجوئی را کردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و در شیب هر بنهٔ خاری کلغدایی را بسوختند و در هر جاهی خون صاحب جاهی بریختند و بر هر سنگی سرهنگی را سر کوفتند - * شعر * مولف

در و دشت از کشته چون پشته بود بهر گام صد نامور کشته بود کتاب

سرین تنه از سراز و نشیب
ز خون گشته بد روی گیتی چو لعل
چه مایه دلیران فرخنده رای
بهر گوشه صد دلبر نازنین
بهر گام نام آوری بی روان
ز خون خندق شهر در موج و جوش

نتاده بسان دوال و رکیب
همه مغز سر بود در شیب نعل
که افتاده بودند بی دست و پای
نهاده بخواری جبین بر زمین
فتاده ز زخم عمود گران
همه دشت بر دست و بازوی و دوش

Fol. 25b.

در تاریخ سراج منهاج چنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهم ششصد هزار آدمی را بقتل رساندند و قرب صد هزار دختر چهارده ساله باسیری گرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرسانند از خلق هراة هنوز قرب دویست هزار باقی مانده بودند اما اصح آنست که از پیران شهر هراة چون مولانا مرحوم شیخ الاسلام خواجه نصر الدین چشتی و امیر کبیر محمود بن خلیل[1] ابن حسام الدین الب حاجب و خواجه ابوبکر خنبهٔ شنودم که ایشان گفتند که ما از پدران خویش که در وقت شاهزاده تولی خان در هراة بوده اند چنین سماع داریم که شاهزاده تولی خان در مقابل دروازهٔ فیروز آباد صف کشیده بود بعد از هفت روز که از طرفین مرد بی حد بقتل پیوست شاهزاده تولی خان با سوار دویست پیش راند چون بباب خندق رسید بایستاد و خود از سر بر گرفت و گفت ای هرویان بدانید که منم دُرِّ شرف صدف دریاء نهر بخشی چنگیز خانی و ثمرهٔ دوحهٔ باغ اقبال جهان بانی خاقان عهد و افراسیاب زمان شاهزاده پادشاه نژاد تولی خان بن پادشاه جهان پناه و نجم سپاه چنگیز خان -

---

1 In the original خلیل.

• شعر •

رشید

اَنَا المَلِکُ الَّذِي فِي کُلِّ حَالٍ صَوَارِمُهُ مَفَاتِيحُ البِلَادِ وطواط

منم آنکه فرخاش کار منست برزم اندرون بخت یار من است نظامي

نهیبم همه دشت را خون کند شکوهم همه کوه هامون کند

چو شمشیر من بر فروزد همي زمین وآسمان را بسوزد همی

سنان من از ابر خون آورد نهنگان ز دریا برون آورد

ز سم سمندم بتابد هژبر ز زخم کمندم بپرهیزد ابر

ز شمشیر من شیر پیچان شود ز کوپال من فیل بیجان شود

کذر یابد از سنگ پیکان من که باد آفرین برتن و جان من

اکر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما Fol. 26a.
از جمرات آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد صحراوات و جبال این
بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارید و پای از
مبارزت پس کشید و روی بسوي طاعت داری و انقیاد آرید و بضعف
آنچه هر سال از متوجهات این ولایت بعمال سلطان جلال الدین میرسانده
اید بذواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهي و مکرمت پادشاهي
ما برخورداري موفور حاصل آید و بر آنچه که کفت سوکندهای سخت
یاد کرد چون خلق شهر هراة از لفظ شاهزاده تولي خان آن پیمان بشنودند
همه مایل و راغب صلح کشتند اول امیر عز الدین مقدم هروی که بحکم
سلطان جلال الدین والی جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نه
تا جامهٔ قیمتي پیش شاه زاده تولي خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان و
سروران هراة از شهر بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان
سلطان جلال الدین بود بقتل رساند و باقی خلق را بهیچ زحمتی متالم نکردانند
و ملک ابو بکر مرجقي را در هراة نصب کردانید و از مقربان درکاه

حود مغولي منكتلي نام را بشحنكى نامزد فرمود و بعد از هشت روز
مظفر و منصور با غنيمت بى قياس مراجعت نمود •

ذكر نهم در خرابي شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة چنين روايت كردند كه چون شاهزاده از هراة برفت ملك ابو بكر مرجقي و منكتاى شحنه بمفاتيح تربيت و شفقت ابواب معدلت و مبرت بر خلق بكشادند و آئين نيكو نامى و رعيت پرورى را بيمن حسن زندكاني خود مجدد كردانيد و مردم بلدهٔ هراة بواسطهٔ صفاى عقيدت و خجستكي [1] نيت ملك و شحنه فارغ البال و آسوده حال بزراعت و عمارت ولايت قيام نمودند و بعد از چند كاه اسلحه و ساز نبرد بى حساب راست كردند و كفتند كه ما آلت و عدت روز جنك در جنك مى آريم تا اكر وقتى رايات همايون چنكيز خانى بطرفى در اهتزاز Fol. 266
آيد و شاهباز ميمون بال عزم حزم خسروانى بجانبى پرواز كند و از تاجيك چريك طلبد ما بندكان ازين سرحد با مردم بي عد و كثرت اهبت بر معاونان ديكر ولايت سبقت كيريم و جانهاء خود را كه بخشيدهٔ شاهزادهٔ جهان تولى خان است در روز حرب و ضرب بذل كنيم ملك ابوبكر و منكتاى قول هرويان را استوار ميداشتند و بر آنچه ميكفتند اعتماد ميكرد اكنون آمديم بحكايت آنكه بچه واسطه شهر هراة را بار دوم خراب كردند و خلق او را بقتل رساند درين معنى ثقات هراة را خلاف است بعضى چنين ميكويند كه چون مردم شهر هراة را قوت و مكنت و ذخيرهٔ بى

---

[1] خجستكى to نيكو نامى is repeated in the original.

اندازه حاصل شد باتفاق یکدیگر روزي فرصتی نگاه داشتند و ملک ابو بکر و منکتاي را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاریخ سراج منهاج آورده است که سبب خرابي شهر هراة کرت دوم آن بود که چون سلطان جلال الدین لشکر پادشاه چنکیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین منهزم گردانید چون آوازهٔ این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست چنکیز خانیان ملکي و شحنهٔ و عاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان امید که پیش پادشاه چنکیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتواند شد اما اصح آنست که از خواجه ابوبکر خنبهٔ شنیدم که او گفت که پیش از آن که شاهزاده تولي خان هراة را فتح کرد دو بار سپاه پادشاه چنکیز خان حصار کالیوین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند چه حصار کالیوین *

* نظم * فردوسي

ز تندی چنان بودي ای هوشمند — که سودی سرش بر سپهر بلند
بروز آمدي خور پدید از سرش — بشب ماه پیدا شدي در برش
بپهنای دیوار او بر سوار — برفتی بتندی برابر چهار

چون جیوش چنکیز خاني از فتح آن عاجز آمدند باز کشتند بعد از فتح هراة بچند روز خبر بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع و رماح مي سازند و میگویند که هرچه کاه که ما را بچریک شهري یا حصاری نامزد گردانند -

* شعر * نظامی

بکوشیم بر سانت ژنده پیل — بجوشیم مانند دریاي نیل

رؤس و اکابر و وجوه و مفاخر کالیوین باهم گفتند که تدارک این کار چیست هرآینه که چون عذار بهار و چهرهٔ روز فیروز نو روز ظاهر شود و نقاش ربیع Fol. 27a.
صد هزار پیکر بدیع در باغ و راغ چون شمع و چراغ بقلم حکمت و رقم صنعت بنگارد -

• شعر •

مولف کتاب

بر آنم که چون بشکفد گل بباغ — درخشنده گردد چمن چون چراغ
دهان گل از خنده زرین شود — سر زلف سنبل پر از چین شود
جهان باز گردد چو باغ ارم — هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخشانی چهر زرینه طشت — پر[1] از لاله گردد همه کوه و دشت
جهان همچو مینو شود دلربای — بگیرد سحرمرغ در نای نای
سپی سرو رقاص بستان شود — چمن پر ز وایای مستان شود
اب جوی دلجوی گردد ز سرو — چو بلبل، بنالند کبک و تذرو

عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد و کلی مرد سپاهی شهر هراة بمعاونت ایشان خواهند آمد همه برین اندیشه متفق و برین رأی مجتمع شدند که طایفهٔ را از عیاران کربز[2] ازین دز[3] نامزد باید کرد تا باسم تجارت بشهر هراة در آیند و فرصتی نگاه دارند و ملک ابو بکر و منکتای را بقتل رسانند تا چنگیز خان را بر هرویان اعتماد نماند و همچنان که ما با ایشان حرب میکنیم و بهیچ نوع سر بصلح و انقیاد درنمی‌آریم هرویان نیز متمرد باشند بعد از آن از کاردیدگان صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب نامی را که در مبارزت و مردانگی آیتی بود بر سر ایشان مهتر گردانید و نخست مکتوبی نوشتند بملک[4] ابو بکر و منکتای که ما بندگان پادشاهیم میخواهیم که روی ببندگی آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولی خان احوال ما بندگان عرضه دارند و خط امان بجهت ما بستانند تا چون گناه

---

[1] Here and also in line 7 below in the original پر for بر.

[2] In R. J. fol. 257b. مودان کربز.

[3] In the original ذر.

[4] In the original ملک instead of بملک

ما ببخشند و با کمال قدرت از سر سیاست پادشاهانه برخیزد همه
از کالیوین بشهر هراة آئیم و حصار را بمعتمدان شما تسلیم کنیم ازین نوع
مکتوبی مشحون بفریب و فسون بهراة فرستادند چون مکتوب بملک
ابو بکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که خاطر
مجموع دارید و اندیشه بخود راه مدهید هم درین چند روز عهد نامهٔ
شاه زادهٔ جهانگیر تولی خان بشما رسانیم اکنون باید که دست از جنگ
کوتاه کنید و معنی اَلسِّلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْحَرْبِ دریابید و مردم را اجازت دهید قال النبي
تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز تجار بدان علیه السلام
حصار روند بعد از آن بر موجب اَلْهَدِيَّةُ تُثْبِتُ الْمَحَبَّةَ باسم هدیه از برای Fol 27b.
هر یک از اکابر و اعیان کالیوین نامهٔ و جامهٔ فرستادند چون قاصد باز آمد من کلام
و مکتوبات و جامها بکالیوینیان رساند همه مبتهج و خرم شدند و بدان العرب
عطیت و تربیت حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند - • شعر •

دگر روز چون شاه چرخ کبود ز کهسار سر برزد و رخ نمود دقیقی
جهان زینت روشنی باز یافت سپاه حبش رخ ز رومی بتافت
شب تیره چون تیر پرّان بجست برآمد شه روز تیغی بدست

کالیوینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوهٔ تجار بهراة فرستادند
چون صاحب و عیاران بهراة رسیدند متفرق شدند و اسلحه و ساز نبردی
که با خود همراه داشتند در باردانها[1] نهادند و پنجگان و دهگان از
دروازها در آمدند و بزودی اجناس واقمشه که داشتند بفروختند و بعد
از نه روز فرصتی نگاه داشتند منکتای شحنه را در پای حصار شهر و ملک
ابو بکر را درمیان بازار بکشتند خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر
هراة با سلاح تمام از در و بام زهرهٔ -

[1] In R. J. fol. 258a درمیان بارها پنهان کرده.

• شعر •

شاعر عشاق ترا بهانه بس باشد مستان ترا ترانه بس باشد

بر آوردند و از حشم و خدم ملک ابو بکر و منکتای هرکس را که یافتند بقتل رسانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری [1] را که از حصار فیروز کوه بپراة آمده بود بملکی نصب کردند و رئیسی ولایت را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبراني [2] که مرد جلد و مبارز کار دیده بود مفوّض گردانیدند و همه یک عزم دل بر رزم نهاد و راوی چنین گفت که چون خبر بقتل رسیدن ملک ابو بکر و منکتای بسمع پادشاه چنگیز خان رسانیدند در غضب رفت و از سر تندی گفت •

ربیعي کرم زندگانی بود روز چند رسانم بدخواه رنج و گزند

بدرم بخنجر دل بدسگال کر ایدونک باشد همه پور زال

روز دیگر ایلچیکدای [3] نویین را با هشتاد هزار مرد جنگی از سی فرسنگی غزنین بپراة نامزد کرد و گفت خلق کشته باز زنده شده اند درین نوبت باید که مردم را سر از بدن جدا کنید و ساکنان هراة را بکل بقتل رسانید ایلچیکدای بحکم پادشاه چنگیز خان در شوال سنه ثمان عشر و ستمایة برود خانهٔ هراة فرود آمد و فرمود که سپاه باید که درین یکماه کار گارزار و عدت روزگار ترتیب دهند و از مواضعي که در Fol. 28a حکم چنگیز خانیان بود مدد و ساز نبرد طلبید باندک روزگاري از حدود

---

[1] So here and in R. J. fol. 258b. Ṭab. Nâṣirî, p. 357 ملک مبارز الدین شیرازي with variants سبزواري and سرواري, but Rav. p. 1048, Sabzwârî.

[2] In the original غیرانی. R. J. *ib* غیرانی In Ṭab. Nâṣirî, p. 356 عدرانی with foot-note عبرانی ; but Rav. (p. 1048), in agreement with Siyâsat, p. 25, prefers 'Ibrânî [Hebrew].

[3] So here and in R. J. *ib*. For other readings see J. T. p. 12; J. K. (Index), Rav. (Index), etc.

خراسان و نواحی جبال ترکستان و شبورغان [1] تا افغانستان قرب پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار بهراة آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه نجز الدین و دیکر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و باهم عهد و میثاق بستند که بهیچ سبب از اسباب کسي از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ شاب خلاف ننماید و بر موجب اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً تا جان دارد با زمرهٔ ملاعین و فرقهٔ بي دین بکوشند و چون کرت اول دو رنکی و بی سنکی ظاهر نکنند ایلچیکدای نویین بعد از یکماه دروازها را بر امرای سپاه بخش کرد و بر هر جانب شهر سی هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هرکه در جنک و آهنک فتور و کاهلی و قصور و بد دلی پیدا کرداند بزخم تیغ جهان بر وی چون شب دیجور کردانم و آنک در محاربت مبادرت نماید و در معنی اَلْاِقْدَامُ قَتَّالٌ تامل نکند و پیش از موت و فوت صیت صوت

قال الله تعالی

مثل

* شعر *

ما بیم که کر سر برود غم نخوریم بی خون عدو ز آب یکدم نخوریم

شاعر

بکوش هوش همکنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص کردد و بصفات پیشوائی موصوف شود چون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر کشت روز دیکر ایلچیکدای با چندان سپاه کینه خواه - * شعر *

موید نسفی

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام
همه مبارز و نیزه کذار و تیر انداز
همه چو رستم و چون سام کین کش و جنکی
همه چو کیو و چو کودرز پر [2] دل و جان باز

از چهار طرف شهر جنک دریوست و مبارزان هراة قدم ثبات بنمودند

---

[1] In Nuz. (Index) Shubûrqân. Other readings given in Rav. (Index) are Shîwarghân, Shîwarkân and Shafûrkân.

[2] Here پر for رز.

و بر امید درک درجات و سعادات و نیل مبرات و حسنات و محو خطیات و سیات از دروازها با نیزه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و بیکبار با چندین هزار کافر ملعون در آویخت و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریای ضرب در جوش و مواجی چنانک خنجرها بر خنجرها راه یافت و نیزها از سینها گذر کرد و بالها از کربالها کوفته شد و بزرها [1] از خون معقد گرهها پدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد بر کین برخم عمود آهنین چون نان کاورسی از هم فرو ریخت - [شعر] Fol. 28b.

مويد نسفي

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش
بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوزن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب نار بالائی به پروین
همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن
یکی چون بهمن و قارن [2] دگر چون رستم دستان
یکی چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان دگر در کشتن میدان
یکی در آه [3] و در افغان دگر در ناله و شیون
جهان در ورطهٔ هایل زمان در موقف حیرت
قضا در سعی خون ریزی اجل در کار جان بردن

---

[1] In the original بر رها, which, I think, is a mistake for بر زها or بر زرها.

[2] In the original قارون.

[3] In the original در راه.

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت
وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر میخواندند و علی وار بُلُوغُ الْآمَالِ
فِي رُكُوبِ الْأَهْوَالِ را درپیش نظر میداشتند و با اعادی محاربت میکرد
و رؤس متجندة و اعاظم سپاه را دل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز
جواهر و تخوت اثواب می‌بخشید و سروران لشکر و پُر دلان نامور هر دم
از سر قبر جام زهر دِ کام دشمنان و حلق کافران میریختند - * شعر *
يَصِيدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ كَمَا تَتَصَيَّدُ الْأُسْدُ الذُّقَادَا
و از اظافیر[1] بلا و خطر و مخالب عنا و شر هیچ اندیشه نمیکردند و در چنین
حالت سخت و وقت مفزع چون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر
از قطرهِ و شمس از ذره و فیل از پشه از آن کفار تیز خشم جنگجوی تند
خوی باک نمی داشتند و از رخشیدن شمشیر های بُرّان و لمعان زوبینهای
در افشان نور چشمهٔ خورشید را پوشاندند و از بیرون سپاه کینه خواه
ایلجیکدای نویین بزخم سنگ منجنیق سر دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ظاهر
میکرداندند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را
نیستان می ساختند و از تواتر آتش نفط که چون تقاطر باران میریخت
از یمین و یسار شهر درکات هاویه و نیران جحیم را بظهور می‌آورد تا شب
بر این کونه حرب بی دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر
پیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ
یک بر دیگری مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهور
سنه تسع عشر و ستمایة ایلجیکدای حربهای عظیم کرد چنانک در هر جنگ
قرب پنجهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خرلغ

قال الله تعالی و من تلام امور المومنین علی رضی الله عنه - ابو العلا

قال الله تعالی

Fol 29a.

---

[1] In the original اطافیر.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند بارهٔ دیوار از باره بمقدار پنجاه گز جدا شد و بر آن خرکها آمد و چهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند چنانک یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد ازین حالت بسه روز در شهر دو کروهی پیدا شد و مردم بواسطهٔ آنک ذخیره نداشتند و روز بروز مدد ایلجیکدای بیش میشد مایل صلح کشتند روز آدینه در ماه جمادي الاول از قضاي ربانی و تقدیر یزدانی ایلجیکداي نویین لعین از جانب برج خاک برسر که خلقش بغلطي برج خاکستر میخوانند شهر هراة را بکرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکداي نویین لعین لشکریان جویهاي خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سري را بر تن و بدني را با سر نکذاشتند و تمامت بناها و سراهاي شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند هفت [1] روز جز بکشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیکر قیام ننمودند [2] القصه بدینسان شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران ویران کشت و افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسري از خلق هراة شهید شدند حق تعالی بکرم و مغفرت و مرحمت خود ارواح شهداي شهر هراة را در جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ در مقام في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آسوده و مقیم داراد و جانهاي خاکسار مشرکان بد دین برکین را فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بسلسلهٔ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً مسلسل و محزون بحق نبیه المختار و آله الاخیار •

---

[1] R. J. fol. 259b, has ۸۵, but added in a later hand.

[2] In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران شهر هراة

چنین شنودم از راویان هراة که چون ایلجیکدای نویین لعین خطهٔ
Fol. 29b. پاک هراة را که از مشایخ کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرمای انام و عقلاء ایام چون بغداد آباد بود و چون کعبهٔ معظم محترم برانداخت و زمینی را که خاک عنبر آگین او با مشک تبتی مقابلی میکرد از خون چندین هزار مسلمان پاک دین آغشته گردانید و نزهتگاهی را که ریاحین بساتین او بر گلشن روشن فردوس اعلی و کواکب ثواقب [1] گنبد خضرا طعنه میزد چون خارستان و صحرای کهستان کرد و دار الملکی را که زنده فیلان توانا و نهنگان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او گذر [2] نتوانستی کرد پناه و جایگاه کرک و روباه ساخت •

معزي

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
بر جای رطل ز جام می کوران نهادستند پی
بر جای بانگ چنگ و نی آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جای قمر سنگست بر جای گهر
زهر است بر جای شکر خارست بر جای سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیوین [3] برد و از غنایم و اسیران هراة آنچه که لایق پادشاه چنگیز خان بود با چندین هزار دختران ماه عذار که بحسن رخسار با حسناء و کَوَاعِبَ اَتْرَاباً برابری میکرد بفرستاد چون بقصبهٔ اوبه

قال الله تعالی

---

[1] In the original تواقب.

[2] In the original گدر

[3] In R. J., fol. 260a, کالیوین for حصار نوتو.

رسید دو هزار سوار باز گردانید و گفت بشهر هراة [1] روید و از گریختگان و متواریان کسی را که بیابید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیگر را بقتل آوردند و روز سیم مراجعت نمودند راوی چنین گوید که دران روزها قتل و نهب مولانا شرف الدین خطیب جغرتان و فخر حداد و اصیل معدل و شهاب کریم و خواجه سور و رشید برجي [2] و شمس دباج و حمزة [3] فوشنجي و مجید عصار و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خنبة [4] و علمشاه بریاني و امیران سُربُز [5] و داؤد نجیب و حسام الدین نظیرة [6] این شانزده تن در کله کوه کمری را که ممر منیع و گذری صعب داشت مقر و مقر خود ساخته بودند و تمیمة فَفِرّوا إلَى اللهِ در جید رجا انداخته بعد از آن که در شهر هراة از مسلمان آثار و از کافران دیّار نماند از کلة کوه شرف الدین خطیب جغرتان و آن جماعت که ذکر ایشان بتقریر پیوست - * شعر *

قال الله تعالى

جمال Fol. 30a.

همه با ناله و زاری همه با چشم پر از نم همه با خاطر غمگین همه با سینة پُر غم

در شهر آمدند در هر قدمی صنمي دیدند کشته و در هر خانة جانانة یافتند مرده -

* شعر *

هر قدم از کشته کشته پشتة شیب هر خاری فتاده کشتة

موج خون بر اوج نه گردون شده قصر و طارم سر بسر هامون شده

بعضي را برادران در خاک و خون غلطیده و گروهي را اقارب پیچان و بیجان شده و طایفة را فرزندان بقتل رسیده و زمرة را احبا بدست کفار

---

[1] In the original بشهراة.

[2] The word برجي after رشید is omitted in R. J. (fol. 260b).

[3] In R. J. حمرة.

[4] In R. J. حنبة.

[5] In R. J. سربر.

[6] In R. J. نطرة.

اسیر کشته بیست روز جز بناله و زاری بکار دیگر قیام ننمودند و هر زمان از سر درد و سوز گفتند -

* شعر *

يَا حَسْرَتِي مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ كَانُوا هُمُ الْكَهْفُ وَ الْحُصُون

وَ الْحُزْن وَ الاسد وَ الرَّوَاسِي وَالأَمْن وَ الْخَفْض وَ السكون

لواحد من الشعرا

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقي در جوار دیر خوش حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر آمدند و در مسجد جامع در گنبد سلطان مغفور غیاث الحق والدین روّح الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط قضای ربّاني نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب حدیث صحیح رسول علیه السلام که اَنْ یَهْلَکَ اِمْرءٌ بَعْدَ مَشْوَرَةٍ بتدبر قال النبی علیه السلام و تفکر مشغول گشتند بعضي گفتند که ثبات ما در هواة بر امید نجات از عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه کندم نی خورش و پوشش کوشش و جوشش ما باندک روزگاری فتور و قصور پذیرد و یمکن که از عساکر چنگیز خانی طایفة بدین طرف حرکت کنند و چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها [ی] امن و فرصت حاصلست که الفرصة تمر مر السحاب بر موجب تَسَافَرُوا تَصِحُّوا اِغْتَنِمُوا[1] عزیمت سفر مصمم گردانیم و پیش از آن که زحمتي بما لاحق شود ازین شهر برویم و ترک محبت زاد و بود خود کنیم -

قال النبي علیه السلام

مثل شاعر

* شعر *

مباش مرتهن زاد و بود خود ز خسی[2]

اسیر خانهٔ غفلت مشو ز بی هوسی

Fol. 30b.

---

[1] Also quoted in R. J., fol. 261a. In the original تغنموا for اغتنموا.

[2] In the original خوز حسني.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
پدید آید از مرد ناکسی و کسی
که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم
بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
تَلْقَی بِکُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا
اَهْلًا بِاَهْلٍ و جِیْرَانًا بِجِیْرَانِ

متوکل میاض

قومی گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست و ازینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست

قال النبی علیه السلام

اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و کرکان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن است که بر موجب سَکِنُوا وَلَا تَنْفِرُوا [1] باهم درین شهر آرام گیریم و بهرچه

قال النبی علیه السلام

که شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید یکدل باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای پسندیده افتاد از برای اطمینان خاطر و تسکین دلها باهم عهدی کردند محکم برین کونه - * شعر *

حسن

بیزدان که دادار دارنده اوست — بداور که صورت نگارنده اوست
بذاتی که کردان سپهر آفرید — درو صورت[2] ماه و مهر آفرید
به پیغامبر وآسمان و سروش — بجان و دل ورای و تدبیر و هوش
بکیوان و برجیس و بهرام [و] خور[3] — بناهید و تیر و بدور قمر
بقطب سهیل و سماک و شهاب — بباد و بخاک و بآتش بآب

---

[1] Also quoted in R. J., fol. 261a.

[2] In the original صورتی.

[3] In the original و بهرام خور.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ و بدان خدائی که عالم السرّ والخفیات است و بدان جباری که و اَوْفُوْا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عٰهَدْتُّمْ کلام قال الله حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاری که بطش او شدید است و قهر تعالی او مهلک هر جبار عنید۔

* شعر * ظهیر

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کنند بپاکی ذات او اقرار
بدان کریم که گر خضر نعمتش طلبی
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را[1]
بحسن [و] قامت چون سرو و روی چون گلنار
بمبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
دل خدای شناس و زبان شکر گذار
بدان لطیف که چون باد خاکساری را
کند مبشر امداد لطف در اشجار[2]
بدان زلازل هیبت که در شبانکه عمر
Fol 31a. کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزّت که در سحرگه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

که باهم خلاف نکنیم و آنچه از اوامر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید برویم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نکث

---

[1] The O. P. Lib. copy of Ẓahir's Diwân (MS. No. 36), fol. 20ᵃ, has بصانعی که بیاراست باغ فطرت را.

[2] In the original اسحار.

میثاق و پیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود

اسدي و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم • • شعر •

که پیمان شکستن گناهیست زشت نه نام نکو نی امید بهشت

گرفتار بودن بهر دو سرای نه اینست روي و نه آنست راي

چون برین منوال میان ایشان عهد موکد بظهور پیوست شرف الدین

خطیب گفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که پیش از آنکه

توشهٔ ما سپري شود بهر طرف مرد چند عیار پیشه که از شیر بیشه اندیشه

نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام چیزي بدست آرند عیاران جمله بر

ظهیر پای خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدت گفتند - • شعر •

سر افاضل عالم جهان علم و هنر

توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر

بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد

درون پردهٔ نگنجد مدبر تقدیر

بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند

ز آستانه نیابد گذر سپهر اثیر

رشید اَیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَضَایِلِ ثَابِتٌ

وطواط وَ یَا مَنْ بِهِ غُصْنُ الْفَوَاضِلِ نَاضِرٌ

بَقِیْتَ رَغِیْدَ الْبَالِ مَا لَاحَ کَوْکَبٌ

وَ عِشْتَ حَمِیْدَ الْحَالِ مَا نَاحَ طَایِرٌ

روز دیگر فخر آهنگر با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید

برجي بجانب غور و امیل معدل بطرف کالیوین و شرف الدین خطیب

با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز کاه دانها را پاک میکردند

و از آن دانهٔ حاصل میکرد و قوتي میساخت و بعضي از راویان چنین میگویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب روزگار میگذرانند و از مولانا مرحوم خواجه ناصر الملة و الدین جشتی طیب الله رمسه چنین شنودم که او گفت از حدود بلخ تا حد دامغان یکسال پیوسته خلق گوشت آدمي و سگ و گربه می خوردند چه چنگیز
Fol. 31b. خانیان جملهٔ انبارها را سوخته بودند و نیز چنین تقریر کرد که سبب توبهٔ شیخ بزرگوار مغفور سالک راه ربّاني خواجهٔ غلوه قدس الله روحه در آن سال بود و خواجهٔ غلوه را احمد بن محمد قواس [1] گفتندي او با هفت تن در کوه پایهاي غور و تولک بسر می برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون رفتی و آنچه بدست او آمدي از آدمي و خر و سگ و شغال و موش و طیور زنده و مرده بسر وقت یاران آوردی چهار ماه برین نسق که بذکر پیوست بسر بردند روزي نوبت خواجهٔ غلوه بود از پیش یاران بیرون آمد چون چند فرسنگ برفت ناگاه درمیان راه پیري را دید که بر خري نشسته بود و بطرف اسفزار میرفت خواجهٔ غلوه بتعجیل تمام روی بسوي آن پیر آورد چون بدو رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرچه تمامتر بانگ بر آن پیر زد [2] و گفت ازین دراز گوش فرود آی و الّا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت را از بدن بیندازم پیر گفت ای پهلوان ازین دراز گوش لاشه چه خواهي کرد خواجهٔ غلوه گفت که ما ده تنیم [3] و امروز سه روز است که هیچ نخورده‌ایم دراز گوش را طعام خود خواهیم ساخت پیر گفت که ای پهلوان مگر حدیث رسول علیه السلام که مي‌فرماید اَلَا اِنَّ لُحُوْمَ الْحُمُرِ الْاَهْلِیَّةِ حَرَامٌ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیدهٔ و بدان

قال النبي علیه السلام

---

[1] In R. J., fol. 262a, احمد بن محمد بن قواس.

[2] In R. J. *ib.* شمشیر کشیدهٔ بر پیر برد. [3] R. J. یتیم.

عمل نمیکنی خواجهٔ غلوه گفت بلی رسیده است اما بر موجب
من کلام الفقها الضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ بناکام بدین کار شروع کرده‌ام پیر دست در آستین کرد و بدرهٔ زر سرخ بیرون آورد و خواجهٔ غلوه را گفت که ای پهلوان این بدرهٔ زر را از من قبول کن و دست ازین دراز کوش لاغر پیر
قال النبي علیه السلام اَلْبَرَكَةُ مَعَ اَكَابِرِكُم و جائی دیگر میفرماید علیه السلام اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ
قال النبي علیه السلام كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ عمل کن.

• شاعر •

کرامی دار پیران کهن را که در پیری بدانی این سخن را [1]

Fol. 32a.

خواجهٔ غلوه گفت ای پیر حدیث صحیح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ
قال النبي علیه السلام یاد دارم و بر معنی مَا اَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخاً لِسِنِّهِ اِلَّا قَيَّضَ اللّٰهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ مَنْ يُكْرِمُهُ و اقفم [2] اما ضرورتست و ازینست که گفته اند - • مصرع [3] •

در شرع کارهای ضروری بود روا

پیر مضطر و بیچاره گشت بار دیگر بتلطف و تعطف روی بجانب خواجهٔ غلوه کرد و گفت ای پهلوان از سخط حق تعالی بترس و برین پیر ضعیف نحیف حیف مکن خواجهٔ غلوه در غضب رفت و آهنگ آن کرد که پیر را از پشت دراز کوش بیندازد چون دست دراز کرد و پای پیر را بگرفت هاتفی در سر او ندا کرد که ای بنده دلیری مکن و خاطر آن

---

[1] This verse is also quoted in R. J. fol. 262b.

[2] In the MS. وافقم.

[3] In the original شعر.

پیر ضعیف را میازار خواجهٔ غلوه نعرهٔ بزد و پای پیر را ببوسید و گفت ای پدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خ د گرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبهٔ از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجهٔ غلوه را کار بالا گرفت و از زمرهٔ اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او چنین خواندم که دوازده هزار جنی مطیع و منقاد او شدند القصه در آن وقت در هراة و مضافات او بدین نوع زندگانی می کردند یکسال برین گونه که ذکر رفت عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم چرخ اثیر رسید و سحاب بی اب چون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز گرفت و از بی مشاطگی نم هوا و دم صبا نوعروسان چمن و گلشن در حجاب حجرات غیب پای بند ماندند و سپاهیان نشو و نما از بی آبی فیل بانان[1] ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند -

فَاَ مْحَلَتِ الدُّنْيَا فَلَا الدَّرِبُ مُعْشِبٌ وَلَا الْعُودُ مُخْضَرٌّ وَلَا الْقَطْرُ نَازِلٌ رشید وطواط

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام کندم نمیشنود مگر در قصهٔ آدم و روی جو نمی دید الّا در ترازوی صرافان و از غایت گرسنگی مردم فرزند دلبند خود را چون جگر بند کوسفند می خورد Fol. 32b.

شرف الدین خطیب عیاران را گفت که پیش از آنکه حملات صلابت مجاعت بر قوای بدنیهٔ ما قادر شوند و جگر کوشکان ما فریاد اَلْجُوعُ مُهْلِكُ النُّفُوسِ بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و کندم که سبب معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیگر عیاران چهار فرقه شدند من کلام العرب

---

[1] In the original فیل بتان.

قومی در شهر بایستادند رشید برجي [1] با طایفهٔ بجانب ابیورد و مرو رفت و شمس دباج با قومی بطرف خواف و شرف الدین خطیب با کروهی متوجه غرجستان شد و در آن سال لشکر شاه زاده تولی خان قلاع غرجستان را در محاصرهٔ داشت شبی با عیاران چون شیر خادر و عقاب کامر و مرک کامن [2] بر کلهٔ اسب آن لشکر زد و قرب پنجاه اسب براند و بعد از پنج روز بهراة آورد و رشید برجي [را] در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد و بعد از جنک بسیار خروار ده غله از کاروانیان بکرفت و برین کونه که بذکر پیوست سال دوم را منقضی کردانیدند و در سال سیم کاروانی از مصر بخطا میرفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب پنجاه تن از مبارزان کاروانی را بقتل رساند و هنکام قسمت آن غنایم مردي را بنج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمینه و نرمینه رسید شرف الدین خطیب و عیاران در آن سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوت بی اندازه یافتند و همه را بجاي بایتابهٔ پشمین جامهٔ مصري بود و آن جماعت را امروز شکر خواران مي خوانند و در سال چهارم طایفهٔ را با متاع بسیار از ثیاب مصریه و تحف ششتري بخطهٔ مرو فرستادند تا غله آوردند چهار سال برین کونه که بتقریر پیوست بسر بردند و درین چهار سال در شهر اندک جائي که معمور مانده بود بواسطهٔ نزول باران و تراکم برف ویران کشت و شهر چنان مهیب و موحش [3] و موضع خوف و دهشت شد که کفتی که در هر مقام دیویست و یا در هر کام غریوي -

---

[1] In the original here برخي, but see fol. 29b. R. J., fol. 263b, also has برجی.

[2] The MS. is not clear on account of a worm hole and vaguely reads کاس. I take it to be کامن.

[3] In the original موشح, which, again in the sense of موحش, occurs on fol. 58a, line 1.

ربیعی

* شعر *

ز هر کونه آواي شیر ژیان
همي رفت بالا تر از آسمان
بهر کام کفتي یکي اهرمن
کمین کرده از بهر خون ریختن
بشهر اندرون از نشیب و فراز
همه کرک بود و کوزن و کراز

Fol. 33a.

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان[1] و قتل ایشان در مسجد جامع هراة

چنین شنودم از راویان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذکا که چون بحکم یرلیغ چنکیز خان جورماغون از آب آمویه عبرة[2] کرد و در اماکن و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصوني را که از قلع و استیصال و قتل و نهب لشکر شاهزاده تولي خان ایمن مانده بود اکثررا بمراعات و تلطف مسخر کرد و باقي را بحرب و ضرب و قهر و قسر و دربندان و زخم احجار مجانیق مستاصل و مقهور کردانید دران وقت از لشکر سلطان جلال الدین طایفة که ایشان را قنقلیان کفتندي قرب ده هزار تن در جبال طوس و نیشابور مانده بودند و بر سر ایشان بحکم سلطان جلال الدین دو تن را یکي قراجه نام و دیکري یغان سنقور[3] حکم امارت و ریاست بود

---

[1] R. J., fol. 264, has قیقلیان and also قیفلیان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقلیان.

[2] In the original عبوة.

[3] R. J. تغان سبقور and also تعان سیفور. In the original here یغان سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, یغان سنقور. Rav. 1116ⁿ, Ṭughân-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر در نام برده با آن ده هزار مرد قنقلی در راهها ایلچیان شاهزادگان چنگیز خانی را میگرفتند و بقتل می آورد و چون جورماغون بکار محاصرهٔ قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و یغان سنقور قیام نمی توانست نمود و قنقلیان دلیرتر میشدند امیر جنتمور [1] نام بمدد جورماغون آمده بود جورماغون او را بطلب قنقلیان فرستاد سه کرت جنتمور لشکر کشید و بر قنقلیان ظفر نیافت چه قنقلیان در جایگاههاء استوار و بناهاء استوار و محکم قرار گرفته بود و فرار بقلال [2] جبال برده بعد از چند ماه خبر تمرد و تغلّب قنقلیان و مشوشی اهل خراسان و ظهور فتن رنود و اوباش بپادشاه قاآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از چند گاه که با وزرا و ارباب تدابیر مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنگی یکی را نامزد گردانید تا برود و قنقلیان را متفرق گرداند امرا و وزرا طاهر [3] بهادر را که در حدود بادغیس بود تعیین کردند [4] که برود و قراجه و یغان سنقور را کردن بسته بدرگاه پادشاه فرستد و در دیار خراسان از کروه طغیان و طایفهٔ دزدان دیّار نگذارد و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بندد چنانک از آن اثر و طلل نماند Fol. 33b.

نوکي طاهر بهادر بحکم قاآن - • شعر •

با سپاهي همه چو [ن] شیر ژیان سرکش و تند
با کروهي همه چون فیل دمان بر دل و مست

از بادغیس برنشست چون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه و یغان سنقور بگریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور

---

1 R. J. fol. 264b امیر خیمور. In the original here جیتمور, but later on, in agreement with J. K. جنتمور. Rav. (Index) Jai Timur (جیتیمور).

2 In the original بقال which, I think, is a mistake for بقلال.

3 In the original always (see also fol. 56a), in agreement with R. J. foll. 169a, 264b, etc. طاهر بهادر. Rav., J. T. and J. K. طایر بهادر.

4 In the original کردن

امیری کلبات [1] نام از خوارزم آمده بود چون جنتمور سه نوبت بطلب قنقلیان لشکر کشید و ایشان را بدست نتوانست آورد کلبات را با ده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد کلبات چون شیر آشفته و فیل مست روی بسوی قنقلیان آورد در حدود سبزوار با قراجه و یغان سنقور مقابل شد بعد از آن که سه روز حرب کرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قنقلیان ظفر یافت قراجه بطرف سجستان رفت و یغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشکریان ایشان پناه بشهر هراة آوردند کلبات چهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد چون بشهر هراة رسیدند قنقلیان بمسجد جامع در آمدند و عیاران بیش از آمدن قنقلیان بهراة بآزاب [2] رفته بودند آن چهار هزار سوار کلباتی سه روز جنگ کردند و بسیاری ازیشان بقتل رسید تا بر قنقلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع هراة بکشتند و روز دیکر مظفر و کامیاب با غنیمت بی حساب و اسیران چون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهور سنه تسع عشر و ستمایه [3] تا شهور سنه اربع و ثلثین و ستمایه شهر هراة خراب بود چنانک درین پانزده سال غیر عیار چند که کاهی در هراة بودند و کاهی در کوه‌پایها هیچ آفریدهٔ دیکر نبود بعد ازین بعون الله المنان و یمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الحاج و الزایرین ظل الله فی الارضین غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه سال تواریخ را بر ترتیب در قلم آرم و آنچه از تواریخ ملوک و امرائی که بهراة رسیده‌اند و در هراة بوده بنویسم انشاء الله تعالی *

---

[1] In the MS. here كليات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264b, كلبات ; J. K. ii, pp. 220–224, etc., كلبلات. Rav. (Index), Kalbâd.

[2] R. J. fol. 265a بآزاب شافلان

[3] R. J. fol. 265a omits the word عشر and reads تسع و ستمايه.

ذکر دوازدهم در مشورت پادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة

چون شهور سنه اربع و ثلاثین و ستمایة در آمد ثقات رواة چنین
گفتند که درین سال بتقدیر ملک بي عزل و قادر بي عجز و صانع بي علل Fol. 34a
و حاکم بي وزیر و مشیر و حيّ بي موت و متکلم بي حرف و صوت و
صمد وهاب بي غرض و عوض و قهار بي فتور و قصور • شعر •

مولف کتاب

خـــداي عز و جـــل کردکار پاینـــده
که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
بزرک بار خـــدائي که آفرید بصنـــع
زمیـــن و دور زمان و سپهـــر گردنـــده
ویست خالق بي مثل و ما همه مخلوق
ویســـت مالک برحـــق و ما هـــمه بنـــده
ز خوان قسمت او هیچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحـــش و ز طیر و پرنده
هـــزار ســـال اکر شکـــر نعمتـــش کوئـــي
ز حـــق ذرهٔ باشـــی هنوز شرمنـــده
فرستد از پـــي احیـــاء مـــرده باران را
ز ابر و بـــرق درخشـــان و رعد غـــرنـــده

خطهٔ هراة صانها الله عن الآفات و البلیات اندک عمارتی پذیرفت و واسطه آن بود که پادشاه اکتای که او را قاآن بزرک خوانند پادشاهی بود عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتي و اکر کافري مومنی را برنجانیدي او را بزدي و مصادره کردي و در باب عنایت و رعایت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتب بنده مولف این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان عالم را تنبیهي بود و بدانند که پادشاهان بي دین در باب اهل اسلام بچه صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزیردستان رسانده *

حکایت چنین خوانده ام در کتابي که موسوم است باخلاق خاني که از ابناي چنگیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که پادشاه اکتاي که اورا قاآن بزرگ مي خواندند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتي که جغتاي و دشمني او در حق اهل اسلام تا غایتي بود که هرکس که خبر بدو بردي که امروز فلان مسلمان را بجهت گناهي بقتل رساندند یک بالش زر بدو بخشیدي چون پادشاهي بر اکتاي مقرر گشت ابواب معدلت و تربیت بر خلایق بکشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر و بر را آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هواي فراغ و رفاهیت روضهٔ خاطرهاي رعایا را معطر گرداند و از نفحات نسیم امن و امان گلشن جانهاء بندگان خداي عز و جل را معنبر کرد * Fol. 34b.

* شعر *

شاعر

ز عدل فتنه شکارش زمانه ایمن شد
ز خلق نافه گشایش جهان معطر گشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد ترکستان [1] و در هیچ خطه از خطط خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیر منع نکنند و بر مقتضي، لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ هرکس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا

قال الله تعالى

---

[1] In the original ترکستا

جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه زاده جغتای ازین معنی بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانید که برادرم اکتای مسلمانان را دوست میدارد و بر خلاف مذهب و سیرت پدر و اخوان و اقارب خود می رود اگر بدین نسق مسلمانان را نیکو خواهد داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاری مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون چه مصلحت می بینید و تدبیر این کار چیست امراء لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین خدمت باب عزت مقبل داده زبان بکشادند و گفتند * شعر *

مولف کتاب *

ایا بزرگ خدیوی که آسمان سر قدر
بسر آستان تو از بهر احتشام آرد
ز صیت هیبت عدل تو دور[1] از آن سان شد
که باز خط امان از بر حمام آرد
بروز صید و وغا سبز خنگ گردون را
نهیب قدر تو در زین و در لگام آرد
سمند رخش وشت گاه سیر در یکدم
تمام عرصهٔ آفاق زیر گام آرد
کمین شجاع سپاهت بزور سر پنجه
ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد
خیال نوک سنان تو بر تن اعدا
هزار چشمهٔ خونین ز هر مشام آرد
ز بهر لشکر منصور تو قضا چو قدر
ز عرش و هفت فلک خرگه و خیام آرد

[1] In the original در.

بعد ازان عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت نصیحت کني باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تازیکان کیرد شاهزاده جغتاي نماز شامي پیش پادشاه اکتاي آمد و از سر خشم تمام و غلظت هرچه عظیم‌تر روي بسوي اکتاي کرد و کفت ای برادر * شعر *

همه کارت از یکدکر ابتر است [1] ترا شهریاري چه اندر خور است

این چه محبت است که با تازیکان بیش کرفتۀ و خلاف مواعظ و مذاهب پدر بزرک کردۀ سخن من بنده بشنو و تازیکان را سر کوفته دار و در اظهار Fol. 35a. و اشتهار رونق دین ایشان مکوش پادشاه اکتاي در جواب هیچ نکفت و بدان تندي و خشونت شاهزاده جغتاي متغیر نشد شاهزاده جغتای برنجید و از پیش برادر بیرون آمد و کفت مسلمانان برادر مرا بجادوئي و فریب بکل از مذهب پدر بزرک ما بکردانده‌اند چند ماه در قهر و غصه روزکار کذراند تا روزي پیریرا که چند سال در خدمت چنکیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را کفت که اي پیر عزیز و اي یادکار پدر بزرکوار مبلغ پنج هزار [2] دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا پیش برادرم اکتاي روي و بکوئي که دوش پادشاه چنکیز خان را در خواب دیدم مرا کفت که پسرم اکتاي را بکوي که تازیکان باز بدي مي اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند مي باید که باطراف و اکناف جهان لشکر فرستي تا بار دیکر تازیکان را بقتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب کردانند تا پادشاهي در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تازیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود پیر کفت فرمان برم و این کار را چنان ببردازم که دلخواه دوستان و جان‌کاه دشمنان پادشاه زادۀ عالم باشد پیر [را] بر

---

[1] In the original از یکدیکر بتر است.

[2] R. J. fol. 285 پنجاه هزار.

قال النبي موجب : يَهْرَمُ ٱبْنُ بَنِي آدَمَ وَيَشِبُّ مَعَهُ ٱثْنَانِ ٱلْحِرْصُ عَلَى ٱلْمَالِ وَٱلْحِرْصُ عليه السلام فِي ٱلْعُمُرِ جذبات [1] حرص در ربود روز دیگر *

* شعر *

ظهير

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
در خاک بست کشت سرایردهٔ ظلم

پیر پیش پادشاه اکتای آمد اکتای او را باعزاز هرچه تمامتر بنواخت و بر دست راست شاهزادگان بنشاند و گفت ای یادگار پدر بزرگ ما بچه حاجت قدم رنجه کردهٔ پیر نخست پادشاه اکتای را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او بسیاری بر زبان راند و گفت *

* شعر *

ارزقي

ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل
ز خنجر تو برد روز نامهٔ آجال
سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام
سعود مشتری از سیرت تو گیرد فال
بروز حرب مجوف کنی ز یک فرسنگ
بتیر در زره تنگ حلقه نقطهٔ خال
مکر که در ازل ای شاه حکم رزق و اجل
نکین و تیغ ترا داده ایزد متعال

Fol. 35b.

بعد ازان عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان آوردهام اگر اجازت باشد بسمع اشرف پادشاه جهان رسانم اکتای در حال از تخت فرود آمد و پیر را گفت بر تخت برآی و حکم یرلیغ برسان پیر مزور مدبر بر تخت برآمد اول پادشاه چنگیز خان را بستود بعد ازان گفت ای

ظهير

* شعر *

شاهزادهٔ جهان اکتای خان بدان که
دوش در وقت آنکه ظل زمین کرد بر موکب شعاع کمین

[1] In the MS. حذبات.

پادشاه جهانگیر چنگیز خان را در واقعه دیدم مرا گفت که سلام من باکتای رسان و بکوی که در ممالک تو تاژیک بسیار شد می باید که بفرمائی تا عساکری که در فرمان تو اند یکبار دیگر در جهان کُشش کنند و دانشمندان و علویان و ارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر فرزندان تو قرار گیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند پادشاه اکتای از وفور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ میگوید و جغتای این نیرنگ برانگیخته پیر را گفت فرمان برم و هرچه پدر بزرگوار من فرموده باشد بران موجب بتقدیم رسانم اکنون ای پیر عزیز روز پنج مهمان ما باش تا شاهزادگان و امراء جیوش جمع شوند بعد ازان بکار قتل و قتل تاژیکان بردازیم پیر را در جوار تختگاه خود وثاقی تعیین فرمود چون از اطراف و اکناف ممالک پادشاه اکتای شاهزادگان و نوئینان سپاه و ملوک بلاد جمع گشتند پادشاه اکتای پیر را طلب داشت و گفت حکم یرلیغ پدر بزرگ من باسماع حضار و نُظّار رسان پیر بر نهج اول بر تخت اکتای برآمد و همان سخن که پیش گفته بود بگفت پادشاه زادگان و امرا و وزرا [و] وجوه سپاه و رؤس درگاه بیکبار سجود کردند و گفتند که همچنان که حکم اعلی پادشاه چنگیز خان در وقت حیات بر سر ما بندگان نافذ بوده است هنگام ممات نیز نافذ است پادشاه اکتای روی بسوی شاهزادگان و اعیان عساکر کرد و گفت این پیر حکم یرلیغ پدر بزرگ من رسانید چه مصلحت می بینید شاهزادگان و امراء سپاه زبان بثنا و مدح او بگشادند و گفتند * شعر * مجد همگر

ایا شهی که کف کامگارزر بخشت[1] (*sic.*)

کمند در سر گردون کامران[2] انداخت

---

[1] Hamgar's Diwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13[b]) has کافی او for کانی تو. In Bûharî Lib. MS. fol. 84[b], زهی شهی که کف کامگار کانی تو.

[2] Diwân *ib.* کار دان

توئي که قصهٔ شمشیر و حرب[1] و مردي تو
حدیث رستم دستان ز داستان انداخت
حکایت تو چنان شد بگرد هفت اقلیم
که از جریدهٔ شه نامه هفت خوان انداخت
در آن مصاف که تیغ تو میزباني کرد
سباع را[2] بدو نوبت ز کشته خوان انداخت
دران مقام که قدر تو صدر شد کردون
بصد شفاعت خود را در آستان انداخت
بعهد عدل تو مه بر فلک بگوشهٔ چشم
نظر نیارد بر گوشهٔ[3] کتان انداخت
شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن
بران دیار[4] که حفظ[5] تو سایبان انداخت
بآب چشمهٔ حیوان بشست دامن عمر
هر آنک بر درِ تو خاک بر دهان انداخت

هرچه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرماید بندگان بران موجب بروند پادشاه اکتاي گفت که این پیر میگوید که من چنین خوابي دیده‌ام در حضور شما با او گفت و شنودي بکنم اگر این خواب او راست بود بر موجب حکم یرلیغ پدر بزرگ خود بروم و الا که دروغ باشد این پیر طماع کذاب را مالشي بدهم چنانک عبرت جهانیان بود شاهزادگان گفتند صلحت درین است که صدق و کذب این خواب بتحقیق پیوندد چه

---

[1] O. P. L. Diwân زخم مردي تو.
[2] Diwân *ib.* که باغ را.
[3] Diwân *ib.* رشتهٔ.
[4] Diwân *ib.* زمین.
[5] Diwân *ib.* امان.

خرابي عالم و خون چندين هزار آدمي متعلق اين خوابست بعد ازان
پادشاه اكتاي روى بجانب پير آورد و كفت اي پير عزيز تو مغولي ميداني
يا تركى يا هر دو پير كفت اي پادشاه جهان من تركى ميدانم نه مغولي
پادشاه اكتاى از امرا پرسيد كه پدر بزرك من زبان مغولى ميدانست
و تركي نه بعد ازان پير را كفت كه چون پدر من مغولى ميدانست
و تركي نه و تو تركى ميدانى و مغولى نه پس بكدام زبان با پدر بزرك
من سخن كفتي و چه دانستي كه او چه كفت و چه فرمود پير در جواب
هيچ نكفت و از خجالت سر در پيش افكند پادشاه اكتاي و شاهزادكان
و تمامت امراء لشكر و ملوك اقاليم را معلوم كشت كه پير دروغ ميكويد
پادشاه اكتاي حكم كرد كه اين پير پر تزوير بى عقل خراص را بقتل
رسانيد تا هيچ آفريده من بعد از پير و جوان در حضرت سلاطين و ملوك
روزكار دروغ نكويد شاهزاده جغتاي از برادر [1] در خواست كرد و كفت كه
اين پير را كه يادكار پدر بزرك ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن
بخش و از سر كناه او در كذر و قلم عفو بر جريدهٔ خطاء او كش پادشاه Fol. 36b.
اكتاي پير را ببرادر بخشيد و اين حكايت ميان خلق تاريخى شد
و خواجه رشيد الدوله در تاريخ نامه كه موسوم است بتاريخ غازاني [2] آورده
است كه پادشاه چنكيز خان در عهد دولت خود حكم كرده بود
كه اكر كسي برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزي جغتاي
و اكتاى باسم شكار سوار شده بودند چون بديهي رسيدند پادشاه اكتاي
شخصى را ديد كه برهنه در آب رفته بود و سر مى شست يكي را از وزرا
پيش خواند و كفت بزودي نزد آن تازيك رو كه در حوض آبست
و يك بالش زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بكوي كه چون از تو پرسند

[1] In the original بدر.
[2] In the original غارانى.

که چرا برهنه در آب رفتهٔ بکوي که یک بالش زر در آب انداخته‌ام بدان
واسطه در آب رفته‌ام در اثنای این حالت نظر جغتاي برآن شخص
افتاد گفت بروید و آن تازیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل
رسانم که دل من از غصهٔ تازیکان خون شد آن شخص را در حال همچنان
پیش شاه زاده جغتاي آوردند بانگ بروي زد و گفت ای تازیک بي
عقل تو بکدام دلیري برهنه در آب رفتهٔ و از حکم یرلیغ پدر بزرگ من تمرد
نمودهٔ آن شخص گفت که اي شاهزادهٔ عالم یک بالش زر از آستین من
در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتاي گفت
دروغ میگوئی خود بنفسه با سوار چند بر کنار حوض آمد ودو تن را از
نزدیکان درگاه خود گفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر
این تازیک را بطلبید بعد از ساعتي آن دو تن بالش زر را از آب بر آوردند
شاهزاده جغتاي ازآن حالت منفعل شد چه میخواست که آن شخص
را بقتل رساند بعد از ساعتي آن شخص را بگذاشت و متردد خاطر
و مقبوض پیش برادر رفت این پادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
اهل اسلام شنودي درین سال مذکور بهر دیاري که از معموری آثاری
نداشت و بهر شهري که بروی قهري رفته بود امیري و سروري بفرستاد تا
آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان گردانند چون
بتعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادگان جهان و امرآء تومان و اعاظم
سپاه و اکابر درگاه را گفت که چنین مي شنوم از سیّاحان جهان پیمای
و از وصافان سخن آراي که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقست و باتفاق Fol. 3
شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق چه هواي روح افزاي
او چون صفاء فضاء باغ ارم عبیر افشانست و آب عذب خوشگوار او حیات
بخش چشمهٔ حیوان •

* نظم *

باعتدال هوا خوشترست بسیاري ز بلخ و مرو [و] نشابور روستاي هري مبرک
چو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده فضای جنّت جاوید از صفاي هری میران
نسیم خوش نفس بوستان خلد برین معطرست بهر صبح از هواي هری
فزون ز رستم و صد همچو بیژن و گیوست بزور و زهرهٔ کمین مرد یک قباي هري
زروي مرتبه و بخت تخت مي جویند شهنشهان اقالیم از گداي هري
وظیفه کشته شباروز در صوامع قدس مقدسان سمٰوات را دعاي هري
میخواهم که طایفهٔ بفرستم تا شهر هراة را بحال آباداني باز آرند چه مصلحت مي بینید امراء عظام و وزراء کرام چون بر مرام و مطلب پادشاه[1] واقف شدند بعضي از نوینان عساکر و قومي از کزینان اماجد گفتند که ای شهریار ممالک داد گستري و ای شهسوار میادین عدل پروري و ای فروغ[2] اروغ چنگیز خاني و ای جمال جلال جهانباني و ای ممهد قواعد فرمانروائي واي مشیّد مباني کشور گشائي - * شعر * شهابی

ای بفرمانت بهر کشور نشستـــهٔ پادشـاه
وي ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
بي سپاه و بي حشم برهم که زد در یک زمان
نیستي خرشید و داری چرخ را زیر قدم
نیستي جمشید و داري باد را در زیر ران

---

[1] In the original پادشاه.

[2] In the original فروغ, but فروغ is more appropriate

چار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن
گر ز درگاهت سوی[1] ایشان شود یک پهلوان
روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر
هند بر جیبال و رای و ترک بر فغفور و خان
قصهآء هفت خوان خوانند و در هر هفته هست[2]
از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اگرچه خطهٔ هراة را هوای معتدلست و شمال خوش نسیم و آب چون زلال و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آگین و صحراء دلگشای و هامون مخضر و جبال رأسیات و قلاع سر برفلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطهٔ آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع Fol. 37b.
و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سکّان او کسی را تمکین نمیکنند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته دعوی مصاف میکنند با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابو بکر و منکتای شحنه را که نصب کردگان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یاغی و باغی شد هرویان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت وغا و هنگام هیجا مشاهده کرده [بمصداق][3] شاعر

• مصراع •

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرِّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

---

[1] In the original شوی.

[2] In the original indistinctly written هفستت.

[3] The original is vague here. Something like بمصداق or بر حکم before the proverb, is necessary.

کار می باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعلت جمعیت خلق آن شهر فتنهٔ و ضرری حادث گردد که سالهای بیکران با لشکرهای گران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد قومی دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که سفیران عقل بودند گفتند که پادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده را بتواترِ اقبالات و ترادف کمالات در دولت موید و رفعت مؤبد بقاء مخلد باد

فردوسي * فردوسي *

جهـــان تا جهـــان در نکیـــن تو باد

سپهـــر بریـــن زیر زیـــن تـــو باد

تاژیک را چه زهره و یارا و توانائي آن بود که در عهد دولت و عصر عظمت چون تو پادشاهي که

شاعر * شعر[1] *

نمـــاند از کرز و تیـــغ تو مکر بر روی رایتهـــا

عقـــاب نادریـــده دل هژبر ناشکستـــه تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات صحیاء غبرا[2] از خون تاژیکان گلگون است و رماح خطی خسرواني و سیوف هندی چنگیز خاني مخضوب لعل فام و از سلاطین و ملوک جباراني که خون ریز و فتنه انگیز بودند و قهاراني که کردن کش و لشکر کش و دعوی

شاعر * شعر *

اِنَّا لَنُحْـــرِزُ بِالْاَسْیَـــافِ مُصْلَتَـــةً

مَمَـــالِکَ الرُّوم وَ الْاَتْرَاکِ عَنْ کَثَب

می کردند از میان برخاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم رفته .

Fol. 38a

---

1 The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292a).

2 In the original غبرار.

* شعر *

صاحب

وجود خصم تو معدوم شد چنانک ازو
کسی بروز قیامت اثر نخواهد دید

هارون الرشید

بر موجب اَلْمُلْکُ قَایِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةِ مصلحت در آنست که جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول دارند تا باندک روزگاری هراة آبادان کردد و چون عساکر فیروز جنک پادشاه چنکیز خان که چون ذرات و قطرات و انفاس قیاس و حد ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب کیتی بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان و شمال جان پرور و اشجار مثمره بی نظیر است درآیند ورود و صدور ایشان بهراة نزدیک بود و از روی بیع و شرا و معامله و سودا و طلب قوت و نعال آسوده حال و کم زحمت باشند پادشاه اکتای را این تدبیر موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد کردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار مردم در بیش بالغ ساکنند ایشان را بفرستیم امیر عز الدین مقدم هروی را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم پیش پادشاه اکتای آوردند و کفتند که این آن کس است که پیش از فتح هراة بار اول بدو روز با دویست جامه باف هر یک با ده تا جامهٔ قیمتی از هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست ازآن کاه باز بفرمان شاهزاده تولی خان در بیش بالغ است او را تعیین کنیم و امارت ولایت هراة بدو مفوض کردانیم پادشاه اکتای فرمود که امیر عز الدین مقدم با صد بنه وار مردم هروی بشهر هراة رود و بدعار دولت قهار و عمارت آن دیار قیام نماید و خلقی که از اطراف و اکناف خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهراة آیند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای آرد و بر کسی عنف و تعدی نکند تا بواسطهٔ معدلت ما آن شهر معمور گردد و بعمارت او خاطر عاطر ما مسرور گردد و بعضی از راویان چنین میگویند که سبب فرستادن پادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خاتونی [1] بود از خواتین پادشاه چنگیز خان نام او قتلغ الشی [2] بس با آئین و معظمه روزی چند تا جامهٔ زربفت مصور پادشاهانه که کفتي صناع Fol. 38b.
و نساج قدرت در کار خانهٔ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَ اِسْتَبْرَقٌ بید [3] حکمت قال الله
بافته اند [4] پیش پادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد تعالی
از قتلغ الشي پرسید که ناسج این نسجها و مصوّر این صورتها و مطرّز این علمها کیست قتلغ الشی گفت که دران وقت که تولی خان اسیران شهر هراة را بر آقایان و اینیان [5] خود بخش میکرد جامه بافان را بمن ارزاني داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست پادشاه گفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هرچه مراد و دلخواه تو باشد بدهم قتلغ الشي جامه بافان را باکتاي بخشید و پنج ده معمور در ترکستان بستاند پادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بتربیت پادشاهانه مخصوص گردانید و فرمود که هر سالي مبالغي وجوه از محصول بیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزینهٔ معموره رسانند چون ازین حکایت چند سال بگذشت روزي از ایام این سال مذکور امیر عز الدین مقدم هروی چند تا جامهٔ مطرّز زرنگار متنوع قیمتي بخدمت

---

1 In the original خواتوني. R. J. also in one place (fol. 293a) has خواتون.

2 R. J. (fol. 292b), قتلغ ایشي.

3 In the original بند.

4 In the original یافته‌اند.

5 آقایان و اینیان =The elder and younger brothers.

سجدهکر پادشاه اکتای آورد نخست زمین بندگي ببوسید و چون نزدیک تخت پادشاه اکتای رسید زبان به ثنا و دعا بکشاد و گفت • شعر •

هزار سالت در ملک زندگاني باد — پادشاه اکتای جهان مسخر حکم خدایگاني باد

چو اختر انت در ایام کامراني باد — چو آسمانت بر اجرام کامکاري هست[1]

مشیر رای تو تائید آسماني باد — معین عدل تو توفیق ایزدي آمد

بزر فشانی چون صرصر خزاني باد — کفت که دور نوالش بهار احسانست[2]

خفیر[4] عدل تو ره دار کاردانی باد — دران مضیق که فتنه کمین کینه گشاد[3]

فدلک املش عجز و ناتواني باد — مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رأی

همیشه رکن درت قبلهٔ امانی باد — چنانک کعبهٔ حق شد مقر امن و امان

همیشه[6] عافیت آخر الزمانی باد — زمانه را اثر عدل شاملت[5] باقیست

بعد ازان آن جامها را عرض کرد پادشاه اکتای فرمود که همه چیز این جامها از تار و بود احسن و محمود ست الا آنک طراوتي و نضارتي ندارد امیر غز الدین مقدم بار دیگر زمین خدمت بلب ادب مقبل کردانید و کفت پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الٰهی و نظم ممالک پادشاهي سالهای نامتناهی زندکاني و کامراني باد • شعر •

رشید و طواط

تا نباشد فساد همچو صلاح — تا نباشد رشاد همچو ضلال

مدتت را مباد وهم فنا — عدتت[7] را مباد سهم زوال Fol. 39a.

تا جهانست باد تا همه وقت — تا زمانست باد تا همه سال

---

[1] Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 6b) vaguely reads براحرام کامکاری نیست.

[2] Hamgar's Dîwân *ib.* vaguely reads کفت که دوز نوایش بهار احیانست.

[3] Dîwân *ib.* فتنه کمال کینه کشد.

[4] Dîwân *ib.* صفیر.

[5] Dîwân *ib.* عدل فتنه ادبارت.

[6] Dîwân *ib.* وجوه

[7] In the original عدت.

کامراني في العلـو و البسطه شاد ماني في الغدو و الاصال
صدر محروس تو مقـر کرام بدر مـانوس تو مقـــر جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جامهٔ لطیف و دلپذیر می آید اگر حکم یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفهٔ اوزان [1] بشهر هراة رود و هر سال از آنجا باضعاف آنچه درین ولایت بخزینهٔ معموره میرساند‌ه است برساند پادشاه اکتای را این سخن پسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروی با پنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر گردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شحنکي قستای

چون شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم یرلیغ پادشاه عادل قاآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملک یزدوئی و محمود حسن فراش [2] و محمد دایه [3] و پهلوانشاه وزهٔ و فخر الدین عمادي [4] و مبارز نقاط خنبهٔ [5] و سعید بادغیسی [6] و محمود بیک فوشنجي [7] از ترکستان متوجه شهر هراة شدند چون بپنج فرسنکي شهر رسیدند شرف الدین خطیب جغرتان [8] و اصیل معدل و شرف منجنیقي و رشید برجي و شمس دباج و حسام سالار و عیاراني که در خطهٔ

---

[1] In the original اوران , which, I think و is a mistake for اوزان.

[2] Omitted in R. J. (fol. 293[b]).

[3] Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

[4] Omitted in R. J. Muj. fol. 182[a] عمادالدین.

[5] R. J. چنبهٔ. Muj. has مبارک for مبارز. [6] In the original بادعیسی.

[7] In the original یک for بیک. Muj. and R. J. محمود بیک فوشنجي.

[8] The five names after شرف الدین خطیب جغرتان are omitted in R. J.

قال النبي علیه السلام

هراة بودند بر موجب اَلْقَادِمُ يُزَارُ باستقبال هرچه تمامتر امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغتنم شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف[1] را قوتي داد و از تریاک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتي کرد روزی دیکر که شعاع خسرو سیارکان جملهٔ جهان را لباسهای نورانی درپوشید و دست ضیاء خورشید

دقیقی

* شعر *

شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهربائي درکشید

شاه شب راه انهزام کرفت
خسرو روز چون حسام کرفت
ماه پس پردهٔ ظلام کرفت
ضوء خورشید چون پدید آمد
سر بسر زینت تمام کرفت
از رخ آفتاب باز جهان

Fol. 396.

شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد جامع جمع شدند و در معني تَشَاوَرُوا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُم دفاتر حقایق عقلیات را فرو خواندند و جراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند و سیار اوهام را ببیداء[1] تدابیر فرستادند و طیار افهام را درهواء آرا پرواز دادند و آخر الامر بران مقرر کردانید که چون جویها انباشته است هر مردی سه من کندم درپنجاه کوتک خاک زرع کند و بعد ازان که از قطرات ابحار وَ اَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَآءً ثَجَّاجاً آب یافت نباشد از چاهها آب دهند

من کلام العرب

قال الله تعالی

القصه درین سال مذکور برین نهج که ذکر رفت هرکس که درهراة بود سه من کندم مزروع کردانید و از آبار آب میکشید و آن کوتکهای خاک را آب میداد و راوی چنین کفت که درین سال مذکور از طرف قرا نوئین[2] که امیر بزرک و لشکر کش کرمسیر و افغانستان بود قسنای کور[3]

---

[1] Only the last letter is dotted in the original.

[2] So in R. J. (fol. 293b). In the original none of the letters is dotted.

[3] R. J. قسای کور.

۱- بیداء - بیابان ، نام موضعی بین مکه و مدینه

بشحنکي هراة آمد و این قستای مرد بهادر و سخن‌گوي بود و خط مغولی نیکو دانستي چون بهراة آمد امیر عز الدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران [1] و اعیان هراة بسلام او رفتند قستای همه را بنواخت و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنگام زرع از وضیع و شریف دو دو [2] جوغ میکشیدند و دیگری میاد راست میداشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میپاشید و پنبه میکاشت و چون از ارتفاع انتفاع کرفتند و پنبه برداشتند بیست مرد تناور راهرو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت کرفتندی هر یک را با پشتوارهٔ بیست من پنبه بافغانستان فرستادند تا ازانجا دراز دنبال و ادوات دهقنت آوردند و دو ماه و نیم قستای و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة حشر کردند و آب جوي انجیررا بیک مزرعه رسانید و بعد از چند روز دیکر قستای و امیر عز الدین مقدم با ده کس [3] بیزدویه رفتند اکابر و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستای کفت که فرمان پادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان بني آدم

• نظم [4] • سیف اسفرنکی

خدایکان فلک قدر [5] آنکه تیـــغ ظفـــر
بعون دولت [6] او فتنه از جهان برداشت

---

[1] There is a lacuna in R. J. (fol. 293b) after this, and one or two folios seem to be missing.

[2] In the original the letter ش is lately added after دو دو.

[3] In the original ۷۵۵۵ بادد.

[4] The Qaṣîdah is quoted in the Diwân of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137b-138b).

[5] Diwân *ib.* has کمال دولت و دین for خدایکان فلک قدر.

[6] Diwân *ib.* خامهٔ.

زمانه [1] خواست که نقش هلال برگیرد
ز نعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت [2] Fol. 40a.
ز بحر دست نو آئین کوهر افشانش
نمونه ایست که دریای قیروان برداشت
بروز بزم وي از جیب کان و کاسهٔ کوه
کهر بدامن آخر الزمان توان برداشت (Sic) [3]
همه شکوفهٔ تیمار و رنج بار آورد
بري که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

و حکم امراء بزرک بر آنجمله بنفاذ پیوسته است که چون یزدویه از مضافات شهر هراة است رعیت انجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند درین حکم و فرموده چه میکویند مردم یزدویه کفتند که فرمانبریم و از آنچه حکم پادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم آنروز قستلی و امیر عز الدین مقدم را خدمتهای پسندیده کردند چون زنکي شب دیجور بر رومي روز عنصري فیروز کشت • شعر •

چون بر فراخت [4] رایت ظلمت خدیو زنک
روي زمین چو زلف بتان کشت مشک رنک

خلق یزدویه جمع شدند و باهم کفتند تدبیر این کار چیست و مفتاح نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی کفتند که صواب آنست که بهراة رویم و بر موجب حکم یرلیغ پادشاه و امراء وقت بتقدیم رسانیم

---

1 O.P.L. Dîwān *ib.* سپهر.

2 Dîwân *ib.* ز نعل مرکب عزمش نشان آن برداشت .

3 The verse is not given in the Dîwân *ib.*

4 In the original بر افراخت.

و قومي گفتند که هيچ تدبير به از آن نيست که قستای و امير عز الدين را خدمتی قبول کنيم تا از سر اين حکايت درگذرند جماعتی گفتند که اين همه خواری چرا مي‌بايد کشيد و چندين ضراعت و تضرع چرا می‌بايد نمود هيچ انديشه صايب تر از آن نيست که قستای و امير عز الدين را [1] بقتل رسانيم تا صيت دليری و تمرد ما در عالم منتشر گردد القصه همه شب در اصلاح کار خويشتن و افساد حال دشمن باهم در گفت و گوی بودند آخرالامر بر آن مقرر داشتند که از خبث طبايع حماقتی پديد آرند و قستای و امير عز الدين را حلاقتي [2] بدهند روز ديگر که عالم ظلماني نوراني شد و جهان ديو ديدار چون رخسار پری روشن گشت يزدوئيان قستای و امير عز الدين مقدم را با ده نوکر بگرفتند و سر و با برهنه کرده بر نسق حمار يک خروار ريگ بار کردند و ده مرد ناشناخت را با چند غلام عجمي بر ايشان موکل کرد تا اگر در بار کشيدن کسلاني نمايند بزخم Fol. 40b چوب و چوب دستي ايشان را از بالا ببستي آرند و از غور بِنَجد رسانند قستای و امير عز الدين از خوف هلاکت و زخم چوب آن جماعت کام و ناکام کام مي زدند و هريک در حسب حال خود مي گفت - * شعر *

أَقُوْلُ كَمَا يَقُوْلُ حِمَارُ سُوْءٍ ... وَقَدْ سَامُوْهُ حِمْلاً لَا يُطِيْقُ

سَأَصْبِرُ وَ الْأُمُوْرُ لَهَا اتِّسَاعٌ ... كَمَا اَنَّ الْأُمُوْرَ لَهَا مَضِيْقُ

فَاَمَّا اَنْ اَمُوْتَ اَوِ الْمُكَابِي ... وَ اِمَّا يَنْتَهِيْ هَذَا الطَّرِيْقُ

من همان گويم کان لاشه خرک ... گفت و مي کند بسختی جاني

چه کنم راه روم بار کشم ... که جز اين نيست مرا [3] درماني

---

[1] و امير عزالدين را to خدمتی قبول کنيم is repeated in the original.

[2] The original reads خلاقتی.

[3] In the original مر.

یا بمیـــرم من و یا خربنـــــده یا بـــود راه مـــرا پایـــانی

راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را برین گونه که ذکر رفت ببردند و از آنجا دست ازیشان باز داشت قستای و امیر عز الدین با وجود آن زحمت و خواري که بدیشان رسید حق تعالي را سجدات شکر بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قستای از قهستان بجانب کرمسیر رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد و احوال و اهوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هراة باز گفت شرف الدین خطیب گفت اگر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران کردانم و سکّان او را در سلک طاعت داري در آرم امیر عز الدین بدان سخن خوش دل گشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند و تا در هراة بود هر تلطف و اصطناع که صورت بست در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار عمارت حریص گردانید ٭

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد بترکستان

چون شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال امیر عز الدین مقدم هروي اصیل معدل را قایم مقام خود در خطهٔ هراة نصب گردانید و متوجه ترکستان شد چون باردوي پادشاه قاآن رسید روز دیگر پیش قاآن رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون پادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد بیوست اگر حکم یرلیغ جهانکشای شود بندهٔ خانهٔ خود را بهراة برد پادشاه قاآن فرمود که با صد خانه وار مردم بهراة رو امیر عزالدین مقدم از ترکستان Fol. 41a

متوجه هراة گشت چون بغارياب رسيد بيمار شد شش روز در زحمت مرض بماند روز هفتم کارش تنگ در آمد دانست که از نقد حيات چيزی باقي نمانده است و انفاس معدوده منتهي خواهد شد بسر خود امير محمد را پيش خواند و گفت اي فرزند چون کار من بآخر رسد اول وصيت آنست که در باب اين طايفه که در اهتمام مندند مشفق و متلطف باشی و هم از اينجا باز گردي و پيش پادشاه قاآن روي و قصهٔ حال خود عرضه داري اگر ترا بامارت خطهٔ محروسهٔ هراة لا زالت محفوظة نصب گرداند زنهار که با مردم زندگانی بوجه شفقت و اصطناع کني و در آن کوشي که رعيت را از تو نفعي باشد و بهيچ حال با بندگان خدای عز و جل بدي نه انديشي که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد چون ازين وصايا بپرداخت بشهد شهادت کام جان را شيرين گردانيد في الحال منهي کُلُّ نفسٍ ذايقة الموتِ ندايِ * قال الله تعالى

* شعر * مولف کتاب

دل بر کن از جهـــان که جهان پايدار نيست
جز جنس محنت و غم و جز پايدار نيست (*Sic*)

بگوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفرِ گرد و شربت ضربت حربت اجل در کشيد و از محنت جای غرور و غم بدولت سرای سرور و نعم خرميد *

* شعر * شاعر

خرامان رفت از دنيی بسوی منزل عقبی
گرفت از عالم صغری وطن در عالم کبری

[1] پسر او امير محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود چون بخدمت پادشاه قاآن رسيد زمين بندگي ببوسيد و بفصاحت هرچه تمامتر گفت *

---

[1] R.J. (fol. 294a) continues.

ولوالجی

• شعر •

شاهـــا دوام قاعـــدهٔ عالـــم از تو باد
تا آدم افتخـــار بنـــي آدم از تـو باد
تائید چتر و مرتبت تخت چون ز تست
اقبـــال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان چار طبـع جهـــان از تو خرم است
ایوان هفت پوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشنـــهٔ مریـخ میرســـد
بي عون مشتري مدد مرهـــم از تو باد
صحن چمن سرای زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلـــک خـرم از تـو باد
آفاق را هـــزار مدد هر زمان ز تست
ایام را هزار شـــرف هـــر دم از تو باد

Fol. 41b

من کلام العرب

بعد از آن عرضه داشت که پدر من بنده بکوچ دادن و دل راست نطاق طاقت بر میان جان بسته بود در فاریاب در[1] غرقاب کُلُّ شَیءٍ سیموت زندگاني ببندگان حضرت علیاء پادشاه جهان داد من بندهٔ بي مقوي و مربّی در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندگي پادشاه جهان شحنهٔ میخواهم که ساکنان هراة را که هریک بنّفسه حاکمی مي‌زیند و براسه والی مطیع و منقاد گرداند پادشاه قاآن خرلغ[2] [را] که نسبت به بیغور[3] داشت و او را کوچها پسندیده داده بود و خدمتهاي شایسته کرده نامزد کرد تا با امیر محمد عز الدین مقدم هروي بهراة رود و شحنهٔ آن حدود باشد

---

[1] In the original در is repeated.

[2] In R.J. (fol. 294a) قرلغ, but later on خرلغ. See p. 10.

[3] In the original بیغور which, I think, is a mistake for ویغور generally written as ایغور.

خرلغ زانو زد و گفت پادشاه جهانگیر عالم بخش دریا دل کان کف آفتاب رای انجم سپاه را در ترادف حبور و تضاعف سرور روح زندگانی نوح باد * شعر *

عِشْتَ حَيًّا يَعُودَ اَمْسِ اِعْلَمِی اَنَّهُ لَا يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُورِ ابو العلا

عهدهٔ این امر نازکی عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلی تمام در اعاظم امور و اعالی مهمات با صواحب و صدور هراة تنها گفت و شنود نتوانم کرد چه تازیک بس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات رأیها کشاف و حلال هرچه تمامتر خاصه تازیکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر * مسعود

همه هنگام سخا کان کف و دریا خاطر همه در روز وغا فیل تن و شیر توان سعد

اگر حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر سلمان

منست و در علم بتکجی [1] مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده شحنه باشد و سوکو بتکجی و امیر محمد والی رأی انور و مصلحت دید پادشاه عالم حاکم است قاآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرلغ و امیر محمد هروی بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیگر شهر هراة را بحال آبادانی بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برایاء آن ولایت مرفه الحال و فارغ البال بدعاء دولت قاهرهٔ ما قیام توانند نمود *

ذکر پانزدهم در حکومت خرلغ [2] و امیر محمد عز الدین مقدم در شهر هراة

Fol. 42a

چون شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم پادشاه عادل قاآن خرلغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

---

[1] Also بیتکجی.

[2] In the MS. here قرلغ but later on خرلغ.

متوجه هراة شدند چون بقصبهٔ اوبه رسیدند شرف الدین خطیب و اهیل معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام پیش خرلغ آمدند خرلغ بیشاشت هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار گرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد و با خود گفت که با این طایفه جز بمدارا محبت داشتن از مصلحت بعید مینماید مبادا که این قوم بی باک خونین از من متنفر گردند که خاتمت آن از شر و فتن خالی نبود روز دیگر که صفحات جبات از اصطناع نیر اعظم چون سمن زار شد و شرفات اماکن از خوشی و روشنی مانند مرغزار کشت یرلیغ قاآن را بخواندند و احکام امرا را بمحل ادا رسانید خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و کبار بر خرلغ آفرین بسیار گفتند بعد از آن خرلغ و سوکو بیرون شهر نزدیک درب خوش هریکی کوشکی بنا کردند و امیر محمد عز الدین مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز[1] هفت در دکان در بیرون شهر معمور گردانیدند خرلغ نظام بندهی[2] و نجم الدین مرجان خوافی[3] [را] باسم مشرفی و ناظری دیوان هراة نصب گردانید و پسر خود جریکه را فرمود که بر سر خاک بالان باش و چون چیزی یابند ازیشان بستان و جریکه بغایت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود * شعر *

ربیعی

نه دانش پژوه و نه دانا شناس — برون از ره دین و بس نا سپاس
سرشته همه خوی[4] او در بدی — بفرسنگها دور از موبدی
ازو ناکسان در بزرگی و ناز — وزو زیر دستان برنج و نیاز[5]

---

[1] In the MS. بزار.

[2] In R. J., fol. 294b, نظام بیدهی.

[3] Vaguely written in the MS. as خوا هی.

[4] In the original حوی.

[5] In the original بناز.

و خرلغ نیز بسوی عیاران التفاتي نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را
کفتي که تو مرد دانشمند و فقیه باشی چرا در کار حکومت ولایت مدخل
میسازي و بر خلاف ائمه و مقتدایان دین محمدي علیه السلام زندکانی
میکني مي‌باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشي نه مایل
امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانک بروی زدي Fol. 42b
و کفتی ای تاریک یاغي کجا دیدهٔ که مستعد حرب شدهٔ امروز روز بیل
و میتین[1] است نه هنکام تیغ و زوبین و امیر محمد خرلغ را [1] بر موجب قال النبي
اَلدِّینُ النَّصِیحَةُ پند دادي و کفتي ای امیر با این عیاران بتندی زندکاني علیه السلام
مکن * * بیت * فردوسي

درشتی و تندی نیاید بکار
بنرمي بر آید ز سوراخ مار

این طایفه را بتدریج و تانی صید خود کردان چندانکه درین ولایت
جمعیتي پیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا کیرد بعد از آن بزجر
و تعمق ایشان را خدمت فرمای چون ازین حالت پنج ماه بکذشت [2]
عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و کفتند که خرلغ ما را جفا
و ناسزا می‌کوید و دزد و خوني مي‌خواند [3] و بسرش جریکه متعلقان
و مزدوران ما را مي‌رنجاند و آنچه مي‌یابند باز میستاند بیش از آنکه
دست بکشتن و زدن بر آرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی از
عیاران کفتند که هیچ تدبیر بهتر و با صواب تر از آن نیست که خرلغ را بقتل
آریم و خواتین و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را که هریک در لطف
و جمال آفتابي اند و در حسن و زیبائي ماهی *

---

[1] In the original او is added in a later hand after خرلغ.

[2] In the original بکدشب.

[3] In the original خواند.

۱ - میتین - میلهٔ سلطانی

شهابی • شعر •

همه گُـل عارض و لاله رخ و سنبـــل گیســو
همه شکّر لب و پسته دهن و سیـم ذقن

با چندین اموال و اجناس بگیریم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعهٔ

سعید • شعر • یا در بحار جزیرهٔ کهف خود سازیم •

در آب غرق کشتن و در خاک ریختـــن
بهتر از آن که زنده بمـاني بکام خصـم

طایفهٔ دیکر کفتند که صواب آنست که از هراة برویم شرف الدین خطیب کفت که این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث شر و فساد نوزده سال میشود که در بیداء مشقت و فیفاء[1] زحمت متحیر و سرکشته ایم امروز که خطهٔ هراة روي در آباداني دارد پسندیدهٔ مردم دانا نداشد که بتجدید خونی بریزیم و خلافي ظاهر کردانیم و از برای کامهٔ یکدمه و مراد یکساعة خود را در ورطهٔ مهلک و غرقاب بي پایاب اندازیم و قواعد عاقبت اندیشي و پیش [بیني][1] مختل و مزلزل کردانیم که

شاعر کفته اند • شعر •

کامهٔ وقت ارچه ز جان خوشتر است
عاقبت اندیشی از آن خوشتـر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح علیه السلام که میفرماید لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ عمل کنیم و اندیشهائي را که نتایج آن خذلان و خسران بود از خواطر نفي کردانیم شما زمام این کار را بید Fol. 43a اهتمام و کف کفایت من باز کذارید تا خرلغ را بلطف الحیل و تأني

---

[1] In the original قواعد عاقبت اندیشی و پیش مختل و مزلزل کردانیم.

۱- فیفاء - بیابان فراخ بی آب : فرهنگ آنندراج

چنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و گفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندگان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیگر بوثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد وسرگذشتی فرو خواند در اثنآء آن گفت که جریکه مردم را زحمت میدهد و خرلغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نگاه داشته ام از خود میرماند در یرلیغ پادشاه قاآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکنی اگر برین نوع زندگانی خواهد [کرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مُلْکَ الا بِالرِّجَالِ واقفی چون رعایا جلاء وطن کنند شحنگی و حاکمی شما مگر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

ولایت چو شد از رعیت تهی چه سود از بزرگی و شاهنشهی شاعر

رعیت چو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود

روز دیگر امیر محمد پیش خرلغ رفت و آنچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان اورا حریص گرداند و گفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هریک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از ان سخن خایف گشت و گفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیگر که شاه سپاه زنگبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرلغ طوی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از انکه از اکل طعام بپرداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و گفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان Fol. 43b.

خواهد شد چه شما درین ولایت بیش از من بوده‌اید و سبل حزم و رزم را مسلوک داشته و از بد و نیک آگاهی تمام یافته بر حسب اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ شما را بر خدام و اموال و مراکب من حکم است عیاران گفتند که امیر را در دولت تمام و نعمت مدام سالهای بی حساب زندگانی باد و چشم بد روزگار از جمال اقبال و کمال او دور -

* شعر *

تا جهان گاه براحت گذرد گاه برنج
[ظهیر]
آدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی [1] باد و رهین
قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان بنده و دوستار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای خدمت خداوند است، خرلغ را ازآن خضوع و لینت کلام عیاران خوش آمد روز دیگر جریکه را ازان عمل که فرموده بود معزول کرد و نجم الدین خوافی را قایم مقام جریکه نصب کرداند و گفت هرچه که در شهر یابند از دیناری سُدسی بستانند و مردم را زحمت ندهند بعد ازان چون عیاران بسلام او آمدندی ایشانرا بنواختی و مآرب و ملتمسات هریک را با جابت و اسعاف مقرون کرداندی پس از چند روز ازین حکایت کار خرلغ بالا گرفت و راوی چنین گوید که هم درین سال مذکور خرلغ و امیر محمد طایفهٔ را پیش قا آن فرستادند و رعیت طلبید بعد از پنج ماه تکسینک از طرف پادشاه قا آن و اینوج بیک از جانب شاهزاده با تو با دویست بنه وار مردم بهراة آمدند خرلغ از آمدن ایشان مبتهج

---

[1] In the original رهین ; but the O.P.L. Diwân (MS. No. 36, fol. 65ᵇ) preferably has رهی .

و خرم کشت و ایشان را خلعت فاخر پوشانید بعد از یک ماه جویهای شهر را باهم بخش کردند اینوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلچیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک چیزی از جوی انجیر[1] بکشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام رسانید چنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

چون شهور سنه ثمان و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی چنین گفت که ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و در انواع ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یکانهٔ روزگار و در فضل و افضال و بذل و اعطا بیش ازان که در صفت توان آورد - Fol. 44a.

* شعر *

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست ظهیر
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
فَمَا رَأَیْهُ اِلَّا الفُتُوَّةُ و التُّقَی رشید و طواط
بس نیست اندیشه او مگر جوانمردی و پرهیزگاری
وَمَا دَأْبُهُ اِلَّا المُرُوَّةُ وَ البِرُّ
و نیست عادت او مگر مردی و نیکوئی

---

[1] R.J. (fol. 296a) and Muj. fol. 182b انجیل. In the original always انجیر.
In N.Q. (Text), p. 220, we read :

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اوّل نو جوی دویم آزریجان سیم لشکر گان چهارم کراغ پنجم غوسمان ششم کنک هفتم سففر هشتم آبخیر که بهرات میآید نهم بارشت *

محتدش دیه زعفران بود و مولدش کالیوین و پدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رأی و تدبیر و سید الروسآء باد غیس و شناخته و مربای سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه چون عساکر پادشاه چنگیز خان حصار کالیوین را بگرفتند و خلق آنجا را بقتل آورد [ند] در آن وقت ملک مجد ده ساله بود امیر ارسلان نام اورا در حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جور ماغون آمد و ملک مجد را با خود بیاورد چون بسبزوار رسید ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان پدید آمدند دو هزار دینار بار سلان دادند و ملک مجد را از و باز ستاندند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنگام که خبر شحنکی خرلغ و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدر رسید اقربا و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه قاآن خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة آمده اند و شهر را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان روم و از برای عمارت حصار کالیوین احکام بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و هوا خواهان او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیگر ما یحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار [1] نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده باتو رسید روز دیگر بخدمت او رفت و شرایط ثنا گستری و دعا بمحل ادا رسانید و گفت :—

* شعر *

ظهیر ای حکم تو چون قضاء مبرم * در زیر نگین گرفته عالم [2]

---

[1] In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار .

[2] O.P.L. Diwân of Ẓahîr (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم .

تاریخ اساس پادشاهیت * بر فطرت آسمان مقدم
میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را مخیم

بعد از ان حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان اورا بنواخت و خلعت کرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ گرداند و در بابزهٔ Fol. 44b. رزین بدو ارزانی داشت و با ایلچی کرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز اورا با ایلچی [1] قرابخشی نام بهراة فرستاد چون ملک مجد بهراة رسید شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود پیش خرلغ و امیر محمد فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد گرداند و خود بشراب خوردن مشغول شد چون امیر محمد و اعیان شهر هراة بملک مجد پیوستند ملک مجد از امیر محمد سؤال کرد که امیر خرلغ چرا نیامد اگر من بزرگ نیستم راه یرلیغ شاهزادهٔ جهان باتو خان بزرگست امیر محمد در جواب گفت که امیر خرلغ را اندک عارضهٔ بود بدان واسطه بخدمت نتوانست آمد ملک مجد گفت که این عذر مسموع نخواهد بود چه خرلغ نمي خواهد که از طرف شاهزاده جهانگیر باتو خان درین حدود کسی با مارت و حکومت منسوب باشد آری - * شعر *

ملک فخر الدین کرت

کرم زندگاني دهد داد گر ببندم بپاداش هریک کمر
نجویم ز نام آوران کام خویش بر آرم بکیتي درون نام خویش

ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سوکو فرود آمدند روز دیگر که عالم ظلماني نوراني شد و چهرهٔ آبنوسی کیتی سندروسی گشت خرلغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قرابخشی را از

---

[1] In the original باتو, a sure mistake for قرابخشي which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (fol. 296b).

زحمت[1] راه بپرسید و گفت که مرا از آمدن شما چندان فرح و بهجت روی داد که گوئیا پدران رفته و برادران گذشتهٔ من از آن جهان باز آمده اند ملک مجد از سر کیاست -

* شعر *

چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و گرد و گسترده کام
بکیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تنی نیک نامیت باد

فردوسی

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت باتوخان بجهت حصار کالیوین رفته بودم پادشاهزادهٔ جهان مرا بحکومت شهر هراة فرستاد تا خداوندان را آن ظن نشود که من رغبةً و اختیاراً بهراة آمده ام خرلغ کفت میان اروغ پدر بزرگوار پادشاه چنکیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو خان چون فرمان اعلی پادشاه عادل قا آن بر سر ما بندکان بلکه بر عالم و عالمیان نافذ است ملک مجد الدین باید که ترددی درین معنی بخاطر خود راه ندهد -

* شعر *

چو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بکشاد راز

فردوسی

Fol. 45a. قرابخشی را بدل خوشی تمام باز کردانیدند بعد از هفت روز ملک مجد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عابد سالک عارف شیخ الاسلام[2] قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند

---

[1] In the original از رحمتِ راه .

[2] R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد الله طاقی قدّس سرّهٗ .

و جمال الدین محمد سبزواریرا به نیابت خود نصب گردانید و شرف الملک رزهٔ را در دیوان هراة تعیین نمود و بعد از پنج ماه امیر محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معموری باز آورد و خود بنفسه چند روز در جوی آلنجان[1] بیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریهٔ شمعلن را بحال آبادانی باز آورد و [به] محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت او قیام نماید و خلق هراة را درین سال مذکور حصر کردند ششهزار و نهصد تن از خرد و بزرگ در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد سپاهی جمع میکرد و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ میگرداند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب جاه گشت و حکام و ولاة ولایات خراسان بسلام او آمدند و شرف الدین بتکجي که اورا ضیاء الملک گفتند و ذکر او بتمامی بتقریر خواهد پیوست بحکم شاهزادهٔ یسو[2] منکو بن جغتای

---

[1] The original, in agreement with Muj. (fol. 182b), has النجان ; R.J. (fol. 297a) النجان .

[2] In T.J. (I, p. 204) we find his name یسو . The editor (Mīrzā Muḥammad Khān of Qazwin) writes (p. 204, *n* 8):

پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ بیسو منکر برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ بیسو مونککا - آ: تیسو في اغلب المواضع ب ج : سوء ه : بیسوا، د: پشرور،

بن چنگیز خان بحکومت شهر هراة آمد ملک مجد او را بهیچ حساب
بر نگرفت و یرلیغ شاهزاده یسو منکو را بجبر و زور ازو باز ستاند
و بعد از هژده روز شرف الدین بتکجي خایب[1] و خاسر از شهر هراة
برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب
خوش نکردندي و دم آب بی رضای او نخوردندي و هر ایلچي که
از پیش شاهزاده باتو خان و کرکوز آمدی ملک مجد اورا عزیز داشتی
و جامهاء قیمتي و اسبان تازي و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف
بخدمت باتو خان فرستادی و کسانی را که از پیش پادشاه قاآن و امیر
ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضاجوئي ایشان تقصیر و تخسیر جایز Fol. 45b.
شمردي و بدیدن ایشان کم رفتی و ملتمسات و مآرب ایشان را در تاخیر
و تعویق انداختی و اکر ایلچیان با او غلظتي کردندی برنجیدی و نواب
و عمال ولایات را کفتی که هر کسی که بی حکم و اجازت من پیش
جماعتی رود که من ازیشان رنجیده باشم - * شعر *

نظامي تنش را بشمشیر بیجان کنم زمین را ز خونش جو مرجان کنم

و اکر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را
بقتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضیع و شریف کشاده
داشتی و هر روز دو نوبت خان[2] ملکانه نهادی و هر دوشنبه پنج سر
کوسفند و بانصد من نان بمزار متبرک و مقام مبارک کازرکاه فرستادی و از فیض
عطاء خود خاص و عام را بهره تمام رساندی و خرلغ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامراني و منزل شادماني بشرب شراب

---

[1] In the original خانت .

[2] Commonly خوان .

ارغوانی مشغول بودی و با گل و مل و سمن و سنبل روزگار گذرانیدی و حریفی با لاله رخان و سبز خطان کردی و گفتی :— *شعر*

زهرست غم جهان [1] و من تریاکم تریاک خورم ز زهر ناید باکم عمر خیام
با سبز خطان بسبزه می می نوشم زان پیش که سبزه بردمد از خاکم

و در ظاهر خود را بدوستی و یک پوستی ملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی و بلعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشیدی و ملک مجد الدین بدان مغرور و مسرور گشتی و از دقیقهٔ - *شعر*

اِذَا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بَارِزَةً فَلَا تَظُنَّنَّ [2] اَنَّ اللَّیْثَ مُبْتَسِمُ متنبی

چون بینی تو دندانهاے شیـــر را بیرون آیند
پس گمان مبر هیچ گونه که شیر خندیده است

غافل ماندی و از دعاوی شرعیه هرچه حادث شدی آن را بشرف الدین خطیب جغرتان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید گسترانیده بودی و دانهٔ تزویر و حیل پاشیده تا بکدام فریب و بچه مکر و دستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال نعمت آرد و ملک مجد بطرف او التفات نکردی و ایلچیان را بسرای او نزول فرمودی و اخراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس جایکان و زعیم سوقیان خواندی

---

[1] In the original حهان .

[2] In the original تُظَنَّنَّ اَنَّ اللَّیْثَ . The text is from the O.P.L. MS., fol. 170b (No. 1777).

و خرلغ را شحنهٔ خم خانه و حاکم کاس و پیمانه کفتی و متعلقان
و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سپاهی را که بملازمت او در آمدی Fol. 46a.
در باب او چندانکه امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی
مبذول داشتی و راوی چنین گفت که ملک مجد تا در شهر هراة
حاکم بود قرب پنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت
و ایمهٔ شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده
خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود می پرداختند چه صد
من غله به نیم دینار و یک سر کوسفند بچهار دانک و یک من شکر
بدو دانک [1] و خرلغ در هر ماه دو بار ملک مجد را بکوشک
خود آوردی و خدم او را بنواختی و نواب و حجاب او را خلعت
پوشانیدی و ملک مجد نیز خرلغ را بوثاق خود آوردی و باضعاف آنچه
که بحشم و خدام از داده بود بملازمان او دادی بدین نوع که بذکر
پیوست باهم روزگار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میکردانید *

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی طاب ثراه

چون شهور سنه اربعین و ستمایة در آمد درین سال خرلغ نجم الدین
مرجان خوافی را و امیر محمد مقدم پهلوان محمد دایه را پیش
امیر ارغون آقا فرستادند [2] با عرضه داشتی بدین مضمون که امیر بزرگ

---

[1] After دانک some words like "میسر شدی" are understood.

[2] According to R.J., fol. 298v, both Najmud-Dîn Marjân and Muḥammad Dâyah were sent by Kharlag to Amîr Arġûn Âqâ.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون بیک زیدت معدلته -

* شعر *

آنکه زتفِّ سموم کینهٔ او خصم
جان بلب چشمهٔ حسام بر آرد
و انکه بپشت [1] سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه [2] شب بنور ماه ضمیرش
مر علم [3] صبح را ببام بر آرد

سیف اسفرانکی

عرضه میدارند بندکان آنحضرت و منتسبان آن سدّه والا و معارف و مشاهیر و جماهیر خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجد کایوینی سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادکان و امراء ملک [و] پادشاه برداشته و از غایت سری و سروری پای از دایره - رحم الله امرءاً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ - بیرون نهاده و از خبر -

* شعر *

رحمت ایزدی بر آنکس باد — که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هر کز — قدم از حد خود برون ننهد

رشید کاتب

غافل مانده و ایلچیان را می رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف میکنند و جرغ و یوز و باز [4] این دیار را بکرکوز می فرستد و در هیچ امری Fol. 46b. از امور دیوانی با ما بندکان مشورت نمیکنند اکر سال دیکر بدین نهج و آئین بماند همانا که هیچ پادشاه را منقاد نکردد انچ صلاح ملک پادشاه و فساد

---

[1] In the poet's Diwân (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25b) بپیش for ببشت .

[2] Diwân *ib.* کوکب for کوکبه .

[3] Diwân *loc. cit.* adds شمع after علم .

[4] R.J. fol. 298a و یاز و یوز و طرایف این دیار را بکر کور فرستد .

این ولایت بود بندگان عرضه داشتند وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا ٱلْبَلَاغُ ٱلْمُبِينُ را کار بست باقي حکم خداوند راست چون نجم الدین مرجان و پهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را بامیر ارغون آقا رساندند ارغون آقا بر فور بورنکول [1] مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو و ملک مجد کالیوبني را بسته بیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول روز دیگر از لشکر گاه امیر ارغون آقا' بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتبگیر و شبگیر هرچه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از دره زنکی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دویست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه گذر ملک مجد کمین کنند ترقتای در غیران و محلت بوالیان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طارم سپهر لامع شد، و جرم شید عالم تاب از چرخ مدور طالع گشت ملک مجد

* شعر *

بر عادت قدیم و قاعدهٔ هر روز -

غافل از بازیچه دوران چرخ بی خبر از غدر و مکر روزگار

صلاح سنجري

با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد چون بوسط بوالیان رسید مغولان کمین بگشادند و او را گرفته پیش بورنکول آورد بورنکول در حال بر سر سه پل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان چنین. میگویند که بورنکول امیر هزار بود پیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادر زادهٔ او ایسن [2] نام بایلچي گری از پیش امیر ارغون آقا بهراة آمد بوقت مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ملک مجد ده کز کرباس و یک [3] جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

---

[1] R.J. *ib.* بورکول throughout.

[2] Also in R.J. fol. 298ᵃ.

[3] In R.J. fol. 298ᵃ ده کز کرباس و ده جفت دوال رکاب .

و آرندهٔ آن کرباس و دوال رکاب را تازیانهٔ چند بزد و دست بسته با خود ببرد چون خبر این حالت بملک مجد رسید در خشم شد شمس الدین لاجین [1] را با سي سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری بزدند و اگر چنانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافي نمیرسیدند بزخم چوب و مشت استخوانهای پهلو و پشت ایسن را درهم شکسته بودند ایسن پیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا [2] ازان معني متغیر شد - Fol. 47a.

* نظم *

نظامی

چو دریا بجوشید بر خویشتن
بجوشید چون تند رو اهرمن

روی بامراء لشکر کرد و گفت بنگرید که تازیکی با ما چه نوع زندگاني میکند در اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بارغون آقا [3] رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنکول را بگرفتن ملک مجد نصب کردانید بورنکول چون بقهدستان [4] رسید بخرلغ مکتوبی [5] نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ چون مکتوب بورنکول مطالعه کرد از شادي آن خبر

* شعر *

ربیعی

بخندید مانند گل در چمن
و زان پس چنین گفت با انجمن
که یکسر همه کامراني کنید
بخوشي درون زندگاني کنید
که از کردش کنبد سبز پوش
بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

---

1 R.J. *ib.* شمس الدین لاجي .

2 In the MS. here آغا .

3 In the MS. again آغا .

4 R.J. fol. 298b کهدستان .

5 R.J. *ib.* مکتوبي نوشت for کسی فرستاده .

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که :—

جوهري

اَتَانِی مِنْکُم فَخْرَ الْمَعَالِی
آمد بمن از شما ای نازش بزرگی
کِتَابٌ لَفْظُهُ مِثْلُ اللَّآلِی
نامهٔ که لفظ او مانند مروارید است

شاعر

خطاب مستطابت بوسه دادم
کهی بر دیده که بر سر نهادم

بعد ازان باز نمود که مصلحت در آنست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد چیزی فرستد روز دیکر بورنکول بدست خاصکیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی - خرلغ ملک مجد را کفت که بورنکول امیر نامدارست و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معنی قال الله تعالی مَکَرُوا مَکْرًا کُبَّارًا غافل شد روز دیکر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هراة بیش بورنکول رفتند ملک مجد هنوز در راه بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد ازانکه دو مرد نامدار را بقتل رساند بکرفتند و دست بسته و دل خسته پیش بورنکول بردند بورنکول بفرمود تا او را برسر پل ریکینه[1] بقتل رسانند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمکین کشت و هر یک از درد دل و سوز سینه کفت :—

---

[1] In the MS. بل ریکند, but both in R.J. fol. 298b and Muj. fol. 183a پل ریکینه .

* شعر *

از دور چرخ و بوالعجبیهاء طبع او — یعبي
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او — عراقي
عزلست ملک عالم و خوابست دولتش
ذلست عز و دولت و رنج است گنج او

نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر Fol. 47b.
و جزع باوج چرخ اثیر رسانیدند - * نظم *

[1] سپاهش همه ناله برداشتند — پیاده شدند اسب بگذاشتند — فردوسي

و پسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود چون خبر واقعهٔ پدر بدو رسید روز دیگر بهراة آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم و خدم ملک مجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون افشان روی زمین را چون دریای بی پایاب گردانید - * نظم *

خروشی بر آمد ز جمله سپاه — ز سر بر گرفتند گردان کلاه — فردوسي
همی گفت هرکس که شاها سرا — سپهدار شیرا گوا مهترا
که گشتت که بر دشت کین گشته باد — برو جاودان روز برگشته باد
گرا باید اکنون سپردن بنه — درفش که داریم بر میمنه
چو از شاه بر دُخته شد جایگاه — مبادا کلاه و مبادا سپاه

و شمس الدین محمد هردم خاک اقدام را بر فرق [2] مي پاشید و از آتش اندوه و آب دیده خرمن سکون و قرار را بر باد میداد و از میان جان حزین این معني را مکرر میگردانید که - * شعر *

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرگ تو حزین کرد دل خرم را — مجدهمگر

---

[1] The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

[2] In the original برق می باشید .

من تلخي عالم بتو خوش میکردم * با تلخي هجرت چه کنم عالم را

و هر یک از وجوه سپاه و رؤس درگاه او از سر درد و اندوه وولوله [1] و شیون و غلغله و ندبه بگوش فاک سبزپوش میرساندند و میگفت :— * نظم *

در غمت ناله ز دل زار تر از زیر کنم
همچو مرغ سحری نوحه بشبگیر کنم
از دل پاک کنم برسر خاک تو نثار
کوهری کز صدف دیده چو توفیر کنم
با تو در باختن سر چو نکردم تقصیر
بی تو در ریختن اشک چه تقصیر کنم
آنچه از هجر تو بر جان من خسته دلست
من کجا شرح دهم پیش که تقریر کنم
از روان تو بسا شرم که من خواهم برد
کرپس از عهد تو روزی دو سه تاخیر کنم

مجد همگر

و خلق هراة از وضیع و شریف خرلغ را بواسطهٔ مکر و فریب او در حق ملک مجد دشمن گرفتند و اورا چو ابلیس لعین هدف تیر لعنت و دعاء بد ساخت و بر امیر محمد عز الدین نفرین بسیار خواند *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی در هراة

چون شهور سنه احدي و اربعین و ستمایه در آمد درین سال امیر محمد بن ملک مجد کالیوینی با طایفه از نواب و حجاب پدر خویش پیش شاهزاده باتو رفت شاهزاده باتو اورا بنواخت پادشاهانه

---

[1] In the MS. و ولوه وشیون .

مخصوص گرداند و منصب پدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدین Fol. 48a.
محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پایزه و خلعت فاخر
مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید خرلغ و امیر محمد عز الدین
مقدم او را باعزاز و استقبال هرچه تمامتر بسرای پدرش فرود آوردند
و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهرا برغبت تمام امتثال و تلقي واجب
شمردند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عز الدین
مقدم را معزول کرد و با خرلغ قاعدهٔ مصادقت و بناء موافقت مستحکم
گردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادگان چنگیز خانی چندانک
امکان بود اجتهاد نمود اَلسَّعِيْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ را درپیش جمال حال خود قال النبی
داشت و اموال موروثي را برزمرهٔ علم و اهل هنر و طبقهٔ زهد و تقوی علیه السلام
صرف گرداند و چون پدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام
و آوازهٔ خود را جهان پیمای کرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ
گرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت پدر خود ختم قران فرمود و جماعتی
را که درپیش پدر او قربی و عرضي داشته بودند بنواخت متعاقب
خود بملازمت راغب گردانید و شب و روز در کار عمارت و زراعت
و تربیت رعیت ولایت سعي بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و هم
چنانک ایلچیان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان کرکوز را
حرمت داشتی رسولان و قاصدان پادشاه قا آن و امیر ارغون آقا را باضعاف
آن بنواخت و هرچه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزاني داشتی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه در آمد دربن سال
شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیویني پیش شاهزاده باتو رفت

و قایم مقام خود شمس الدین لاجین [1] را در هراة نصب کردانید
شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرگتر
ملک مجد را که حوری بود در هیات آدمیت روحانی بود در صورت
بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف
* نظم *
او را مماثلی نی -

عبد الله الاسدی

رُعبُوبَةٍ كَالْمَهَاةِ بَهْكَنَةٍ * تُرَبِّبُهَا الْجَلْسُ لَا السَّلَالَات

جوانیست همچو کا و دشتي تمام خلقیست
خاک او شهد ست نه گلها

Fol. 48b.

رَقْرَاقَةٍ رَخْصَةٍ مُفَقَّفَةٍ * مَعْرُوفَةِ الْعِيصِ فِي الْعَشِيرَاتِ

روشن پیشانیست نرمیست باریک میانیست
شناخته اصل است درمیان خویشاوندان

سراج قمري

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست
لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبرست
زیر شکنج زلفش و در شکّر لبش
صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد ازآن معنی در غضب رفت و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد است مبلغ پانصد دینار بخادمۀ که در حرم شمس الدین محمد بستاخ بود داد بدین شرط که شربتی ممزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن ملعونه بطمع دانۀ مال دُرِ دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتای بزهر

---

[1] R.J. لاجي and also لاجين in some places.

ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید گاه جسمانی بسوی آشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِن کَاْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوراً جام خوشگوار وَ سَقیهم رَبُّهم شراباً طَهُوراً [بنوشید] قال الله تعالی

اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز ببکا و آه و واویلاه بسر بردند و گفت :— * شعر *

سزاج قمري

[1] در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ
آفتابت بزوال آمده ناگاه دریغ
ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
خوردگان بی کرم دست تو صد راه دریغ
هر کسی مانده ز اندوه تو بر واویلي
هر دهاني ز غم مرکب تو بر آه دریغ
چه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد
زانک در عقدهٔ خاک آن رخ چون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و باندک روزگاری از تبع ملک مجد در خطهٔ هراة دیّاری نماند و بعضی از رواة چنین تقریر کردند که وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود که ملک مغفور شمس الحق والدین کرت سقاه الله سلسبیلا و مهد الی الجنان سبیلا بحکومت شهر هراة. آمد این بود تمامي تواریخ جماعتی که پیش از

---

[1] This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299[b]).

ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل و فضل [شعر]

سنائي صانع بی بدل -

Fol. 49a.

آن سمیع واهب قهار کز لطفش شود
ابر نیسان در فشان و باد بستان مشکبار
آن قدیم قادر قاهر که هست از راه قدر
حکم او جاوید و ملکش بر دوام و برقرار

در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق انچه حادث شده باشد بنویسم چه حکم عالي ملک اعظم عادل شهریار کرم باذل سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کرت خلد الله قدره وجلاله و حرس عن عین الکمال کماله بر آنجمله بنفاذ پیوسته که قصص و حکایتی که درین تاریخ نامه ثبت خواهد شد باید که راست بود و از کذب و مفتریاتی که در سایر کتب نوشته اند معرّا و مبرّا باشد تا ارباب دانش و اصحاب بینش بخواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند مبني بدین امر واجب الامتثال بندهٔ اضعف در تالیف این تاریخ چندانک امکان داشت کوشید و هر چه نوشت بر پیران و متقدمان شهر هراة و طایفهٔ که بر قلم و قدم ایشان اعتماد کلي بود عرض کرد همه باتفاق گفتند که آنچه در کتابت آوردی راستست و ما چنین دیده ایم و چنین دانسته و از ابا و اجداد خود نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم و لطف بی نهایت خود همه را از آنچه نباید و نشاید خاصه از کذب نگاه داراد بمحمد وآله الاخیار و اصحابه الابرار*

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کرت

راوی چنین گفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن

ابي بكر كرت روح الله روحه و زاد فى الفردوس فتوحه ..... [بسر[1]] ملک مرحوم رکن الدوله والدين است و ملک رکن الدين از فرزندان خداوند و مخدوم الوالي المغفور السعيد الحاكم المرحوم السديد عز الحق والدين عمر مرغني طاب ثراه و عز الدين عمر مرغني وزير ممالک و نايب کل سلطان مرحوم مغفور غياث الحق والدين انار الله برهانه - و سلطان غياث الدين را بروى اعتماد هرچه واثق و دلبستكي هرچه بيشترچه عز الدين عمر مرغني بغايت كيس و فاضل و پيش بين و هنرمند و شجاع و باذل بود و بخلق و خلق و صورت و سيرت ستوده و حسن معروف و مشهور هرچه تمامتر چنانكه گفته اند :—

Fol. 49b.

* شعر *

[2] بكف كريم بچهره بهى بسيرت خوب — عجد همگر

بتن حليم، بدل صابر و بشيمت راد

و در عهد دولت خود در اكناف و اطراف ولايات سلطان مذكور از مال حلال بى و بال خويشتن مساجد و مدارس و رباطات بنا افكند و از ان جمله عمارات مدرسهٔ مقام مبارک و مزار متبرک كارزكاهست كه مثل آن در هيچ بلاد از بلاد خراسان نيست -

---

[1] The word فتوحه is followed by a blank space. R.J. (fol. 167a) gives the following genealogy of Shams ud-Din :—

ملک شمس الدين پسر ملک رکن الدين است و ملک رکن الدين پسر ملک تاج الدين عثمان مرغني و تاج الدين عثمان برادر عز الدين عمر مرغني *

H.S. iii, Juz. 2, p. 67 has ملک شمس الدين محمد دختر زادهٔ ملک رکن الدين بود و نسب ملک رکن الدين بعز الدين عمر مرغني ميپيوست .

The genealogy of Shams ud-Din Muḥammad Kurt is discussed at length in Rav. Translation, vol. ii, p. 1199 *n*. See also vol. i, xxv and ii, p. 1181 *n* 2; etc.

[2] In the poe Diwan (O.P.L. MS. No. 9 , fol. 30b) the verse is vague.

* شعر *

شاعر هرچه او کرد و هرچه او فرمود . مثل آن کس ندید و کس نشنود
و اتفاق است میان سکّان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی
علماء اسلام و حکام انام و زمرهٔ وجد و عرفان و فرقهٔ تحقیق و ایقان چنان
مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت

* شعر *

و دولت ایام او -

ابوالعلا وَ لَو تَقَدَّمَ فِي عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ * فِي وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الذِّكْرِ وَ السُّوَرِ
اگر چنانک بیشی گرفتی در روزگاری که بگذشت فرود آمدی
در وصف او معجزها آیتها و سورتها
وَ قَاسِمُ الْجُودِ فِي عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ النَّبْتِ وَ الشَّجَرِ
بخشش کننده جوانمرد بست در بلندی و پستی
همچو بخشش کردن باران میان گیاه و درخت

* [عبد الرحمن] و شیخ مرحوم عبد الله فامي را که مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح او قصیده ایست غرّا در غایت خوبي و روانی بیت پنج [1] ازان نوشته شد -

* شعر *

عبد الله فامی
ایام شد مساعد و امید شد غني
در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او
دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشني
خورشید با ترفع و گردون با علو
با جاه او محقر و با قدر او دنی

---

[1] But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167a gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضـــا نکنـــد عزم پر دلي
و از بیم او فلک نکند رای توسنـــی
از هفت چرخ همتش ار چند[1] برتر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در پیش تخت شاه مرو را رسد بحق
تعییـــن پهلـوانی و نام تهمتنـــی
بی هیچ شبه روز سخا و کـه مصاف
او راست بزم حاتمی و رزم بیـــژنی

و نبیرهٔ ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین بلشکر کشي و قلعه کشائي و عدو بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کار و ملوک نامدار بر موجب - أَفْضَلُ الْكُنُوزِ حُبُّ الْقُلُوب - قال النبي محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف علیه السلام و جوهر نفیس او مملو و مشحون *

[شعر]

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم
سر سلطان ازو سرور رخ خاقان از و تابان

در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران[2] Fol. 50a. مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست - مسطور و مکتوب -

* شعر *

جَمَـــالُ ذی الْأَرْضِ كَانوا فِي الْحَيٰوةِ وَ هُم
نیکوئی خدایند زمین بودند در زندگانی و ایشان
بَعْـــدَ الْمَمَاتِ جَمَـــالُ الْكُتْبِ وَ السِّيَرِ
پس از مرگ نیکوئی کتابها اند و روشنهـــا

ابو العلا

---

[1] H.S. *ib.* ارچه for ارچند.

[2] In the original متاحران.

چون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت بکتابت پیوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم انشاء الله تعالی و ابتداء او آنست که از ثقات هرات چنین شنودم که عز الدین عمر مرغني در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق و الدین در خراسان هر مقامي را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض کردانید خطهٔ هراة را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علي عمر مرغني داد و قلعهٔ محروسهٔ خیسار را که بحصانت و اعتدال هوای روح برور و عذوبت آب خوشگوار و طیب خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمره و الوان فواکه هنیه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساطین بر ریاحین مثل او در شرق و غرب کوش هیچ واصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر چشم هیچ سیاح و سباح ندیده -

* بیت *

فلکی
نی کوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس
نی چشم عقل دیده نظیرش بهیچ جای

فروق تلال جبال راسخات او بر بالاء بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای بای برجای بی فنای او از تحت اقدام حمالان احمال اثقال اراضي کذشته -

* بیت *

عسجدي
قوي قلعهٔ او که خاکش بپاکی — چو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر
پر از زرکاني و تیغ یمانی — پر از شیر جنکی و ببر دلاور
ز ماهي فروترش بنیاد لیکن — کذشته سر بارش از چرخ محور
شده سد یأجوج خار از بروجش — ز دیوار او دیو حیران و مضطر

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغني ارزاني داشت و کفت ای برادر

تقلد قلعهٔ محروسهٔ خیسار را با حکومت ولایت غور بتو حواله کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم‌تر شناسی چه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را چنین قلعهٔ سر بر فلک و چنین جایگاه عالی پناه نیست -

* شعر * ربیعی

سرش بر سماک و تهش بر فلک نگهبان او هم فلک هم ملک Fol. 50b.

شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ مکونات و زبدهٔ زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داری -

* شعر *

دل زیر دستان میازار هیچ بکار پرستندگان بس مپیچ مولف

برآور بداد و دهش نام خویش مجو جز بنیکی درون کام خویش کتاب

بد مردم و ناسزاوار کس همی تا توانی مشو هم نفس

و بعد از چند گاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و نبیرگان خود ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت را برگزید و همگی همت و نهمت خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریص کرد و گفت :—

* شعر *

در اقتفای [1] معالی و اقتباس هنر صاحب

بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر دیوان

هران پسر که شود قانع از پدر به نسب

حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

---

[1] In the original در افتنای.

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات فکری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن و شرایط تفتیش بحث و تعلیم وتعلم بجای می آورد و چنانک باندک روزگاری * شعر *

منوچهری

چو رستم گشت در کوشش چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت در دانش چو سلمان گشت در عرفان

و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیمه و هب و نهب و بزم و رزم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل * شعر *

رشید وطواط

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَ النَّهْبِ فِی الْعُلَی
وَ هَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَ الْعُنْفِ دَابُهُ

عادت گرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
و این هر دو هنگام لطف و زور عادت اوست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه گردانیدی در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی و امور صعبی را که ابطال بزرگ حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض گردانیدی او آنرا بجان بپذیرفتی و گفتی :—

ابو فراس

اِطَّرِحُو الْاَمْرَ اِلَیْنَا وَ احْمِلُو الثِّقْلَ عَلَیْنَا
بیندازید کار را بسوی ما و بار کنید گرانی را بر ما
اِنَّنَا قَوْمٌ اِذَا مَا صَعَبَ الْخَطْبُ کَفَیْنَا

بدرستی که ما گروهیم چون
دشوار شود کار بزرگ کفایت کنیم ما

و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطنت و ذکاء حلّال و شهامت Fol. 51a.
و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی
و از ذهن اظهر و رأی انور و فکر صافی او امداد صواب و صلاح و ارشاد
حسن خاتمت امور طلبیدی و زمرهٔ را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان
وداد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت مبارزت
و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف[1] روز وغا تهدید
دادی و برِ خلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای بوئیدن
کل و نوشیدن مل جام مرام ناموران کرفتی و ریاحین بستان میادین
کین نوشیدی -

* شعر *

اَلسَّیْفُ وَ الْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا اُفّ عَلَی النَّرْجِسِ و الْآسِ امیر

شمشیر و نیم شمشیر کلهاء ماست تف باد بر نرکس و بر مرد المومنین

شَرَابُنَا مِنْ دَم اَعْدَائِنَا و کَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ علی

شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است رضي الله

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل عنه
پسندیده و اقوال و افعال محمودهٔ او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز
کفتی :—

* بیت *

یارب بمنش همیشه ارزانی دار کمال

با دولت و با رفعت سلطانی دار

و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال ابا
و اجداد بزر کوار خود رفتی -

* شعر *

خلف صالح آن کند شب و روز * کز پدر دیده و شنیده بود شاعر

---

1 In the original و خوف روز روز وغا .

و از کثرت شغف و دلبستکی که روح قدسی و منهی غیبی بجمال جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال

* شعر *

این مقال را مکرر میکردانیدند که -

سوزنی

شاد باش ای نبیرهٔ حیدر　　دیر زی ای نتیجهٔ رستم
کامران ای خلاصهٔ دوران　　نامیاب ای یگانهٔ عالم

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

Fol. 51

چنین شنودم از ثقات هراة که چون پادشاه چنگیز خان قلعهای جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و چون کار بمحاصرهٔ قلعهٔ محروسهٔ خیسار لازالت ساکنها محفوظة من البوار و الخسار رسید عزیمت آن کرد که از ابناء خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستد تا قلعه محروسهٔ خیسار را بگیرد رؤس سپاه او گفتند -

* شعر *

حدهمکر

ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده گه و بوسه جای اختر کرد
بشهریاری تو چرخ و دهر پیمان بست
بکامکاری تو روزگار محضر کرد
بهندوییت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتری بجان بخرید
بیمن بخت تواش نام سعد اکبر کرد

بعد ازان عرضه داشتند که در کتب پیشینان چنین خوانده ایم و از پیران جهان‌دیده چنین شنیده‌که از عهد مهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه

هیچ پادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعهٔ محروسه خیسار دست اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را چه آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست قلل کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی تندی ایوان کیوانست و شرف شُرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان سپری شدن نیست هوای جانفزای دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر بال خوشترست و میاه کوثر چاه زمزم پناه او از آب روح بخش چشمهٔ حیوان بهتر -

یَقُولُونَ اَمْثَالُهَا جَمَّةٌ * وَ هَلْ خَلَّقَ اللهُ اَمْثَالَهَا — شاعر

میگویند که مانندهای او بسیار است

و هیچ آفریدهٔ است حق‌تعالی مانند او

لَهَا رَوْضَةٌ اَشْبَهَتْ جَنَّةً * وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالَهَا

مرو را مرغزاریست که مانندگی کرد با بهشت

و آبیست که مانند شد با آب خوشگوار جنت

لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید می نماید پادشاه چنگیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض بلندی و پستی اورا مشاهده کرده حاضر گردانید تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی برکشند چون نقش بندان ماهر و چهره کشان حاذق بخامهٔ قدرت Fol. 52a. و پرگار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده پیش پادشاه آوردند پادشاه چنگیز خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و بینش درآن صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات

جبال و صحراوات غور واقف کشت و صعوبت مناهج و ضیق طرف اطراف و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسه خیسار را بدید روی بامراء سپاه و مقربان درگاه کرد و گفت -

* نظم *

مثل این جای و این مکان شدید
کس ندید ست و کس نخواهد دید

دقیقی

چون آنچه قواد سپاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاوهٔ طبیعت عرضه داشته بودند بروی روشن گشت امرا و وزرا را گفت که در این امر صعب تدبیر چیست امرا و وزرا گفتند که پادشاه جهانگیر از ما بندگان بفرّ فراست و یمن خردمندی بیشتر و بیشتر چه عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم قطرهٔ ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خرد ور زنی قهرمان عالم و مرزبان اکرم ذرهٔ :—

* شعر *

مولف کتاب

ترا ایزد بلطف خود ذکا ؤ حکمتی داده
که از عشر عشیر آن پدید آورد لقمان را

هر چه رأی انور و ذهن اظهر پادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نهج درآن باشد پادشاه چنگیز خان بعد از ساعتی که باخود اندیشه بسیار کرد بفرمود تا پرلیغی نوشتند برین نسق که ملک معظم رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رساندند که پیوسته بمتابعت ما کمر یگانگی بر میان نیک خدمتی بسته است و زبان بنشر ستایشی بسدهٔ سما سیمای ما کشاده و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و بر پسندیده

و ستوده افتاد و دیگر آنکه گفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبحر علوم Fol. 52b.
حاکمی و رسوم ولایت‌داری بر اماثل و اقران ممتاز است و کرم خلق
او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما
روی در تزاید نهد و آن صفات حسنهٔ ذاتی او متضاعف گردد بنا برین
اندیشهٔ صافی و نیت پاکیزه برلیغ جهانکشای فرستادیم و ملکی ولایت غور
را مع مضافاتها بدو مفوض گردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل
خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل
و فکر بنظم و رمّ کارهای دقیق امارت جد واجتهاد تمام بجای آورد و در بارهٔ
رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعدهٔ ملک
داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بد ی احوال ایشان زود منهدم شود
و اساس حکم گزاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری
ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلچیانی که از درگاه معلاء ما آیند و روند
در رضا جوئی وپاس خاطرهای ایشان سعي بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمرد
و آلت حرب از فرزندان و نصب کردگان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه
طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد
بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص گردد چون برلیغ بدین
صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عز و جل سجدات شکر بجای آورد چه
دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او نامزد گردد روز
دیگر موصلان برلیغ را خوشدل و خوشنود باز گردانید چند سال دران دیار
بحکم پادشاه چنگیز خان حکومت راند چون پادشاه چنگیز خان بمرد
و پادشاهی بقاآن رسید پادشاه قاآن طاهر بهادر و قرا نوین را بدار الملک
غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر کرت که پیش ایشان رفتی و یا
بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود

ببردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ فرّ فرزانگی و اظهار خردمندی
و عرفان بیسون و پساق و رسم و راه مغول پیش طاهر بهادر و قرانوین عزت
و وجاهت تمام یافت چنانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او گشت Fol. 53a.
و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند و بهر چه که ملک
شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام آن چندانک امکان داشت بجان
و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و پاس خاطر او را از لوازم شمردندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین گفت که چون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنگنای
قفس خاکی بسوی آشیان عالم روحانی پرواز کرد و طوطی شکرخای
خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بگشاد که :—

حیدری شاه

وقتست اگر زین خاکدان بر عالم بالا شوم
و از پیش دونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
لشکر کشم بر خیل غم کیرم کم (از) این بیش و کم
و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم درم و ز هفت ایوان بگذرم
چون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
و از صحبت این مردمان همچون الف یکتا شوم
در کهنه دیر پر خطر دیگر نمی سازم مقر
چون هستم از جای دگر بر خیزم و آنجا شوم

و چون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد

کرد و هنگام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرت را بیش خواند و گفت ای فرزند بدانکه از ایام زندگانی من نفسی بیش نمانده است -

* شعر *

آدمی چیست یک نفس و آن هم
چون حقیقت نگه کنی هیچ است

شاعر

اکنون وصیت من آنست که با بندگان خدای عزوجل زندگانی بر وجهی کنی که فردای روز قیامت ترا ازان شرمساری نبود و نفس خود را که متصرف مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق متحلی و مزین دار و از رذایل شیم معراجه بزرگان گفته اند :— * شعر *

اگر پاکست نفست پاک باشی
ز رتبت بر تر از افلاک باشی

عطار

و نصیحت یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُوْن در گوش دل و جان جای ده و ظاهر قال الله و باطن خود را بنور تعفف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق تعالی حق گذاری منور دار -

* شعر *

بهر کار رخ سوی دادار دار — همی یار و یاور جهاندار دار — ربیعي
ز روز بسینت دژندیشه باش — بنیکی شناسی خرد پیشه باش
مشو در پی آز و آئین بد — بکیتی به نیکی بمان نام خود

Fol. 53b.

همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجای کهان و مهان
ره راستي جوی و پاداش یاب
مکن خویش را بستهٔ خورد و خواب
چو کاری شود بر تو دور و دراز
نیازی ببر بر در بی نیاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از پی پنج روزه بدرد
بتاج و نگین و کلاه مهی
بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بگذشتنی است
بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که محل انوار معرفت حق تعالی است از نزول مسافر -

قال النبي علیه السلام حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيَّةٍ نکاه[1] دار اگر عیاذاً بالله مقیم کردد آفات بمسافر روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر انچه بهر طرف که خواهد رود رخصت ندهد مازاغ البصر را امام و قدوهٔ خود ساز و سخا و عطاء خود را بر عامهٔ ناس عام دار و هر چند که کناه کار مستوجب عذاب و عقاب باشد مرحمت و عفو از و باز مگیر که سید کائنات صلوات الله علیه میفرماید -

قال النبي علیه السلام مَنْ لَمْ يَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ و بر مقتضای - مَنْ رَقِيَ فِي دَرَجَاتِ الْهِمَمِ عُبِدَ مِنَ الْأُمَمِ بلند همت و عالی نظر باش و بزرک بخشش که

من کلام العرب این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و امناء با دیانت و زعماءِ رعیت بر ور را در ولایت بر کار کن چه حیف و تعدی این جماعت عاید بآمران ایشان باشد و در روز حرب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار -

* بیت *

سعدي من کلام زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد و کوش زر ندهی سر بنهد در عالم - و دایما مرآة اِنَّمَا السُّؤْدَدُ بِكَثْرَةِ الْأَتْبَاعِ وَ كَثْرَةُ الْأَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ

---

1 نکاه is repeated in the original.

الْاِصْطَنَاعِ را در پیش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک جاری کردان و بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه در وصایاء خود فرموده است که لِسَانُکَ يَقْتَضِيکَ مَا دَعَوْتَهُ و شرف و منزلت آدمي زاد بخرد و هنر دانی نه بمال و ثروت -

امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

بسوی مرد نکه کر کني بدانش کن
که نیست در همه عالم بترز نادان کس
هـــزار اطلس ابوجهل کر فرو پوشد
یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

شاعر

زمرهٔ را که سخت منطیق و لسن و زبان آور باشند بحطام دنیا بر موجب اَلْاِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار من کلام باشي و در پرستیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داوٗد علیهما السلام وحی کرد که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان بپذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و حضرت مولی کردی *

العرب Fol. 54a.

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار

چون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک رکن الدین برحمت حق پیوست ملک شمس الدین بعد ازانکه شرایط عزا بتقدیم رسانید و چهل روز[1] بر پلاس ماتم و حلقهٔ غم بسر برد هر دم از سر

[1] The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :—

* شعر *

سراج قمری

گردیده بودی ماه را بر شاه خون بگریستی
بر تاج و تخت سر نگون چرخ نگون بگریستی
از حسرت نازک تنش و از درد شور و شیونش
کز زنده بودی دشمنش از ما فزون بگریستی
کز آکهستی سعد ازین بخروشدی چون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بگریستی
بر کوه اگر خواندی صبا این قصه کُه کشتی فنا
کردون زنگاری قبا شنگرف گون بگریستی
ور بوم و برزا جان بدی بر مرقدش پویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بگریستی
طاهر بهادر او را از لباس سوگ بدر آورد و خلعت خاص پوشانید و گفت
ای ملک زاده ملک خصال همچنانکه خال بزرگوار مرحوم مغفور مبرور
تو بحکم یرلیغ جهانکشای پادشاه چنگیز خان ملک این ملک و شهریار
این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش
ملک شمس الدین روز دیگر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک
مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور
و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی
گفت :—

* شعر *

معزی

شها تخت شاهیت فرخنده باد
همی اخترت سعد و تابنده باد
ز روی بزرگی و شاهی ترا
فلک چاکر و مهر و مه بنده باد

ببـــاغ شهـــی قامت حکـــم تو
همیدون بخوشـــي خرامنـــده باد
بـــگاه تفـــاخر جنـــاب درت
چو کردون کـــردان نماینـــده باد
بکام و طرب بـرِ تو ای شهریار
جهان باقی و ملک پاینده باد
کسی کو بد اندیش درگاه تست
سرش از بدن خارِ و افکنده باد

و ملک شمس الدین در باب هریک تلطف و مکرمت بی اندازه فرمود و همه را از سخاء غریزی و کرم جبلی خود محظوظ گرداند و ولایات و بقاع Fol. 54b. و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامضاء کافی خردمند و زعماء رعیت نواز حازم سپارش کرد و ابواب برّ و احسان بر روی خلایق بکشاد و ابطال و کماة سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

چون شهور سنه اربع و اربعین و ستمایة در آمد در این سال ملک شمس الدین و سالی نویین [1] بهندوستان رفتند چون بشهر ملتان رسیدند ملتان را محاصرة کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین جنکر خان [2] نام روز چهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

---

1 Here, in agreement with R.J. (fol. 167a), سالی نویین, but later on written variously سالین نویین - سال نوبان - سال نویین . Rav. (Index) Sâlîn, Sâlî or Sârî. Muj.

2 In the original always جنکر خان . R.J. fol. 168a جنکیر خان and also جنکیز خان . Rav. vol. ii, p. 1201 *n*, Chingiz Khân.

زکریا قدس نفسه را جنکر خان پیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازهٔ آهنکران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ

* شعر *

ملک اسلام را در کنار کرفت و کفت :—

شاعر عید کنون عید شد که روی تو دیدم کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از ان سلام و پیام جنکر خان بسمع مبارک ملک رساند و دران معنی مبالغت هر چه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال پیش سالی نوبین رفت و بصد هزار دینار مقرر کرداند که جنکر خان بفرستد سالی نوین از ملتان برود روز دیکر شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نوبین کرد و جنکر خان بجهت ملک اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفهاء پادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از طرف ملتان بطرف لهاور رفت، حاکم لهاور را کرت خان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سپاهی بقتل رسید روز چهاردهم کرت خان [1] طایفهٔ از ایمه و مشایخ را پیش ملک شمس الدین فرستاد و کفت ملک مسلمانی روا مدار که چندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند ان قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیکر سالی نوبین [2] را کفت که کرت خان مبلغ سی هزار Fol. 55a. دینار و سی خروار نرمینه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستد و خراج کذاري قبول میکند اکر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف کذشته منضم کردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نوبین

---

[1] In the original here, and also at some other places, کرتخوان .

[2] In the original سالی نویان .

در جواب کفت که هرچه ملک معظم مصلحت داند بر آنجمله بروم بجهت این معني تمامت امرا و رجوه سپاه سالی نوبین با ملک اسلام بد شدند و کفتند که تا این ملک در لشکرِ خواهد برد ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیکر باتفاق یکدیکر با دل بر نفاق پیش سالی نوبین آمدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت با تازیکان این ولایت یکیست و اکر از دار الملک دهلي لشکری بحرب ما خواهد آمد با ما باغي خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکر خان و کرت خان مبلغ پنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است اکر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سواره کردانیمش سالی نوبین ازان سخن اندیشه‌مند شد و کفت چندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه چون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اکر مقام خواهد کرد اعادي و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سپاه و اکابرِ واعیان درکاه خود را پیش خواند و کفت بدانید که طایفهٔ بعداوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نوبین پیش طاهر بهادر باشم شما برقرار ملازم سالی نوین [1] باشید چه در غیبت من از و بشما جز تلطف و اصطناع چیزی دیکر لاحق نشود اکابر سپاه او زمین خدمت ببوسیدند و کفتند که هر چه خداوند فرماید بندکان بر آن موجب بتقدیم رسانند بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برکزید - * شعر *

بدانکه که خورشید کیتي فروز
سوی با ختر رفت و شب کشت روز

فردوسي

---

[1] In the original سالین نویین .

از لشکر گاه سالی نوبین بیرون آمد و بپنج آب رفت و از پنج آب ببنبهٔ
رفت و از بنبهٔ بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه پیش او آمدند و شرایط
خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیکر ملک شمس الدین
کفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی پیش طاهر بهادر میروم Fol. 55b.
از اسب و سلاح و جامه و آنچه شما را دست دهد بجهت پیش‌کش
طاهر بهادر آماده کردانید مردم تکانه [1] از وضیع و شریف و غنی و فقیر
کفتند که فرمان بریم جماعتی از سکّان تکانه که بد خواه ملک اسلام بودند
پیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و کفتند که ملک شمس الدین کرت
مرد جمع میکند تا ترا بکیرد ملک فخر الدین [2] از آن خبر سراسیمه کشت
روز دیکر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و پنجاه
مرد جنکی بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاء بکرفتند و بند کرده
بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران پیش طاهر
بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نوبین تخلف
کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را ببیعت خود در آورد و مرد سپاهی
جمع کردانید و مراکب و اسلحهٔ بیحد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت
که بیاید و بر لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعهٔ محروسهٔ خیسار رود
ما او را کرفتیم و در بند کرد[یم] اکر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم
تا کسی دیکر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشهای فاسد اقدام ننماید
طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و کفت ملک رکن الدین خیسار
دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را پیش من
آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم اکر ثابت کردد که او یاغی شده و قصد

---

[1] Here in the original یکانه.

[2] In the original ملک شمس الدین for ملک فخر الدین.

من داشته او را ببندگی پادشاه قاآن [1] فرستم و الا که ثابت نکردد و ذمهٔ او از آنچه تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر امیررا با جهل مرد بفرستاد تا ملک شمس الدین را از سرخ‌ریز پیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در خاست بود بر سر بلندی خیمه زده چون ملک را بدید در کنار کرفت و ازو هیچ سخن نپرسید الا آن که کفت ای ملک بر یمین ما آن مواضع وضیاع از آن کیست ملک کفت که از ان امیرست یعنی که از ان منست بعد از ان کفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک کفت آن نیز از آن امیرست پس از آن از ملک عماد الدین پرسید که درین موضع املاک تو کدامست و رعیت تو چند است ملک عماد الدین کفت که ان کلانهٔ مختصر که در مقابل فلان موضع است از ان بنده است و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیکر نیست طاهر بهادر Fol. 56a. بخندید و بآواز بلند کفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این ولایت از ان ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند هر اینه مردم آنجا بخدمت اوکرایند و اموال و اجناس خود ازو دریغ ندارند بس این معنی را بر یاغی کری و تخلف حمل نتوان کرد ملک عماد الدین از آن معنی شرمنده کشت و بشب از لشکر کاه طاهر بهادر بکریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرکاه و مطبخ خاص خود بدو داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهربهادر بود بعد از دو ماه و نیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان باز کشت

---

[1] R.J. (fol. 168[b]) غازن .

و رؤسا و زعماء نکانه و آن دیار بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مداومت خدمت پیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکو خان و مراجعت او

چون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که چون طاهر بهادر در گذشت بسر او هلقتو نویین [1] بجای او بنشست بعد از چند گاه هلقتو و قرا نویین در افغانستان برج و رنجهان [2] را بتاختند و قرب بانصد سر شتر براندند و دویست نفر مردم باسیری گرفتند ملک شمس الدین پیش هلقتو و قرا نویین آمد و گفت که طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایات را نتاخت چه سکان برج و رنجهان [3] همه مطیع و منقاد اند و آنچه از مال خراج و قراری ازیشان می طلبید می فرستند و ابائی نمیکنند چرا باید که از شما امثال چنین امور ناشایست در وجود آید و چون فردا روز این خبر بسمع شاهزادگان رسد که امرا ولایات ایل را غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میگیرند هرآینه مواخذت فرمایند هلقتو و قرا نوین گفتند که ملک اسلام راست میگوید ما نفرموده ایم که کسی آن ولایت را تاخت کند و ضرری و شری برعایا رساند طایفهٔ از

---

[1] R.J. (fol. 169a) هلتقو نوین .

[2] In the original here برج و رنجها but later on برج و رنجهان .

[3] In the original here رنج و رنجهان .

Fol. 56b. امراء هزاره و صده بسر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امناء خود این شتران را ببرج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و ببرج و رنجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او سعي نمایند تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستند بواسطهٔ این معنی که بذکر پیوست هلقتو و قرانویین [1] با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او کشتند و هر دو باتفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر گردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کلهٔ نویسند روز دیگر از فصحای لشکر و فضلای کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان گفتندی و دیگری را شمس منجم و پیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچي بطلب ملک فرستاد ملک پیش از وصول ایلچي از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قایم مقام خود در تکیناباد [2] بگذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار بپرسید و دعای خیر کرد و گفت :—

---

1 In the original here فرا نونین .

2 In the original تکناباد, but later on, fol. 58b, تنکناباد . R.J. (fol. 169b) تکیاد . Nuz. (Le Strange), p. 141 and J.K. pt. ii, p. 194, تکیناباد .

رشید و طواط

* شعر *

فَلَا زَالَ يَرعَاكَ الْإِلٰهُ [1] بِفَضْلِهِ

بس همیشه نگاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

وَيَحْمِيكَ مِنْ رَيْبِ الزَّمَانِ وَيَحْرُسُ

و در حمایت دارد ترا از حادثهٔ روزگار و نگاه دارد او

بعد ازان بترکستان رفت شاهزاده جغتای در گذشته بود و شاهزاده ییسو منکو قایم مقام او نشسته چون ملک شمس الدین پیش شاهزاده ییسو منکو آمد و سخن خود عرضه داشت ییسو منکو گفت که هلقتو [2] و ترا نویین از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند چندان توقف کن که کسان او برسند در حضور یرغو بداریم بعد ازان حبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزاده جغتای بود گفت که ملک شمس الدین را بوثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن Fol. 57a.
هنگام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد خردمند و کیس و سخی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بکوشک خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل گردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرچه تصرف پذیرفت از تبجیل و اعزاز ظاهر گردانید و هر کس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفهٔ و هدیهٔ داد و با آن همه نیک خدمتیها خود را مقلل و مقصر شمرد و هر دم از میان جان ملک شمس الدین را گفت :— * شعر *

من چه در پای تو ریزم که خورای [تو] بود
سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

---

[1] In the original الَّا لَهُ .

[2] In the original here هلقتوا .

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادگان دیگر خلاف و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل و قتل و نهب و رهب بسیار تخت بخت پادشاهی و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر شاهزاده منکو خان [1] مسلم شد و عساکر و خزاین چنگیز خانی و رایات و ولایات جهانبانی برو مقرر گشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور و مستاصل گشتند و حشم و خدم بیسو منکو چون ذرایر و نمال در صحراوات و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب هندوستان رفت در اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت روی بطرف دار الملک شاه زاده منکوخان آورد و دران روز که جلوس شاهزاده منکوخان بر سریر سلطنت و جاه امراء درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند برسید مقربان حضرت و ارکان دولت پادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بیش پادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزگار بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در بارهٔ ایشان سیورغا میشهآء بی حد وعد فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان را از مواهب بزرگ شمرده امروز که پادشاه عالم در چار بالش تخت بلند بخت سلطانی فریدون وار نشسته است و چون جمشید بر متکاء عظمت Fol. 57b. سلیمانی تکیه زده وچون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و چون کاؤس ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده آمده و میخواهد که بشرف وصول دستبوس پادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد پادشاه منکر خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

---

[1] R.J. (fol. 169a), in agreement with several others, منکوقا آن .

بیارید تا او را به بینم چون ملک شمس الدین ببارگاه ملک منکو خان درآمد و روی پادشاه منکو خان بدید برسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند پادشاه منکو خان از سر تلطف شهریاری و تعطف جهانداری بجانب ملک شمس الدین ملتفت کشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات با صفاء او متعجب شد روی بشاهزادگان و امرا و وزرا کرد و گفت که این ملک بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهر و باطن طاهر و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون چنین ملکی را که بدوستي و جانسپاری حضرت علیاء ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدانچ دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان چنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آنروز باردوی پادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک خان و پادشاه منکوخان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد کرد سواران چهرهٔ آفتاب رخشان متغیر و مغبر بود و از اشعّهٔ رخش و روش مصمام و قمقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن و مشعشع - * نظم *

شاعر

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح
روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه
و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

لَا مُلْکَ اِلَّا بِالسَّعْیْ وَ الْحَرْبِ وَ لَا ظَفَرَ اِلَّا بِا لطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ شمشیر شیراوژن من کلام ابی مسلم برکشیده و رایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد و بسی را از دلیران بقتل آورد پادشاه منکو خان را ناگاه در اثناء این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار Fol. 58a. پرسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور اعادي ما را بر خاک خواري مي اندازد - * شعر *

آدمي را نبود قوت و شوکت زینسان شاعر
این مکر فیل دمانست ویا شیر عرین

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفت شناخته زور عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هژبر زور از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که بحملهٔ لشکری را ترت و مرت گرداند و از قلعهٔ محروسهٔ خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بکوچ دادن و نام نیک [1] پادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه پیش شاهزاده بیسو منکو ملازم بود چون شنید که پادشاه جهانگیر را خصمان برخاسته اند و منازعان خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هرچه تمامتر از خطهٔ سمرقند بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که پادشاه عالمیان مشاهده میکند تیغ بیدریغ میزند و بهر کردی مردیرا مي کشد و بهر زخم شمشیری شیریرا از پای در مي آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند - * شعر *

یَشُقُّ اِذَا ابْدَی نَوَاجِذَهُ الْوَغَا سُوَیْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَ الْقِرْنُ دَارِعُ رشید وطواط

میشکافد چون پیدامیکند دندانهاء خودرا جنگ
سیاهی دل یار جنگ و خال اینست که یار جنگ زره دارست

پادشاه منکو خان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

---

[1] The original is vague here.

شمس الدين را بانواع اصطناع و كرامت مخصوص و محظوظ[1] گردانم
قال النبی چون پادشاه منكو خان بر مقتضاء اَلْاَعْمَالُ بِالنِّيَاتِ نيت بر تربيت ملك
عليه السلام شمس الدين كرد حق تعالى از مهب لطف وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰه
قال الله نسيم عنبر شميم نصرت بوزانيد[2] و از كنوز رموز بنصر الله - يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ
تعالى وَهُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْم جواهر زواهر فتح ظاهر گردانيد روز ديگر شاهزاده
قال الله كيوك خان را بشكست و ملك چنكيز خانى بر او قرار[3] گرفت و ملك
تعالى شمس الدين[4] بواسطهٔ آن فتح عظيم و نجح جسيم پيش پادشاه و امراء سپاه
بيفزود و منظور نظر شاهزادگان و اميران لشكر شد و بخلعت خاص منكو خانى
اختصاص يافت و شاهزادگان و ملوك اطراف هر يک در باب او عنايت
و لطف بى حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک
Fol. 58b. شمردند و همه باتفاق و يكدل سخن او را در پيش پادشاه منكو خان عرضه
داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مارب و مطالب اجتهاد
و سعي هرچه تمامتر بجاى آوردند پادشاه منكو خان فرمان فرمود
تا بجهت ملك يرليغ نوشتند برين نوع كه امرا و ملوك خراسان و جماهير
ارباب اديان و ملك و مشاهير اصحاب عز و محل و صدور كافهٔ متوطنان
خراسان و بدور عامه ايران بدانند كه ازان گاه باز كه تخت شاهي و افسر
پادشاهي بما رسيد و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطيع ما شدند و جبابرهٔ
قهاران مغارب رهي و رهين درگاه ما گشتند -

* شعر *

امير المومنين على رضى الله عنه

حَتّٰى تَكُوْنَ لَنَا الدُّنْيَا بِاَجْمَعِهَا · مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوْثٍ وَ مُكْتَسَبِ

تامي بود ما را دنيا همه او
نگاه داشته شد ميان ميراث يافته شد و كسب كرده شد

---

[1] In the original محضوض.
[2] In the original بوزانند.
[3] The original vaguely reads بر فرو قرار گرفت.
[4] In the original را before بواسطهٔ seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی بذیرفته باشد
آبا [دا] [1] نی بذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد
ماند بحکم لَا خَیْرَ فِیْ فِکْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَیْرَ فِیْ قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ چون من کلمات
این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل کردد بهر شهری چنید قدس
از ملکان معتبر رعیت بزور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکی و شحنهٔ سرهٔ
نامزد کردانیم چون بکار عمارت شهر هراة کُفِیَتْ عن العاهات و البلیات که
معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین
مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرگواریست و از خاندان
نامداری و چون ابا و اجداد خود برطریق مستقیم حسن روش میکند -

اَلْفَی اَبَاهُ بِذَاکَ الْکَسْبِ یَکْتَسِبُ ذو الرمه

یافته است پدر خود را باین کسب کسب میکند

وَالْکَسْبُ یَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَمِنْ فَقْرِ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و باخرز
و کوسویه و خرهٔ [2] و فوشنج و آزاب و تولک و غور [3] و فیروز کوه و غرجستان
و مرغاب [4] و فاریاب و مرجق تا آب آموی [5] و اسفزار و فراه و سجستان
و تکیناباد [6] و کابل و تیراه [7] و بستستان [8] و افغانستان تا شط سند و حد

---

[1] In the original ابانی .

[2] R.J., fol. 169b, جرهٔ .

[3] R.J. *ib.*, adds و خیسار after غور .

[4] R.J. *ib.*, adds و مروچاق after مرغاب and omits مرجق after فاریاب .

[5] R.J. *ib.*, has جیحون for آموی .

[6] In the original here تنکناباد and elsewhere تکناباد . R.J. *ib.* تکیاد . See fol. 57a *n.*

[7] R.J. *ib.*, تیراه . In the original the first letter is not dotted.

[8] R.J. *ib.*, omits بستستان .

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم تا بحسن رای و رویت و یمن همت حسینی و نهمت این مواضع را آبادان کرداند -

* شعر *

Fol. 59a. بر آرد بنام نکو نام خویش ز بد دور دارد سر انجام خویش
ره نیکوئی جوید و راستی نه پوید بسوی کم و کاستی
بآئین نیکان رود سال و ماه بترسد ز روز شمار گناه

من کلام امیر المؤمنین علي رضي الله عنه

و بر مقتضای رَأْسُ العِبَادَةِ العَفْوُ خط صفح و عفو بر جراید جرایم صغیرهٔ رعاء العرب کشد و رسوم ارباب سیاست را از و هن و تزلزل رعایت واجب داند و بهمه انواع چنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْرَاضٌ و آخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزوّر و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نکرداند چه این طائفه فسقه قاعدهٔ ولایت داري را منهدم گردانند و از برای جذب[1] منفعت ناحق را حق انگارند و حق را ناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین برسبیل تجرد با چند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که در خزینهٔ او موجود بود بجود و بذل سبری گردانید ارغوان آقا و صواحب دیوان خراسان مبلغ پنج[2] تومان مال که در عرف آن را بنجاه هزار دینار مي خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام او هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر بیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و اوامر و نواهی را از لوازم

---

[1] In the original حذب .

[2] R.J. (fol. 169b) بنجاه تو مان .

و لوازب [1] شمرند تا از دولت رضای ما محظوظ گردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند چون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاذ پیوست و بتوقیعات و علامات جنکیز خانی موکد و موشح شد روز دیکر که جمشید خورشید بر تخت مینائی بر آمد و مهرهٔ مهر روشن چهر بر بساط سبز سپهر غلطان کشت بامر خالق جن و ملک -

* شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریچه آنجه زر شش سری

بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص [2] علی رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه بائیزه زرین و دو کمر مرصع رزین ثمین و نه تا جامهٔ زربفت و ده هزار دینار نقد با چندین عدت و آلت حرب از شمشیر هندي و نیزهٔ خطی و کر ز کاو سار [3] و خنجر دلدرز [4] بدو داد

* شعر *

ربیعی

فزون زانک ره بود بنواختش زهر کونهٔ هدیهـــا ساختش
ز دو رویه شمشیر زرین نیام کرانمایـــه اسبان زرین لکام
قباهای دیباء چیـــن دوختـــه چو خورشید تابان بر افروختـــه
درفش و نکین و قبا و کلاه سرا برده و خیمـــه و بارکاه

بدو داد و بی من کرامیش داشت
شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59b. روز دیکر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت با جاهو که از خواص درکاه بادشاه منکو خان بود متوجه

---

[1] In the original لوارب .

[2] R.J. (fol. 169b) has در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص بوشانید .

[3] R.J. ib., کرز کاوسر .

[4] In the original دلدور .

خطهٔ هراة شد و چون از آب آمویه بگذشت بیست روز را بباد غیس در آمد و از باد غیس بفوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام [1] حرکت فرمود و چون بجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه ..... [2] را دریافت و در روز بر سر تربت معطره و روضهٔ معنبرهٔ سلطان الاولیا سر الله فی الارضین کاشف [3] اسرار المجاهدات مکاشف انوار ..... [4] الهدات سالک مسالک الطریقة مالک ممالک الحقیقهٔ قطب الحق و الدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد

* شعر *

نظامي

چو صبح دوم سر بر افلاک زد شفق شیشهٔ باد را خاک زد
بیا راست آن بر که لا جورد سفال زمین را بریحان زد

عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا [5] را بدید و احکام بادشاه منکو خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار بنواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینهٔ او مبلغ بنجاه هزار دینار [6] نقد تسلیم نواب او کردند و بدلخوشي تمام مع حصول مارب و امانی روز دیگرش اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین بیتکچی

جون شهور سنه ست و اربعین و ستمایة در آمد از تواریخ

---

[1] In the original حام .

[2] In the original the space between خواجه and را , is left blank.

[3] In the original کاشف الاسرار المجاهدات .

[4] Space left blank in the original.

[5] In the original here آغا ارغون . [6] In R.J. (fol. 170a) بنجاه تومان .

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکجی [1] است
وآن چنان بود که چون ملک شمس الدین از بیش امیر بزرگ
ارغون آقا [2] تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت
و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای

* شعر *

وَ فِی ٱلِاثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ
و در روز دوشنبه اگر سفر کنی تو در وی
سَلِمْتَ مِنَ المَکَارِهِ وَ ٱلْعَنَاءِ
سلامت مانی از نا خوشی و رنج

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

Fol. 60a.

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور

* شعر *

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زمانه شیب رکاب و سپهر پیش عنان

سید حسین

باتجشم هرچه تمامتر عنان عزیمت برسمت شهر هراة حمیت عن الذائبات
تافت و چون بمشهد متبرکهٔ طوس رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهرهٔ
معطرهٔ سلالة النبویه قرة عیون المصطفویّه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما
دریافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد ذهبی و اختیار الدین
سالار و اسد بیتکجی و میران و جیری و عزالدین کیذان و شمس الدین حسن
بزرگ تمرانی را و از طرف شحنه حسن جاهورا با بیست مرد رزم آزمای
کار دیده نامزد گردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین
بیتکجي را بگیرند و در لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس و حارس او باشند
راوی چنین گفت که سبب گرفتن شرف الدین بیتکجی آن بود که در

---

[1] R.J., fol. 170a, بتکجی .

[2] In the original here again ارغون آغا .

آن وقت که بادشاه ارکتای از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده باتو[1] قور لجین نویین و نکو در را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر و بوجای نوئین را بطرف هندوستان فرستاد فرمان فرمود که از هر ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویه بگذرند از المالغ[2] بهلوان آرزمی را تعیین کردند و از فرغانه مسعود فلاوز را و از تلاس[3] معین خطاط و از او جند کیجکینه محمد را و از سمرقند حسام الدین الب حاجب را و از ترمد الب ملکی نود شکی را چون این جماعت مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند قورلجین نوئین در وقت آمدن در حدود شبورغان در گذشت نکو در بجای او بنشست القصه شرف الدین بیتکجی خود را بواسطهٔ خط و بلاغت و ذهن و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در بیش طاهر بهادر وجاهت تمام حاصل کرد و بعد از چند گاه طاهر بهادر او را بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را بنواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص گردانید و راه و منصب بیتکجی آن سرحد را بدو مفوض کرد چون شرف الدین بیتکجی از اردوی شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه بیش طاهر بهادر ملازم بود Fol. 606.
و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمات و عوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از من کلام العرب دقیقهٔ اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ لَعْنٌ و آخِرُهُ طَعْنٌ بی خبر ماند و چون طاهر بهادر را بیمانهٔ عمر بر شد و شیشهٔ امل بر سنگ اجل آمد بیش ارغون آقا رفت و باندک روزگاری از درجهٔ ملازمت و خدمت صف نعال به تبدهٔ مجالست

---

[1] In the original here قورلجین but later on قورلجین.

[2] In Rav. (Index, p. 161), Almâligh or Almâligh.

[3] See Nuz., p. 251; Rav. (Index, p. 259).

و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمارهٔ دیار بکر فرستاد چون باز آمد حکومت شهر هراة بدو مفوض گردانید و چون ملک مجد کالیوینی بحکم شاهزاده باتو بهراة آمد شرف الدین بیتکجی را معزول کرد شرف الدین بیتکجی بیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را بایکی از مقربان ارغون آقا باورجی نام بشمارهٔ شهر هراة فرستاد شرف الدین بیتکجی از حصر وضبط خلق هراة فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی بهراة آمد باورجی و شرف الدین بیتکجی در هراة رود بودند مبارز الدین محمد نهی در حال با آن چند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرچه تمامتر بجای آورد راوی چنین گوید که در قریهٔ خان مفاجأ كَغَيْثٍ هَاطِلٍ أَوْكَلَيْثٍ صَائِلٍ بر سر شرف الدّین بیتکجی رسید و او را بگرفت و دو شاخه کرده با تبع او باسفرار[1] آورد و با باورجی غضب هرچه تمامتر من کلام العتبی ظاهر گردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آنکه گفته اند

مَن جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسُ قَاطِبَةً ابو الفتح

هرکه جوانمردی کند بمال میل کند مردمان همه بستی

إِلَيْهِ وَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانُ

بسوی او و مال مر آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و گفت ای بهلوان مبلغ پنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبر از قتل و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از انکه من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد گفت این کار بر دست من آسان است آنچه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

---

[1] In the original باسفرر .

بیتکچی فی الحال بنجهزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی
استخلاص خود در دل متمکن [1] گردانید مبارز الدین محمد باوجود دو Fol. 61a.
شاخه بند دیگر بر بای او نهاد و سر و با برهنه اش بیاده بهراة آورد
و ازان جانب چون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین
عبد الرزاق و حسام الدین نیال را بیش خرلغ و امیر محمد عز الدین
مقدم فرستاد و گفت باید که همکنان از آمدن ما بحبور و سرور متواصل گردند
و بر حکم یرلیغ بادشاه منکو خان همه بیش باز آیند و ابواب مخالفت را
مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر
محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک
اسلام شمس الحق والدین از شهر بیرون رفتند و چون رایت همایون ازدها
پیکر فرخنده اختر ملک شمس الدین از کرد راه چون جرم ماه ظاهر گشت
خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرگان و اشراف هراة بیاده
شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و از سیم و درم بر علم
و حشم و خدم ملک نثار بیشمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا
و ثنایش بکشاد و گفت - * شعر *

ادیب صابر

خسروا ملک بر تو میمون باد — اخترت فرخ و همایون باد
قصر قیصر نهاد ملکت را — کمترین بایه طاق گردون باد
عدل و بذل تو تا بروز شمار — ملجا و کهف ربع مسکون باد
در صف کین ز تیغ بد خواهان — تیغ تیزت همیشه کلکون [باد]
کمترین بخشش کف کرمت — حاصل کنجهای قارون باد
دست و طبع و دل تو از ره جود — رشک عمان و نیل وجیحون باد
لفظ گوهر فشان جان بخشت — قیمت افزای در مکنون باد

---

[1] In the original ممکن .

ذات عالی صفات تو دایم در پناه خدای بیچون باد
دولت و عزت و جلالت تو در جهان دم بدم بر افزون باد
صیت شاهی و نام مملکت روح روح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خرلغ را در کنار گرفت و جماهیر و اعیان و سکّان هراة را بهشاشت تمام ببرسید - بطالع سعد و وقت خجسته بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارگاه عالی جاه تا اوج کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سپهر زنگاری بر افراشت روز دیگر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین آسمان [1] را از شاهنشاه دیار زنگبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ بادشاه منکو خان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خرلغ و متقدمان گفتند که ما همه از که و مه مطیع و منقاد و دوستار ملک اسلامیم Fol. 61b.
روز دیگر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکچی را پیش ملک شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانگ بر شرف الدین بیتکچی زد و گفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع چنین روز هیچ اندیشه نمي کردی و از معنی لطیف - * شعر *

کامهٔ وقت ار چه ز جان خوشتر ست شاعر
عاقبت اندیشی ازان خوشتر ست

هیچ یاد نمی آوردی [2] و بر دقایق حقایق مَنْ رَکِبَ مَطِیَّةَ الظُّلْمِ کَرِهُوا قال النبی اَیَّامَهُ و دَوْلَتَهُ - وقوف نمی یافتی و همگی همت و نهمت بر رنجش علیه السلام زحمت بندگان خدای عز و جل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات بروات قلانات و قسمات بر خلق هراة و سکّان غور جاری گردانیدی و مردم

---

[1] In the original آسمان is repeated. [2] In the original نمي آری .

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار کرده است تا بر مقتضای قال الله وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظّٰلِمِيْنَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتو رسانم [1] و ترا تعالی عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم شرف الدین بیتکچی جبین بندگی بر زمین سر افکندگی نهاد و بضراعت و مسکنت گفت ملک [2] اسلام و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الهی و نظم ممالک بادشاهی و عظمت از ماه تا بماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد من بندهٔ کمترین و چاکر کهترین بگناه خود مقرم و بجرایم خویش معترف اگر من مذنب جانی خاطی بواسطهٔ تذلیل و القای شیطانی گناهی کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق رحمانی عفو کن که از ابنای عالم تنی نکرده است بکرم خلقی و لطف عزی خطای جزیی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت اشارت اَلْكَرِيْمُ اِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب و خطیات مرا ببوش و مرا بهر مال که هست بفروش مالک شمس الدین ازان فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق [3] او متعجب شد و گفت ای سفاک بی باک ناپاک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای باطل عاذل این چه کلمات بر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ نشنودهٔ که عدل تربیت است مر نیکانرا و سیاست است مر بدان را عدل حصنیست خلایق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این Fol. 62a. حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعهٔ متین اقامت حدود

---

1 In the original رسالم .

2 The word ملک is omitted in the original.

3 In the original نطاق .

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفَةُ ٱلمُلوکِ ضُعفُ السِّیاسَةِ بی خبر بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل بذیرد و اساس منقبتش خلل یابد چه مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت -

شعر

نفع سیاستست که مر روی ملک را — شامر
در کل حال تازه تر از برگ کل بود
خون خوردن اعادی در طبع بادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمي بینی که حیواناتی که موذیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خا شاکی که در دامن احرار آویزند بر کندنی بس بفرمود تا آن روز شرف الدین بیتکچی را بده کس صد چوب زدند چون شب دیجور بر روز بر نور مسلّط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت زوجهٔ شرف الدین بیتکچی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک گفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشحون بدرر غرر حاجات و مآرب تو چیست یاقوت زمین خدمت بلب ادب ببوسید و گفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریحت پاک عقیدت کامیاب کامکار کامرانرا بر سر اعاظم ملوک جهان جاودان کام روائی و فرمان فرمائی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و [1] مکبول و اولیاء دین [و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجذب جذات حیات ملک ملوک اسلام آنست که این درر ولا لي را که در ایام و لیالي ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمائی و جان شرف الدین

---

[1] In the original مقبول .

بیتکجی را بمن بخشی ملک شمس الدین از ان تشفع و ارتشاء
قال النبی در غضب رفت و بر معنی لَعَن اللهُ الرَّاشِی وَ الْمُرْتَشِیَ وَ الَّذِیْ بَیْنَهُمَا
علیه السلام یَمْشِی فِی النَّار مطلع شد و سِرّ شِیْطَان شَیْطَان فِی الْاِسْلَامِ شَیْنُ الرِّشْوَةِ
و شَیْنُ الشَّفَاعَةِ دریافت [و] گفت ای مستوره مگر بسمع تو نرسیده است
که گفته و فرموده ما برشوة و بارة بلک بخزاین قارون و دفاین ربع مسکون
Fol. 62b. تغییر و تبدیل نه پذیرد و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انجه راه حق
و سنت رسول است منحرف نگردد - * شعر *

علاء الدوله
بسیم و زر نتوان از رة خدا کشتن
که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یاقوت چون دانست که شفاعت در کیر نیست و ملک اسلام را نظر بران
نفایس دلپذیر نی باآن طبق از پیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین
بیتکجی را از کیفیت احوال و اهوال اعلام داد شرف الدین بیتکجی
بغایت متحزن و متاسف کشت نومید وار از سر درد و حسرت گفت

شاعر
فَسُحْقًا لِدَهْرٍ سَاوَرَتْنِیْ هُمُومُهُ
بس هلاکت باد هر روزگاررا که حمله کرد برمن غمهاء او
شَلَّتْ یَدُ الْاَیَّامِ غُلَّتْ وَ تَبَّتْ
و شل باد دست روزکار و باغل شده باد و هلاک باد
یاقوت را گفت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فرتوت قوت
و قوت مرا سبری کردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها بر جریدهٔ
بقاء من کشید و بهار دوران زندکانی من باوان خزان فانی مبدل شد
روز دیکر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکجی را بخواری
هرچه تمامتر بقتل رسانیدند و از جب و راست ندا در داد که هرکه با آل

بزرگ حال کرت [و][1] شاه ملوک اسلام و روس انام دیکر کند و در ازای متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرگ منشی و کردنکشی رود و طرق امن و امان بر بندکان خدای عزو جل بسته دارد و از خبث طبع واژون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات نیکو ذات زندکانی کند هر آینه که چون شرف الدین بیتکچی بقتل و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضیع و شریف از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرّا و ضرّا و ظلمت و ضیا بعد از عبادت حق تعالی بخدمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق والدین قیام نمودند و خرلغ روز دیکر نواب و ملازمان خود را طلب داشت و کفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اکر درین ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت خواهد انجامید اَخِیفُوا اَلْهَوّام قَبلَ ان تُخِیفَکُم بیش از انک در معزولی قال النبی و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه علیه السلام می باید[2] کرد که بزرکان چنین کفته اند - * شعر *

چون خصم قوی بود بیندیش ازو زان بیش که کردد دل تو ریش ازو عطا

امیر محمد عز الدین مقدم کفت که آنچه امیر میفرماید از عین مصلحت است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمندیست Fol. 63a.

چه او قویست و ما ضعیف خلاصهٔ تدابیر و زبدهٔ آرا آنست که از امر و نهی و قهر و قسر ماک شمس الدین انحراف و عدول نجوییم و بتانی و اهستکی انچه ازو صادر کردد در نهان برجائی ثبت کردانیم

---

[1] The original vaguely reads: که هر که با آل بزرک حال کرت شاه که ملوک اسلام .

[2] In the original می باد کرد .

تا چون امراء خراسان بهراة نزول کنند نسخهٔ منقح و ناطق بکارهای او عرضه داریم و بواسطهٔ این معنی امز جه و طباع بادشاهزادگان و امراء بزرگ را با او دیکر [1] کردانیم راوی چنین کفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین مقدم با خرلغ کرده بود روز دیکر بسمع اشرف ملک شمس الدین رساندند [2] ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی بستاند و بعد ازین حکایت بده روز بسر یغمش ایلجی [3] بحکم بادشاه هلاکو خان بهراة آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین بتقریر پیوسته است که این قوم را حایطی ازان کویند که چون کرت دوم ایلچکدای نوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از چهار دروازه بیرون برند و بقتل رسانند امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می رساند طایفهٔ از ملازمان او کفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده کذار تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بینال [4] بفرمود که از خلق هراة هر که دران حایط رود اورا بجان امان باشد قرب هزار آدمی از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی میخوانند و ازان کاه باز که امیر عز الدین مقدم و خرلغ [5] و ملک مجد الدین کالیوینی بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

---

[1] In the original دیکر کرکر دانیم . [2] In the original رسانند .

[3] Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (پسر یغرش) in Rav. Ṭab Nâṣ (Trans.), p. 862 and n 9.

[4] In the MS. here تینال .

[5] In the MS. قرلغ after which the name امیر محمد عز الدین مقدم appears again.

والدین بقلان و قجور با رعایاء هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ [1] و امیر محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی ننوشتندی چه بیوسته حامی قوی راعی عظیم داشتند چون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکجی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادره‌کرد از بیش ارغون ایلچیان بزرگ رسیدند ملک شمس الدین گفت که وجه اخراجات این ایلچیان را بر جماعتی حواله کن که درین چندگاه در حمایت بوده اند خرلغ گفت که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را کردن نمی نهند امروز بسر Fol. 63b. یغمش ایلچی بشحنگی ایشان آمده است بریشن طایفه هیچ نتوان نوشت وجه بسر یغمش [2] بس بزرگ می زید و از معتبران و نزدیکان درگاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمس الدین ازان سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلچیان بر حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلچی را بزد و فرمود که هر جه گاه که بر رعیت حواله کنند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت خرلغ را ازان معنی خاطر متردد ومنقبض شد روز دیگر بر سر جمع ملک شمس الدین را گفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده تا [3] این رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن و مصادره این خلق را متفرق گردانی ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب [4] رُبَّ قَولٍ اَشَدُّ مَولٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافهه من کلام و مواجهه خرلغ را سخنهای سخت گفت و گفت ای خرلغ ترک الحکما فضولی کن ما درین ولایت از برای تنقید احکام و امثله و تنکیل حساد

---

1 In the MS. قرلغ .

2 In the MS. here بغمش .

3 In the MS. با .

4 In the original حست .

و عناد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم
نه جهت آنک چون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب
و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی گردانیم مرد بیر شده و همچنان
سوداء جوانی در سرداری * شعر *
قابوس چون بیر شدی کار جوان نتوان کرد * بیربست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرچه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد
جاهو نیز بتندی خرلغ را گفت که حکم یرلیغ جهانکشای بنام ملک اسلام
شمس الحق و الدین بر آنجمله ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده
درمیان کار او در نیاید و اگر کسی برخلاف فرموده و گفتهٔ او رود درمعرض
باز خواست بلیغ افتد و سزاوار هرچه بتر کردد خرلغ از غلظت [1] ملک
شمس الدین و خشونت جاهو خایف گشت و بددل و خجل بکوشک
خود رفت روز دیکر که خورشید تابان سر از کریبان مشرق سر بر زد ملک
شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با پنج تن بخدمت پادشاه
منکو خان فرستاد و عرضه داشت که خرلغ بیر شده است و با امرا و ایلچیان
گفت و گوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اگر پادشاه
جهان شحنهٔ دیکر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از ان بفرمود Fol. 64a.
تا استادان رازه در باغی که برسر میدان [بود] و معروف بباغ حوض کوشک
عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت
و گفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم چه
اکر فتنه و تشویشی ظاهر کردد خلق را بناهی و جایکاهی بود که اعادی
و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران [2] از بیر و جوان
بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و گفتند که آنچه ملک الاسلام

---

[1] In the MS. غلطت .

[2] In the MS. حاصران .

کهف الانام ظل الله فی الارضین میفرماید از فرض[1] ، قرض است اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر است جه رعیت کم است و هنوز آتش یاغی کری مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خونریزي و فتنه انکیزی ایشان منطمس نکشته اکر ما بندکان بعمارت برج و بارو و خندق قیام نماییم حساد واعدا در بیش بادشاه زادکان با نواع سخنهای خیال انکیز فتنه آمیز عرضه دارند راوی جنین تقریر کرد که نظام الدین بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بوزارت هراة آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده جون ملک بهراة رسید و شرف الدین بیتکجی را بقتل اورد و امیر محمد عز الدین مقدم را جوب زد و حایطیان را در قلان و قبجور آورد و بسر یغمش ایلجی را معزول کرد نظام الدین بند دهی[2] دست از حکومت کوتاه کردانید و سرای خود را خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را خط آزادی داد و بخدمت آیند و رونده مشغول شد و دو نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و اورا با متعلقان و منتسبان او از قلان و قبجور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانی داد و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مرفه الحال کردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راهها[3] قنطرات ساختند و بعد از چند روز امیر محمد عز الدین مقدم را بنواخت و امور دیوانی را بدو مفوض کردانید و خواجه شمس الدین بیاریرا بصاحب دیوانی نصب کرد

---

[1] In the MS. فرض و فرض .

[2] In the MS. بیتکجي .

[3] In the MS. قنطرات .

Fol. 646. و نظام الدین اوبهی را بعجابت و رفع گردانیدن رقاع حاجات فرمان داد و هرکس را از خدمتکاران فراخور حوصلهٔ او بکاری نامزد فرمود -

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

جون سنه سبع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و راوی جنین تقریر کرد که سبب آن بود که جون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفزار و مجد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلدهٔ محروسه هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادگان ملک را گفت که همجنان که ملک شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایتم و یرلیغ بادشاهان جنکیز خانی دارم جون بیغام او را بملک شمس الدین رساندند عزیمت آن کرد که خود بنفسه - * شعر *

ربیعی سپه را ز در سوی صحرا کشد * همی چتر اقبال بالا کشد
جو ناماوران و دلیران غور * ببندد در با هوی دشمن بزور
بدرد دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمشیر هندی و تیر خدنگ * ز خون روی گیتی کند لاله رنگ
بدان تاب داده کیانی کمند * سر بد سگالان در آرد به بند

ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن بربای خواستند و گفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال [1] و فراغت بال و رفاهت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقصارای مطالب و مقاصد و قصوای [2] امانی و مآرب [3] دین و دنیی برساناد و آفات دهر غدار و مخترقات عصر مکار را ازآن درگاه رفیع و بارگاه منیع که کعبهٔ امال و قبلهٔ اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد Fol. 65a. خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع [4] همه منتها ست دور داراد -

وَ هَذَا دُعَآءٌ لَا يُرَدَّ فَاِنَّهُ * صَلَاحٌ لِاَصنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلُ

و این دعایست که باز گردانیده نشود بدرستی که او

صلاحیست مر کو نهای افرید کانرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب او حرکت فرماید از ما بندگان هر کدام را که بقهر و قسر او نامزد فرمایند برود و او را کردن بسته به بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با چهار صد مرد از پیاده و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین چون از رسیدن سپاه ملک شمس الدین اعلام یافت روی بگریز آورد و از غرجستان بهفت روز بیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمس الحق و الدین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و ازان جانب اختیار الدین

---

[1] In the MS. کمان .

[2] In the MS. قصوی .

[3] In the MS. امارب .

[4] In the MS. مربع .

سالار و مبارز علی در غرجستان چند دیه را که تعلق بخاصهٔ ملک سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد بدست آورد و سالماً و غانماً مراجعت نمود و بیش از نزول بهراة مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین بیش ازانکه بانگ کوس ما بگوش او رسیدی و نظرش بر اژدهای رایت همایون ما افتادی نزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون از طبیعتش بربود هرچند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد عزیمت هزیمت درست کردانید و دل بر ذل شکست نهاد و جنان که ابر از بیش باد و عریان [1] از باران و روباه لنگ از بیم اهنگ نهنگ بگریخت -

* شعر *

شامر بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * چنانکه برگ بهاری ز بیش باد خزان

ملک شمس الدین چون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع گشت تاج الدین بغی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی چنین میگویند که ملک اسلام خویشتن بیش ارغون آقا رفت اما اصحّ آنست که این نام بردگان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک سیف الدین غرجستان با وجود آنکه بیش ازین تاریخ از من تربیتها یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم برلیغ بادشا هیست و احکام امراء بزرگ سر از خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و بای در دایرهٔ تعند و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی من کلام اَنَا خَیْرُ الْاَنَام فِی الْاَیَّام میکند حکم آن را امیر داند چون امیر حضرت المهایب بلشکرگاه ارغون آقا رسید روز دیگر سخن ملک شمس الدین را بسمع ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را بسخن Fol. 65b.

---

[1] In the MS. عریان .

نابرسیده و جرمی ثابت نا کردانیده کردن بسته بامیر نصرت سپردند و بتجدید آلتمغا نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تو مان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازهٔ خوش بزخم لفت بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار و زار بینداختند تا تجربهٔ ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از جندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ پنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایة در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیگر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب رابدره نزول کرد و بامداد بگاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد[1] قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفزار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایمه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفزار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و گفتند - * شعر *

خدایگان جهان را جهان مسخر باد
مکان قدرتش از نه سپهر برتر باد

مولف کتاب

---

[1] Can be read also سعد .

بفضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان
خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد
بر آستـــان جلالش باســـم دربانی
هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد
ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او
جمال دین و رخ مملکت منور باد
بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت Fol. 66a.
سعادت و ظفرش بیشوا و رهبر باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفرار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار مرد سجزی همه آمادهٔ حرب و ضرب با ما بیوندد و هیچ توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفرار هفتصد مرد سباهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه بنج فرسنک بیش آمدند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانیدند و همه یکدل و یکزبان گفتند - * شعر *

رشید وطواط آیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَسَـــاد مُهَدَّمُ * آیَامَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَاد مُمَنَّـــعُ
ای کسی که بدو رکن تباهی خراب شده است
ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است
بَقِیْتَ وَ لِلْاَ ضْیَافِ دَارُكَ مَقْصَدٌ * وَعِشْتَ وَ لِلْاَ شْرَافِ دَارُكَ مَرْجَعُ
بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد
و بزیا تو و مر بزرگانرا سرای تو جای باز گشتـــن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند [1] روز دهم متوجه ولایت غور شد چون بده فرسنکی قلعهٔ محروسهٔ خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و گفتند - * شعر *

شاها اساس ملک بتو استـــوار باد ظهیر
عمر تو همچو دور فلک بیشمـــار باد
هر آرزو که در [2] دل [3] اندیشـــه بگذرد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد
هر گل که راحتی بدل آرد نسیـــم او
در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد
نازل ترین منازل بخت [4] تو تخت [5] شد
عالی ترین مراتب خصم تو دار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
تا حشـــر دایرات فلک را مدار باد
از دفتـــر اسامی و القاب بندگانت
اول ورق سپهـــر و دوم روزگار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعهٔ محروسهٔ خیسار مقام کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد بطرف تکناباد حرکت فرمود و راوی چنین گفت که دران وقت بر سر عساکرآن حدود هلقتو نویین بود وقنقور دای نویین چون ملک شمس الدین ببنج فرسنکی

---

[1] In the MS. بماناد .
[2] In the original بر .
[3] In the original ز اندیشه .
[4] In the MS. قدر .
[5] In the MS. بخت .

تکناباد رسید ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و بیشکش
بی عد از مراکب کوهری و غلامان هندی بخدمت او آمدند و ازان Fol. 66b.
کمال و جلال و برز و یال و تحشم و تجشم ماک متعجب شدند

* نظم *

و گفتند -

ملاح عمید جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نگهدار تو بادا
ضیاء مهر و نور ماه تابان * ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل بر بیم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام[1] دست دُر بار تو بادا

ماک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم درباب هریک اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص اختصاص فرمود و بمقتا طیس کرم و بذل غریزی قلب اصحاب خرد و ارباب علم را جذب کرد *

ذکر سی ام در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بن قنقوردای نوبین را

چون شهور سنه تسع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین اباجی[2] بن قنقوردای نوبین را جوب زد و سبب آن بود که چون ماک شمس الدین بیست روز در تکناباد توقف کرد بعد ازان بجانب هلقتو نوبین حرکت فرمود چون فرسنکی چند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن چون نجوم فلک تابان بود و چشمه سار او چون انهار جنات و چشمهٔ حیوان

---

[1] In the MS. علام .

[2] In some places اباجی and also اپاجی .

درخشان و دران نواحی قنقوردای نویین با سپاه خود بشکار برنشسته بود بسرش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاد ببشته برآمد تا نظر کند که بدرش بر کدام طرف است ناگاه از دور بارگاه انجم سپاه ملک شمس الدین را با چندان خیام طناب درهم بافته و سایه بانهاء عالی بر افراشته بدید ملازمان خود را گفت که این بارگاه بدین بزرگی و این لشکرگاه بدین دلبدیری از آن کیست و این طایفه چه کسانند گفتند ای خدیوند زاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود و از کوم و سرد و خیر و شر جهان بیخبر در حال لازمهٔ[1] اَلشَّبَابُ شُعْبَةٌ قال النبی مِنَ الْجُنُونِ عنان تمکن از دست تصرفش بربود با دو سوار از بالای بشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمها راند علی الله علیه وسلم و همچنان سواره از مقام توقف و موقف استجازت در گذشت و بآواز بلند بانگ بر علم داران و نوبتیان ملک زد و گفت ای تازیکان-

* شعر *

بگویید کان بارگاه بلند — به بیش اندرون بسته اسب و سمند ربیعی
ازآن کدامین جهان داور ست — که لشکر کهش مینوی دیگر ست
سپه چند و این شاه را نام چیست — درین مرز و این بومشان کام چیست Fol. 67a.

چون نظر ملک شمس الدین بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت او را بدید از حضار درگاه چند تن را گفت. بروید و ان کودک بی ادب را بیش من آرید چون اباجی را بیش او حاضر گردانیدند از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای بسرک تو چه کسی و چه نام داری و تعلق بکه داری و بکدام دل و زهرهٔ چنین گستاخ و بی حجاب بلشکرگاه ما در آمدی و از شراط یسون و یساق بادشاه جنگیز خان غافل ماندی

[1] The word is vaguely written as ملکا زمهٔ.

اباجی بترسید و خوف عظیم بروی غالب شد در جواب گفت که من
بسر قنقوردای نوبینم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند
اقاوایني [1] من بشکار بر نشسته‌اند من در روز شد که ازیشان جدا
مانده‌ام و راه غلط کرده چون این کلها و خیمها را بدیدم گمان بردم
که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند
و هژده چوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز گرداند
و ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متردد و منفعل
کشتند و باهم گفتند -

* شعر *

ربیعی ازین کار دیگر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما

هرآینه قنقوردای نوبین ازین معنی برنجد و میان او و ملک اسلام
خلاف و منازعت هرچه تمامتر ظاهر گردد القصه چون اباجی بیش
پدر آمد بهای های بگریست و کلاه برزمین زد و فریاد بر آورد که ای
پدر ملک شمس الدین کرت با من چنین و چنین کرد و مرا درمیان
چندین هزار تازیک برهنه چوب زد و هرچند گفتم که من بسر فلانم
نشنود قنقوردای مردی خردمند و بیش بین بود و درایت و کیاست
من کلام تمام داشت گفت فرزند نشنود؟ که گفته‌اند رُبَّ اَلَمٍ خَیْرٌ من نِعَمٍ ملک
العرب اسلام شمس اسلام شمس الدین کرت [2] ترا براه ادب کرده است و این
تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از
نهایت مرحمة و عنایت روز دیگر ده تن از مقربان درگاه خود را
با یک سر اسب تازی و ده سر گوسفند و چند طلمه قمیر [3] بیش

---

[1] اقا و ایني Mongolian words, meaning 'the elder and the younger brothers'.

[2] In the MS. کرد .

[3] In the MS. قهیز , most probably for قمیر 'a certain dish'.

ملک شمش الدین فرستاد و کفت که ملک را بکوئید که چون بسمع
من رسید که بسبب ترک ادبی بسر مرا ملک اسلام بزده است
از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال کشت چه از
خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همکنان را باشبانی دلالت کند
و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد بسر من بنده Fol. 67b.
و فرزند ملک اسلام است اکرش چوب زند و یا بقتل رساند حاکم است
چون فرستادکان قنقور دای نویین بخدمت ملک شمس الدین آمدند و سلام
و بیام قنقور دای نویین برساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت
و از برای قنقوردای تنسوقات کرانمایه فرستاد بعد ازان بده روز بیش هلقتو
نویین رفت هلقتو نویین در باب او روز دیکر برسر جمع در حضور امرا از
اصطناع و تکریم و الطاف هرچه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف
خاص بوشانید و وجوه درکاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و برده
از خویشتن خوشنود و رطب اللسان کردانید نه روز متعاقب ملک را طوی
کرد و هرروز اسبی بدو بخشید و کفت ای ملک ملک فرازینجا تا آب
سند بلک تا وسط هند از ملوک و امرا و حکام و زعما هرکه بخدمت تو
نیاید و خراج کذاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُنْیَانُ الْمُلْکِ الْمُوَافَقَةُ من کلام
بکنکاج و موافقت یکدیکر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم هارون الرشید
ملک شمس الدین بر هلقتو نویین آفرین خواند و کفت مرا بخدمت
امیر کبیر نکوضمیر استظهار تمام است و بیمن قوت و مکنت او بدین سرحد
آمده‌ام هلقتو نویین ازان تفقد و آفرین ملک شمس الدین ارجمند و خوشدل
کشت و بتازکی او را در کنار کرفت و کمر مرصع کرانمایه از میان بکشاد
و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر
وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت
ملکانه بخشید *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهو را بافغانستان

جون شهور سنه خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه باتفاق هلقتو نویین جاهو [1] و جمال الدین حسن علمدار و سبهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با بیست تن از کماة و شجعان غور بافغانستان نامزد کردانید و سواد یرلیغ بادشاه منکوخان و آلتمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که ملوک عظام فخرالدوله والدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز تری و حسام الدین جاول و بهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب و عمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت Fol. 68a. سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم تا انتهاء دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته‌اند و بحق ارث چند گاه حکومت آن دیار بما مفوض بود بواسطهٔ منازعتی که میان ما و امرا حادث شد بخدمت پادشـــــاه قاآن رفتیم تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی بی حدّ دیده -

* شعر *

نظامی بکام دوستان ورغم بد خواه سعادت رهبر و اقبال همراه

بملکی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات و حدود سند و هند مراجعت نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظم مصالح این بلاد با لشکر بی حد بدین سرحد آمدیم جون امیر کبیر باسقاق معظم جاهو و نوکران خاص ما جون اعز اجل مقدم الشجعان جمال الدین حسن علمدار و سبهدار محترم

---

[1] In the MS. جاهوا .

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ بادشاه بد یشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بعنایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سخط جهان سوز ما محفوظ مانند و اگر برخلاف انچه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینه هر آینه -

* شعر *

كَتَايِبُنَا يَلُوحُ النَّصرُ فيها * بِرَايَاتٍ تُطَرِّز بِالنَّجَاحِ

عضدالدوله

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دروی

بعلمهائی که طراز کرده میشود ببیروزی

جون دریای مواج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

سپاهی همه جیره و کینه ورز

ربیعی

که جان بیش شان هست بی هیچ ارز

همه جنگ جوی و همه کینه خواه

همه بسته از بهر کین کرد گاه

برزم اندرون هریکی را جو دیو

همه کار غریدنست و غریو

بخشم اندرون روز کین و نبرد * بر آرند از جرخ کردنده گرد

بولایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و نهب بر آرند و اولاد و احفاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان ببرند این معنی [1] را حقیقت تصور کنند و آنچه که ملاح و نجاح جانبین بود اندیشه کرده و مقرر گردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرهٔ نیکوکاران و طایفهٔ رستگاران باشند انشاء الله العزیز جون

[1] The word معنی is repeated in the MS.

جاهو و جمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که
رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد
تمام بجای آوردند چون بمستنک [1] رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه [2] Fol. 686.
که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه پدر بود و بهرامشاه پسر ملک
میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف
ایشان بود نواب و حجاب و سپاه سالاران سپاه خود را باستقبال جاهو
بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرچه تمامتر بشهر در اوردند روز دیگر
ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و
جمال الدین حسن علمدار را از زحمت راه ببرسید جاهو سواد یرلیغ پادشاه
منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدین بشاهنشاه
و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم
و حرمت داشت یرلیغ پادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر
خوانندگان یرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند و جاهو را گفت
که سه روز را جواب شما بگویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت
و بر سر جمع گفت که ای امیر معظم بدانکه بیش ازین تاریخ ملک وفا
چند سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدین
کجوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده
و ما تا این غایت مال بچنگیز خانیان نداده‌ایم اکنون از دین داری
و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد گردیم و بخدمتکاری . رعیتی
ایشان در آیم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان
و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرگی معروف اقالیم سبعه
و باصناف داد و سداد و رشاد منعوت و بانی خیرات و مبرات و حامی

---

[1] Rauz has مستنک . [2] In the MS. بهرامشام . Rauz بهرامشاه .

حوزه و بیضه عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و راعی رعایا و برایا و باذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان -

* شعر *

اسعد کرمانی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
لطف او را شد مسلم هر مواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایدهٔ دیکر نیابد چه مردم افغان سخت بی باک و شب رو و دزد و خونی و فتنه انکیز و عیار بیشه اند خاصه این کردیان که ملازم منند که هریک بمردی و مبارزت صد چون Fol. 69a. رستم دستان و سام نریمان را بچام ممصام و صدمه کرز کاوسار مست و بست کردانند - * شعر *

عمعق

شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین کردد
بکه رزم در آرند سر خصم بکند
کر بمردی همه چون بیژن و کرکین کردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد و بخدمت ملک شمس الدین تحفهاء کرا نمایه فرستاد چون جاهو بیش ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقتو نویین لشکر بطرف افغانستان برد و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط خدمت و هواداری بتقدیم میرساند چون بحدود مستنک رسید قرب

بنج هزار مرد افغانی بدسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بناه او جمع شدند کرد که زعیم و ملک اهل مستنک بود با مال بسیار بخدمت او آمد چنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد بیش ملک شمس الدین

چون شهور سنه احدی و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی چنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و بسال ازو کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک میرانشاه قرب بنجاه فرسنک از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم از سدسی ببرادر خود ملک تاج الدین داد. و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مکاوحت و منازعت بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه او را فرمودی در ان تقصیر و تعلل جایز شمردی [1] چون خبر بملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم درین چند روز با لشکرهای کران بافغانستان خواهد آمد با راز داران و نزدیکان و اتراب و احباب خویشتن کفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود Fol. 69b. برائت و سیلست بینیم و هر لحظه نکایت [2] عداوت و مشقت شکایت کنیم -

---

[1] In the MS. نشمردی .

[2] In the MS. نکابت .

* شعر *

تاکی کشم جفاءِ بلاءِ سپهرِ دون * تاکی خورم غمان جهان بر از فسون

شاعر مرا در خاطر چنانست که پیش ملک شمس الدین کرت که ملک نامدار و حاکم روزگار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کریم ذات و مقوی عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سپری کردانم ملازمان و مقربان درگاه او گفتند خداوند حاکمست و این اندیشهٔ رحمانی در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نگاه داشت و صد مرد کُرد کُرد را کِرد کِرد و از اموال و اجناس و اسبان راهوار چندانک توانست با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین او را باسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و جماق و اسب خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر غفان را بدو مفوض گردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه بنواخت چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین کرد باشراف و جماهیر افغانستان رسید اکثر بیش ملک شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هر یک با تیغ خود بلشکر منصور ملک شمس الدین بیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده روز ملک شمس الدین با سپاه گران چون دریای بر موج و کوه سر بر اوج روی بمستنک آورد *

ذکر سی و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه کرد

چون شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایة در آمد در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنک را محاصره کرد و بیش

از رسیدن ملک شمس الدین بمستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی بناه بقلعه خاسک برده بود و این قلعه بس استوار و منیع بود و درو ذخیرهٔ بیحد و اندازه ملک شمس الدین جون بمستنک رسید اکابر و اعیان مستنک بیش آمدند و شرایط خدمت بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و گفتند ملک جهاندار ملک بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفخ صور در غرور و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مادح و زمین [و] زمان رهی و رهین -

Fol. 70a.

* شعر *

کنجه خدایت یار باد و بخت راعی * زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدم * سعادت رهبر و اقبال محرم

بعد از ادای ادعیه عرض داشتند که ما بندکان دوستدار و خدمتکار خداوندیم ملک شمس الدین ایشانرا بنواخت و مستنک را بملک تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک را محافظت نمای روز دیکر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک بطرف قلعهٔ خاسک بر افراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد و هفت نوبت جنک بیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی کشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمي داد چون ده روز دیکر بکذشت کار مردم قلعه خاسک صعب کشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را کفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که بیش ملک شمس الدین رویم چه او در کرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجد است بیش از انکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بزیر تیغ در آرد طایفهٔ را از علما و عقلا و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امان نامهٔ بستانند بعد ازان بیرون رویم ملک شاهنشاه کفت که ای قوم من همین می کویم که شما

می کوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی

اِذَا لَمَ تَسْتَطِعْ اَمْرًا فَدَعْهُ * وَصَيِّرْ[هُ] اِلَىٰ مَا تَسْتَطِيْعُ شاعر

چون نتوانستی کاریرا بس بگذار او را

و کردان او را بسوی آنچه توانی آنرا

واقف نمی کردد رؤس و اکابر سپاه ملک شاهنشاه کفتند که اکر خداوندان فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بکیریم و بند کرده بیش ملک شمس الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی کردد و قاعدهٔ این عداوت متخلخل شود ملک شاهنشاه کفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم باشد که در محل قبول افتد چون شب در آمد ملک شاهنشاه میرانشاه را کفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیرهٔ ما هر ساعت کمتر درین چهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را کرد پیچ Fol. 70b. کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در قصور و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَأً قَبِلَ من کلام نُصْحَ اَخِيْهِ الْمُسْلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمائی و سر بصلح ملک امیر شمس الدین کرت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نکردی المومنین ملک میرانشاه در خشم شد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر * عمر رضی الله عنه

بدان خدای که اندر سراجهٔ قدسش

خیال بی دل و دیدهٔ است و عقل بی سر و پا مجبر

بخرد کاری فکرت بنقشبندی کن

بجرب دستی ابداع و سنت احیا

بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم

بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

بقد و قامت و تقطیع احسن التقـــویم
بنقطـــهٔ دل و تعلیـــم آدم الا سمـــا

که صلح نکنم و همین لحظه با تبع خویش قدم ازین قلعه بیرون نهم و دستبردی نمایم این غوریان را که تا دیده جهان دیدهٔ فلک زنکاری از رستم فیل تن و بیژن لشکرشکن مثل آن ندیده باشد این بگفت و با سیصد مرد آهن پوش چون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از قلعهٔ خاسک بیرون انداخت و بر یک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیگر- * شعر *

فردوسی جو خورشید بر کشور لاجورد * ســـرا پردهٔ زد ز دیبـــای زرد

ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد برهابتی و مثابتی که اگر اسفندیار روئین تن و گیو و بهمن فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردندی گفتندی- * شعر *

دقیقی چنین جنگ و کین خواستن در جهان
نکردست کسی از کهان و مهـــان

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد ازان که از روز نصفی بگذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقارعت بس کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را نزدیک دروازهٔ قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قرب چهار صد مرد نامدار مبارز را بکشت دیگر ملک الاسلام شمس الحق والدین طاب ثراه شهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان Fol. 71a.
بقتل رساندند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سباه منصور قسمت کرد و باقی اسارا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری[1]

چون شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد دلاور جنگی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند این المار[2] در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اگر همه اقارب و عشایر من بخدمت ملک در آیند و خراج گذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد چه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابای من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده چند نوبت طاهر بهادر و قرانویین و سالی نویین بدین حدود آمدند و ایشان را با وجود آن همه لشکرهای گران که گران نداشتند و افزون از شمار ور مال و ذرات بودند بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کاس یاس نوشیده و کسوت شدت بوشیده باز گشتند اگر چنانک ملک اسلام بانگ هر سال بیست نفر برده و صد جادری و محفد[3] و جوهی بستاند راضی میشود و خط امان و بیمان میدهد بنده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

---

[1] In Rauz. بیری .

[2] The MS. has المارد .

[3] In the MS. محفر .

متعاقب ملک اسلام شمش الحق والدین بواسطهٔ این جواب از المار در غضب بود و بر سر رنجش تمام چون بتوفیق خدای بیچون و بیمن دولت روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نکون گردانید بعد ازان بچند ماه در او اخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و ان دیار با سپاه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به پنج روز را بحصار تیری رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار Fol. 71b از یمین و یسار کوسهای جنک و طبلهای رزمی فرو کوفتند چنانک از صدا و غریو آن کوس جرخ ارزق بوش کرکشت و زهرهٔ در بر شیر کردون آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور بیوست - * شعر *

مولف کتاب

زغریدن کوس و بانک نفیر * بدرید دل در بر جرخ بیر
ز کرد سواران رزم آزمای * سیه شد رخ جرخ نیلی نمای
زرخش سنانهای تابندهٔ جهر * توکفتی جهانیست بر ماه و مهر

المار چون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار مرد نامدار خنجر کذار که هر یک درصف کارزار مثل شیر شرزه و مانند فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواه وای نامداران جهان جنان خواهم که امروز سپاه کینه خواه ملک شمس الدین را بی هیچ تحاشی و خوفی بحملات متواتره و توالی تیر انداختن و تعاقب ضروب سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم را از ان باز کویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیدهٔ چون ابرغرندهٔ و بحر جوشندهٔ و نهنک بر آهنک و بانک تیز جنک بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنک در بیوست ملک شمس الدین چون آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای فیل تنان شیروش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدوبند امروز روز مردی و کردیست و کاه طعن و ضرب

* بیت *

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ
نی روز بزم و باده و معشوق و دلبرست

سعدی

بر موجب لَا شُجَاعَ اِلَّا عِندَ الْحَرَبِ باید که همه یک دل کردن بر قال النبی علیه السلام افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایت بر افراشته‌اند و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید چون کوه و زخم زنید چون برق و بخروشید چون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از یمین و یسار حصار حمله بیش بردند و دران حمله صد و پنجاه مرد المار را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد و پنجاه و نه روز برین نسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از پنجاه و نه روز بتوفیق صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفرینندهٔ زمین و زمان و پدید آرندهٔ فلک و ملک و بر افروزندهٔ ماه و مهر و پرورندهٔ جان و انس و صانع نوع و جنس -

* شعر *

اِلٰـهٌ غَافِـرٌ فَرْدٌ کَرِیـمٌ * رَحِیْـمٌ قَادِرٌ رَبٌّ غَفُـوْرٌ نظام الملک

خدای آمرزنده یکانه بزرگوار * مهربان توانا بروزگار نیک امرزنده Fol. 72a.

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیریرا بجنگ بگرفت و بفرمود تا المار را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درگاه او پنجاه تن را میل کشیدند و پنجاه تن را دست و پای بیرون کردند و پنجاه تن را گوش و بینی ببریدند و سیصد تن را چوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکناباد آمد و ملک عزالدین توانک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکناباد بگذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعهٔ معروسه خیسار متوجه شد و چون بقلعه خیسار رسید ابواب بِرّو رافت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در ادرارات و مرسومات ایشان در افزود و نزد زهاد و عباد و کوشه نشین صدقات و نذرات بیحد فرستاد *

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کهیرا [1] و بقتل رسیدن شعیب افغان

جنین شنیدم از ثقات هراة که چون ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب گردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم را باطراف افغانستان و بسیستان [2] فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شبی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد نهی زدند و چند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر ایشانرا شعیب کفتندی افغانی بود دلیر و نامدار و هزار و بانصد مرد جنکی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بناه بولایت کشمیر برده بود و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعهٔ خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المار را بقتل رساند بر عزیمت آنکه بیش ملک شمس الدین آید و شمارهٔ ولایت خود را بمالی مقرر گردانند از حدود کشمیر بیرون آمد چون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود ازان عزیمت برگشت و بالقاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود گفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم] و قومی را هلاک گردانم و غنیمتی حاصل گردانم تا بدین واسطه نام من بدلاوری و گردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور گردد و احوال بر دلی Fol. 72b.

---

[1] Rauz has کهیرا .

[2] The MS. reads بشیستان .

و فرزانگی و شجاعت و آبای من بر روی روزگار یادگار ماند بعد ازان با هزار سوار نامدار روی بجانب مستنک نهاد و از مستنک بطرف کرمسیر آمد مبارز الدین محمد نهی با بانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و بر گمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار مطیع و فرمانبردار ما گشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین بکلّی زمرهٔ جبابره [1] و قطاع طریق و طبقهٔ رنود و اوباش در زوایاء نهیب و خوف منزوی شده از معنی - * شعر *

وَمَنْ رَعَى غَنَماً فِي اَرْضِ مَسْبَعَةٍ * فَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعْيَهَا الْاَسَدُ ابو مسلم

و هر که بچراند کوسفند را در زمین دره
بس غافل شود ازان کوسفندان بخود گیرد چرانیدن او را شیر

بی خبر مانده که ناگاه - * شعر *

شبی چون سیه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر فردوسی

از یمین و یسار لشکر گاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب بر خاست تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با کروه خود کار رانده بود و سر خود گرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل گشت و چون این خبر بملک عز الدین تولک رسید فی الحال قاصدی بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین محمد نهی و آن غفلت و بی حزمی او عرضه داشت ملک اسلام شمس الحق والدین ازان خبر چون نیل دمان و شیر غران بر آشفت و از سر غضب گفت -

---

[1] In the MS. جبابره .

* شعر *

اسدی بدادار جان بخش جان آفرین * بشخص بیا بر رسول کزین
بکیوان و برجیس وخورشید وماه * بجان پدر بیر من کرتشاه

که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در نبرم از بای ننشینم و جشن خرمی و بیغمی نیا رایم روز دیکر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه معروسه خیسار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکر بیحد بر سمت افغانستان تافت چون خبر وصول رایات او بملوک و حکام و زعما و ولاة ولایات افغانستان رسید باز بتجدید بیش او آمدند و کمر بند کی بسته و زبان ثنا و رزی کشاده بملازمت مشغول شد و چون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین بکرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد Fol. 73a.
و با شیعه خود بحصار کهیرا رفت و راوی چنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز را بپای آن حصار آمد و از فصحاء افغانی بلّج تن را بدان حصار فرستاد و کفت شعیب را بکوید

* شعر *

مولف کتاب
ای بی خبـــر ز عاقبت کار خویشتن
با بستـــه مانده در چه بندار خویشتن
از راه جهل و وسوسهٔ دیو کبـــر نفس
و اله شده بکرده و کفتـــار خویشتن
اینک رسیـــد موسم آندم که هر نفس
افغـــان کنی ز نفس ستمکار خویشتن

با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب کشت و از باد کرز کاو سار کوه کوب مغز باش اهرمن کش ما سر

کردنکشان و کرِدنان و کردن سران در خاک خواری افتاد وصیت سیاست سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازهٔ دولت بی اندازهٔ ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بناه بحصار بردهٔ و در فرو بسته و آمادهٔ مقابلت و مقاتلت شده با این همه عصیان و طغیان اگر چنانک بطوع و رغبت در حصار بکشائی و چنانک از متضرعان و متخشعان سزد و آید رجوع بحضرت ما کنی ترا بجان امان باشد و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند ِ الا که شیطان غرور آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نگذارم چون آن فرستادگان این بیغام را بشعیب رساندند شعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر پنج تن را سرنگونسار از بالای حصار بیفکندند ملک شمس الدین چون آن حالت را مشاهده کرد با تمامت سپاه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن حصار منیع رفیع بیش رفت و نفاطان و قارورهٔ اندازان را بفرمود تا از جوانب حصار نفط انداختن گرفتند سپاه یکسر بفرمان او چون اسد و فیول از اطراف اربعهٔ حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز بنفسه دلیریهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر کنبد خضرا این آواز بر می آمد [1] - Fol. 73b.

* شعر *

ای خسروی که قصهٔ یک روزهٔ رزم تو ظهیر

صد ساله کار نامهٔ کاووس و رستمست

---

[1] In the MS. می آید .

چندان بر یخت خنجر تو خون دشمنـــان
کاجـزای خاک تا بثری جمله پـر نم است
فتـح و ظفـــر بجـوهرِ تیغ تو قایمنـــد
نی نی که تیغ تو همـــه فتح مجسم است
خصـــم تو گر زذرهٔ فـزونست در عدد
بـا آفتـــاب تیـــغ تـو از ذرهٔ کم است

جهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد ازان میان حصاریان دو کروهی بیدا کشت بعضی گفتند جنگ می کنیم و قومی گفتند بایلی درمی آیم آخر الامر شعیب را بگرفتند و دو شاخه کردهٔ بیش ملک شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و اخذان او را تشریف کرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سندان افغان

چون شهور سنه اربع و خمسین و ستمایة در آمد ثقات هراة گفتند که درین سال از تواریخ یکی آن بود نه چون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه و جعل الجنه مثواه حصار کهیرا را خراب کرد و شعیب برعیب را بقتل رساند از قوم سور تا که یکی از زعماء افغان بود سندان نام و این سندان بسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود بر دل و کار دیده و کرم و سرد وقایع و بلا چشیده و یکسال ملازم درگاه ملک شمس الدین بود چون مشاهده کرد که شعیب را بچه خواری بکشتند هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیه

فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الشَّيْطَانُ حیران و سر کردان شد با اقارب و خواص خویشتن مشورت کرد و گفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش میکند نه همانا که یکسال دیگر درین ولایت از تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند و میدانم که چون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر اندازد روی بما خواهد آورد و هریک از ما را بواسطهٔ جرمی یا ترک خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبهٔ اموال بایمال خواهد گردانید تدبیر آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولایت برویم و بناه بحصار دوکی بریم چه حصار دوکی بس استوار است و از گاه بناء آن تا امروز هیچ سلطان و ملک آن را فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است ملازمان سندان گفتند که خداوند حاکم است و ما بندگان محکوم بهر چه فرماید و مصلحت داند ما بندگان بر آن برویم سندان روز دیگر بیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکر گاه ملک شمس الدین بیرون آمد و در آن سحر گاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ بیدا و فیفای که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیّات را امکان حرکات نی -

قال الله تعالی

Fol. 74a.

وَ مَهْمَهٍ قَفْرَةٍ سَبَاسِبُهَا * تَحْسِبُ اَجْوَازَهَا الصَّوَاحَاتِ

عبد الله الاسدی

بسا بیا بانی که خالیست بیا بانهاء دور او
گمان بری تو میا نهاء او را سرابها

مَلْسَاءَ كَالْكَفِّ مَا بِهَا اَنَسٌ * سِوَى هَزَبْرٍ وُ اَخْدَرِيَّاتِ

تسویست همچو کف دست نیست بوی مونسی
جز شیر نر و کور خران

اجتهاد تمام بجای آورد بحصار دوکی رسید و از متواریات و قطاع طریق قرب هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند جون ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد و مبارز الدین محمد نهی رابادو هزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد نهی باز آمدند و گفتند که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی و جر و سنگ لاخ و نجد و غور و اجام و حضیض بی حد و حساب و جون اسبان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک شمس الدین روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار چیست بطلب سندان غدار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که چند سال شد که از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین گفتند ملک اسلام را بر موجب قضیّه لَیْسَ مِنْ عَادَةِ الْکِرَامِ سُرْعَةُ الْاِنْتِقَامِ جند روزی سندان را امان دهیم جون بهراة رسیم از لشکر مغول بنجهزار مرد را بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک اسلام شمس الحق والدین گفت که آنجه شما میکویید از صواب و نصح دور نیست اما بزرکان روزکار و خردمندان نا مدار گفته اند - * شعر *

شعر

اکر کاری بخواهی کردن امروز
بفردا مفکنش هیهات هیهات

جرا زیرا خداوندان معنی
جنین گفتند فی التاخیر آفات

Fol. 74b. مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که بیش ما نیامده اند بقتل نرسانیم بهراة نرویم جه افغانیان بی وفا و غدار باشند جون ما بهراة رویم ایشان

دلیر شوند و هر قومی بناه بقلعه و حصاری برند و بتجدید عصیان و تمرد ظاهر گردانند جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند و بمسکنت و ضراعت ثناها گفتند و ازان بیش بینی و عاقبت اندیشی و طبع پاک منتج او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیگر که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که چنان خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصره کرده باشید و بروز جنگ و بشب شبیخون برده ملک عز الدین و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت پوشیده از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و بیست روز را بحصار[1] دوکی رسیدند و قرب پانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان بگرفتند روز دیگر ملک تاج الدین کرد با پنجاه سوار آهن پوش بپای حصار آمد و خود از سر بر گرفت و گفت بآواز بلند که سندان را بگویید که تاج الدین کرد آمده است و میخواهد که با تو سخنی بگوید سندان چون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب سلام گفت ایدوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت - * شعر *

آنک لطف الله رهبر اوست و انک مهر سپهر جا کر اوست سلیم

---

[1] The MS. has به بحصار .

آنکه در ملک ملک بخشی وجود تاج انعام عام بر سر اوست
انک در چشم خصم هیکل او صورت تیغ و شکل خنجر اوست
انک رشک سحاب و کان و بحار دست و طبع و دل دلاور اوست
انک سلطان جرخ از دل و جان از کمین بندکان کمتر اوست
آنک نور جمـــال ماه جلال رای عقده کشـــای انور اوست
آنکه فتـــح مبیـــن بروز وغا هادی و پیشوای لشکر اوست

Fol. 75a. بقدر فلکی وخلق ملکی و حسب طاهر و نسب ظاهر و عدل شامل و جود کامل و فضل وافر و بذل متوافر و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت مکان و عزت امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دودکان و نزاهت مولد و نظافت معتقد و نفاذ امور و دوام سرور ودین قوی و سیر نبوی از فرمان فرمایان شرق و غرب و ولایت داران بر و بحر ممتاز است و در امتیاز مجد و معالی در ایام ولیالی قدم تقدم بیش سرفرازان عالم و کردنکشان بنی آدم نهاده است - * شعر *

شاعر لَقَدْ جَازَ اَقْسَـامَ الْفَضَائِلِ کُلَّهَا * فَاَمْسَی وَحِیْدًا فِیْ فُنُوْنِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهـاء افزونیها را همـه را
بس کشـت یکانـه در کونهـــاء افزونیهـمـا

اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزکار و اماجد ولاة اخیار بقلم عبودیت رقم مطاوعت او بر صفحهٔ جان و جنان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از سر اخلاص و محبت خود را در بیش جناب جنات حیات[1] او چون بندکان کمینه و سر افکندکان دیرینه ملازم و معتکف کردانیده و حالیا قرب بنجاه ملک نامادر و صد امیر معتبر و هزار سپهسالار بر سر با چندین هزار مرد جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درکاه عالی بناه انجم سپاه او

---

[1] In the MS. حناب جنات حیات .

کمر انقیاد از سر وداد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال
ک: چون سایر خدمتکاران جان باز سر انداز در بندگی این ملک قلعه کشای
رزین را مداومت ملازمت نمودی بچشم سر مشاهده کرده و بتحقیق
دانسته که بچه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان گردانید و بچه نسق
قلعهای این جبال و حصار های این بلاد را بگرفت اکنون بر مقتضاء
اَلمومِن اخ اَلمومِن سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلّف
و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار
بکشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق
والدین برم و بشفاعت از ان حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی
ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایاء تو بوشد و بر منوال اول ترا با صناف
الطاف بهره مند و مخصوص گرداند چون سندان آن مقالات را [1] کوش کرد
در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموّه
و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و ازین بالاء والا
بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر
نشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان Fol. 75b.
داد خویشتن از سباه ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که
خویشاوند منست هزار خون بریزیم چون ملک تاج الدین کرد دانست که
سندان سخن او نخواهد شنود باز گشت و انچه گفته بود و جواب شنوده
با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغدی درمیان نهاد ملک عز الدین
بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از بیاده و سوار در بامی
حصار دوکی جمع شد سندان باهفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد
و آن روز تا هنگام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هزده روز متعاقب
از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطهٔ آنک حصار دوکی مرافع

[1] In the original مقالاترا.

کذرها و مخارج منیع داشت ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمین و یسار - * شعر *

ربیعی فغان زد و کیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیکری شاد بود

ناکاه از دور رایت منصور شیر پیکر همایون اختر نصرت یاب ملک شمس الدین ظاهر کشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی با تمامت سپاه نعره شادمانی بر اوردند و همه پیاده قرب یک فرسنک پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانید و کفت - * شعر *

حمید شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت [1] باد

سیمکش بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد

ز بهر مدار فلک تا ابد * بکیتی درون زندکانیت باد

بر غم بداندیش تا روز حشر * ببزم طرب شادمانیت باد

همیدون جو دریا و دایم جو بحر * کهر بخشی و در فشانیت باد

ملک شمس الدین هم از کرد راه پیاده کشت و خشم آلود تیغ آبدار خون خوار بر کشید و قدم تقدم پیش نهاد رؤس سپاه و اکابر لشکر همه متابعاً لمرضاته پیاده کشتند و تیغها بر کشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر کسل بیک حمله ببای حصار آمدند حصاریان دست بسنک زدن و تیر انداختن بر آوردند و هر چند از بالای حصار سنک و تیر خدنک بیشتر می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر میرفت و چون غضنفر حمله [2] می آورد و چون نهنک آهنک جنک میکرد و چون رعد میخروشید و چون بحر میجوشید و می کفت -

---

[1] In the MS. جاویدانیت .

[2] In the MS. جمله .

* شعر *

سَامَضِی لِنَصْرِ الْحَقِّ وَ الشِّرْكُ رَاغِمٌ * بِبِيضٍ تَقُدُّ الدَّارِعِيْنَ ظِمَاءِ علی هیصم

زود بود که روان کردانم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد Fol. 76a.

بشمشیرهای که دو نیم میکردانند زره پوشانرا تشنه

وَ مُطَّرِدَةٍ زُرْقٍ تَرُوحُ وَ تَغْتَدِی * لِنَهْبِ نفوسٍ اَوْ لِسَفْكِ دِمَاءِ

و نیزه‌های تیز کرده شده سنانها کبود شبانگاه میکنند و بامداد میکنند

از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جانسپاران حضرت و دعا گویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم پیش می آمدند و میگفت که ای خداوند هزار جان ما بندگان فدای یکتار موی کمین بندگان و بسین چاکران مخدوم باد ابراج حصار نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این قوم بی باک خون کرفته نه باید که چشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه کفته اند - * شعر *

بر حذر باش روز جنک و مصاف * از سر تیغ و زخم خنجرها شاعر

کر چه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

در همی موقف توقف می باید کرد و تا بندکان پیش روند و سینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بریشان میزد و میکفت که مکر با سماع شما نرسیده است که بزرکان صف معرکه کفته اند - * شعر *

کاه برخاش و روز دزم و وغا رخ مکردان ز خنجر و ز بین شاعر

ز انکه کر در دهان شیر روی نکشندت مکر بروز بسین

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ وَ یَرَی الْجِبَانُ[1] هَلَاكَهُ فِی حَرْبِهِ شاعر

مرک واجب کرده شد بس باک مدار باو

و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنک کردن خود

---

[1] In the original الجبال .

بدین نوع که بذکر بیوسته است ملک شمس الدین جهار روز بر در حصار بکار کارزار روزگار برد و فرمان فرموده بود و سوگند عظیم بر زبان رانده که هرکه دزین جهار شبانروز از بای حصار باز کردد و میل خیمه و خرگاه کند و آرزوی منزل و بنگاه برد و از مواقف و مراقب غرب و حرب و مراصد قمع و قطع روی بسوی مقام مقام و طعام آرد اکر که همه فرزند صلبی من بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان کردد روز پنجم لشکر از جانبین بر منوال کذشته تا شب باهم در مصاف ولاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و چون شاه سپاه زنکبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر کشت و جهات سته آفاق چون قلب قالب مردم مقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکدر شد ملک اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف حصار دلاوران تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و رسن بازان چابک دست روی بجانب برجها و منظرها آورند چون Fol. 766.
حکم ملک شمس الدین بسپاه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از میان و کنار و یمین و یسار چون دریای مواج در حرکت آمدند و قرب دو سه هزار مشعله و چراغ دران لیلة الداج بر افروختند چنانک از شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحراوات چون باغ و راغ روشن و کلشن کشت و بیک حمله لشکر بپای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنک کمند انداختن و قصد در سوختن کردند حصاریان نیز در آن شب برفزع که چون رستخیز با نهیب و غریو بود سنکهای صد منی با تیرهای نه مشتی انداختن کرفتند و از برای ابقاء عرض و حفظ برزندان خویشتن بجنک و آهنک مشغول کشتند و هرچند که مرد ازیشان بیشتر بقتل میرسید متهور تر میکشتند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و بای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین کونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود - * شعر *

حَتَّی تَجَلّیَ الصُّبْحُ فی وَجَنَاتِهَا کَالْمَاءِ یَلمَعُ مِنْ خَلَالِ الطَّحْلُبِ

تا روشن شد صبح در کرانهای او همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه]

هنکام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را کرفته چون سندان دانست که حصار را بکرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت بانک بر مردم حصار زد و کفت ای دلاوران نامدار ما را از دست این قوم امان نخواهد بود باری هریک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دویست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و چند تن را از نامداران سپاه سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح کردانید عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد قاتل بر دل کشته شد دیکران سلاحها بینداختند و فریاد

قال الله تعالی

یَا وَیلَنَا قَد کُنَّا فی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ کُنَّا ظَالِمِیْنَ . برآوردند و لشکر منصور ملک شمس الدین بریشان میخواندند که هَذَا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ ۞

قال الله تعالی

آن روز تا نماز دیکر ملک شمس الدین در حصار درکی مقام کرد و زمرهٔ را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل واهب الکمالات والسعادات مع حصول المارب و المرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً و مسروراً مراجعت فرمود *

Fol. 77a.

ذکر سی و هفتم در قتل طایفهٔ دزدان افغانی

چون شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفهٔ از زعما و روساء افغانستان عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که ایشانرا کنکان و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که این گروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی بهندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزاد فرمایند تا آن سارقان بر گناه طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هریک را منکوب و مسلوب ببلای مخذول گردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

ز عین عدل تو زای زبان دزد براه
چو هاکره شود از کاف کاروان کفتن

ملک شمس الدین برسید که آن دزدان چند تن باشند و بکدامین عدت و سلاح جنگ کنند گفتند که ایشان هفتصد مرد بی باک مبارز اند که در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیکر بعد از تدبر و تفکر بسیار بهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بغنی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار بجهت اخذ و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب ساز سفر چندانک ممکن بود بدیشان داد و هریک را بخلعت گرانمایه از اسب و جامهٔ و کمر و قبا و کلاه مخصوص گردانید بهلوان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغنی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط شوال سنه مذکور سوار شدند بانزده روز را باوطان دزدان رسیدند چون آن قوم را از رسیدن سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیکر همه آمادهٔ محاربت و مقاتلت بجنک بیرون آمدند هفت روز متعاقب حرب کردند و درین هفت روز قرب بانصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

بیوست روز هشتم دزدان بناه بتنکنای درهٔ بردند که بغایت مضیق Fol. 77b.
و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممرو کذر دره را
بکرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالاء دره درآمد
و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سباه از یمین و یسار دزدان
دران درهٔ تنک جنک در بیوست هفت روز دیکر دزدان دران دره بماندند
روز دیکر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله
بیش بردند و تنکنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند
و قرب صد تن را ازیشان بقتل آورد و دزدان جون بیچاره و مضطرب کشتند
اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان
را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان را
بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن
را دست بیرون کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان
محمد و اختیار الدین سالار و امیر حضرت را خلعت بوشانید *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

جون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان
ضعفاء خلق را که ودایع الٰهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی
و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب
کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات
احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر کردانید و بدین واسطهٔ
علویهٔ شریفه درجهٔ علیا و مرتبهٔ اعلی عَسَی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا قال الله
مَحمُودًا را مکتسب و موروث خویشتن کردانید و در عزیمت توجه هراة تعالی
با ملوک و جاهو مشورت کرد همه باتفاق کفتند که بطرف هراة حرکت

می باید کرد چه آبادانی آن شهر منعلق بخدمت خداوند ست ملک شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم کردانیدم و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلویرا با سه هزار مرد درین سرحد بگذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر بای خواستند و بعد از شرط خدمت گفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار Fol. 78a. دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء نوح و حیات روح دهاد و اطناب سرادق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود و اوتاد اباد موطّد و موکد کرداناد - * شعر *

شاعر بحرمت سه محمد بحق جار علی * بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر
بر رای اظهر انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندگان کمترین و جانسپاران کهترین که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر کشته است و تمامت قلعها و حصارها و جایگاهها فتح شده الا حصار ساجی که آن فتح نشده است چه درهمه روی زمین از روی استواری و رفعت مثل آن حصار دیدهٔ مردم کردنده ندیده است و کوش خردمند صفت کنندهٔ[1] نشنوده و در انجا هزار مرد افغان چلد مبارز متوطن است و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ بادشاه و ملک و حاکم را کردن ننهاده اند چه بناه ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیرهٔ و ما یحتاج حصار داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری ایشان بیش از انکه در افهام و اوهام درآید مصلحت در آنست که این یک حصار دیکر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بناه بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشهای کونا کون از خواطر و ضمایر

---

[1] In the MS. کشند.

بندگان دولت منطمس و مندرس کردد که اکر آن حصار در دست آن فرقه کردنکش و در تصرف آن زمرهٔ آتش‌وش بماند باندک روزکاری قوی حال کردند و متواریان و صعلوکان و قطاع طرق با ایشان یار و مددکار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیکر لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار باسم معاونت از قنقوزدای نوئین طلب داشت هژده روز را ببلی حصار ساجی رسید حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی - * شعر * سر افراخته بر سپهر بلند * جو که کمترین برجش اشکوه مند ربیعی دراز آهن و باره از خشت و سنک * فراوان درو الت روز جنک تو کفتی که روئینست [1] دیوار او * ز پولاد کرده همه کار او نکهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب جون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد کفت - * شعر * Fol. 78b.

برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردکار شاعر

هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دو نوبت [2] جنک بیش برد و بسیاری از نامداران هر دو سپاه درین هفت روز بقتل بیوست و از جانبین دریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک کارساز فرستاد و کفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای و ناطقه را در بوستان سرای وجود برقضیت وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ قال الله تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود تعالی

---

[1] In the MS. رُوئِست .

[2] In the MS. دوبت .

قال الله تعالی — بروزش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای وَ مَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ می سراید اَلَا لَهُ الخَلْقُ وَ الاَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ العَالَمِين بسمع جان اهل جان میرساند - * نظم *

من امیر المومنین علی رضی الله عنه

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَ الْمَجْدِ وَ الْجُودِ وَالْعُلَى
تَبَارَكْتَ تُعطِي مَن تَشَاءُ وَ تَمْنَعُ

بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق نار و نور و اب رازق مار و مور و ای وهاب بی منت و علت و ای تواب با مغفرت و رحمت و ای صانع بی علل و ای قادر لم یزل بلطف بی غایت و عنایت (و) فضل بی نهایت خود از خزانه اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً من بنده ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود کشاده گردان چون ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لا یزال ملک لم یزل بتضرع و ضراعت و مسکنت تمام رقعه سوز و نیاز عرضه داشت از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤس و وجوه سپاه همه بیاده شدند و سپرها و درها و جبرها بیش بردند بعون ایزد بخشایندهٔ روزی ده جان آفرین در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند چون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد دیگر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر ذی‌القعد سنه مذکور بود میان مردم حصار ساجی دو گروهی و نزاع حادث گشت جماعتی که بعدد و عدت بیشتر بودند حصار را بدست

Fol. 79v.

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نگونسار بینداختند و حصار را خراب کردند و از انجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

چون شهور سنه ست و خمسین و ستمایة درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد [1] آمد و بهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضهٔ ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست و جبایت [2] اموال و خراج و انچه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان گردانید بعد از آن بقلعهٔ محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین نیال را بهراة بیش قرلغ فرستاد روز دیگر قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر هراة با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا ببستان بیش بازآمد و چون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

---

[1] In the MS. نتکناباد .

[2] In the MS. حبایت .

برتاب بیاده کشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها
و آفرینها خواند و گفت - * شعر *

رشید و طواط
آمد بمستقر جلالت خدایگان منت خدایرا که بتائید آسمان

ملک شمس الدین قرلغ را در کنار گرفت و هر کس را از اشراف و زعماء شهر علی قدر منزلته و مرتبته بدرسید یک ماه بیوسته قرلغ و مشاهیر هراة ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک شمس الدین بزرگان و رؤس سپاه را خلعت بوشانید و هر تن از ولات ولایات بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام او محظوظ گشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراة آوردند و کار دخل و نفع شهر هراة حمیت عن الا فات و البلیات رونق تمام گرفت * شعر *

مسعود سعد سلمان
منور شد ز رایش روی گیتی * توانگر شد ز بذلش خلق عالم
فزون شد در جهان دلشادی و عیش * برون شد از جهان حیرانی و غم

Fol. 79b.

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول فرمود شاهزادگان بلغه و توتار[1] که برادر زادگان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک شمس الدین بیش ایشان رفت درباب او عنایت و تربیت بی حساب فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار بهراة باز فرستاد بیش ازین حکایت بچند سال امیری بود جیجغای[2] نام بحکم شاهزاده باتو در بادغیس بودی و از جانور داران سه امیر معتبر یکی جون قبرتو و دیگری سوکو و سیم تا تیمور ملازم جیجغای بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که بدست آوردند بیش شاهزاده باتو فرستادند و از هراة اولاغ و خیام طلب کردندی

---

1 In the MS. Rauz توبار .

2 Here جنعمای , but later on جیجغای .

قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و عمال هراة هر کرت ده اولاغ و دو خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال بهراة آمدند و اولاغ و خیام و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق والدین بخشم تمام بانگ بر جانور داران زد و گفت من بعد شما را از دیوان هراة جیزی نخواهد رسید تا امروز شما بی راه از هراة اولاغ و ما یحتاج او می ستانده اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین برنجیدند و خشم آلود و دلتنگ از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای رفتند و باضعاف و آلاف آنچه ملک شمس الدین گفته بود باز نمودند جیجغای در حال ایلچی بدربند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک شمس الدین گله و شکوه تمام عرضه داشت و گفت که بیش ازین تاریخ شحنگان و والیان هراة مارا عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیگیرد و حکم Fol. 80a. یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود و اگر حال برین نهج خواهد بود هر آینه که مارا درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندگی بادشاه زاده جهانیان نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک شمس الدین کینه در دل گرفت و آتش اَلْحِقْدُ یَصْرَعُ فی الْمِحَنِ وَ الْفِتَنِ در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیگر بمشورت شاهزاده‌گان و امراء مملکت خود ایلچی کرابیک [1] نام بمازندران بیش شاهزاده بلغه فرستاد و گفت فرزند باغه باید که چون بر احوال واقف گردد نوکران

من کلمات ابی ابکر خوارزمی

[1] In the Rauz کرای نتک .

مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس الدین را بگیرند و بیش ما فرستند تا شکایت و حکایت که ازو بحضرت ما رفع کرده‌اند در مشافهه یرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه چون بر حکم شاهزاده باتو واقف گشت خطای بتکچی [1] را که از جملهٔ امراء درگاه او بود با چهل نوکر (به) کتبوقا [2] نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و گفت می باید که ملک شمس الدین را با کماشتگان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه گرداند که در حاضر گردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک و عید و بیم هرچه تمامتر کرده راوی چنین تقریر کرد که بیش از رسیدن ایلچیان شاهزاده بلغه نزد کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیمروز به بیست روز بجانب سجستان رفته بود چون بادرسمن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب بیاده شد و شرایط خدمت بجا آورد ملک شمس الدین گفت که ای علی مسعود ما بولایت تو می آیم و مهمان تویم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند و گفت که بندهٔ کمترین و هواخواه قدیم را چه عظم و محل آنست که چون تو شهریاری ببنده خانهٔ او متوجه گردد - * شعر *

ابن رومی

خَلِيلَيَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا * بِاَكْرَمَ مِنْ مَوْلیً تَمَشّٰی اِلَی عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما

بکرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

اگر بنده ازینجا باز گردد فردا روز بیش کتبوقا نوین شرمنده باشد چه Fol. 80b.

---

1 The MS. has پتکجی .

2 In the MS. گبتوقا . The Rauz has کتبغوقا but corrected on the margin as کتبوقا .

کوید که مارا ندید و از راه بازگشت اگر ملک اسلام اجازت دهد بنده برود و یکماه [1] را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض چیزی دگر ست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را باز گردانید و بسجستان مکتوب نوشت که فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ایمه و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان صانها الله عن الحدثان باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک في العالمین قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند و در کوشک من که دولت خانهٔ قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح و اقبال شاد روان شاهي او بر کشند و همه بنفسهم [2] در ایام و لیالی بخدمتهای علی التواتر و التوالي ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط خدمت بسندیده نامرعی نگذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و پاس خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی بلیغ بجای آرند برین جمله بروند تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله وحده بعد ازان ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیگر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفزار را متعاقب او بفرستاد و گفت باید که با یک خدمتگار باسم مصالح کار خود بیش کتبو قانوین روی و از احوال ملک علی مسعود [باخبر] باشي و از انچه او در بیش امرا سازد و بردازد ما را اعلام دهي - امیر شمس الدین از اسفزار با یک خدمتکار بهرات آمد و از هرات بیش کتبو قانوین رفت و از انجانب ملک علی مسعود بلشکرگاه کتبو قانوین رسید خطای بتکچی که ایلچی شاهزاده بلغه بود هم

---

[1] In the MS. بکماه .

[2] In the MS. بنفسم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانوین رسانید - کتبو قانوین گفت که ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است چون مراجعت نماید او را گرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا بتکچی گفت که من حکم یرلیغ بتو رساندم عهدهٔ این کار نازک من بعد در ذمهٔ تست - کتبو قانوین روز دیکر خطاء بتکچی را باز گردانید و پنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه با یکی از نواب خود دبدای [1] نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر سجستان روند و ملک شمس الدین را[2] بهر نوع که باشد بگیرند - ملک علی مسعود برحسب اَلْمَرْءُ لَا يُخْرِجُ مَتَاعَهُ عَنْ صِوَانِهِ اِلَّا فِي وَقْتِهِ وَ اَوَانِهِ زانو زده بیش کتبو قانوین عرضه داشت که اکر ملک شمس الدین را شاهزادکان محبوس نکردانند بی هیچ شک که دو سال دیکر را تمامت ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نکردد چه همکی همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین و ملوک ماضي را بدست آرد و حالیا تمامت کماة و ابطال این حدود به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هوادازی او بر صفحهٔ جان کشیده - Fol. 82a.

من کلمات ابی الفتح بستی

* شعر *

ظهیر

ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
مجـــال نیست قدم را ز ازدحام جبـــاه
ببیـش خنجـــر بیجـــاده کون او در رزم
بود ز بی خطـــری کوه را مثـــابت کاه

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند چندین قلعه سربر فلک و حصن حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است

---

[1] In the MS. بدای but later on دبدای . The Rauz has دُندای.

[2] The MS. has ملک علی for ملک شمس الدین .

و حال او در رفعت - کتبو قانوین کفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میکوئی بیقین دانسته‌ام - اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوج دادن براستی ترا در بندکی بادشاهزادکان عرضه دارم و چنان سازم که از تومانات هرات سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره‌مند کردانند [1] - القصه چون ملک شمس الدین اسفرار بر تمامی احوال ملک علی مسعود واقف کشت بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار اسبان آسوده بر نشست و چهار روز را بشهر سجستان رسید نماز بیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرچه دیده بود و شنیده عرضه داشت - و از ان جانب ملک علی مسعود با دبدای و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرچه تمامتر از لشکرکاه کتبوقا نوین بیرون آمد - و چون باوک رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند - چون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلچیان کتبو قانوین خبر دادند با خواص درکاه و ملازمان خدمت خود کفت که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد بنجاه بیش نیستیم Fol. 82b. اکر جنانک ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقاومت ایشان سعی باید کرد درین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اکر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران از بالاء کوشک تیرباران کنند و بعضی چون شیر غرّان با تیغ بران بیرون

---

[1] In the MS. کردانید .

روند و با این سجزیان برآویزند - مقربان و ملازمان او زمین خدمت بلب
عزت مقبل گردانیدند و بعد از ادای خدمت گفتند - * شعر *

مولف کتاب
شها دشمنت خوار و مجروح باد * تنش خسته[1] و زار و بی روح باد
برغم بداندیش بر روی تو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقلعه کشائی و دشمن کشی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر * دلت خرم و شاد و مشروح باد

قال الله تعالی من کلام العرب
بر مقتضاء کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ . اگر ملک اسلام فرمان فرماید ما بندگان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو صفت عفریت کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن چنان متفرق گردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین گفت ای اصحاب هنگام اظهار این معنی نیست برحسب اقتلُو العِدَی بِالسُّنَّ لَا بِالْخَنْجَرِ شُما اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایید تا چون ملک علی مسعود و ایلچیان بیش آیند بگویم که تدبیر این کار چیست - چون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و برتخت زمردین معلق تاج رخشان درفشان بر فرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب ده هزار مرد از پیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند - ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاء سلطنت تکیه زده بود و زره داودی بوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین بغنی[2] و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین نیال و ملک حسام الدین اسفرار و تاج الدین مسعود آزابی و مومن کرک اوکی و سبهسالار[3] اسد و حسین بزرک تمرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

---

[1] In the MS. خجسته .

[2] In the MS. بعنی .

[3] The MS. has سهسلار .

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان
شیرین بر کف دست نهاده - چون دبدای و ایلجیان شاهزاده
بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده Fol. 83a.
بیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر
کذار بیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرچه تمامتر سلام کرد
و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و کفت که از بندکی بادشاه زادهٔ بزرک
باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با تشریف فاخر و خلعت
کرانمایه چون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین
مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید
که ملک اسلام بیرون آید تا[1] یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بد و تسلیم
کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز کردیم و خبر دوستداری
تو با کتبوقا نوین و شاه زادکان رسانیم ملک شمس الدین کفت برین
نسق و نهج که شما آمده ایدچه جای یرلیغ و احکام است چندانکه نظر
میکنم سجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که در بای این کوشک
جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست چه
این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند
نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث کردد و از
طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و درین میان از شما
کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا کردد من بدین واسطه فردا روز بمواخذت
شاهزادکان و امرا و دل ماندکی ایشان درمانم شما اکر بنام من یرلیغی
آورده اید و خلعتی دارید و راست می کوئید بی هیچ دهشت و وحشت
بیش من[2] آیید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را چنانک از همت

---

[1] تا is repeated in the MS.

[2] من is repeated in the MS.

عالیه ما سزد باز گردانیم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی مسعود بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که بیش از انکه کزند و زحمتی بشما لاحق کردد مراجعت نمایید که من ازان ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلچیان چون جواب با صواب از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک باز کشتند و انچه شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود کفت که تو که دبدائی با ایلچیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای کفت که مرا زهره و یارای ان که بیش روم و با ملک شمس الدین هم زانو شوم نیست چه او هزار چو من را بقتل رساند[1] و از هیچ آفریده باک ندارد - ملک علی مسعود کفت بار دیکر بیش روید Fol. 83b.

قال الله تعالی

و بر مقتضاء فَقُولَا لَهُ قَولاً لَيِّنًا بتلیین کلام و حسن بیام و لطایف الحیل کفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای بار دیکر بپای کوشک آمد و بآواز بلند کفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت مرا در انچه عرضه داشتم تصدیق کند و بر قول من اعتماد کلی نماید و بیرون آید چه اکر ما در کوشک آئیم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاه زادکان بسندیده ندارند و کویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت بجهت حرمت داشت بیش ایلچیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نکرفت ملک شمس الدین کفت که ای دبدای این چه اندیشه کوتاه و رای مقلب است مرا باوجود یرلیغ بادشاه منکو خان و هلاکو خان اکر یرلیغ شاهزادکان دیکر نباشد کو مباش - دبدای خایف و خایب باز کشت

---

1 رساند is repeated in the MS.

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و گفت تدبیر این کار چیست و بچه نوع این ملک فتنه انگیز را بدست آریم - هرکس رائی زد و اندیشهٔ کرد - عاقبة الامر بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلاور جان باز بیش ملک شمس الدین رود - ملک علی مسعود نخست ببالی کوشک آمد و بر ملک شمس الدین افرین فراوان خواند - ملک گفت که ای علی مسعود این چه شور و غوغا ست که ببالی کوشک خویشتن بر انگیخته و دم بدم طایفهٔ نا شناخت را با ستحضار ما تحریص می کنی ما بجای تو چه بد کرده ایم به کرّات و مرّات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بفریب و تزویر زندگانی میکند اگر اجازت باشد لشکری بدریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انگاشتیم [1] امروز بر ما روشن گشت که انچه ایشان می گفته اند راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت و هوا داری بجای آورد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت - * شعر *

بدان خدای که بر صورت جهان بنگاشت روحانی

بخامهٔ ازلی کل من علیها فان

بنقطهٔ که ازو چشم وهم شد عاجز

بوحدتی که درو سر عقل شد حیران

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر Fol. 84a.

بنور نفس که روشن بدوست چار ارکان

---

[1] In the MS. انکاشت .

بعـــز ملک خدای و بکاف عـالم امر
بنـــور جوهر قلب و بنطق عـالم جان
بهفت آیـنـــه غیب مبـــدع عـــالم
بچـار تختـهٔ ترکیب نقش بند جهـــان

که اجتماع این جماعت بکفت من نیسـت و ملک عالم را معلوم و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و چون این طایفه را از عهد کرشاسف با هم تا امروز مکاوحت و تعصب است و دایم با سلاح می کشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه اینجا امده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی دیکر نیست و بحی که زنده ابدی و باقی سرمدیست که من بنده ظاهراً و باطنا دستدار ملک اسلام - ملک شمس الدین کفت قال النبی علیه السلام که ای ملک مسعود از معنی اَلْیَمِیْنُ الفاجرةُ تَدَعُ الدِّیارَ بَلاَقِعَ غافلی اکر این جماعت بیکانه اند و ایشانرا برما و ما را بر ایشان اعتمادی و ودادی نیست تو باری بیکانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی و مصادقت دیرینه است - (* شعر *)

ابیوردی وَ بِالْقَلْبِ وَ شْمٌ مِنْ هَوَاکُم وَلَمْ یَکُنْ * لِیَمْحُوهُ غَدْرِی حَیاءً مِنَ الْمَجْدِ

و بدل نشانیست از دوستی شما و نبود
که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرکواری
با چند تن از خواص خود بیش من آی تا بمشورت هم این ایلچیان را خوشدل باز کردانیم ملک علی مسعود کفت فرمان برم بعد ازان بیش ایلچیان شاه زاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را کفت که چون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم شما بیکبار نعره بر آرید و خود را در کوشک اندازید - دبدای و ملک

نصر الدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سپاه او گفتند که ای ملک -

* شعر *

دریین کار ترس و گزندت مباد * بلائی ز جرخ بلندت مباد دقیقی
بکام تو بادا همه کار تو * خدا باد دایم نگهدار تو

بعد ازان بوجه شفقت و موعظت گفتند که خداوند ملک معظم باید که درمیان غوریان زیاده مقام نکنند اگر مجال یابد که ملک شمس الدین را بی انکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که ان مراد میسر نکردد طریقه تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین برخداوند اعتماد کند و بتانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم دیدن ایلچیان شاهزادگان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود گفت Fol. 84b.
ای اصحاب و احباب ازانچه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم رفت شما خاطر با من دارید و بهمم ممد و معاون من باشید تا باشد که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد ازان از مبارزان سجزی بیست تن را اختیار کرد و گفت چون من با ملک شمس الدین در گفت و گوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک باشند بقتل رسانید سجزیان گفتند که فرمان برداریم و هرچه ملک اسلام [1] فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معذی -

* شعر *

وَ رُبَّ ظَمْآنَ اِلَی مَوْرِدٍ * وَ الْمَوْتُ لَا یَعْلَمُ فِی وِرْدِهِ ابوالعلا

و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرگ نداند که [2] درامدن اوست بآبشخور

بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را گفت که ای

---

[1] Evidently ملک علی مسعود is meant. [2] The MS. has اگر بداند.

اصحاب بر هر در ده تن بایستید چون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز گردانید و بر در دوم و سیم و چهارم همین طریقه را نگاه دارید - نامداران غوری و هروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلول [1] بر درهای کوشک مترصّد بایستادند - چون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و گفت ملک را با چندین مرد سپاهی بکوشک آمدن چه حاجت است خداوند ملک اسلام تنها در بارگاهست و منتظر خدمت شماست - ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سنجری کرد و گفت ای یاران پنج تن باز گردید و پانزده تن دیگر بیایید چون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بروی سلام کرد و چون ملک مسعود باتنی چند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و پنج تن دیگر ازان سنجریان بر در دوم بماندند - القصه چون بدر چهارم رسید ازان بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانچه [2] در چهارم منتظر ایستاده بود چون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که بیش رود و دست ملک ببوسد که در حال سرش را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بینداختند - از ابوبکر خنبهٔ جنین شنودم که او گفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین الب حاجب چنین گفت که مبارز علی یزدودی [3] و نقیب علی و محمد بلنگ غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و با با کرد گفت که ملک تاج الدین کرد کربیان او بگرفت و اختیار الدین سالار سرش Fol. 85a.

---

[1] In the MS. مسلوک .

[2] The Rauz has در پس در چهارم .

[3] The MS. reads یزدوبی .

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین [1] بفرمود تا از دریچه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند - چون دبدای و ایلجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است چون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بر دارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی گفت که ای وای این سر نیا کوی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان بر آمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر چه تمامتر گفت -

* نظم *

آه مِنْ سَفْرَةٍ بِغَيْرِ اَيَابِ آه مِنْ حَسرَةٍ عَلَى الْاَرْبَابِ شاعر

آه از سفری بجز باز گشتن آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیر و ناله از شهر سجستان بر خاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و چشمهای خون از چشمها روان کرد و گفت -

* شعر *

شاها طریق ملک دهی را گذاشتی مسعود سعد

بخت مهی و تخت شهی را گذاشتی

رفتی و در فراق خود ای شاه روزگار

چندین هزار یار و رهی را گذاشتی

برهم زدی ممالک افاق و تا بحشر

فرزانگی و روز بهی را گذاشتی

دبدای و ایلجیان چون آن حالت مفجعه را مشاهده کردند روی بگریز آوردند ملک شمس الدین چون اژدهای دمان از کوشک بیرون

---

[1] The MS. wrongly has ملک علی for ملک شمس الدین .

آمد و بر سر جمع بآواز بلند گفت - * شعر *

ابومسلم اَدْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَ الْكِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ * عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ اِذْ حَشَدُوا

دریافتم با ستوار کاری و پوشیدن راز آنچه را که عاجز آمد

ازو بادشاهان بسران مروان چون جمع شدند

مَا زِلْتُ اَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي دِمَائِهِمْ * وَ الْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم بر ایشان در خونهاء ایشان

و گروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانسپاران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون می آمد نعره شادمانی میزد و میگفت - * نظم *

مختاری جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

دل بد خواه بر غم شد زهی بخت و زهی دولت

Fol. 85b. شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما

کنون سوزش چو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در شهر سجستان ندا در دادند که فرمان فرمان خدای عز و جل و حکم حکم بادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت - چون این حکم بسجزیان رسید سلاحها بینداختند و فریاد الامان الامان بر آورد - * شعر *

دقیقی جهان داورا سر فرازا کوا * خدیوا شها سرورا بهلوا

ببخشای برجان غمخوار ما * بنیکی بر افروز رخسار ما

ز کفتار و کردار ما در گذر * که اینست راه شه داد گر

روز دیگر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را در بند کرد و سه تن را از اکابر سجستان بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مسخر و مسلم گردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بنواخت و گفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشهٔ بد کرده بود و از خبر- * شعر *

منادی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد نظامی

بد اندیش از بد خود در غم افتد * بجاه رنج و انده هر دم افتد

بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد برباد خان و مان مردم

بی خبر مائده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل گذشته هر کس بشغل و عمل خود باز گردید و آن تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما چشم دارید من بعد طریقهٔ مکاوحت و دو گروهی را بر بندید و از کینه انگیختن و خون ریختن احتراز واجب شمرید تا قاعدهٔ وداد و محبت و تودد میان ما و شما مستحکم گردد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضای کُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ. قصد اهراق دم[1] قال النبی و طمع جلب اموال و اهنک ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن علیه السلام زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است بریشان و مجروح مگردانید که بزرگان گفته اند -

---

[1] In the original دما .

* نظم *

عمری الکاتب — دانی که بنزد اهل تحقیق * در بلّه مردمی که سنجد
آنکس که برادر مسلمان * از دست و زبان او نرنجد

Fol. 86a. و حدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات قال النبی که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ. برین نیت دال است[1] علیه السلام من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع و شریف درین شهر سلاح نبندد و اگر چنانک بعد ازین بسه روز کسی از تیغ و سپر و تیر و کمان و مک و سیخچه و حربت و دهره چیزی با خود داشته باشد و کاردی بر میان بسته بود گناه گار و عقوبت کردنی بود همکنان باید که برین جمله بروند و ازانچه گفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند[2] تا بمحمدت و ارتضا پیوندند چون ملک اسلام شمس الحق والدین سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب کشتن منع کرد خلق سجستان همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراراً سلاحها بنهادند و کاردها از میان باز کرد و گفت[3] .

* شعر *

شاعر — هرکه زین نامور نیندیشد * بی گمان طالب ممات خود است
حکم این شاه را بجان شنود * هر که او در بی نجات خود است

چون زنگی شب دیجور بر رومی روز بر نور منصور گشت و اماکن جهان چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک اسلام شمس الحق والدین خوانسالار خاص را فرمود که باید که فردا بیش از طلوع نیّر اعظم دریست خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده باشی و آش بار ملکانه مهیا گردانیده خوانسالار گفت بندگی کنم چون روز

---

[1] In the MS. دالست .

[2] In the MS. نجویید .

[3] In the MS. شاعر .

روشن بر شب تیرهٔ جیره شد و دیدهٔ خفاش از شعاع افتاب خیره کشت بارگاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون کسترانیده و بخروارها خربوزه حاضر کردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرگان و مشاهیر و ارباب جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقباء سجستان بسلام ملک اسلام آمدند و از ان آرایش و نمایش بارگاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و باهم کفتند -

* شعر *

مسلمست جنین شاه را جهانبانی * که با جلالت جرخست[1] و فر یزدانی

معین ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایکاهی که محل اوست Fol. 86b. بنشیند جون بارگاه از نقیب و سپاه[2] پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر کشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهاء خربوزه بیش اوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی کفته است بر زبان شکر نثار در افشان کفت -

* شعر *

ثَلَاثٌ هُنَّ فِی الْبِطِّیخِ فَضْلٌ * وَ فِی الانِسَانِ مَنْقَصَةٌ وَذِلَّةٌ ابوالفضل

سه چیز اند که آن سه چیز در خربوزه افزونی اند

و در آدمی زاد نقصانست و خواری

خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَ الثِّقْلُ فِیهِ * وَ صُفْرَةُ وَجْهِهِ مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ

درشتی پوست او و کرانی در وی

و زردی رنک او از جز علتی

---

[1] In the MS. جرجست .

[2] In the MS. ستاء .

اِذَا قَطَّعْتَهُ شَطرا[1] تَرَاهُ * كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الْاَهِلَّهْ

چون پاره کنی او را پاره کردنی بینی اورا

همچون ماه شب چهار ده که بریده باشند از و ماههاء نو

بعد ازان روی بحضار و نظار کرد و گفت کاردی بدهید نقباء سجستان جمله[2] سر در پیش افکندند - ملک شمس الدین دانست که هیچکس از سجزیان کارد بر میان نبسته است چنانک رسم ملوک عجم باشد بفرمود تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بنهادند سجزیان آن خربزها را بر زمین می زدند و می خورد القصه درمیان چندان هزار مرد سجزی یک کارد نبود بعد ازان خوان بنهادند چون از اکل آشهآء لطیف و طعامهاء لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند و آن روز تا نماز بیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه بوشانید و مبلغ سی هزار دینار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد را از سجستان بر انداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید موابد داد و عدل و فضل و بذل خود بهرمند گردانید و بعد از ان بدو ماه و نیم از شهر سجستان بیرون آمد و ملک علاوالدین و ملک نصیرالدین را با خود بیرون آورد ملک علاوالدین را بند کرده بمستنگ فرستاد و ملک نصیرالدین را بهراة فرستاد و خود با چهل سوار نامدار بتکنا باد[3] رفت و از انجا بجانب اردوی بادشاه هلاکو خان حرکت فرمود چون بطالقان Fol. 87a.
رسید ایلچیان شاهزادگان توتار[4] و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب او را بگرفتند و گفتند ای ملک ترا شاهزادگان طلب داشته اند بیا تا بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین گفت من حالیا بیش بادشاه

---

1 The MS. has شطّاً .
2 In the MS. حمله .
3 In the MS. تنکنا باد .
4 In the MS. باتو .

هلاکو خان میروم بیش شاهزادکان توتار[1] و بلغه نتوانم آمد ایلچیان گفتند که اگر چنانک تو بخوشی و رضای خود نیائی ما ترا بزور ببریم ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و چند تازیانه بر سر و روی ان مغول زد که عنان اسب او گرفته بود و اهنگ ان کرد که دیگران را بزند که ناگاه در اثناء این حالت ایلچیان بادشاه هلاکو خان برسیدند ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلچیان بادشاه هلاکو خان و ایلچیان شاهزادکان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت بیرون آمدند و همچنان از سر رنجش بیش بادشاه هلاکو خان رفتند ملک شمس الدین احوال خود از جز و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو خان بعلت آنکه کسی که بیش من آید شما چون اورا از راه باز گردانید و از آمدن باردوی من منع کنید گناه درگردن ایلچیان شاهزادگان توتار و بلغه درست کرد بعد از ان بفرمود تا هر تن را از ان ایلچیان سی و هفت چوب بزدند و دو روز گرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت - و ملک شمس الدین را بتربیت وافره و نوازش هرچه بیشتر مخصوص و محظوظ گردانید و یرلیغ و بایزهٔ زرین داد - ملک شمس الدین کامیاب در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة بیش او آمدند و هریک بحسب استطاعت و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد - ملک شمس الدین قرلغ را بسیاری بنواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف نیرومند گردانید القصه دو ماه ملک و شحنه و راعی و رعیت و امیر و مامور و حاکم و محکوم و غنی و فقیر باهم طریق مواخاة و موالات مسلوک داشتند و روز بروز عدل و داد و تربیت ولاة و ولایات در افزون بود و مطاوعت Fol. 87b.

---

[1] Rauz also has توتار و بلغه .

و انقیاد رعایا در زیادت - بعد از [1] دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین از قرلغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و بپای کوشک قرلغ آمد تا قرلغ را بگیرد قرلغ در کوشک رفت و قرب صد مرد جنگی تیر انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فروبست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند [2] تا قرلغ و اتباع او بمحاربت بیرون آید سوکو و زمرهٔ از اکابر و اعیان و صدور هراة بیش آمدند و گفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدو بند قلعه گشای و ای خجسته طالع فرخنده رای - * شعر *

مولف کتاب

چراغ دودهٔ کرت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده برتو رایت بشمع شعلهٔ خاور * گذشته رایت قدرت ز اوج کنبد طارم

قرلغ پیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هرچه میکند و میگوید خارج خردمندیست خداوند ملک اسلام باید که از سر وفور علم و کمال قدرت بانتقام او قیام ننماید و بکرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین همچنان خشم الود از بای کوشک قرلغ سوار شد و بجانب قهدستان عزیمت کرد چون بکوجه بل ریگنه رسید دو آسیا [3] معمور بود آنجا ازان قرلغ برسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق بقرلغ دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا [3] را خراب کردند و سنگهاء آن بشکستند و خانها را فرو کوفتند چون از بل ریگنه بگذشتند از دور سواری دید اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسج بوشیده از راه دیگر بشهر میرفت برسید که آن سوار چه کس است گفتند که او را خردک خوانند

---

1 In the MS. دصاه .

2 The MS. adds و after کند .

3 In the MS. آسیاه .

کله بان قرلغ است ملک شمس الدین فرمود که او را بیارید چون او را
بیش ملک حاضر کردند بانک بر و زد و گفت تو چه کسی گفت من
کله بان امیرِ قرلغم ملک شمس الدین بواسطهٔ آنکه قرلغ را امیر خواند Fol. 88v.
بفرمود تا او را بگرفتند و صد چوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز
ستاند - راوی چنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقای و مرکتای
خوارزمی و مجد الارکان و شهاب مویّد بفرمان بادشاه منکو خان بشمارهٔ
ولایت هراة آمدند ملک اسلام [بر] رغم [1] قرلغ ایشان را بنواخت و از قرلغ
شکایت بی حد کرد و مرکتای را گفت که چون مراجعت نمائی
از بیش بادشاه منکو خان شحنهٔ فرستی که قرلغ بیرِ شده است
و در امور حکومت و امارت مدخل نمی تواند ساخت - چون مرکتای
باز گشت بیش بادشاه منکو خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک
شمس الدین مرا از بندگی بادشاه جهان بشحنگی درخواست کرده
بادشاه منکو خان فرمان فرمود که مرکتای بشحنگی هراة رود و لبلقای
نوکر او باشد چون مرکتای بهراة آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت
و جندانی بجای او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس قال النبی
نبود و بر موجب تَهادوا تحابُّوا. روز بروز نزد [یکدیگر] هم تحفهای کرانمایه علیه السلام
فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که گفتی دو تن اند
در یک بیراهن و دو مغز اند در یک پوست کما قال الشاعر - * شعر *

هُمَا رَضِیْعَا لَبَانٍ اُلْفَةٌ و هَوًی * وَ سَاکِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَ اِجْهَارًا حمیدی

هر دو شیرخوارگان یک شیر اند از روی محبت و دوستی
و ساکنان یک وطن اند نهان و اشکارا کردن

---

[1] In the MS. زعم.

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و درگاه عظیم بر کشید و تابعان و طایعان خود را بعمارت و زراعت حریص گرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه از عین خطا کاری و محض نقصان دانست *

ذکر چهل و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ بکر

چون شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

جار الله

وَ اللّٰهُ فَعَّـالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِـدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفِ مُجَاهِدِ

و خدای عزوجل کننده است بدعآء یک کسی

انچه را که نیست که بکند اورا بهزار مرد کار زار کننده

بتضرع و ابتهال و بکا استدعا نمود چه قلعه بکر صخرهٔ بود درمیان دریائی و از عهد بزرجمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک برو دستی نبوده - * شعر *

شاعر

بِكْرٌ فَمَا فَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ * وَ لَا تَرَقَّتْ اِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

دو شیزه ایست بس زایل نکرده بکارت اورا دست حادثه

و بر نیامد بسوی او همت حادثها

مِنْ عَهْدِ اِسْكَنْدَرٍ اَو قَبلَ ذَلِكَ قد * شَابَتْ نَوَاصِی اللَّيالَی وَهِیَ لَم تَشِبِ

از روزگار اسکندر است یا بیش ازین بدرستی

بیر شد مویهاء بیشانی روزگار واو بیر نشد

شمار ربع [1] اصول او با تحت الثری راز میکفت و رؤس کفرهای او با ثریا بهلو میزد -

* شعر *

نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشه را سوی پهنای او در مسعود سعد

ببالاش بیوسته افلاک و انجم * بدامانش بنهان شده خاور و خور

در محافات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب کهینه بارهٔ بارهٔ اوالوند کوه چون برک کاهی بود [ی] * نظم *

کوه بد بیش او کم از کاهی * مرغ را سوی او نبد راهی نظامی

اوج اورا ندید چشم ملک * زانک بد بر فراز هفت فلک

بود خلقش ندیم زهره و ماه * و ز نهانهای آسمان آگاه

و چون بهشت فرسنکی بکر رسید حسن علمدار را با بنج سوار نامدار سخن کوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و کفت سلام و بیام من بمهتر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفهٔ عادی نژاد رسانید و بکویید که چند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند بعضی رغبة و اختیارا و قومی قهرا و قسرا بخراج کذاری و فرمانبرداری ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند - * شعر *

تَكَادُ مَمَالِكُ الْآفَاقِ شَوْقاً * تَصِيْرُ اِلَیَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاحِیَ شاعر

خواست بودند بادشاهها کرانهای دنی از برای آرزو

که بکردند بسوی من از هر سوئی

---

[1] In the MS. شماریج .

و بسمع تو رسیده باشد که بچه نسق بزخم خنجر ذوالفقار کهر جکر در
Fol. 89a آذرِ اثرِ سرهای سرکشان با تعنّد و تکبر را از بدنهاء فیل بیکر شیر منظر
در خاک و خون انداختم و بدد کوبال تهمتنی بهمنی جهل منی
آتش منا پا و بلا یا در مهجات دشمنان خاکسار زدم - * شعر *

مولف شَقَقْتُ بِقَمْقَام الَّذِی یُهرِقُ الدِّمَا * رَؤُسَ الْاَعَادِی یَوْمَ حَرْبٍ و حَرْبَتِ
کتاب بشمشیر بشکافیم انکس که میریزد خونها را
سرهاء دشمنانرا در روز جنک و حربت

اکنون می باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و ازار را طی کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا چنانک ملوک خراسان و جماهیر افغانستان بعنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص کشته اند محظوظ کردی و اکر چنانک بخلاف این معنی که بتقریر بیوست قدم نهی و دم زنی همچنانک قلعهای سر بر فلک را با زمین برابر کردم این قلعهٔ منیع و این حصن حصین را که کهف تست خراب کنم و از قتل و نهب چندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر کردانم روز دیکر حسن علمدار از لشکرکاه ملک اسلام شمس الحق والدین بیرون آمد و چون نزدیک بکر رسید قلعهٔ دید بس منیع درمیان دریای عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرک بسته و حارسان و حافظان از یمین و یسار دریا بار ایستاده چون حسن علمدا[ر] را بدیدند بانک بروی زدند و کفتند توجه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشهٔ شیران عرین و ماوای فیلان آشفته است واسطه چیست - * نظم *

نظامی درین بوم و مرزت بکو کار چیست * ترا بیشه وای و سپهدار کیست
ندانستهٔ کندرین بن دشت * نباشد همی شیر را روی کشت

بکو کیستی و کجـــا میروی * جـرا در دم اژدهـــا میروی
اکر راه کم کردهٔ باز جوی * وکر خود بیامیست زو تر [1] بکوی

چون حسن علمدار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد کفت ای قوم من رسولم از پیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان او را بدین صفت ثنا میکوید که -

* شعر *

یَا فَارِسَ الْخَیْلِ تَدْعُوکَ الْعِدَی اَسَدًا * مَا اسْتَنْفَذَتْ مِنْ یَدَیْهِ عَنْقُ مُفْتَرِسِ ابو العلا

ای سوار اسبان میخوانند ترا دشمنان شیری
که رهانیده نشد از دو دست او کردن شکاری

شهریاری که صیت صولت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار Fol. 89b.
کیهان منتشر و شایع است کامکاری که از عدل شامل و بذل کامل او اشرار و ابرار ربع مسکون بهره‌مند اند -

* شعر *

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان شاعر
بر فر قدرش [2] فرقدان سعد مطرا [3] ریخته
دارای کیتی داوری خضر سکندر کوهری
عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده جرخ و زمین مضطر شده
دودش ببالا بر شده رنکش بدنهـــا ریخته
آن قبلهٔ انصار دین سردار حق سردار دین
آب از بی کلزار دین بر روی دنیـــا ریخته

و میخواهم که فرمان آن فرمای عدو بند قلعه کشای بخداوند اهل این

---

[1] In the MS. روبر .
[2] In the MS. فروقش .
[3] In the Kulliyat of Khaqani موفا . See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357-359.

قلعه رسانم چون آن کروه نام ملک شمس الدین بشنودند از حسن علمدار عذرها خواستند و کفتند تو در همین موقف توقف کن تا ما خبر تو بحاکم خود رسانیم - بعد ازان بیش والي قلعه آمدند و احوال عرضه داشت والي قلعه حسن علمدار را باعزاز تمام بقلعه در آورد حسن علمدار حکایت که ملک شمس الدین کفته بود بسمع والی قلعه رساند والی قلعه در جواب کفت که من بکرّات و مرّات عزیمت آن کرده ام که بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت بتقدیم رسانم اما چون شنودم که با والیان افغانستان و قلاع ایشان چه کرد ازان عزیمت بر کشتم مرا بر ملک اسلام بهیچ روی اعتماد نیست از من بخدمت ملک اسلام عرضه دار و بکوی که ملک اسلام شمس الحق والدین را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور مینماید چه آن قلعه را بدست آوردن تعذری عظیم دارد خاصه که درمیان دریای است که نهنکان دم کش مردم خوار او هریک چون کوهی اند و انواع مواکن فغور او هرتن چون فیلی - * شعر *

ربیعی نهنکان دم کش درو بیشمـــار * نه قعرش بدید و نه بیدا کنار

Fol. 90a. کمین جوی او صد جو دریای نیل * کمین ماهیش در بزرکی جو فیل

چون ازین نوع جوابهاء با مدح و قدح آمیخته و بیغامها چون شکر و شرنک در یک قالب ریخته ببرداخت [1] حسن علمدار را خلعت بوشانید و اجازت مراجعت داد حسن علمدار چون بخدمت ملک اسلام شمس الدین رسید و انچه دیده بود و شنوده باز کفت ملک شمس الدین از ان اجوبه بر اشفت و بسوکند یاد کرد که -

---

[1] In the MS. برداحت .

* نظم *

بدان خدای که از یک جهان بدید آورد صاحب

بامـــر کن فیکـــون نه سبهـــر ارزق فام

بدان حکیم که از صنع خویش پیدا کرد

سپهر و مهر و زمین و زمان و بحر و غمام

که تا این قلعه را فتح نکنم کمر کین و کمین از میان نکشایم و در دل بجز عزم رزم [1] چیز دیگر نیارم روز دیگر که شاهد ماه روی خاوری از بس برده نیلوفری عذار [2] رخشان و دیدار در افشان خود بجهانیان نمود و عالم سیاه دل چون چهرهٔ خوبان چگل [3] روشن شده ملک اسلام شمس الدین لشکر کرد [4] در اورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت هژده روز را لشکر سی کشتی بزرگ و صد زورق را ست کردانید روز نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشستند طرف شرقی قلعه را بملک عز الدین توکل و غربی را بملک تاج الدین کرد و جنوبی را بملک حسام الدین اسفرار و شمالی را بجهت خاص خود تعیین کردانید و از قلعه بکر [5] قرب دو هزار مر[د] [6] جنگی فیل زور بر ابراج و مداخل و مخارج دروازه های قلعه منتظر و مترصد حرب و ضرب بایستادند و کشتیها در بیش درگاه قلعه ببستند [7] سپاه ملک شمس الدین بیکبار [8] بخروشیدند و در زورقها بیرقها بر افراختند و چون جبال [9] را سیات و سحاب مرتفع از جانب قلعه بکر در آمد -

---

1 In the MS. بحر عرم زرم .

2 In the MS. مرار .

3 چگل a city in Turkistan famous for beauty.

4 In the MS. بکرد .

5 In the MS. بدر .

6 In the MS. مرجنکی .

7 In the MS. بسدند .

8 In the MS. بیکدار .

9 In the MS. حبال .

* شعر *

فردوسی جنان تند راندند [1] بر روی آب * که کفتی سیه شد رخ آفتاب
از جانبین تیر نه مشتی [2] سندان گذار که اجل بران عبارت اوست
روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعره کردان بر اوج گردون گردان
برامد صدای کوس و طبل و اواز نای کوش هوش فلک را کر
کردانید - * نظم *

خالدی آوای [3] سوران و نم خون کشتگان
ان بر فلک برآمد و [ا] ین تا سمک رسید

Fol. 90b. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بیوست و از ملوک که در سپاه ملک [4]
شمس الدین بودند چند تن کشته شدند [5] بدین صفت دوازده
روز سپاه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماوی در دریا و کار بیکار
و حرکات [6] حملات - روز سیزدهم جماعتی از ایمه و اشراف و اکابر
قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت
و تحیت [7] حاکم قلعه عرضه داشتند و کفتند که ما بندکان میدانیم که
تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما
حصول این مراد باز [8] بستهٔ حربهاء عظیم است و یمکن که از جانبین
اکثر مرد سپاهی بقتل بیوندد [9] تا این قلعه بدست آید چه درین قلعه
مرد ست و هم ذخیره و اکر این دریای موج بی کران محیط این
قلعه سر بر آسمان نبودی هم ازان روز اول فتح او بظهور بیوستی اکنون

---

1 In the MS. رانند .
2 In the MS. برنه مشی .
3 In the MS. لوای .
4 ملک is repeated in the MS.
5 In the MS. شدن .
6 In the MS. حراکات .
7 In the MS. بحیت .
8 In the MS. بار .
9 In the MS. بیوندد .

خراج گذاری و فرمان برداری قبول کنیم و ان مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندگان را قبول کند و دست از محاصرهٔ این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول گرداند و بفرمود تا سپاه از سفن بیرون آمدند [1] روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه [2] و پنج [3] سر اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب باسم خدمتی پیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستاده‌گان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت گرانمایه بخشید چهار روز دیگر درپای قلعه بگرمقام کرد روز پنجم از اول بامداد عنان عزیمت برسمت زمین داد [4] و از ان حدود تافت *

ذکر چهل [و] دویم در قتل میرانشاه و سالار کرد

چون شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایة در آمد (؟) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میرانشاه و پسر اوست و آن قصه چنانست که پیش ازین ذکر بتقریر پیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیرهٔ [5] ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میرانشاه و سالار بجانب سیستان رفته بودند و بناه بکشتمور که حاکم انجا بود برده Fol. 91a

---

[1] In the MS. آمدن .

[2] The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمینه .

[3] In the MS. سح .

[4] In the MS. داوروان .

[5] In the MS. نه بیرهٔ .

دریں سال مذکور از حدود سیستان با تبع[1] خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و ازانجا[2] بمصر در آید چو بمستنک رسید بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک آمده‌اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سپاه خود ده تن را با دو سر اسب راهوار قیمتی تازی نژاد پیش میرانشاه فرستاد و گفت که چنین شنودم که میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمان را نامرعی گذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه گفته اند - * شعر *

شاعر

اَلْزِمْ مَکَاناً وُلِدْتَ فِیْهِ * بَیْنَ اَهَالِیْکَ فَهُوَ اَصْوَبْ

لازم کیر مکانی را که بزادند ترا دروی

میانه خویشاوندان تو بس این لازم گرفتن صواب ترست

می باید که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشهٔ بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندد چه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و[3] یاد کرده اند و فرموده که اکر بیش آید و سر بصلح در آورد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه[4] بوده بدو مفوض کردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهاء عظیم نمود و سوکندهاء سخت خورد - چون فرستادگان بهلوان محمد نهی بیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد چون -

---

1 In the MS. دبع .

2 In the MS. وازنجا .

3 In the MS. ارو .

4 In the MS. نهرمشاه .

* شعر *

روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب — فرخي

جهره بر افروخت باز زندکی شب کامیاب

میرانشاه با خواص و ندما خود کفت که چه مصلحت می بینید در [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود با چند نامدار از اعیان تبع او بر بای خاست و زبان بثنا بکشاد و کفت -

* شعر *

یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکرمات و یا کثیر الحاسد — ابو الفتح

ای تمام فرهنکها ای یکانه در بلنـــدی

و در بزرکیها و ای بسیار بدخواه [دارنده]

ما را بر بهلوان محمد نهي بهیچ روی اعتماد نیست چه مدتیست تا او Fol. 91b.
قاصد و حاسد ما ست و بواسطه انک دخول سباه غور در ولایت سیستان [1]
متعذر بود بحرب نیامد [2] بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل
رسانده اند هنوز اکفان ان شهیدان بخون [3] آغشته است و ابدان ایشان در
لحود نا بوسیده بچه روی و امید بیش ملک شمس الدین رویم اکر در
خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این
قوم را که از بیش بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید
و هم درین دو روز ازین مکان بزودی هر چه تمامتر بیرون رفت قوم دیکر
که دلهاء ایشان بمحبت وطن اصلي متعلق بود و از کربت غربت متنفر
کفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف [4] نکند چه قسم هرچه

---

[1] The MS. has سبیستان .

[2] In the MS. بحرب نماند .

[3] In the MS. بخوان .

[4] In the MS. خلا .

عظیم تر خوردهٔ ملک تاج الدین کرد که[1] از جمله اقارب ماست امروز در پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است ما را بی هیچ تردد و اندیشهٔ بد بدان طرف حرکت می باید کرد سفر دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعْ ما کَدَرْ راکار می باید بست و عزیمت سفر دریابار را فسخ می باید کرد که گفته اند - * شعر *

ربیعی ز کاری کـزو رنج یابی و درد * کرت هست دانش بکردش مکرد[2]

میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیک تر ست و این تدبیر بصلاح واصل‌تر روز دیگر که سیماء جهرهٔ زیبای بیضاء سما خضرا بلند ایوان جون ید بیضاء موسی عمران تابان و در افشان گشت میرانشاه روی براه آورد جون بده فرسنکی لشکر گاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه را که برسالت آمده بودند[3] با زمرهٔ[4] از مقربان درگاه خود با بنج نفر غلام و با بنج سر اسب پیش بهلوان محمد نهی فرستاد جون بهلوان محمد نهی [را] از امدن میرانشاه خبر شد - * شعر *

ربیعی ز شادی جو لک جهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیدهٔ غم بدوخت

روز دیکر با تمامت سپاه باستقبال میرانشاه سوار کشت و باعزاز و عزیز داشت هرچه تمام تر میرانشاه را بلشکرگاه خود در آورد و فی الحال مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال میران شاه و سالار عرضه داشت جون مکتوب بملک شمس الدین رسید بر فور در جواب نوشت که بهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد نکند و خود را از مکر و غدر ایشان نکاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

Fol. 92a.

---

1 The MS. has نه .

2 The MS. has مکر .

3 In the MS. بودن .

4 In the MS. بارمره .

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و یا بند[1] کرده بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از انک از ایشان فتنه و شر بظهور بیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که بزرگان خردورز خردمند دوست چنین گفته اند * شعر *

جو بر بد[2] سگالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بگور خواجه
که فرداش کر بر تو باشد توان * برارد دمار از تنت بی کمان سکناب

کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست[3] دوربین و کاملیست با رای متین * شعر *

لَهُ الشَّرَفُ الَّذِی یَطَاءُ الثُّرَیَّا * مَعَ البَاسِ الَّذِی بَهَرَالُسُودَا ابوالعلا

مروراست بزرگی آن بزرگی که می سبرد بروین را
باجنگی آن جنگی که غلبه کرد برشیران

خصوصا که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر خون اشام در درمـــا بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات اورا بچه وجه مردم خردمند و خر[د] مند مردم شناس تصور کند چون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین بپهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت چه سوکند خورده بود که با میرانشا[ه] خلاف نکند راوی چنین گفت که در ان روز که بهلوان محمد نهی قصد کرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویشاوندان او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی[4] بر آراسته و یک زمانی از کشاکش روزکار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [ر] حوادث Fol. 92b.

---

1 The MS. has با .
2 The MS. has ید .
3 In the MS. حکمیست .
4 In the MS. حسی .

روزگار غدار مکار بی وفاء دون برور را بقوای شراب ارغوانی نفی[1] می
کردانیدند

* نظم *

شاعر خَلِّ الزَّمانَ اِذا تَدابَرَ اَوْ جَمَحَ * وَ اشْکِ الْهُمُومَ اِلَی الْمُدامَةِ اَوْ قَدَحْ

رها کنی روزگار را چون بشت دهد یا سرکشی کند

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَاحفَظْ فُوادَکَ اِنْ شَرِبْتَ ثَلاثَةً * وَاحذَرْ عَلَیهِ اَنْ یَطیرَ مِنَ الفَرَحْ

ونگاه دار دل خود را اگر بیاشامی تو سه پیاله را

و پرهیز کن بران دل از انک ببرد از شادی

هَذَا دَوَاءُ الْهُمُومِ مُجَرَّبٌ * فَاسْمَعْ مَقَالَةَ ناصِحٍ لَکَ قَدْ نَصَحْ

این درمانیست مر غمها را آزموده

بس بشنو گفتار نصیحت کننده که ترا بدرستی نصیحت کرد

که ناگاه بهلوان محمد نهی با پانصد مرد اهن پوش از در و دیوار باغ در آمد میران شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی بجنگ آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و چند تن از شجعان و نامداران سپاه بهلوان محمد نهی را بقتل رساندند و هرچند که بهلوان محمد نهی گفت که ای ملک میران شاه دست از حرب باز[2] دار و در خون جان خود و ازان چندین مسلمان مشو و بیا تا[3] ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق برم و بچنین سوگند که از خدمت او در خواهم تا ترا ببخشد و قلم عفو بر جریده جرایم و خطیات تو کشد ملک میران شاه باواز بلند در جواب گفت که ای نهی بد قول غدار مردان چنین کنند که تو کردی مارا بعهد و پیمان بدین جانب آوردی و چون

---

[1] The MS. has نخی .

[2] In the MS. بادار .

[3] In the MS. سانا .

دانستی که امروز شراب خورده‌ایم و مست شده قصد ماکردی بخدای که جز او خدای دیگر نیست که تا رگی در تن[1] من در حرکت باشد باتو تیغ بیدریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهاء زهر الود می کفت [وجون] شرزه شیر[2] حمله می آورد و در حمله قرب ده مرد را از سپاه بهلوان محمد نهی[3] خسته و مجروح می کردانید جون شب در آمد بهلوان fol. 93a. محمد نهی با ان بانصد مرد جنکی بیکبار حمله بیش برد سالار را دست کیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیکر سالار را بکشتند با دوازده تن از خواص میران شاه و باقی مردم ایشا[ن را] بازن و بچه بولایت غور فرستاد و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم حاصل شد چه هژده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر کشی کرده بود و چند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردی و مردانکی و غایت شوکت در روز نبرد[4] با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی و کفتی

* شعر *

بهنکام کین و بهنکام جنک * بنزدم چه شیر و چه ببر[5] و بلنک

اسدی

ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح مبتهج کشت بدان واسطه که دایم از جانب میرانشاه متردد بودی و کفتی که درین حدود مردی معتبر تر[6] و دلاورتر از میرانشاه [نیست] *

---

[1] In the MS. تن .

[2] The MS. reads میکفت شرزه شیر حمله .

[3] The MS. adds را after محمد نهی

[4] The MS. has نبود .

[5] The MS. reads ببر .

[6] The MS. reads معتبر .

ذکر جهل [و] سیم در کریختن ملک تاج الدین کرد از بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه تسع و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که جون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد که ملک اسلام شمس الحق والدین [1] در تکنا باد بود روزی [2] بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد و کفت ای اصحاب بحمد الله تعالی که از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سر سروران و کردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد [3] و رقاب جباران [4] مدلک و مسخر اوامر و نواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بجنک و اهنک سبری [5] کردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیکر این حکایت را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان Fol. 93b.
محمد نهی در خشم شد بر سر جمع کفت که بهلوان محمد نهی را از من بکویید که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد بر جای باشد زنهار که آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود اورا علیشاه کفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او رابملک تاج الدین کرد دوستی تمام بود روز دیکر بیش ملک تاج الدین کرد رفت و انجه از ملک شمس الدین شنوده بود با او بکفت ملک تاج الدین از ان

---

1 The MS. adds بود after شمس الحق و الدین .

2 The MS. reads روز .

3 The MS. reads صد .

4 The MS. reads حباران .

5 The MS. reads صدر .

حکایت اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین نیز [1] اور [ا] بقتل رساند معنی * مصراع *

کریز بهنکام را کار دان [2]

بر خود خواند چون شب سیاه بوش چهرهٔ خود را چون نامه افعال عاصیان بعالمیان نمود و خسرو انجام از ایوان سیمابی بافق غربی خرامید و عارض جهان فروز روز در نقاب تیرکی متواری ماند بای بر بشت باد بائی [3] اورد که در وقت [4] تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنکام حمله باغضنفر بهلو زدی * شعر *

مِنَ الْجَیادِ اللَّواتِی کَانَ عَوَّدَ ها * بَنُوالْفُصَیْصِ لِقَاءَ الطَّعْنِ با الثُّغَرِ ابو العلا

از اسبان نیکروی ان اسبان که بود عادت دادهٔ ایشانرا

بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بکوههای سینه

با بنجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنگ جوی نبرد [5] بهمن کین * شعر *

همه در رزم چون [6] رستم دلیر و سرکش و سر بر [7] معین

همه در بزم چون حاتم جواد و زرده و محسن

از تکذا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در ان شب مدلهم [8] مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شرزهٔ مجتنب [9] و بلنک براهنک محترز [10] بودی -

---

1 The MS. reads نیز .

2 The Hemistich is vague.

3 The MS. reads بادبانی .

4 The MS. has درقت .

5 The MS. reads ببرد بهمن کین .

6 The MS. has جو .

7 The MS. has سربر .

8 The MS. has مدلهلم .

9 The MS. reads محسب .

10 The MS. has محتور .

* نظم *

ابوالعلا وَمِنْ غَلَل تَحِيْدُ الرِيحُ عَنْهُ * مَخَافَةَ اَنْ يُمَزِقَهَا القَتَادُ

و چند بیشه که می خسبد باد ازو
از ترس انک پاره کند او را خار

لَوْ اَنَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صُبْحٌ * هُنَالِکَ مَا اضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

Fol. 94a. اگر بدرستی[1] که سفیدی چشم مرد صبح بودی
انجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکر گاه شاه زاده برکه خوان رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک تاج الدین کرد بشکار گاه[2] رفت چون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین بندگی نهاد و گفت

* شعر *

نظام اَعلی[3] تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد
آفتاب دولت او جاودان تا بنده باد
دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او
بر سر شاهان کیهان تا ابد بایندہ باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درگاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را بیش نکودر برند[4] تا نکودر را ممد و معاون باشد و چنان سازد که رحمت و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با پرلیغ و پائیزه[5] و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعین

---

1 The MS. reads بدستی .
2 The MS. has بشکاه گاه .
3 The MS. has آفلی .
4 The MS. has اورا after برند .
5 The MS. reads بابر لیع و پانیزه .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد چون بسی فرسنکی [از] لشکرگاه [1] نکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از انک از طرفین قرب بیست مرد بقتل بیوست ملک تاج الدین کرد را بگرفتند و در شهر تکناباد [2] در بند کرد و بخیسار بیش ملک شمس الدین قاصدی دوانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی چنین تقریر کرد که ملحدی بود اورا علاالدین هریر کفتندی [3] برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضاء این قطعه که بزرکی فرموده است که

* شعر *

دوست مشمارش که در نعمت زند * لاف یاری و برادر [4] خواندکی سعدی
دوست آن دانم که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندکی

بیش [5] سراقسو خاتون [6] ما در قتلغتمور که امیر تکنا باد بود رفت و مبلغ Fol. 94b.
هزار دینار قبول کر[د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیکر ان خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنک برفتند از زعماء [7] افغانستان شخصی هوبو نام با هزار مرد افغان بیش ملک تاج الدین کرد امد و در شهر مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود اورا سبهلارغوری کفتندی چون ملک تاج الدین کرد به بنج فرسنکی مستنک رسید مکتوبی نوشت که ائمه و زعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

---

1 The MS. has لشکاه .

2 The MS. adds در تکناباد after تکناباد .

3 The MS. has کتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواند کی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سر افسو خاتون .

7 The MS. has عماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با[1] او تخلف کردم و بیش شاه زاده برکه‌خان رفت و با یرلیغ و بائیزه[2] و تشریفات کرانمایه مراجعت نمود اینک با پنج هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعا و رغبتا سر بفرمان من دراریدو سبهلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بگیر[ید][3] و دست بسته بیش من فرستید چون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید اندیشه مند شدند و گفتند که اگر ما سبهلار غوری را بگیریم فردا روز ملک شمش الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د[ر]یغ ناچیز[4] گرداند بعد از تدبر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که ملک اعظم را

شعر

خواجه تن فیل بادا و زور[5] هزبر * توان پلنگان و فرخاش ببر[6]
کتاب زمین چاکرو[7] جرخ گردان رهی * بسر بر همیشه کلاه مهی

ما همه بنده و خدمتگار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت از حضرت عزت جلت قدرته و علت[8] کلمته در خواسته که ملک را حاکم ما گردانند امروز که آن موهبت بزرگ میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بندگان اگر مددی نیاید این قدر توانیم که چون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم

شعر روز دیگر Fol. 94a.

دقیقی که خورشید تیغ از میان بر کشید * شب تیره کشت از جهان ناپدید

---

[1] The MS. has تا .
[2] The MS. reads و بابر لبع و بره و بسرفات .
[3] The MS. has بگیر .
[4] The MS. has بی‌دیغ باخبر .
[5] The MS. reads و رو رو هزبر .
[6] In the MS. ببر .
[7] In the MS. خاکرو .
[8] The MS. reads علب .

ملک تاج الدین کرد باهزار مردان بیاده و سوار بر در شهر مستنک آمد سبهلار غوری با یاران خود سلاح حرب در بوشید ایمه و اشراف و اعیان بیش سبهلار غوری آمدند[1] و کفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلاور و نام دار ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رسیده است اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرن روی سبهلار بانک بر ایشان زد و کفت ای مزوران[2] دوست قول دشمن فعل از مردی و مردانکی بود که بعد از انک چندین سال نام بسرکشی و بهلوانی براورده باشیم امروز خود را رایکان[3] و بافسوس بدست این کرد بد کردار عاصی ناحق شناس سپاریم این بکفت و در حال با دویست بنجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز بیشین جنک کرده و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما جون لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید و باقی بسلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک در آمد و جماعتی را که با سبهلار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضاداده بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماة و دهاة مستنک را بنواخت و هرکس را بحسب حال و جلال او خلعتی بوشانید و باندک روز کاری قرب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و جون طریقه لشکر کشی و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده بود بیوسته باحزم[4] بودی و ازهرجانب دیده بان و طلایه بر کار داشتی *

---

[1] The MS. has امدن .

[2] The MS. reads مروران .

[3] The MS. reads ریکان .

[4] The MS. has داحرم .

ذکر چهل [و] چهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنک نکودر

چون شهور سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه
Fol. 94b. ابقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله
بنفاذ بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر
را بصلح یا بجنک باز گرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر[1]
سوار شد چون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمش الحق والدین و مرکتای
و لیلقای [با] هزار و بانصد سوار بیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول
در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا
[از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه
جیز [ی] دادند روز دیکر از رودخانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر
دراندخای بود چون خبر شاه زاده تبسین اقول با سپاه کران و مصاحب
او ملک شمس الدین کرد بشنید از اند خای بکریخت و روی بطرف
اوغانستان کرد چون بشال و بینی کاو رسید شاه زاده تبسین اقول و ملک
شمس الدین بدو رسیدند[2] روز دیکر بر سپاه او زدند و بسیاری را
از یشان بقتل آوردند نکودر بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود
منهزم شد ملک اسلام[3] متعاقب او پنج فرسنک برفت و چهار صد
نکودری را دست کیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد و زدند شاه زاده
تبسین اقول با غنیمت بی حد از پی نکودر باز کشت ملک تاج الدین
کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد

---

1 In the MS. بردر .

2 The MS. has رسیدن .

3 ملک اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار [مرد] فرستاده بود تا راههاء [1] مستنک را محافظة نمایند ملک اختیار الدین تو لک جو[ن] بهفت فرسنکی بینی کاو رسید قبیله بود انجا از اوغا نان قرب دو هزار مرد و مهتر ایشانرا [2] هر موزتری کفتندی مرد [ی] بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانکی و قوت * شعر *

هِزَبْرٌ تَظِلُّ الْأُسْدُ مِنْ غُرِّ قَوْمِهِ * تَحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ و اَمَامِهِ ابوالعلا

شیر نرست روز می کذارند شیران از خلاصه کروه خود

فرامي کیرنـــد او را از بـــس او و از بیـــش او

ملک اختیار الدین تو لک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض مفاجاء Fol. 95a. بر خیل خانهٔ او زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هرموز تری در خیمه خود با مطربه شراب میخورد جون اواز وای وای مردان و اسبان و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه بیرون جست و بانک بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد او غانی دیو صفت همه اماده مقاتلت و مبارزت بر درکاه او جمع شدند هرموز تری جون کوه اهن بر بشت کوه بیکر باد بای صرصر تک سوار شد و تیغ هندی بر کشید و روی بجنک آورد مجد عرض با بنجاه سوار بر یمین لشکر صف کشیده بود هرموز تری جون عفریت خشم آلود و تندر عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجد عرض را با هفت تن بقتل آورد بهلوان محمد نهی جون حالت را مشاهده کرد -

---

[1] The MS. has راهاء .

[2] The MS. reads مهر اشانرا .

* شعر *

نظامی بغرید چون شیر مست و ز جای * بر انگیخت آن اهنین باد بای

بر هرموز تری حمله کرد هرموز تری چون دانست که لشکر بسیار است جنگ می کرد و بس می رفت تا بنا [۷] برکوه برد و در اثناء [1] این حالت برادر هرموز تری دودور نام ازمیان لشکر بامداد [2] بیرون رفته بود تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کند ملک [3] تاج الدین کرد در بینی کاو بود نماز دیگر را بملک تاج الدین کرد رسید و انچ از لشکر ملک اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کوفت [4] و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی اورد ملک اختیار الدین تولک و تمامت سپاه او با غنیمت بی شمار * شعر *

ربیعی دو لشکر فتادند در یکدگر [5] * جهان گشت از یشان بر از شور و شر

بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا [ی] خون ریختند

تا نماز دیگر هر دو سپاه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک [و] تاج الدین بغنی و عزالدین بشصد سپاه کشته شد و [از ؟] قوم حسام الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد کرفتار Fol. 95b.
کشت چون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و بهلوان محمد نهی هژدهم ان حرب را بیش ملک اسلام شمس الحق والدین آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص

---

1 The MS. has بناء .

2 The MS. has نامدار .

3 ملک is repeated in the MS.

4 The MS. has کرفت .

5 The MS. has یکدیکر .

گردانید و حق تعالی [1] را شکر گفت چه کارهای صعب بر دست بهلوان محمد نهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدمت او شتافتند و بارگاه عالی بناه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صفدران گشت -

* نظم *

تَعَنُّوا لِعِزَّتِکَ الْمُلُوکُ اِذَا انْجَلَی * عَنْکَ الرَّوَاءُ وَلَاحَ مِنْکَ جَبِیْنُ شاعر

کردن می نهند مر عزت ترا بادشاهان چون بیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی بیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی چند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهر جانب رایتی نصب گردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهاة دهر داد و بعد ازان کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر [2] بشهر هراة رفت *

ذکر جهل و بنجم در حکایت موکتای [3] شحنه هراة و ملک تاج الدین خار [4]

چون شهور سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد درین سال رواة چنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه و موکتای [5] خوارز می عداوت هرچه تمامتر

---

1 The MS. has نعلے .

2 The MS. has طفرا .

3 In the MS. موکتا but later on موکتای , also موکتاب .

4 The MS. has تاج الدین خان but later on تاج الدین خار .

5 In the MS. موکتاب .

ظاهر کشت و سبب آن بود که دران وقت که بادشا[ه] هلاکو خان بغداد را فتح کرد موکتای دختر سلیمان را که از مقربان درگاه خلیفه بود بمبلغ پنج هزار دینار از علم داران خاص بادشاه هلاکو خان باز خرید و این دختر در غایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 90a.

* شعر *

ابیوردی

اَنَاةٌ حَکَاهَا الظَّبْیُ جِیْداً و مُقْلَةً * وَ لَیْسَ لَهَا فِی حُسْنِهَا بِعَدِیْلِ

آهسته کامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی کردن و چشم خانه و نیست مرورا در نیکوئی او مانندی

تُمِیْطُ لِثَاماً عَنْ مُحَیًّا لِبِشْرِهِ * وَمِیضُ رَقِیقِ الشَّفْرَتَیْنِ صَقِیْلِ

باز می برد روی بندرا از روی که مر تازکی او را درخشیدن تنکی دو کنارهٔ شمیرست ز دودهٔ

وَ تَرْنو بِنَجْلَیْنِ سِحْرُ هُمَا * جَنَا عَلَی نَظَرٍ یَسْبِی اَلْقُلوبَ کَلِیْلِ

و می نکرد بدو چشم سیاه که جادوی ایشانرا مقیم شده است بر نظری که بنده می کیرد دلهارا کند

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او غیرت می برد و آفتاب عالمتاب جهان فروز از عکس ضیاء دلربای او در عرق خجلت می نشست

* شعر *

مولف کتاب

خرشید تابان بر فلک نور جمال خویش را
دربیش مهر روی او از ذره[1] کمتر ساخته
دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته
زنجیر دل زان حلقهٔ زلف معنبر ساخته

---

[1] The MS. has آزرده .

از تاب سنبل سلسله بر نسترن انداخته

و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته

هندوی ترک چشم او چون جادوان بابلی

هر لحظه در سحر و فسون نیرنگ دیگر ساخته

کفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیست و لب حلاوت و ملاحت

* شعر *

حَبِيبٌ كَأَنَّ الْحُسْنَ كَانَ يُحِبُّهُ * فَآثَرَهُ أَوْ جَارَ فِي الْحُسْنِ قَاسِمُهُ متنبي

دوستیت کوئیا که نیکوئی بود دوست می دارد او را

بس بر کزید اورا یا جور کرد در نیکوئی بخش کنندهٔ او

نازنینی که زبان حسن خوبان جکلی و دلبران بربری در صفات جهر مهر نمائی و عذار بهار دیدار او می کوید

* شعر *

اکر از چهرهٔ چون مه بر اندازی نقاب ای جان

نیندازد کسی دیکر نظر بر آفتاب ای جان

و کر خواهی که تا کیتی شود بر لؤلؤ لا لا Fol. 96b.

بیفشان کوهر معنی ازان در خوشاب ای جان

بماهت چون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب

می وقند و نبات و شکر و شیر و کلاب ای جان

بری چون کویمت آخر که در زلف بری نبود

طناب و حلقه و چین و شکنج و پیچ و تاب ای جان

روح بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می انداخت و از زلف هندو وش خود بر روی رومی درع داودی می ساخت -

* شعر *

ظهیر زلفش بجادوی ببرد[1] هرکجا دلیست
و انکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده ام که چون ترکان جنگ جوی
هرچه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف اوغانستان حرکت کر[د] ملک تاج الدین خار را که از جملهٔ قرابتان او بود قایم مقام خود در شهر هراة بگذاشت ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعدهٔ دوستی اساس نهاد چنانک بیشتر اوقات بیش مرکتای بود [ی] و مرکتای اورا بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحریر بیوست نامزد بسر ملک تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را گفت که چندین شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرگ کوهر را

* شعر *

ابیوردی وَلَهَا جَدٌّ إذَا انْتُسِبَتْ * بلبَان الْعِزِّ مَعْلُولُ
و مرورا بدربدر ست چون نسبت داده شود
بشیر عزت دو باره داده شد
وَادِیمُ الخَدِّ مِنْ تَرَفٍ * بِالشَّبَّابِ الْغَضِّ مَصْقُولْ
و بوست رخساریست از نازکی
بجوانی[2] تازه زدوده شد

---

[1] In the MS. بیردی .

[2] The MS. has بحانی .

وَ كَرِيَّاهَا فَلَا تَفِلَتْ * زَهَرٌ رَيَّانُ مَطْلُولُ

و همچو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفه سیراب باران زده

كَا هْتِزَاز الغُصْنِ مِشْيَتُهَا * وَ هُوَ مَجْذُوبٌ وَ مَشْمُولُ Fol. 97a.

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و ان شاخ [1] درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که باتو خویشاوندی سازم و این دختر خرشید دیدار را ببسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت مبتهج و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح مرکتای شد و از ملک اسلام شمس الحق والدین بد کفتن اغاز نهاد مرکتای کفت که مرا نیز بر ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست جه می بینم که اکرچه بظاهر بامن بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد و ملازمان او هریک بر من تکبر و مفاخرت [2] می کنند اکنون تدبیر آنست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم چنانک او را از ان بد رسد جون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه بعد ازان باسانی و شادمانی روز کذرا نیم همه شب درین کفت و کوی بودند جون -

* شعر *

صبح برامد ز کوه دامن اطلس کشان خاقانی [؟]

جون نفس جبرائیل ازکلوی اهرمن

---

[1] The MS. has شاه.

[2] The MS. reads مفارخت.

مهرِ بخوناب کرم غرق شده چون حسین
دهرِ بالماس قهرِ کشته شده چون حسن

خواجه شمس الدین بیاری را گفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد اندیشهٔ آن دارد که با نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه از شاه زادگان [1] جغتائی می کوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی را بحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من بنده که مرکتایم گفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده بز [ر] ک راست چون عرضه داشت بشا [ه] زاده تبسین اقول رسید Fol. 97b.
اندیشه مند شد خواص درگاه و امراء سپاه را طلب داشت و ان عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای ارید امیران و وزیران او که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند همه بران اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه داشته اند اکر راست باشد او را بیش بادشاه ابقا فرستیم والا که دروغ بود و ذمه [2] ملک شمس الدین از ان بری بود حکم انرا بادشاه زاده جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خار

چون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال شاه زاده

---

1 In the MS. شازاده کان .

2 The MS. has دمه .

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت [1] عن الافات حرکت کرد چون بکو سویه رسید امیری طغا تیمور [2] نام بشهر هراة فرستاد و ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و عمال هراة [را] طلب داشت ملک شمس الدین و شحنکان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بیش شاه زاده تبسین [3] اقول رفتند چون ملک شمس الدین بفو شنج رسید امیری قینان نام با صد و پنجاه سوار بیش او آمد و کفت که حکم یرلیغ بادشاه زاده جهان تبسین اقول است که با پنج خدمت کار بیش بیش ما نیائی ملک اسلام شمس الحق والدین کفت فرمان برم با پسر خود رکن الدین محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنک و عز الدین کینان و اختیار الدین سالار بیش تبسین اقول رفت روز دیکر بیش او در امد شاه زاده تبسین اقول چون او را بدید کفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست از تو کله نوشته است و چنین و چنین حکایتی عرضه داشته ما را از چون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست چه بدران Fol. 98a. بزرک ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو [ر] غا میشی مبذول داشته اند اکر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما چون قرابت تو باز نموده اندیشها کونا کون در ضمیر متمکن می کردد ملک شمس الدین کفت بادشاه زاده عالم را تا نفخ صور زندکانی [4] و کامرانی باد - * شعر *

در جلال و جمال و عز و فتوح باد عمرت هزار سال چون نوح خاکانی (؟)

فلکت بنده باد و دهر رهی بی تو هرکز مباد تاج مهی

---

1 The MS. has حمیة .

2 In the MS. طمیا تیمور .

3 The MS. reads تبس . In the Rauz بیشین .

4 The MS. reads نابفح صور زندکانی .

بادشاه زاده جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب وش خویشتن این غمز[1] را که از مکایدت نفریست و این غدر[2] را که ازحیل فروغی[3] تفتیش و تبعیت فرماید که بزرگان خرد مند چنین گفته اند - * مصراع *

وَ عِنْدَ ٱلْفَحْصِ يَنْكَشِفُ ٱلْغِطَاءُ

شاعر اگر انچه این طایفه بر ذرق و خیانت و این کروه بی دانش [و] بی تمیز از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه[4] جهان نمای ضمیر منیرِ بادشاه زاده غبار کینه بر انکیخته صادق[5] باشد من بنده مجرم و مستوجب هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه دروغ گوی را بمن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان کردانم شاه زاده تبسمین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در شگفت ماند روی بامرا و وزرا کرد و گفت هرگز مردی بدین صورت و سیرت نه[6] همانا که بوده باشد - * شعر *

نظامی بیا را[ن] گفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضرِ جوابی

امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه گردون در گاه این ملک را کمترین هنرِ سخن گوئی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بندی و قلعه کشائی قربِ بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجرِ آبدار و Fol. 98b. اسنه سینه[7] کذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یاغی[8] را بقتل

---

[1] In the MS. غمر .

[2] In the MS. عدر .

[3] In the MS. حیل و فروعی .

[4] The MS. reads امنه .

[5] The MS. reads مادف .

[6] In the MS. نه .

[7] In the MS. صنه .

[8] In the MS. یاعی یاعی .

آورده چند [ا] نک در خراسان نام و اوازه او منتشر ست باضعاف آن در اقلیم هند و بلاد ترک[1] شایع است.

* شعر *

بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور
رشید طواط

* نظم *

هَـذَا ابْن فخـر عَبِيْدِ اللهِ كُلِّـهِمِ * هَذَا السخيُّ الوفيُّ القَاتِلُ البَطَلُ
جمال الاسلام

این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان
این جوانمرد است وفا کننده است کشنده است شجاعست

شاه زاده تبسین اقول روز دیکر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه جنکرخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم کردانید و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و کفتند ملک را در قتل و عفو او فرمان دادم و مرکتای بواسطه انک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیکر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد و عناد[2] اعادی را از اردوی شازاده تبسین اقول مراجعت نمود و بهلوان مستنک و اختیار الدین سالار را با سی مرد دلاور بر سر ملک تاج الدین خار موکل فرمود و بطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة کفیت عن الافات تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود کفت که من میدانم که اکر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراة خواهیم رساند بدرم ملک اسلام اورا هیچ نخواهد کفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد کرداند و چون ملک اسلام او را بالمی و غمی[3] ملحق نکرداند و در شهر هراتش مطلق

---

[1] In the MS. بلادبرک .

[2] The MS. has a و after مناد .

[3] In the MS. عمی .

العنان بگذارد باندک روز کاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که مارا از ان خوف جان باشد مصلحت در انست که من او را بقتل رسانم و خاطر خود را ازین تشویش و پریشانی جمع گردانم ملازمان خدمت او گفتند حاکم خداوند است بعد از ان ملک معظم رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را گفت که من با چند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا چون ملک Fol. 99a. تاج الدین خار بد انجا رسد او را بقتل رسانم بعد از ان باده تن از کماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد چون اختیار الدین سالار ملک تاج الدین خار را بر در رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون آمد تیغ آتش گردار آبدار از میان برکشید و آهنگ آن کرد که ملک تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار چون ملک رکن الدین را بران حالت بدید در بیش او در خاک غلطید و گفت ای بسر عم - * شعر *

ربیعی

گر کرده ام گناهی بد بود و توبه کردم [1]
آثار تربیت را بنوازم و رها کن

قال النبی و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه می فرماید أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ یعنی هرکه باتو باساءت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هرکه خیر خویش از تو منقطع گرداند تو مبرت خویش بدو رسان و هرکه [2] بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش ببوش - * نظم *

سنائی

انک سیمت نداد زر بخشش و انک بایت برید سر بخشش
و انک زهرت دهد بدر ده قند و انک از تو برد بدو بیوند

---

1 The MS. has کرده‌ام .

2 هرکه is repeated in the MS.

وَصِلْ إذاَ قطعوا وَاخْلُصْ إذاَ كَدَرُواْ * وَانْصَحْ إذاَ غَدَرُوا وَاصْدُقْ إذاَ مَكَرُوا شاعر

وبه بیوند چون ببرند و ویژه شو چون تیره شوند

و نصیحت کن چون غدر کنند و راست کوی چون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات

[نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی

از اعضاء[1] ملک تاج الدین خار ببرید

* شعر *

جنانش بخاری بکشتند زار — که از خون او شد زمین لاله زار

برو نوحه کر شد زمین و زمان — که بد پهلوان شهریار و جوان[2] Fol. 99b.

تو ای نامور بر دل [و] هوشمند — دل اندر سرای سپنجی مبند

جز این نیست آئین کردان سپهر — که که کینه بیش آورد کاه مهر

کهی بر سر تخت شاهی درنگ — کهی دخمه و خاک تاریک و تنگ

جهان جاودانه نماند بکس — که خود جاودانه خدایست و بس

اگر سالیان پاد شائی کنی — بزرگی و فرمان روائی کنی

سر انجام این کردش روز کار — بخاک اندر آرد سر تاجدار

جو می رفت باید ازین خاکدان — بجز نام نیکی[3] بکیتی ممان

بنیکی[4] گرائیدنت[5] بهترست — چون این سخت راهت ببیش اندرست

بترس و خداوند را بنده باش — جهان آفرین را برستنده باش

ز روز گذشته بیندیش تو — مکن تکیه بر هستی خویش تو

بدین تاج و تخت کیانی مناز — بآرایش این جهانی مناز

---

[1] The MS. has اعزاء.

[2] The original has که پهلوان بودو و شهر یار و جوان.

[3] The MS. reads کسی.

[4] The MS. has بلبکی.

[5] In the MS. گراییدنت.

* شعر *

دلدری لَيْسَ ٱلْفَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَىٰ أَحَدٍ * وَ لَا ٱلْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ علی رَجُلٍ
قایله

نیست نیستی امان داده بریکی

ونه هستی کوتاه کرده بر مردی

مَا يَدْفَعُ ٱلْمَوْتُ عَنْ بُخْلٍ ولا كَرَمٍ * وَلَا جَبَانٍ وَ لَا غُمْرٍ وَلَا بَطَلٍ

بازداشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَ ٱلْعَيْشُ يُوذِنُنَا بِٱلْمَوْتِ أَوَّلُهُ * وَ نَحْنُ نَرْغَبُ فِي ٱلْأَيَّامِ والدُّوَلِ

و زندگانی می کاهاند ما را بمرگ اول او

و ما رغبت می کنم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین چون بعیدگاه رسید تمامت خلق هراة
Fol. 100m. باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که
خدام ملک رکن الدین سرو دست و بای ملک تاج الدین خار را
بیلو[د]ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانگ
بر ایشان زد و گفت که این دلیری که [کرد] گفتند ملک زاده رکن الدین
محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت
و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای
مخاصمت و بغضی مشتعلتر می کشت و قاعدهٔ منازعت محکمتر
می شد و کار بجای رسید که میان ایشان * نظم *

شعر بهنگام صبح و بهنگام شام * بشمشیر بودی بیام و سلام

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

جون شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایة در آمد درین سال بدلو و ترمغا از بیش ابقا خان بهراة آمدند و گفتند که حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفاذ پیوسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بسازند و در بیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا [م] شمس الحق والدین گفت که مصلحت درانست که این کارخانه در اند [ر]ون شهر بنا کنند تا شهر بتبعیت ان ابادان شود مرکتای و بدلو گفتند که ما را مامور [1] گردانیده اند بانکه [2] این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیگر انک حکم بادشاه جنکیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان انست که هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هراة را عمارت نکند چه از جای رفتن و خلافست ملک اسلام شمس الحق و الدین هر چند اجتهاد نمود و سعی بجای اورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصه از اطراف خراسان استادان واره و بنان ماهر حاضر گردانیدند و باندک روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانهٔ عالی که امروز اثار ان لایح است بساختند و در مقابل ان بازاری معمور گردانیدند تا درب فیروزباد جون Fol. 100b.
کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسا بور آمد و بعد از دو ماه از نیسا [بو]ر بطرف شهر هراة حمیت عن الافات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکتای و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازه بیش او آمدند بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بنواخت و از شجاعت

---

[1] The MS. has ماحور.

[2] The MS. has مارکه.

و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زاده‌گان و امرا را گفت که این ملک در بیش جد بزرگ من بادشاه منکوخان جانسپاریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل ان از کس صادر نشده است جنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند گردانیدن از واجبات [1] بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در کنار می گرفتند و اورا بوعدهاء نیکو و امیدهاء حسن قوی دل می گردانید و مرکتای بواسطه این نوازش در کاهش و گدازش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می گفت

* شعر *

شاعر

ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود
وی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود [2]

روز دیگر که شیر سوار گردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زرگاری برآورد و چتر زرنگار بر گوشهٔ افق سیمابی حصار بر افراشت و بسنان نیزهٔ زرین از میدان فلک اولین حلقهٔ ماه سیمین [3] در ربود -

* شعر *

خاقانی

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود * نیزهٔ ان زر سرخ حلقه این سیم تاب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرگاه بادشاه ابقا خان آمد و چون نظر مبارکش بر چهرهٔ روز افروز پادشاه ابقا خان افتاد [د] ر حال

* شعر *

فردوسی

برسم بزرگان خسرو پرست * بپای [4] ایستاد و بکش کرد دست
چنین گفت کی شاه به روزگار * ترا اختر فرخ امروزگار

---

1 In the MS. واجابت .

2 So it is in the MS.

3 In the MS. سمین .

4 In the MS. ایستاد بکش .

توئی از کیان سربر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
بکیتی درون هرچه خواهی تراست * خود ایدون زمه تا بماهی تراست
بفر کیانی و داد و هنر * کرفتی جهان چون نیا و پدر Fol. 101a.
بتو تاج شاهی فروزنده باد * ز سر چشم بدخواه برکنده باد

چون از ثنا و ستایش فارغ کشت حکایت سعایت [1] ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و کفت که شاهزاده جهان تبسین خان سخن من پرسید و کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکتای را بعضی از امرا حمایت کردند امروز که پادشاه کنج بخش فیروز [ر]وز و دوست نواز عدو تاز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فرّخسروی منور کردانیده است و بساط عدل و مرحمت برروی بسیط هفت اقلیم کسترا نیده امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا بپرسند پادشاه ابقا خان ازانجا که فرط عاطفت پادشاهی او بود کفت ای ملک دلاور با ما تا سرخس بیا انجا یرغوی این سخن بداریم روز دیکر * شعر *

چو [2] بنمود از کوه کیتی فروز * در آمد بپرواز طاوس روز ربیعی
کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ [3] زن خور چو جنک آوران

پادشاه ابقا خان از هراة بباد غیس رفت و ده روز در باد غیس مقام کرد و از نجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر جهل و هشتم در حکایت جوب خوردن مرکتای شحنه هراة

چون شهور سنه اربع و ستین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. سعاب .
[2] In the MS. چون .
[3] لسس بدع[ن]

شمس الحق و الدین بسرخس رفت و روز دیکر که بادشاه ابقا خان حتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین [1] و یسار صف زدند و ولاة و حکام اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صفداران بو دل و لشکر کشان قاتل جو فرقه عبید و زمرهٔ موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین [2] بیش بادشاه ابقا خان آمد و نخست بادشاه را بستود و کفت - * شعر *

ظهیر ایا شهی که کشاده است چرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعی که طریق صواب کم کردد
اشارت تو کند عقل را قلاوزی

Fol. 101b. برای نسخهٔ تعدیل روز شب خرشید
کند ملازمت عدل تو شبا روزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که بادشاه جهانکیر سخن من بدرسد بادشاه ابقا خان در حضور شاهزاده‌کان و امرا و بزرک همان حکایت را که شاه زاده تبسین اقول برسیده بود بتفحص هر چه تمامتر بدرسید و جرم در کردن مرکتای ثابت کردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت چوب بزنید تا بعد ازین بامثال چنین کارها اقدام ننماید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را بما بخشد و چوب من ملک شمس الدین سوکند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را چوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و پنج چوب ببخشید مرکتای را برسم مغول

---

1 The MS. has یمن .

2 الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شلوار کشاده جهل و نه جوب بزدند و کفتند که بنجاه و دو جوب زدیم ملک شمس الدین کفت جهل و نه جوب بیش نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا کفتند که این سه جوب دیکر را بما بخش ملک شمس الدین کفت نبخشم [1] مرکتای کفت که این سه جوب را اکر ملک بسه سر اسب بفروشد مذت عظیم میدارم ملک کفت نفروشم [2] و روی بامرا کرد و کفت اکر مرکتای این سه جوب دیکر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و بر خلاف فرموده می روند بار دیکر مرکتای را بینداختند و سه جوب بزد و شمس الدین بیاری [3] را بعلت انک ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت جوب بزدند و مرکتای را از شحنکی معزول کردانید بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سر امد و بوقت مراجعت برلیغ جهانکشای [4] بتجدید و مزید ولایت در باره او نافذ کشت و بکرامات وافر چون سرا برده و نوبت و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و درع و خفتان [5] و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص یافت -

* شعر *

زره دادش و خود و زرین سپر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر نظامی

در اواسط ذی الحجه سنه مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت اورد Fol. 102a. و عنان صواب بر صوب هراة تافت و چون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

---

1 The MS. has ببخشم .

2 The MS. has بفروشم .

3 The MS. has بداری .

4 The MS. has جهانکای .

5 The MS. has حمان .

در شهر در ایند و هر کس بجهت خود عمارتی کنند و ایمه و اهل زهد و ارباب هنر را مال بی حد داد و رعایا را بداد و بذل برومند کردانید [1] *

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدربند باکو و صفت جنک او

چون شهور سنه خمس و ستین و ستما[ئه] در امد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکور عنان عزیمت بجانب عراق تافت و چون باردوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده برکه خان با لشکری که کثرت انرا جز ایزد کن فیکون که صانع چرخ نیلکون و آفرینندهٔ ربع مسکون است کسی دیکر نداند ذرات [2] خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد ان سپاه کم از هیچ نماید - * شعر *

عمیدی وَ جَیْشٍ مِلْؤُهُ کَالطَّوْدِ کَثْرًا * لِوَقْتِ الْعَصْرِ لَا یُحْصَی عِدَادُهْ

بسا لشکر که بری او همچو کوهست از روی بسیاری
بهنکام شمردن شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همچنین کیوان و باز [3]
طول او چندانک باشد از زمین تا اسمان

شاه زاده برکه خان اهتزاز نموده بنشاط و رغبت هرچه تمامتر و صادق تر

---

[1] The MS. has گردانند .

[2] In the MS. ذارت .

[3] The MS. has عرض او صدبار همچون کیوان و باز .

و با قوت و مکنت [1] هرچه بیشتر و بیشتر با جنین [2] سپاهی حرب را اماده با عدت و اهبت تمام کرد که در نکار خانهٔ خیال مثل ان متصور نکردد [و] شاهین بلند پرواز افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از پرواز با[ز] ماند بدر بند آمده و اکر نعوذ بالله این جاذب در رفتن عساکر بدفع او تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی [3] از در بند بکردار کوه الوند و بمثابت جرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد [4] بادشاه ابقا * شعر * Fol. 102b.

جو زین داستان اکهی یافت باز * بیاراست کیتی بلب و بساز فردوسی

جو سیل خروشان و جو[ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیز

بفرمود تا کوسهاء رزمی [5] فرو کوفتند و طبلهاء حربی بنواختند و رایات همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و جنبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه چون کلبن برایت لعل بیکرو بسان لاله و نرکس با خود و مغفر و مانند بید و غنجه با بیلک و زوبین و بکردار برق و صاعقه بر حربت و خنجر اتشین و بمثال باد و اتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنگ و شتاب و جون بلنگ و نهنگ با جنگ و اهنگ و جون فیل و کرکدن صفدر وصف شکن -

* نظم *

جمله [6] کردنکشان کرد افکن جمله نیزه [و] ران تیغ کدار لاادری

سخت دانندهٔ حرب را تدبیر نیک بیننده جنک را هنجار قایله

وقت جوشش جو رستم دستان کاه کوشش جو حیدر کرار

بادهٔ شان خون خصم روز شراب صید شان شیر شرزهٔ کاه شکار

---

1 In the MS. مکنکت .

2 In the MS. باحس .

3 In the MS. برودی .

4 In the MS. کردن .

5 In the MS. کوس سهاء رزمی .

6 In the MS. حمله .

رمحشان وقت طعن خون افشان تیغ شـــان کاه ضرب آتش بار

* شعر *

مولف کتاب فَفِی کَفِّهِمْ عَضْبٌ وَرُمْحٌ وَمِقْرَعٌ * وَ فِی سَیْفِهِمْ مَوْتٌ وَنَارٌ وَجَوْهَرُ

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرگست و آتش و جوهر

یَشُقُّونَ هَامَاتِ الْأَعَادِی بِمَوْقِفٍ * یُسَلُّ مِنَ الْأَغْمَادِ سَیْفٌ وَخَنْجَرُ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادن

می شود کشیده[1] از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سپاهی بدین عظمت که وهم ستاره شمر از احصاء ان باز ماندی و ضبط[2] کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار دیار بکر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب در بند حرکت فرمود.

* شعر *

نظامی Fol. 103a.

جو[3] آمد با سپاه از شهر بیرون زمین کفتی روان شد همچو جیحون

همی رفت از زمین بر آسمان کرد تو کفتی خاک با مه لعب میکرد

بکرد اندر جنان بودند لشکر که در میغ[4] تنک تابنده اختر

جنان آمد همه لشکر بانبوه که که را دشت کرد و دشت را کوه

سپاهی بی حد و ز اندازه بیرون شمار او ز فهم و وهم بیرون

فراز و شیب دشت و کوه [و] صحرا خروش و جوش بود و بانک و آوا

ز رخش خنجر و روشن[5] سنانها مفور کشته یکسر آسمانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرد بمدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستاری بندد و شمشیر شیر اوزن فرمان برداری از نیام نام داری بر کشد و خود زر اندود

---

1 The MS. has کی کشیده .

2 The MS. has ضبط .

3 The MS. has چون .

4 In the MS. ضیع .

5 In the MS. روش .

بولاد و داد بر فرق فرقد سای محبت [و] اعتقاد نهد و کرزه کا و سار کوه شکن کوچ دادن را از قربوس بی موس زین [1] زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن روشن وفاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادفت از عدیه بی عیب ولا بر ارد و بای رای رزین [2] در رکاب زرین تکاور همایو [ن] [3] صرصر تک عزیمت ارد تا بعد ازانک اعلام غلبه [4] و تسلط جیوش اعادی نکون [5] و بر خون کردد و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز [6] شود او را باسیورغامیشیهای [7] که از هیچ پادشاه مثل آن ندیده‌باشد و باعنایتهای [8] که هیچ دیده شبه ان ندیده بود *باز [9] کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما بجای او متضاعف کردد -

* شعر *

برارم بکیتـــی درون نام تو — رسانـم بتـو سـر بسـر کام تو — ربیعی

ترا بر سران سرفرازی دهم — ز سیم و کهر بی نیازی دهم

بدخشم بتو کنج شاهنشهی — همان تیغ و اسب و کلاه مهی

ز مازندران تا باقصای غور — ترا باشد ای سرور شیر زور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز [10] و رای و رویت و روایت او واسطه سعاد[ت] -

* شعر *

وَارَی الْاُمُورَ الْمُشْكِلَاتِ تَمَزَّقَتْ * ظُلَمَاتُهُ عَنْ رَأْیِکَ الْمُتَقَدِّمِ — شاعر

و می بینم کارها مشکل را پاره می شود تاریکهاء او از رای بیشی کیرنده تو

بعد از آن از ساحت نبرد دویست مرد را از مرکب و سلاح و جوشن Fol. 103b.

---

1 So reads the MS.

2 In the MS. زربن .

3 The MS. has همانو .

4 In the MS. علبه .

5 The MS. has نکون .

6 In the MS. مطرد .

7 The MS. reads غامیشهای .

8 In the MS. عنیاتهای .

9 The MS. has بار .

10 The MS. has رار .

و زره و خود و تجفاف [1] و رماح و زوبین [2] نزد او [3] فرستاد چون حکم بادشاه ابقا خان با جندی خامت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق [و] الدین رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز [4] و هشاشت [5] تمام اعزاز کرد و گفت که خون [6] اعداء بادشاه جهانگیر شراب منست و جگر معاندان شهنشاه کاوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانگ کوس جنگی نیست و خنجر دل دز مرا لذتی [7] دلکشتر از دماء حساد زنگی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعرهٔ مردان
بود [د]ر کوش جنگ اور چو بانگ چنگ و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواترهٔ است و مقاصد من از باقی زندگانی صولات متعاقبه - * شعر *

آفاقی لِکُلِّ مِنْ بَنِی الدُّنْیَا مُرَادٌ * وَ مَالِی غَیْرُ حَرْبٍ مِنْ اِرَادَهْ
هر هریکی را از بسران دنیامرادیست و نیست مرا جز جنگ خواستی

روز دیگر که آفتاب جهانتاب از افق سپهر کبود تیغ زر اندود بنمود و لباس قیرگون شبه شبه بکسوت معلم زرد فام مبدل کشت - * شعر *

اسدی بفرخنده اختر بنیروی شاه سرا برده بر دشت [8] زد با سپاه
دم کوس زرین و هندی درای [9] جو [10] گاو دم نالهٔ کرهٔ نای
ز هرسو جب و راست بر داشتند درفش کیانی بر افراشتند

---

1 The MS. has تجناف .
2 In the MS. روس .
3 The MS. has بردو .
4 The MS. has باهدراز .
5 The MS. has هشاشت .
6 The MS. has خان .
7 The MS. has لدتی .
8 The MS. has بردشب .
9 The MS. has داری .
10 The MS. has عوگاودم .

چون بادشاه ابقا خان با لشکرهاء کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد از جانبین هر دو سپاه صف برکشیدند و طبل و نای در غرنبش و غریدن آمد و کوس و هندی درای در صدا و اوا بمثابتی که کفتی فحوی اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیءٌ عَظِیمٌ حجاب شبهت از پیش برداشت و بحقیقت سر تَکادُ السَّمٰوٰتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ[1] بردلها کشاده کشت -

* نظم *

معزی

از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر
و از شعاع تیغ روی مهر تابان[2] شد منیر
مرد[3] مردان ریخت خون بد سکالان تا ثری
کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیب و هیبت[4] ان روز و ان لشکر فتاد
جرخ در خوف و زمان[5] در ترس[6] و کیتی در زحیر

Fol. 104a.

و از عکس رایات رنکا رنک که بانسرین کردون دیدار می کرداند فضاء هواء آورد کاه مانند برند رو وطاؤس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که باسماکین راز[7] می کفت زمین معرکه بسان کلزار[8] و لاله ستان شد -

* شعر *

شاعر

بسان قبه کسری زمین [ا] ز زینت[9] لشکر
بشکل خانه مانی هوا از رایت الوان

هر دو کروه چون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

---

1 The MS. reads یَتَفَطَّرْنَ فِیْهِ .

2 The Rauz has رخشان for تابان .

3 This verse is omitted in the Rauz.

4 The MS. has هیبت, but in the Rauz هیبت .

5 The Rauz has زمین for زمان .

6 The Rauz has لرز for ترس .

7 In the MS. رار .

8 The MS. has کزار .

9 The MS. has زنیت .

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصه لشکر گاه از بری سپاه نمودار دشت محشر شد -

* شعر *

هم اندر زمان از دو رویه سپاه سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
چپ و راست میدان بر اراستند بکین در ختن تیز برخاستند

و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک فرات [1] و دجله پیدا شد و از د [ر] بند سیل خون [2] بجیحون و سیحون [3] رسید و دم و نم ان از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر فما زالت القتلی تفور دما وهم * بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

بس همیشهٔ بودن کشتکان برمی جوشید خونهاء ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

صاحب میادین [4] کمین کین ز موج خون بد انسان شد
که از هر سو بدید امد هزاران دجله و جیحون [5]

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای درمیان جندان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موجزن و کوه اهن و فیل زور اور و هزبر تیر [6] پیکر تیغ [7] بیدریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می گفت -

* شعر *

اسدی مرا مادر از بهر این روز زاد * که جز با چنین روز کارم مباد

---

1 The MS. has فراد .

2 The MS. has سلحون .

3 The MS. has سحون .

4 In the MS. مبادین .

5 The MS. has جیحوا .

6 The MS. has نر .

7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کرفتی و طلاقة الوجه و عادی الراس درمیان میدان راندی و کفتی ای قوم بی دین جنک جوی [1] آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که جون یاجوج و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده [2] اید و کرد بر انکیخته و دست از Fol. 104b. جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر [3] و والی دار ملک اسکندر شمس الدین کرد -

* شعر *

اَنَا بْنُ الْعُلَى وَ الْمَجْدِ لَا بَلْ اَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْراً بِهَذَا وَ لَا فَخْرَ

امیر المومنین حسین رضی الله عنه

منم بسر بلندی و بزرکواری نه بلکه [4] بدر ایشانم

و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حزم [؟] سرمه بینای دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و کرد روز بیکار نه کحل البصر -

* شعر *

ذُو جُفُونٍ لِيَشْتَرِى اَبَداً * غَبَرَاتُ النَّقْعِ بِالْوَسَنِ

شاعر

خداوند بلکهار چشمیست می خرد همیشه

کردها کرد جنک را بخواب

و اغانی کوش هوش غریو و غرنک کوس جنک است نه اواز جنک

* شعر *

ببزمم چه اوای جنک و چه کوس * برزمم [5] چه دستان سام و چه طوس اسدی

و ملازمان و جانسپاران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه کذار ایشان ذره کشتی و زره از نوک پیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

---

[1] The MS. has حوی .

[2] In the MS. امیده اید .

[3] The MS. has سحر .

[4] The MS. has که .

[5] In the MS. برزمم .

میدان هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل مثقفه عسال هژده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کان جهان را می ربو دند و بشمشیر شیر افکن قمقام اثر قتال و رمح خون ریز[1] اتش حرب و ضرب را در التهاب و اشتعال می اورد - * شعر *

ابدخوند

وَ اِذَا زَنَادُ الْحَرْبِ اُخْمِدَ نَارُهَا * قَدَحُوا بِاَطْرَافِ الْاَسِنَّةِ نَارَا

و جون آتش زنها جنگ فرو شود میر انیده شود اتش او
بزنند انکروه بکنارها سرها نیزه اتش را

صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعة بر روی صفوف با سیوف مسلوله و رماح مثقفه می تاختند و این ندا در میدادند[2] که ای کردن کشان دشت قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را جون اماق برین لشکر شام و عراق تنک کردانید و بخم[3] کمند کیانی اعادی را از خانه زین بر روی زمین افکنید - * شعر *

نظامی Fol. 105a.

بدان تاب داد کیانی کمند بیندید با هوی جرخ بلند
بدان خنجر دلدر آبکون بدرّید دل در بر جرخ دون

خاصه[4] ان جنک سوار خراسانی را که برکستوان احمری بر رخش رخشان آهن خای باد پای انداخته است و بی خود و مغفر بازورقی حریر بر سر در بیش تیر[5] و تبر جون غضنفر[6] و تندتر[7] می اید وبهر حمله طایفه از نامداران را بیجان[8] می کرداند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان را[1] بیجان می کند لشکر شاه زاده برکه خان بیکبار جون دریا در موج زدن آمدند

---

1 In the MS. خون‌ریز .
2 The MS. has میدادن .
3 The MS. has بحم .
4 The MS. has حاصه .
5 The MS. has ثیر .
6 The MS. has عصفر .
7 The MS. has تندبر .
8 In the MS. بدحان .

و چون رعد در غریدن و قرب هزار سوار قفجاقی بهادر کار دیده شیر زور بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان درنبرد آمد بمثابتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی چنین گفت بدر من دران جنگ بود ان روز نه زخم گران بر اعضاء ملک شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همچنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت با ان سواران بر می اویخت ناگاه در اثناء این حرب نظر شاه زاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که ان سوارجنگی سر برهنه که با ان چندان مرد دلاور جنگ می کند کیست مغولی ترمتای[1] نام ملک شمس الدین را بشناخت گفت ای شاه زاده جهان این آن ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه منکو خان آمد و در جنگ کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیریها صعب و جانبازیهاء عظیم نمود -

* شعر *

مَلِکٌ اِذَا سَلَّ السُّیُوفَ بَنَانُهُ * یَوْمَ الوَغَا تَرَکَ الذُّکُورَ اِنَاثَا رشید وطواط

بادشاهیست چون بکشد شمشیرها را سر انگشتان او

در روز جنگ بگذارد نران را مادگان

مَنْ یَلْقَهُ بَیْنَ القَنَابِلِ وَالقَنَا * لَمْ یَلْقَ اِلَّا ضَیْغَماً دِلْهَاثَا

هرکه بیند او را میان لشکرها و نیزه ها

نبیند مگر شیری نیک شکننده

القصه ان روز تا شب هر دولشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت و مقاتلت بودند و چون شاه زنگ شاد روان عباسی بر افراشت و سرابرده ابنوسی بزد و چهره کافوری روز درحجاب جعد عنبری مشک سای شب

---

[1] In the Rauz ترمطای .

رفت واماکن جهان بر انوار جون اطراف دریای قار[1] شد و شاه باز سفید
نورانی بزاغ سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل کشت - * شعر *
-قیقی شب آمد جهان دیو دیدار کشت * درو دشت و هامون همه قار کشت
Fol. 105 هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه
نبرد دوم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق
بنج تن امشب بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحتها
اورا بر بندند و از دارو خانه خاص ما انچ بباید ببرند راوی جنین گفت که
در ان حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده
بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام چندانی یاد نمی فرمود که از ملک شمس
الدین جو[ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب[2] بادرفش درخشان سر از
خاور براورد از جانبین * شعر *

مولف کتاب

دلیران باز[3] خنجر بر کشیدند علم بر اوج هفت اختر کشیدند
شعاع تیغ بر بالا بر آمد ز هرسو نعره و غوغا بر آمد
زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد زمین کفتی بشکل آسمان شد
دو لشکر همجو[4] کوه اهن ازجای بجنبیدند و جرخ افتاد از بای

آن روز تا نماز پیشین بر منوال روز گذشته از طرفین دارو گیر و نعره و نفیر
و بگیر و بستان و زخم[5] تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا
و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از ان بادشاه ابقا خان
بر شاه زاده برکه خان[6] ظفر یافت و اکثر عسکر شاه[7] زاده برکه بقتل رسید

---

[1] The MS. has فار.
[2] In the MS. و او افحاب.
[3] In the MS. بار.
[4] In the MS. جون.
[5] In the MS. رحم تیع.
[6] بر شاهزاده بر که is repeated in the MS.
[7] In the MS. عکس . .

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و نقود اموال بدست سپاه پادشاه ابقا افتاد که حصر انر[ا] هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی آورد پادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین را بعد از سه ماه با تشریفات کرانمایه از مراکب کوهی و اسلحه مصری و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردا نیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تیراه را

چون شهور سنه ست و ستین و ستمایه در امد ملک اسلام شمس الحق والدین دین سال از عراق بهراة امد و چهار ماه در هراة مقام کرد و درین چهار ماه [1] بسیار جای از مواضع خیر چون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی [2] را که مفتی شهر هراة بود بزخم چوب بکشت و راوی چنین گفت که مولانا جلال غزنوی [2] را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود روزی شخصی [3] بخدمت او امد و گفت ای ملک اسلام Fol. 106a. مولانا جلال الدین منکوحه مرا با یکی از جوانان [4] شهر عقد بسته است ملک شمس الدین ازان شخصی در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و د[ر] حضور ایمه و اعیان هراة در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود اخر الامر بثبوت پیوست که مولانا جلال [و] وکیل و گواهان و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نا مشروع یکی بوده‌اند و ازان عورت

---

[1] In the MS. در هراة مقام کرد is repeated.

[2] In the MS. عربوی .

[3] In the MS. شخص .

[4] In the MS. عوانان .

مبلغ مال رشوت گرفته روز دیگر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و پنجاه چوب بر پشت [1] و سینهٔ او زدند و از بالای بام دروازه اش بینداختند [2] و کیل و کو اهان ان عقد را چند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیاست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراة آمدند بر عزیمت آنکه الی بملک اسلام شمس الدین رسانند. قرب چهل روز در هراة بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بگازرگاه می رفت چون بسر پل جوی انجیر رسید ازان ملحدان دو تن را دید که بر سر پل ایستاده بودند از یشان پرسید که شما چه کسانید گفتند که غریبیم و از ابیورد امده‌ایم ملک اسلام بفراست دانست که دروغ می گویند ملک عز الدین تولک را گفت که پیاده شو و ازیشان بتخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن بعد ازان که ملک عز الدین تولک هریک را دویست چوب بزد گفتند که ما از قهستان آمده‌ایم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یاران ما در جغرتان اند سواز چند فی الحال بجغرتان رفتند و ایشانرا گرفته بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون [3] شهر هر دوازده تن را بقتل رساندند [4] بعد ازآن بدهٔ روز بطرف تیراه با لشکر بی حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرگ خورده بودند و روزگار با پلنگ و نهنگ کرده در مواضع سخت و کوه پایهاء منیع وطن ساخته و بهیچ عهد و دور خراج و باژ بپادشا[ه] نداده و رعیتی و انقیاد نپذیرفته چه هریک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتنی [5] میدا نست .

---

1 The MS. has بوشت .

2 In the MS. بینداختن .

3 In the MS. بیرن .

4 In the MS. راساندند .

5 In the MS. تهمتی .

* نظم *

همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد نظامی

بعد از انک دو ماه و نیم باایشان حرکت کرد و قرب هزار تن از یشا نرا بقتل اورد -

* شعر *

بناچار فرخاش بگذاشتند * چپ و راست فریاد برداشتند ربیعی

که ما بنده کانیم مر شاه را * ستوده جهان گیر کین خواه را Fol. 106b.

جهاندار شاهست و ما بنده ایم * همان بندهوارش برستنده ایم

دل و جان هر یک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست

بکیتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس

نه مردان رزمیم و او یختن * به بیهوده بیکار انکیختن

نه داریم با او سر داوری * نه پا رای فرخاش و جنگ آوری

نه کینست ما را و نی جنگ راه * سزد گر ببخشد شهنشه گناه

سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و حصور تیراه را بکوتوالان [1] او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیرة و اموال و مواشی ایشانرا بر سپاه بخش فرمود و از [ا] نجا در سلخ ذو القعده سنه مذکور مظفرو منصور با غنایم [2] و اساری بی حساب بطرف هراة حرکت [فرمود] *

ذکر بنجاه [و] یکم در آمدن شاه زاده براق از ماوراالنهر به ممالک خراسان

چون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقاة [3] هراة صانها الله عن العاهات و البلیات چنین [4] گفتند که درین سال مذکور بادشاه ابقا

---

1 In the MS. بکوتوالان .

2 In the MS. باغنایم .

3 In the MS. بقاة .

4 In the MS. جنی .

با شاهزاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را چنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی چنین مذکور است که روزی شاهزادگان و امرا عساکر خود را حاضر گردانید و بعد ازانکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود گفت که درین اقلیم زمین علفخوار و مواضع نزهت [1] و تفرج و شکار ما تنگ است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه آن داریم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط ارم و ملوک و امراء ان دیار را مسخر و منقاد گردانم تا مرا و شما را و عساکر ر[ا] وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود و چنانک ماوراالنهر و ترکستان در تصرف من است ایران [2] زمین نیز در تحت قدرت من در آید [3] و شما شاهزادگان را که اعیان و شان منید هر یک را شهری و علفخواری باشد و در علوی [4] عیش و کامرانی زندگانی توانید کرد شاهزادگان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و گفتند که ما بندگان درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهر چه حکم برلیغ باشد بکوشیم و ازان تمرد [5] و تعند نجوییم - * شعر *

نظامی

درین کار همداستان توئیم * یکا یک ز فرمان بران توئیم

بعد ازانک شاهزادگان و امرا و روس سپاه بادشاه زاده براق عهد و پیمان کردند شاهزاده براق از معتبران درگاه خود چند تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت منعوت بودند [6] با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیبا ها [ی] چینی و غلامان ترک ماه عذار [7] و مراکب قیمتی راهوار

Fol. 107a.

---

1 In the MS. نرهت .

2 In the MS. از بران زمین .

3 In the MS. دارید .

4 The MS. has علوای .

5 In the MS. دمرد .

6 In the MS. بودن .

7 In the MS. عزار .

و اسلحهٔ بادشاهانه بیش بادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از برسش و عرض تشوق و نزاع [1] بیغام چنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اکرچه بدران [2] و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضاء [3] زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر کردانید و بعلت تخالف و تنازع ایشان خون چندین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران [4] و ایران هبا و هدر کشت واقا نامهربان و ابنی بی فرمان و بدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون بدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیهان در فرمان ماست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ بموافقت اصلی و مصالحت قدیم یک کردیم [5] و طریق محاربت و مخالفت را مسدود کردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقائی نی - * شعر *

جو کیتی همی بکذرد بیکمان * همان به که باشی درو شادمان دقیقی

جهان را بخوبی و نازش کذار * که اینست بر خوردن از روزکار

ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بو[د]ند از جاه دنیی غدار در جاه لحد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم [6] و حشم و طبال و علم و بیش و کم بما بکذاشت و بر همکنان روشن است که ما نیز بدیکران خواهیم کذاشت -

---

[1] In the MS. براع .

[2] In the MS. بداران .

[3] In the MS. افتضاء .

[4] In the MS. تواران .

[5] In the MS. با کردیم .

[6] In the MS. حدم .

* شعر *

لادری قایله

هل الدنیا و ما فیها جمیعا * سوی ظل یزول مع النهار

هیچ هست دنیا و انچ در ویست همه

جز سایه که زایل می شود با روز

تفکر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافن و العشار

اندیشد کن کجا اند یاران لشکرها

و خداوندان اسبان و اشتران

و این الاعظمون یدا و با سا * و ابن السابقون لدی الفخار

و کجا اند بزرکوارتران از روی قدرت و جنک

و کجا اند پیشین کیرنده کان نزدیک فخر کردن

کَانَ لَمْ یُخْلَقُوا اَوْ لَمْ یَکُونُوا * وَهَلْ حَیٌّ یُصَانُ عَنِ البَوَارِ Fol. 107b.

کویا افریده نشدند یا نبودند

و هیچ هست زنده که نکاه داشته شود از هلاکت

بنا برین مقدمه فرستاده‌کانی [1] را که بر قول ایشان اعتماد کُلّیست فرستادم تا عهد نامه من برسانند بعد ازانک ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مارب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک خراسان یوت و علفخوار من از ییلاق و قشلاغ تعیین کنند تا من با اردوی خود از امری عبرة کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و بادشاه زادهٔ بود از ابناء شاهزاده جغتای نکودار اقول [2] نام باده هزار مرد ملازم بادشاه ابقا بود و پادشاه ابقا اورا بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و اثواب هرچه بهتر بودی بدو

---

[1] In the MS. فرستاده کا نیک .

[2] The MS. has نکودار اقل .

بخشیدی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا نند [1] که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و چون بادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید چون انچ مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ارزانی دارم - * شعر *

کرانی به نزدیک [2] من بی هراس * مرا باشد از تو فراوان سپاس ربیعی

شب و روز بزم [3] شکارت بود * خجسته یکی روزکارت بود

دو بهره ز ایران گذارم بتو * سپاهی فراوان سپارم بتو

ترا بر مهان کامرانی دهم * بر خود جهان بهلوانی دهم

ندارم ز تو کشور و گنج باز * نه اسپ و نه زین و نه مرد [و] نه ساز

چو فرزند دارم [4] گرا می ترا * نخواهم [5] بجز نیک نامی ترا

ترا در جهان سرفرازی [6] بود * ز کیتی همه بی نیازی بود

چوب خدنکی را بشکافت و میان او را خالی کرد و ان مکتوب را درمیان ان خدنک نهاد و ازان خدنک تیری ساخت و باسم بیلک نکودار [7] اقول فرستاد چون فرستاده کان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرگاه او را براراستند و تمامت سپاه او که دران نزدیکی بودند جمع شدند بعد از ان ایلچیان [8] شاهزاده براق را طلب داشت ایلچیان چون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای اوردند وانچ که شاهزاده براق گفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که Fol. 108a.

---

1 In the MS. بدادند .

2 In the MS. کرانی به نردیک .

3 In the MS. نرم .

4 In the MS. ادارم .

5 In the MS. بخواهم .

6 In the MS. سرافرازی .

7 The MS. has تبکودار .

8 In the MS. الجیان .

با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد در جواب [گفت] که سلام من بشاهزاده براق رسانید و بگویید که اگر از من براه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل [1] آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و چندانک ممکن باشد در رعایت جوانب و پاس خواطر شاهزادهگان و امرای که مصاحب تواند اجتهاد نمایم [2] و اگر چندانک خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا [3] که سرحد ایران و توران و نزهتگاه [4] جهانیان است بگیری و یورت و بنگاه خود سازی هراینه که بالشکر بی حساب با تو مقابل شوم و باز [5] بتجدید بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و اندوهی عساکر ظاهر گردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و قتال [6] بجائی انجامد که سالهاء بی کران اصلاح و نظم ان دست ندهد - * شعر *

بجائی رسد کار ما از ستیز * که پیدا شود هر زمان رستخیز

فردوسی

و اگر [خواهی] البته بواسطه انک نزهتگاه [7] او محقر است و علفخوار اندک و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آمدی بدین سوی آید دار الملک غزنین را که تختگاه سلاطین ماضی بود بتو [8] مسلم داریم بدان شرط که از منافع انجا نصفی [9] بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او تصرف کنند چون پادشاه ابقا برین نسق پیغامهاء درشت با سماع ایلچیان شاهزاده

---

1 The MS. has بدل .

2 In the MS. نماید .

3 The MS. adds را after خراسانرا .

4 In the MS. برهنگاه .

5 In the MS. بار .

6 In the MS. وقتل .

7 In the MS. بریگاه .

8 The MS. has و .

9 In the MS. بصفی .

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و نکودار[1] اقول بادشاه زاده عاقل و بیش بین بود و با فراست و کیاست تمام چون ان تیر خدنگ را که شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند[2] روز دیگر که * شعر *

خسرو سیارگان[3] خنجر زر[4] برکشید * بر سپه زنگبار تیغ چو آذرکشید جوهری

از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال اگاه گردد از و اجازت خواست که اگر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بگرجستان رود بادشاه ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق پیغام فرستاد که زینهار که لشکر بخراسان نبری که پادشاه ابقا را سپاه بسیار ست و از من طمع مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب Fol. 108b.
ننویسد[5] که من با بادشاه ابقا دیگر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب ایلچیان شاه زاده براق سخن پادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و گفت کار من بجای رسید که بمنت از ابقا یرت[6] و علفخوار خواهم امد.

* وَ لَا اَقْبَلُ الدُّنْیَا جَمِیْعاً بِمِنَّةٍ * وَ لَا اَشْتَرِی عِزَّالْمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ بختری

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی
و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد ان ما ورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جمعیت[7] و کثرت ان عقول قاصر با چنین سپاهی اماده حرب و ساخته ضرب.

---

1 The MS. reads نکودار.
2 In the MS. بخوند.
3 In the MS. سار کان.
4 In the MS. رر.
5 In the MS. بنویسد.
6 In the MS. برت.
7 The MS. has جموت.

* شعر *

مختاری بمثل ابر غرّنده بشکل بحر جوشنده
بشبه جرخ کردنده بسان کوه جو[ن] آهن

از آب آموی بگذشت شاه زادگان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبجاق اقول را با سی هزار مرد نامزد گردانید که بیش از من ببادغیس درای قبجاق اقول چون بمرغاب رسید و سپاه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد محاربت و مقارعت گشت شاه زاده تبسین اقول نیز- * شعر *

ربیعی بزد نای زرین و خنجر کشید * بسوی بداندیش لشکر کشید
دم کوس در کوه و هامون گرفت * تو گفتی زمین و آسمان خون گرفت
بنالید طبل نبرد از دو روی * جهان شد سراسر بر از گفت و گوی
درفش [1] از بس و بیش بر بای شد * درخش سنان عالم ارای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه ور * چون شیران فتابدند در یکدگر [2]
ببر خاش [3] و بیکار کردند روی * جو سیل روان خون درآمد بجوی

سپاه قبجاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سپاه شاه زاده تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبجاق اقول رفت بعد از چند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اقول روی بفرار اورد و بمازندران رفت و بادشاه ابقا را از آمدن شاه زاده براق با سپاه گران اگاه گردانید چون تبسین اقول باد غیس را باز گذاشت شاه زاده براق شادمان شد و گفت تفا[و]ل ما نیک امد جه ملجا و بشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است جون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت اورد Fol. 109a.

---

1 In the MS. دوش‌ار .

2 In the MS. یکدیکر .

3 In the MS. بدرخاش .

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد ازان باد غیس را بقبجاق اقول داد و مرغاول را کفت با بیست هزار بنیسابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دو شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر نیسا بور درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قریب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی چنین کفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده [1] بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درکاه شاه زاده براق قتلقتمور [2] نام زانوزد و کفت ای بادشاه جهان مصلحت درآنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم چه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اکر ملک شمس الدین مطیع [3] ما کردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در ایند و اکر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد شاه زاده براق کفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بچه نوع بدست توان آورد قتلقتمور کفت اکر حکم یرلیغ نافذ کردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق اورا اجازت داد روز دیکر

* شعر *

که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار نظامی

قتلقتمور با پنجاه سوار روی بشهر هراة آورد چون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة کفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیسار است روز دیکر قتلغتمور از هراة برفت چون بقلعه محروسه خیسار رسید

---

[1] In the MS. فریوده .

[2] In the MS. here مقلقتمور, but later on قتاقتمور, also قتلغتمور .

[3] The MS. has مبع .

و ملک شمس الدین [را] بدید گفت ای ملک بادشاه براق با سباهی بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و گفته که ازان گاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر عاطر ما را با او موانستی و تعلقی حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که چنان ملکی که در صفات حمیده ملکیست و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری [و] در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که چون یرلیغ ما برسید بزودی بیش ما اید که .

* شعر *

فردوسی

نیاز است ما را بدیـــدار او * بدان بر هنـــر جان بیدار او

تا بعد از انک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلم گردد و ایرانیان چون تورانیان مسخر و منقاد[1] من گردند او را بنواخت بادشاهانه مخصوص و محظوظ گردانم و [از] آب اموی تا حد مازندران Fol. 109b. بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرچه تمامتر بجای آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امراء درگاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق او را بنواخت و درمیان شاهزادگان بریمین خود جای جلوس تعیین فرمود

* نظم *

ربیعی

نشاندش بـر خویش و بردش نماز * وزان بس بد و گفت کی سرفراز
رسیـدنـت میمون و فیروز بـاد * همـه روز تو عیـد و نوروز بـاد
جنان دان تو ای سرور زورمنـد * که چون من بنیروی[2] جرخ بلند
بایران زمین تاج بـر سـر نهـم * ز قصر فلک تخت بر تر نهم
تـرا بـر سران سبـه برکشـم * ز گردون گردنـده بر تـر کشم
ببخشم بتو هرچـه بهتـر بود * وگر خود همه کنج کوهـر بود

---

[1] In the MS. صنعاد .

[2] In the MS. سرو .

و سه روز بیابی [1] او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز گفت ای ملک عزیمت آن دارم که با پادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بگیرم و درین اندیشه تدبیرِ تو چیست ملک شمس الدین گفت پادشاه بهتر داند اگر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم چنانک ازان پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود شاهزاده براق بخندید و گفت ای ملک قدم تو بر پادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبا[ر]ک آید هرچه ترا در خاطر آید بگوی ملک شمس الدین گفت که پادشاه ابقا مرد جمع می کند و تو کار و خرکرد می کنی فردا روز که با سپاهی بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه آنک از غنایم غنی [2] باشد حرب نکنند و هرکس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد شاهزاده براق گفت ای ملک راست می گویی و آنچه ترا روی داده من نیز انرا اندیشیده‌ام اما تا آن هنگام که پادشاه ابقا بدین دیار رسد سپاه من اساری و غنایم خراسان را بماوراالنهر رسانده باشد و فارغ البال منتظر حرب شده و گمان من آنست که هرچند که پادشاه ابقا لشکرِ جمع کند بهشت [3] تومان نرسد و حالیا مرا صد و پنجاه هزار مردِ نامدار جنگی است که هر هزار او بهنگام کارزار روزگار [4] با ده هزار مقاومت نماید القصه ملک شمس الدین هشت روز بیش شاهزاده براق بود چو [ن] بدیده خردِ در براق و سپاه او نظر کرد پادشاهی دید بس جابر و سپاهی بس مفتر[ی] و بی باک همه طالب قتل و نهب و قاصد غارت و تاراج از امدن پشیمان شد شب نهم با خواص و ندماء خود مشورت کرد و گفت که مارا درمیان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید چه براق Fol. 110a.

---

1 In the MS. بنایی .

2 In the MS. عنایمعی .

3 The MS. has بهسب .

4 The MS. is doubtful.

از برای ملک کبری نیامده بلک بخرابی آمده اگر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [ا]عادی و غرض[1] خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بچه طریق و لطایف الحیل خود[ر] ا ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس از وزراء و ند ما رای زد اخرالامر بران مقرر داشتند که ملک باسم انک بجهت پادشاه و لشکر ترغوی و تغار و نعل از هراة اگر اجازت باشد بیارد[2] سخن خود عرضه دارد و چندانک ممکن بود درین معنی یکانکی و راست دلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیگر ملک شمس الدین پیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ پادشاه شود بشهر هراة روم مرد جریک بیرون کنم و بجهت تغار نعل و آنچ که دست دهد معین کردانم شاهزاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاص فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد گردانید ملک اسلام روز دیگر بتعجیل تمام با این نام برده‌گان مذکور از لشکر گاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة گشت بعد از ساعتی براق ازانک او را مراجعت داد پشیمان شد با زمره از خواص درگاه و امراء سپاه خود گفت که بد کردم که ملک شمس الدین گرت را بگذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نگاه داشتی تا بهر بلده و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را[3] با خود ببردمی تا امرا و وزرا ان موضع بواسطه او بیش ما آمدندی اکنون تدبیر چیست امرا گفتند که در عقب او سوار چند بفرستیم تا او را باز گردانند الاتمور نامی را باده سوار

---

[1] In the MS. عرض خواهان .

[2] In the MS. بیارم .

[3] او ر is repeated in the MS.

در اسبه نامزد کردانیدند و شاه‌زاده براق گفت که ملک را بگویید که بزودی باز گرد [د] که سخن چند دارم میخواهم که با تو بگویم الاتمور نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الحق والدین نماز دیگر سوار شده بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و آنچه که شاه‌زاده براق گفته بود بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنگی باز گشت بعد ازان بایستاد و خضر و کبک را گفت که در روز است [1] که قاصد بهراة Fol. 110b. فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلچیان بادشاه می رسم باید که چندین خروار آرد و شراب و میوه چندین سراسب و گوسفند و چندین تا جامه و چندین و جوه نقد گردانیده اگر چنانکه باز خواهم گشت ان کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که ازیشان کاری تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند چه مصلحت بینید خضر و کبک دو کس خود را با الاتمور با [ز] گردانند و گفت که مراجعت ملک شمس الدین و بندگان بیند گی بادشاه مصلحت نبود ازان باز نگشتیم الا تمور چون بیش شاه‌زاده براق آمد و آنچ شنوده بود و دیده عرضه داشت شاه گرد شاه‌زاده براق اندیشه مند شد الاتمور را بر سر جمع دشنام داد و گفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز گردان بسخن خضر و کبک باز گشتهٔ امرا زانو زدند و گفتند که بادشاه عالم را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سپاه و جاه بادشاه را مشاهده کرده هرگز خلاف نکند شاه‌زاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط او انطفای پذیرفت و چون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک

---

[1] In the MS. دو راست .

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده براق با صد هزار سوار بباذغیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضیع و شریف باید که دعاء جان درازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط کشتند و در تمغا و دار الضرب و دروازه‌ها امنا و عمال خود نصب گردانید و آن جانب بادشاه ابقا خان امیر نوروز و امکجای تسواقا و علی ملک را باسی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود چون بنیشابور رسیدند[1] مرغاول از بیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و چون فصل ربیع در آمد و عالم چون نگار خانه چین و کارگاه مانی شد و باغ و چمن از گل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم گشت و عطار کلبه صبا سر طبله بر از نافه خطا[2] در صباح و مسا بر اهل دنیا بگشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات گلستان و لاله زار بنگاشت * نظم *

انوری صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نموده گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد
نگارخانهٔ حسن [و] جمال لیلی را
خدای عز و جل[3] گوئی از طریق مزاج
باعتدال هوا داد جان مسیحی را

Fol. 111a.

پادشاه ابقا بکردار شهسوار انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

---

1 In the MS. رسیدن .

2 The MS. has خطاد .

3 In the MS. خل .

حزم عنان جهان کشائی بکرفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح نبرد و عدت تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

ذکر پنجاه [و] دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا

چون شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال پادشاه ابقا با عسکری که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود از مازندران بجام درآمد شاه زاده مرغاول در قرا باغ بود و قبچاق اقول و یساول کلان در کالیوین پادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفتی که باد را با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن نی و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از یشان باز ستاند مرغاول هزیمت کرد و بیش شاه زاده براق رفت و احوال آمدن پادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه ازیشان مملو و مشحون است و کرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج گردون * شعر *

از غبار سم اسبان چرخ گردان در حجاب عنصری
و از شعاع تیغ بران مهر تابان با ضیا

عرضه داشت و گفت اینک متعاقب من می رسد شاه زاده براق در حال سوار شد و از مرغاب رویی بجانب شهر هراة آورد و راوی چنین گفت که بسمع پادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاهزاده براق بیغام فرستاده و او را بامدن بخراسان اغراء کرده و چون شاه زاده براق ببادغیس درآمد از خیسار بیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

پادشاه عالم گردانیده و شحنگانی براقی بهراة آورده و بر ما چون روز روشن ظاهر و باهر است که مادهٔ این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف ازست بادشاه ابقا ازان اخبار در غضب شده بود و گفته که کسی که با اعدای و منازعان ملک من یکی باشد و قدم از دیده انقیاد و راست دلی بیرو[ن] نهد اورا چون زنده گذارم چون بگام رسید امراء سپاه و وجوه درگاه را گفت که از بهادران که را نامزد گردانیم تا بهراة رود و ملک شمس الدین را گرفته پیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد گذشت و مصلحت ما در آنست که چنین ملک فتنه انگیز را از میان برداریم امرا ترمغار را پیش خواندند و اورا گفتند که این کار تست که بهراة روی و ملک شمس الدین را بگیری ترمغار گفت بهرچه حکم پادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را پیش پادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را گفت
Fol. 111b. که با هزار سوار آهن پوش بتعجیل تمام بهراة رو چنانک فردا نیم روز را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست اورده و بند کرد[ه] با ابنا و خواص او بحضرت ما فرستاده - * شعر *

ربیعی ببنـــدید باهوی زور آورش * شکست اندر آرید بر لشکرش
همان‌یوز اورا که فیلیست مست * بجرم گوزنش ببندید دست
دلیـران اورا بجنگ آورید * ز خونشان زمین را برنگ آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از پیش پادشاه ابقا بیرون آمد و از میان پنجاه هزار مرد هزار سوار اختیا[ر] کرد و روی براه آورد شحنه کوسویه تمور نام و شحنه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر پادشاه ابقا آگاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده چون باشکیدابان[1]

---

[1] The Rauz has شکیدبان.

رسیدند [1] خواجه نجیب [2] خوافی از طرف ملک اسلام شمس الحق والدین بحرز [3] ولایت فوشنج آمده بود دران روز در اشکیدبان بود چون تموز و عوض [4] را بدید برسید که چه می شود که متردد خاطری و بشتاب تمام می روید گفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سپاه گران بولایت جام در آمد می رویم تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوافی در حال سوار [5] شد و بهراة آمد و انچ از شحنگان کوسویه و فوشنج شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار [6] غوری که هریک بوقت رزم هزبری بودند و بگاه حمله جبلی از شهر هراة بیرون آمد و متوجه قلعه محروسه خیسار کشت و کبک و خضر و شحنگان بطرف شاه زاده براق رفتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراة در آمدند شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه و تشویش ترمغار فرسنگ پنج در عقب ملک شمس الدین برفت چون بحدود لکلک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نام ترمغار را گفت که ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست جه لشکر شاه‌زاده براق نزدیکست و یمکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز گشت و در شهر چند تن را که منسوب بشاه‌زاده براق بودند بقتل رساند روز [د] یکر پادشاه ابقا بچشمهٔ سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که شاه‌زاه براق آمد پادشاه طائفه از امرا و نقباء سپاه را بفرستاد که درین نواحی جایگاه جنگ [و] حرب معین کردانید صحراء شاقلان را تا آمالان [7] بدیدند گفتند که این مواضع لایق معارک نیست جه اکر

---

1 In the MS. رسیدبد.

2 In the MS. دهیب.

3 The MS. has محرر.

4 The MS. has عرض.

5 The MS. has سواد.

6 In the MS. نامداری.

7 The word in the manuscript is very doubtful. It is written as با الحرمالان .

لشکر [ر]ا انهزام و انصراف بود درین مابین عمارت و جوی و جر
Fol. 112a. و بلندی و بستی بسیار است از بالاء کازرگاه تا [ا]شکیدبان بدیدند از
بل خنبه[1] تاسق و سلمان [؟] خوش کردند درین حالت بتجدید
خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنکی نزول کرد بادشاه ابقا از
چشمه سلوین سوار شد و در هزار کزی فرود آمد و در شب د[ر] انجا[2] سه
جاسوس یافتند ایشانرا پیش بادشاه ابقا اوردند بفرمود تا هر سه تن را
بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن پرسید یکی گفت که اگر
بادشاه جهان جان من ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من گذرد
انچ دانم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر گناه تو در
گذشتم راست بگوی و بسوی کژی و خلاف مپوی - * شعر *

دقیقی بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن
دو کارست بیداد و نا راستی * که در کار مرد آورد کاستی
بگیتی هر آنکو[3] براراست کار * شد از راستکاری ز بد رستکار
کر امید تو رستکاری بود * دران کوش تا راست کاری بود

من کلمات جار الله مَنْ صَدَقَتْ قَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثَراتُهُ جاسوس نخست بلب ادب[4] زمین خدمت در پیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان گفت که شاه زاده براق از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و وجوه سپاه دو گمانند بعضی می گویند که شاه زاده تبسنین اقول و ارغون اقا با لشکر خراسان آمده اند و آوازه در انداخته که پادشاه ابقا رسید و طائفه می گویند که پادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بند گان را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمائیم بادشاه ابقا چون بران

---

1 The MS. has حنبه.
2 In the MS. دانجا.
3 In the MS. هرانکوا.
4 In the MS. نخست بلب ادب.

سر مطلع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید [1] بس خردمندانه -

* شعر *

اِذَا بَاتَ فِی اَمْرٍ تَفَکَّرَ وَحْدَهُ * غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِی کَتَائِبِ شاعر

چون شب گذارد درکاری اندیشه کند در حالیکه تنها بود

بامداد کند و او از رایهـــا خود در لشکـــرها بود

بعد از ساعتی از سرا پرده بیرون آمد و مغول فصیح جلد جهان دیده را طلب داشت و با او مواضعت کرد تا بشیوه ایلچیان در بارگاه در آید و ان سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد چون دو ساعت از شب بگذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان و عراق که تا گاه ان مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارگاه در آمد و از[ا]نجا چون Fol. 112b. بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بگشاد و گفت - * شعر *

ای خسروی که کوهر اقبـــال [و] در فتح ظهیر

در بای دولت تو سعـــادت نثـــار کـــرد

دولت عنـــان ملک بدست تو باز داد

اقبـــال بر براق مـــرادت ســـوار کرد

تیری که همت تو کشاد از کمان حکم

از روی هفت جوشن کـــردون گذار کرد

با زور بـــازوی تو مقـــر شـــد بافتـــرا

هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

---

[1] The MS. has اندیشه.

بس فیل مست را که نهیبت فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد بادشاه جهان از اردوها جدا شده از جوانب و اطرف مخالفان و یاغیان برخاسته اند درین نزدیکی از دربند قبچاق لشکری بعدد اوراق اشجار و مطرات باران امدند و اردوها و خانهاء امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیچ خالی نگذاشت و حالیا از دربند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سپاه بیکانه دارد واگر در مراجعت بادشاه جهان مسارعت ننماید باقی اردوها و الوس از دست بخو[ا]هد رفت امرا چون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر[1] یشان گشتند و باحوال خانه و زن و فرزند نگران شد و سوز و[2] سعی درمیان سپاه ظاهر گشت و هو کس بنوعی سخن گفتی بادشاه ابقا امرا را طلب کرد و گفت که تدبیر چیست بعضی گفتند که مصلحت درانست که باز گردیم طایفه گفتند که حرب می باید کر[د] چه خصم نزدیک است اگر ما بشت [د]هیم متعاقب بیایند و ازان فساد کلی بسپاه رسد همه یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اگر نصرت و ظفر ما را باشد بزودی با[ز] گردیم و الا که خصم غالب شود هر چه که بمامی رسد کو بخانها و اولاد و احفاد ما رس[؟] ازین نوع هرکس سخنی گفت اخر الامر بران مقرر گردانیدند که باز گردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی براه آورد و تمامت لشکر خیمها و خرگاها بگذاشتند و بصفتی[3] هزیمت کردند که گفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه گرفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

---

1 In the MS. بر ایشان.

2 In the MS. سور.

3 The MS. has نصفی.

رسان و در خلوت کفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان موجب که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را کفت که مرد خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود کیر که ترا ازاد کردم ان جاسوس در پیش ان امیر در خاک غلطید چون ساعتی بکذشت

ol. 113a.

بادشاه ابقا با تمامت سپاه بر صفت هزیمتان راه برید بوقت انک * شعر *

سپاهی بر سپیدی نقش بستی علم برخاستی سلطان نشستی نظامی

بدشت خنبه[1] که بجهت جنک جای معین[2] کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلچی فرستاد که مردم هراة باید که پیش شاه زاده براق نروند و بر روی سپاه او دروازه‌ها نکشایند و قطعا پیش ایشان باسم یرغو چیزی نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اکر جنانک بر خلاف انچ کفتم روند و بزاقیان را در شهر راه دهند بچنین سوکند که یکی را از شما زنده نکذارم چون ایلچی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هراة اورا باعزاز تمام فرو[د] آوردند و هر چه ایلچی بدیشان رسانید کفتند که فرمان برداریم و ازان جانب چون ان جاسوس را بجان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بکرفت و سوار شد و روی بکریز اورد و از خوشدلی در پوست نمی کنجید خرامان ببارکاه شاه زاده براق درآمد و بعد از خدمت کفت - * شعر *

ای خسروی که از ره تابش ز فرتو ظهیر

زینت کرفت افسر کسری و تخت جم

روی فلک سیه شود آن دم که رای تو

بر چهـــره زمانه ز عصیان کشد رقم

---

[1] The MS. has جنبه.

[2] In the MS. معر.

بهلو تهی کند فلک از تیغ تو ولیک
از دشمنـــان دولت تو بر کند شکم
خصـم ترا زمانه بتعجیل می برد
از عرصه وجو[د] سوی حیـــز عدم

بعد ازان از حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت [1] کریختن خود و کرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر بعبارت مضحک باز نمود و کفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرکاه و قبا و کلاه و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و ان جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهبت و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا بترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز و جهار بای بسیار دارند و قرب پنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه سپاه زیادت جلادتی نیست و از بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نکران اند شاه زاده براق ازان سخن عظیم مستبشر و مستظهر کشت مرغاول و جلایر تای [2] به تهنیت مباد[ر]ت نمودند و شاه و سپاه بشارت فتح و ظفر بیکدیکر رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد چون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود بیک با سوار چند بیشتر راند چون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند Fol. 113b. ولاة و معارف شهر[ر]ا طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک کفت ای اصحاب دروازه چرا بسته اید خواجه شمس بیاری کفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهر را بسپرده و قومی را از ابنا[ء] و اخوان و اقارب ما با خود

---

1 The MS. has حکایتی.

2 The MS. has حلایر بای.

نبرده و حکم فرمود که دروازه‌ها را ببندید و بیش لشکر شاه زاده براق مروید و کسی را ازیشان در شهر مگذارید و مارا درین امور بطلاق و عتاق سوگند داده مسعود بیگ بخندید و گفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر بکشاید و بنزل[1] ما حضر این لشکر را بگذرانید و از سخن من عدول و انحراف نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هرچند که مبالغت کرد و الحاح نمود در نکشادند و نزلی[2] بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده پیش شاه زاده براق رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سپاه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و گفت بهنگام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد ازان شاه و سپاه از اب رود بگذشتند همه صحرا بر خیمه و خرگاه دیدند در جانب هزار گزی فرود آمدند ان روز بسرور و حبور[3] بگذرانیدند روز دیگر از اول بامداد سوار شدند چون دو فرسنگ براندند صحرا ی دیدند بی کران چون دریای بی بایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تموج شادی شاه زاده براق باندوه مبدل شد گفت -

* شعر *

فَاِنَّ تَصَارِيْفَ الزَّمَانِ عَجِيْبَةٌ * فَيَوْمًا اَرَى عُسراً وَ يَوْماً اَرَى يُسْراً لاادری قائله

بدرستی که گردشها روزگار عجب است بس در روزی
می بینم دشواری را و در روزی می بینم اسانی را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر گردانید و گفت برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند خود و بجهت حق نعمت قدیم بدران بزرگ ما یکدل و هم بشت روی بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود ببذل[4] رسانید Fol. 114a.

---

[1] In the MS. برل.

[2] In the MS. برلی.

[3] The MS. has حنور.

[4] The MS. has بدل.

جه بنام نیک و ناموس و مردانکی مردن به از عار و شماتت [1] دشمن امیدوارم ببخت ارجمند و طالع بلند که براق بزودی مخذول [2] و مقهور کردد و ما مظفر و منصور تمامت سپاه باتفاق بحرب شاه زاده براق سوار شدند و الت جنک [3] برتن خود راست کرد دست راست لشکر به شاه زاده تبسین اقول و هندو نوین معین شد و دست چپ به یشمون [4] و بورلتای و در قلب لشکر که انرا قول [5] کویند ارغون آقا و سلطان کرمان و لشکرِ مرد [؟] [6] صف زدند که اکر سپاه خصم زور بر قلب ار[د]باری پادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد[ه] براق چون چنان دید منفعل و منقبض شد کفت ظن ما خطا بود مرغاول کفت که من بدولت روز افزون بادشاه جهان بیک حمله این سپاه را تار و مار کردانم جلایرتای کفت که من بیک صدمه این لشکر را ترت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکنم *

فردوسی من امروز کاری کنم بی کمان * که بر نامداران سر[ا]ید جهان

اما فساد انست که اسبان ایشان یراق اند و از ان ما قوداق و راه آب بر ما کرفته اند و تمامت کار تبار را بسلاح نبرد و تیغ [7] و سنان و زوبین و کارد بر اراسته مرغاول کفت من بیشتر انها را باز ستانم و راهها خالی کنم چون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فروکوفتند و طبلها را بنواختند و از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثیر رسانید - * شعر *

دقیقی بدیشان چو شد لشکر آراسته — دم کوس کین کشت برخاسته
بنالید کوس اندر آورد کاه — بپیچید مهر و بلرزید ماه

---

1 In the MS. شمایت.

2 The MS. has مخدول.

3 The MS. has الب حنک برس حود.

4 The MS. has یشمود.

5 The MS. has فول.

6 The MS. has لشکر برد.

7 In the MS. نبردا تیغ.

درفش در فشنده بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت
ز بس گرد کیتی همه تار شد دو لشکر گرانان [1] به بیکار شد
ز برخاش اسب و ز بیکار مرد نهان شد جهان سر بسر زیر گرد
درخشنده از گرد برنده تیر چو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان همی جنگ کردند باهم دمان
نبرد ازمودند و کین توختند چپ و راست بر یکدگر [2] دوختند
کمان دلیران پیکان تیز بجای رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن [3] نماند بران رزم چیزی فزودن نماند
ز خون موج زان گونه بالا [4] گرفت که در دامن طاس مینا گرفت

مرغاول از چپ و راست می تاخت و کری و فری می نمود ناگاه حکم اندازی تیر [5] خرچی بر سینه بر کینه [6] او زد .

* نظم *

چو پیکان ببوسید انگشت او کدر کرد بر مهرهٔ پشت او فردوسی
فلک کفت رحمت بران دست باد هزار افرین بر چنان شست باد

شاه زاد[ه] براق از قتل مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فَقامَتْ عَلَیهِ القِیمَةُ وَ اسْتَفاضَتْ فِیهِ الْحَسْرَةُ وَ النَّدامَةُ [حکم فرمود] جلایر تای [7] بیش رود و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و کفت از میدان کین بیشتر مرو که بدانم [8] که ایشان کمین کرده اند جلایر تای بخندید و بتجدید بار دیکر خدمت کرد و کفت بدولت بادشاه تا حدود

Fol. 114b.

---

1 The MS. has گرانان.
2 In the MS. یکدیکر.
3 In the MS. بودند.
4 In the MS. بابا.
5 The MS. has نبر.
6 The MS. has بر سینه بر کینه راوزد.
7 In the MS. حلابر نای.
8 The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخواهم برد بعد ازان با چهار هزار سوار نامدار جوشن
بوش کند اور غضنفر[1] زور نهنگ آهنگ ببر[2] حمله بلبل جنگ-

* شعر *

رشید وطواط هُمْ يَهْجُمُونَ عَلَى الْعِدَى فِي لَمْحَةٍ * وَ الْبُعْدُ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ فَرَاسِخُ

ایشان ناگاه برایند بر دشمنان در یک لحظه

و دوری میان دو لشکر فرسنگها ست

عنان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون آقا بود حمله اورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بحجره که از اشکیدابان[3] تا انجا سه فرسنگ است برفت و از مکجلن (؟) تا رباط اندما [ق] و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کندر و پادشاه ابقا ازان حالت غمناک گشت بسنوتای نوین که بیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و گرم و سرد عالم چشیده سواری را بداواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز گفت و ازو در فرار و قرار طلب تدبیر کرد چون سوار بسنوتای رسید و انچ پادشاه ابقا گفته بود باز راند سنوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان بیاده شد و درمیان دو لشکر صندلی زد و گفت پادشاه ابقا را بگوی که هفتاد هزار مرد اوردهٔ اگر ده هزار را بشکستند[4] شست[5] هزار بر جایگاه خود اند و شکستی بدیشان[6] نرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله[7] آورد لشکر بیکبار از یمین و یسار چون دریا در حرکت آمدند و بزخم پیکان پولاد از صخرهٔ صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

---

1 In the MS. کنندورر عصفر.
2 In the MS. بنر.
3 In the MS. سکیدبان.
4 In the MS. حمایت.
5 In the MS. بسکستند شپست.
6 In the MS. بدلشان.
7 In the MS. حمل.

سروران را چون کوی در خم چوگان اجل انداختند و از زبان سنان آبدار
اتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بباران تیر چشمه روشن خورشید
را ببوشیدند و براقیان را چون اسود وجال حملات و صدمات نمودند بدین [1] Fol. 115a.
صفت -

• شعر *

شد از هر دو سو اتش رزم تیز بیفزود هر دم همی رستخیز ربیعی
ز هر سو سوی رزم بردند دست هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
به شمشیر تیز و بجاجی [2] کمان هم انها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند تن و درع برهم همی دوختند

جلایرتای هم جنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت می گرفت و بهنگام مراجعت چندانک کوشید تا با لشکر شاه زاده براق پیوندد و نتوانست چه از اطراف دیگر لشکر در آمده بودند و [ا]ها گرفته چون شاهزاده براق ان حالت را مشاهده کرد و امرا و سپاه و بهادران درگاه خود را پرا کنده دید با پنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از چپ و راست فری و کری نمود و طایفه را از سپاه پادشاه ابقا بقتل رساند [ه] باز گشت و روی بهزیمت اورد عسکر او چون رمال در صحراوات و جبال بریشان شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح گشت چه تمامت کار تبار را سیاه پادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ [3] بر اراسته بودند و قرب دو هزار تن از براقیان پناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار گرفت و از صحراء [ا]شکید[ا]بان تا دره بامیان [4] همه صحرا بر مرد مجروح و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و راوی چنین گفت که از سپاه پادشاه

---

[1] In the MS. بدید.
[2] The MS. has بعاجی.
[3] The MS. has سیخ.
[4] The MS. has باسان.

ابقا قرب پنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود[1] هزار مرد شاهزاده براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب بیاده شده بود و د[ر] میان کشتگان افتاده و هر چند که هزیمتیان را می گفت که منم بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود و چندان بخود مشغول بود که بروای او نداشت تا اخر روز از نزدیکان[2] او مغولی سالی نام او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند - * شعر *

کمال فوشنجی

یکی بی حسام و یکی بی سپر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
یکی بی لگام و یکی بی جناق * چنین رفت از پیش لشکر براق

و این حرب در غرة ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این جنگ را نظم کرده - * شعر * Fol. 115b.

شاعر

اول ذی الحجه سال خی و سین و حا فتاد
بر در شهر هراة از حاکم یزدان اتفاق
جنگ لشکرهاء هفت اقلیم و نصرت یافتن
لشکر شه زادهگان ابقا و تبسین بر براق

ذکر پنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبان در شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه ابقا عزیمت ان کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

---

[1] In the MS. اربود.

[2] The MS. has نردیکان.

و اکناف[1] خراسان و عراق فرستد و راوی چنین گفت که سبب این عزیمت آن بود که چون پادشاه ابقا بر شاه‌زاده براق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار یسار تمام حاصل شد بعد از پانزده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کماتی را که دران حرب بسالت و باس نمود[ه] بودند و شجاعت و [د]لیری باظهار رسانده بنواخت و هر یک را فراخور حوصله او تشریف گرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکابری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد ازان از امیران جیوش و مشیران ممالک خود برسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض گردانیم و زمام[2] این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک داریست در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم طایفه از امراو وزرا و صواحب گفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهان داری زندگانی با کامرانی باد از مال هراة چیزی بخزینه معموره بادشاه نمی رسد و ما بندگان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب چهل هزار تومان مال و پنجاه هزار سر اسب لشکر تلف وسقط گشت تا پادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اگر چنانک هراة ابادان نبودی هرگز شاه زاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت در انست که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ آفریده از ملوک نامدار و روئس روزگار ماوی[3] و مسکن خود نسازد پادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

---

[1] The MS. has اکنان.

[2] In the MS. رمان.

[3] The MS. has اماوی.

Fol. 116b. بیرون رفته باشد القصه روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر هراة
از چپ و راست می تاختند و خلق را بزور و[1] زخم چوب از شهر بیرون
می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة
و الدین بر منبر[2] بر امد و بعد از خطبه گفت ای خلق هراة یکدیگر[ر]ا
وداع کنید و حق یکدیگر را بگذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون
می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما باسیری گرفت
خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه فغان و نفیر بر آوردند و یکدیگر را در کنار
گرفت و سر و پا برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت بسر
بزرگتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطرف شهر می امد بران نیت که
چون خلق بیرون ایند او نیز طایفه را غارت کند چون بوسط کوچه بوالیان
رسید از پشت مرکب خطا شد کردنش بشکست چون خبر واقعه او
بامراء درگاه پادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده
تبسین اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان بیش پادشاه ابقا
رفتند و گفتند که بادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خراب
کند چه در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم و از پیران عهد چنین شنوده
که هرکس که در خرابی خطهٔ هراة و جلاء مردم ا[ن] کوشد بزودی
عزتش بخواری بدل گردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد چه
درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و گوشه نشینان با عمل بسیا[ر] اند
و در مزارات و مقبرهٔ متبرکهٔ او اسوده‌گان بی حساب که همه چون
سلطان العارفین صاحب کرامات اند و چون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم
مناجات و اینک درین ساعت بسر بزرگتر ارغون اقا از پشت اسب

---

[1] In the MS. برور و رخم خوب.

[2] In the MS. صنبر.

د[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب دید انست که درین شهر از ملوک خراسان و امراء سپاه ملکی و شحنهٔ نصب فرماید و بآهستگی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد چه او خود خایف است و از پادشاه نا ایمن چون غبار وحشت و رمد برانند[1] خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد کرد و باغی تمام شود و چون او باغی باشد درین دیار توطن و سکونت عسکر پادشاه جهان متعذر بود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکر کش و فتنه انگیز از جوانب چون هندوستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنهاء عظیم ظاهر شود و ما را حالیا دست ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت Fol. 116b. غور را کوه بایها عظیم است و قلعهاء منیع خاصه قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار که افتاب کردش در هیچ جبلی ایزد[2] سبحانه و تعالی شبه مثل او د[ر] بلندی و تندی نیا فریده چند روزی اورا امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت پادشاه جهان کردانیم بعد ازانک بیش پادشاه آید و یا از خیسار[3] بدین دیار حرکت کند در کار او به ازین تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که بر مقتضاء آن که گفته اند - * شعر *

يَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِي بَيَّنَ الْهُدَى ... إِذَا أَنْتَ لَمْ تَدْرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ ابو العلا

می گوید ترا خرد ان خردی [که] بیدا کرد راه راست را

چون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی کن با او[4]

---

[1] The MS. has ورمدن برنده.

[2] In the MS. ابرد.

[3] In the MS. از خیار.

[4] The MS. is doubtful.

وَ قَبِّلْ يَدَ الْجَانِي الَّذِي لَسْتَ وَاصِلاً اِلَى قَطْعِهَا وَ انْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست گناه کاری را ان گناه کاری نیستی تو رسنده

بسوی بریدن ان دست و نگاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرلیغ نویسید مبنی بر تربیت و عاطفت بادشاهی و مغبی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب گفت که همچنان کنم بس از ان شاهزاده تبسین اقول را بیش خواند و گفت که از ملوک و امرای که درین لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض گردانیم شاهزاده تبسین اقول بمشورت امراء لشکر و صواحب عظام ملک بابان را بیش برادر برد و گفت که این ملک شایستهٔ ملکی هراة است چه ملک خردمند و بیش بین است و بدل راست بادشاه جهان را کوج میدهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسلوک میدارد بادشاه ابقا ملک بلبان را بنواخت و عاطفت محظوظ گردانید و گفت ای بلبان بدان که ما را در خاطر ان بود که این شهر پر از فتنه را [1] خراب کنیم و متوطنان و ساکنان او را باقلیم فرستیم اما چون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امراء اردو بزرگ ما می گویند که این خطه وقتی بکل ویران گردد که رود خانه را بسوی دیگر گردانیم و انهاری را که آبادانی هراة بدو منوط است بیندازیم حالیا این معنی دست نمی دهد جه مدتیست که [با] اردوها بیرون آمده ایم و عساکر همه مایل [2] و طالب اوطان و بلاد خود اند و دیگر انک درین خطه اولیا و شیوخ کبار آسوده اند از برای ارواح مقدسه ایشان را این شهر را خراب نمی باید کرد مبنی

Fol. 117a.

---

[1] The MS. has این شهر را تر از فتنه را.

[2] In the MS. مالک و طالب.

بریں مقالات ان اندیشه را از خاطر عاطر نفی کردیم اکنون [1] ترا بعاملی هراة می فرستم تا رعیت براکنده را جمع کردانی و مردم را بعمارت و زراعت استدعا کنی و دران کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیگر پادشاه ابقاملک بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [رود] و دو تن را از معتبران درگاه خود یکی را اوراد نام و دیگری را طغای باسم شحنگی نامزد کرد تا مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیگر در هراة ساکن باشند و مردم را استمالت دهند روز دیگر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر درآوردند ملک بلبان حصار اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد و دلهاء رعیت را از خاص و عام بعدل و بذل مایل و مشعوف خود کرداند و اوراد و طغای نیز درباب خلق هراة چندانک ممکن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بنوعی با رعایا زندگانی کردند که همه نیکو خواه ایشان شدند و دایما ملک بلبان و اوراد و طغای از ملک اسلا[م] شمس الحق والدین خایف و نا ایمن بودند چه هر روز بتجدید عوام الناس اوازه میکردند که ملک شمس الدین لشکر بهراة می ارد تا ملک بلبان و شحنگان را بگیرد و ملک شمس الدین ازین معنی فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولایت غور و غزنین [2] و افغانستان بقمع اعادی و ضبط ولایت بسر می برد بدین نوع که بذکر بیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هراة حکومت راند *

ذکر پنجاه[و] چهارم د[ر] حکومت ملک ترک در شهر هراة

چون شهور سنه سبعین و ستمائة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. اکنوا.

[2] In the MS. عربین.

شمس الحق و الدین طاب ثراه با خواص وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیران
ملک خود مشو[ر]ت کرد و گفت ای اصحاب چه صواب دید و
مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة
جماعتی را با نعمت بی حد پیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد
تهمت عصیان خود را بتأنی و خدمتهای پسندیده از آینهٔ خاطر او محو Fol. 117b.
کردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر
رضا اورده بدیدن او ر[او]یم و بعد از ملاقات سخنی و عرض که باشد
علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که پیش پادشاه ابقا عرضه دارد
که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که درین دیار بدل راست کوج
پادشاه می دهد و بر روی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد
که بخدمت آید و روی پادشاه ببیند اما اصحاب غرض [1] ازو بانواع
سخنها تهمت انگیز بسمع مبارک پادشاه انجم سپاه رسانده اند اگر
چنانک حکم یرلیغ شود متضمن عهد نامه که پادشاه ان مفتریات را که
باز نموده اند نا مسموع شمرد و بجای او جز تربیت [2] و عنایت چیزی
دیگر که [3] موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد [4] بزودی متوجه اردوی
بزرگ شود مقربان درگاه و کار فرمایان سپاه او که مدبران ملک و ناظمان
مصالح امور ولایات بودند گفتند - * شعر *

ابو الوفا يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَ الزَّمَانِ وَ مَنْ عَلَا فِی عُلُوِّ شَانِ
ای پادشاه هنگام و روزگار و ای انکه بلند بر امد در بزرگی کار
مصلحت در انست که ملک اسلام چند گاهی درین ولایت متوطن
شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کان یکی را پیش شاه

---

[1] The MS. has عرض .
[2] In the MS. حر ترتیب .
[3] The MS. has کی .
[4] In the MS. به اندیشد .

زاده تبسین اقول فرستد و با[ز] نماید که بواسطهٔ فلان دل مشغولی بیش شاه‌زاده بزرگ نتوانستم آمد تا چون ازین حال یک دو سال بگذرد بعد ازین به بینم که گردش فلک زنگاری غدار مکار ناپایدار جفا پیشه نا مهربان خس برور دو[آن] نواز -

* نظم *

کرا بر کشد بار بر تخت عاج نهد بر سرش ان درخشنده تاج ربیعی
کرا شاهی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد
کرا خوار گرداند و دردمند همان خسته و سوگوار و نژند

اگر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغاء کشوری نبود و ملک بر پادشاه ابقا بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسندیده افتاد روز دیگر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او پهلوان جمال کینانی و عزبر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاه‌زاده تبسین اقول فرستاد چون ملک ترک بارد[و]ی شاه‌زاده تبسین رسید شاه تبسین او را بنواخت Fol. 118a.
و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ گرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاه‌زاده تبسین اقول بیرون امد و چو[ن] بفو شنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت بسیار و نثار بی شمار بیرون امدند روز دیگر بطالع سعد در هراة در آمد و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را چون پدر بزرگوار خود ملک شمس الدین مجدد گردانید و رعیت را بنوازش و تربیت دل داد و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق ایمن ایمن کرد و از خیر و شر[1] هر چه واقع شد بخدمت ملک اسلام

---

[1] The MS. has شهر.

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و آراء متینه می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد ورشاد راه می نمود و بزندگانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می گفت ای پسر از ستمکاری محترز[1] باش که نام ظالم چندانی بود که زنده[2] باشد * نظم * شاعر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * چندان روان بود که برآید روان او و بعد از ممات کسی از و یاد نکند نمی بینی که از چندین هزار حاکم ظالم یکرا یک[3] تن کسی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرچه کا[ه] که شاهزاده تبسین اقول بهراة ایلچی فرستادی بملک ترک پیغامهای نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و گفتی که مصلحت در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین گرداند چه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در جواب سخنها پسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت جانب ملازمان و خدام اورا از واجبات شمردی و بیوسته بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا وضرا در خدمت و رضا جوئی شاهزاده تبسین اقول کوشد *

ذکر پنجاه[و] پنجم در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

چون شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه Fol. 118b

---

[1] The MS. has محرر .

[2] The MS. has نام ظالم چندانی بود که زیده باشد .

[3] In the MS. تک .

ابقا ملک بها[ء] الدین مزینانی [1] را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب نعال [2] را بشمارهٔ خلق چون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیش او بیرون رفتند چون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهای خوب و امیدهای دلپذیر [3] قوی دل گردانید و اقبوقا و نجیب نعال چون شمارهٔ بپر داختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از چندگاه از هراة بیش ابقا رفت و قایم مقام خود شهاب الدین زرة [5] را در هراة بگذاشت و مولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندگانی کردند *

ذکر پنجاه[و] ششم در امدن امرا بشمارهٔ شهور هراة

چون شهور اثنی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال امیر سونجاق [6] و احمد برادر الا دوزدین و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشمارهٔ هراة آمدند و مردم را چهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکابر شهر چون صدر خواجه عزیز الدین شهاب‌سق [7] و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سپردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنگام مراجعت شهاب الدین زرهٔ تحف بسیار بدیشان داد *

---

1 Probably for مرغینانی .

2 The MS. has نعبت .

3 In the MS. دلیدیر .

4 The MS. has نعنت .

5 Later on شهاب الدین زرهٔ but here شهاب الدین زره .

6 The MS. has سونعاق .

7 It is so in the MS.

ذکر پنجاه[و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

چون شهور[1] سنه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد درین سال خلق شهر هراة در امن و راحت روزگار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول زحمتی بدیشان نرسید و درین سال نعمت فراوان و نرخها ارزان شد *

ذکر پنجاه[و] هشتم در ایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

چون شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ایلچی با یرلیغ و پائیزه[2] و خلعت از پیش پادشاه ابقا بخیسار آمد ملک اسلام اورا باکرام و اعزاز هرچه تمامتر بنواخت بعد از دو روز ایلچی یرلیغ پادشاه ابقا را بخواند نوشته[3] بودند که ملک معظم شمش الدین کرد بداند که ما را دربارهٔ او التفات و دلبستکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پنا[ه] ما پسندیده و محمود بوده است و هر مخبر و قایل که ازو ذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است انرا بمحل Fol. 119a. قبول و رضا رسانده‌ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع انکاشته و درین مدت چند کرت بدرادر اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه را که درزکا و دها علم و اعلم باشند بیش او فرستد و اورا ازان جایکاه منیع که مساکن پلنکان[4] و شیرانست و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که چون احکام

---

[1] In the MS. شور .
[2] In the MS. بانیزه
[3] In the MS. توشه بودند .
[4] In the MS. بلنکاه .

نواخت [1] ما موشح [2] باصناف الطاف شهر یاری برسد بی تردّدی بهراة رود و ان سرحد [3] را تاقصا رای افغانستان و حدود شبورغان و اموی چنانک از امارت و حکومت بی وهن او سزد آبادان گرداند و در خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقیالست [4] ساکن شود و زمرة را که دست تعدی و تحکم بر اورده باشند مقهور و مخذول [5] گرداند و بزخم [6] خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسده با[ک] کند و صفحه احوال اشراف و زیر دستان [را] بزینت [7] عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان [8] بیا[ن ا] دانی و[ا] قاصی [9] و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بکشاید *

* شعر *

ملک را از بدان بپردازد رایت سروری [10] بر افرازد حمید

راه بیداد و جور بر بندد از پی دین حق کمر بندد

با مخالف سخن به تیغ کند آفتابش بزیر میغ کند

بکسلد جرم بد سگالانرا بستر جرم نیک حالانرا

خنجر از دشمنان ندارد باز نشود [11] با حسود ما همراز

برین کونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرموده و در اخر

---

1 In the MS. نواحت .

2 In the MS. موسح.

3 In the MS. سرجه .

4 In the MS. اقبالست .

5 In the MS. معدول.

6 In the MS. برحم .

7 In the MS. برتب .

8 The MS. has و بان .

9 The MS. has قاص را .

10 The MS. reads رایت سوروی بسر افرازد .

11 In the MS. نشنود.

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین
سر کندی نوشته بدین منوال * * شعر *

جمال بحق آنک ذاتش بینظیر ست بلطف افتاده کافرا دست گیر ست
بحق آنک دانای نها [نها] ست ثنایش ورد و تسبیح زبانها ست
بحق آنک دلها را صفا داد فلک را سیر و اختر را ضیا داد
بروح مصطفی و جان آدم بعقل اول و ستر دو عالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی بحوض کوثر و غلمان و حورا
بنور چهر مهر عالم افروز بماه و هفته و سال و شب و روز
Fol. 119b. بداد و عدل و تاج و تخت[1] شاهی بمصنوعات از مه تا بماهی

که کزندی[2] و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان نواز و تربیت کار ساز ما محظوظ و مخصوص خواهد گشت بعد ازانک برلیغ تمام خوانده شد خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع گوهر نگار برمیان او بست و شمشیر مصری هندی کردار مشرف جوهر ذو الفقار اثر قمقام فعل صمصام کهر * * شعر *

ابوالعلا تَبَيَّنَ فَوْقَهُ ضَحْضَاحُ مَاءٍ * وَتُبْصِرُ فِيْهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالاَ

بیدا شده بالای او آب اندک
و می بینی تو در وی مر آتش را شعله زدن

غَرَارَاهُ لِسَانَا مَشْرَفِيٍّ * يَقُوْلُ غَرَائِبَ الْمَوْتِ ارْتِجَالاَ

دو کرانهٔ او دو زبان شمشیر مشرفیست
می گوید مرگهای غریب را در حالتی که بدیهه گوینده است

---

[1] The MS. has بخت .

[2] The MS. has کزندی و مصرتی .

و دبّت فوقه حمر المنایا * ولکن بعد ما مسخت نمالا

و نـــوم رفت بـــالای [1] او موکهـــای سرخ

ولکن پس از انک کردانیده اند [2] ایشانرا مورچه کان

بدو سپرد ملک شمس الدین روز دیکر آن ایلچی را مع حصول مارب و مطالب باز کرداند و از برای پادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء عظام و صواحب کرا]م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر پنجاه[و] نهم در [ر]فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

چو [ن] شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت انک ابر تیره سرا پرده سیاه در فضاء عالم علوی می کشید و کلهای دخانی بر روی فلک آتش نکار می بست و تتق نیلی بر چشمه نور بخش افتاب می پوشانید و نقا[ب] کحلی بر رخ روشنان کردون می کشید و بواسطه نفس آتش سبهر روشن جهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غبرا می افشاند چنانک سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید *

* شعر *

باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریخته
و ابر فیلک اساز کف لولو لالا ریخته

Fol. 124v.

درین چنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بخطه هراة کفیت عن العلهات نزول فرمود حکام و ولاة انام از خاص و عام

---

[1] The MS. has بلای.

[2] The MS. has نکردانیده.

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامهای فاخر و اسبان تازی نژاد
و اسلحه غریب پیش کشید و بزبان حال گفت * شعر *

شاعر اَلْمَرْءُ یَعْذُرُ فِیْ اِهْدَاءِ مَا مَلَکَتْ وَ الْعَبْدُ یَعْذُرُ فِی اِهْدَاءِ مَا مَلَکَا [1]

موزچه عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد
و بنده عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هرتن از انجا [2] که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی [3] او بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت و گفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار پادشاه افاق جمله درین اندیشه مددکار باشید و از تحف و غر[ا]یبی [4] که شما را دست دهد حاضر گردانید تا بعد از چند سال بیش پادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی [5] که غرض خواهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در تحقیق صدق و کذب ان همگنان را مطلع گردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواند و گفت * شعر *

ظهیر ای خسرو یکه از ره اقدار و معدلت [6]
مسند فراز قبه اخضر نهاد
زان دم که از لب تو بشست است دایه شیر [7]
لب را بمهر بر لب خنجر نهاد

---

1 The MS. has ملکت .

2 In the MS. ارانجا .

3 In the MS. حاظمی .

4 In the MS. عربی .

5 In the MS. سعابی .

6 The Diwan (Cal. Edition, p.78) reads کس را فراز خویش نه بینی جو در علو .

7 The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز گرفت از لب تو شیر .

شد ابلق سپهر ترا رام کز ظفر [1]
صد [2] داغ بر جبین مه و خور نهاد
بشت و دلت همارهٔ [3] قوی باد بهر انگ
بنیاد ملک هرچه قوی تر نهاد

ما بندگانرا جان و تن و مال فدای خداوند است بهرچه اشارت و حکم جهان مطاع باشد بدیده و سر مهیا گردانیم [4] و راوی چنین تقریر کرد که بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة پادشاه ابقا امرا ملک و صواحب دیوان مملکت خود را گفت که مصلحت در آنست که امیری را با ده هزار سوار جرار نامدار بهراة فرستم تا ان شهر را [5] غارت کند و بخیسار رود و ملک شمس الدین کرت [را] بگیرد چه دل من دایما از طرف او مشوش است امرا جباه را [6] در پیش پادشاه بر خاک نهادند و گفتند هر کدام را که از ما بنده گان پادشاه جهان گیر بدین کار نازک و شغل خطیر مامور گرد [ا] ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین Fol. 120b.
صاحب دیوان بر پای خاست و بر پادشاه ابقا افرین فراوان خواند و گفت

* شعر *

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک
یورها [؟]
با حضرتت نکرد برفعت پوتا میشی
خاقان اعظمی که بدر گاهت ایستد
دولت بحاجبی و سعاد[ت] بجارشی

---

1 The Diwan reads زنار بست خصم تو چون دید کرظفر .
2 The Diwan has تو .
3 The Diwan has همیشه .
4 The MS. has گردانیند .
5 In the MS شهرارا عارت .
6 The MS. has حبارهٔ .

عدل تو بست دست جهان از کجاوری
حکم تو کرد کارِ ممالک بیرمشی
بی امر عالی تو فلک را نمی رسد
اندر میان کارِ حکومت قتلمشی
بر در که کتلغی [؟] تو سر در اورند
شاهان بنوکری و امیران بادشی [؟]

ممالک خراسان خرابست اکر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی پذیرد اکر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ کردد بنده بنده زاده بسر خود بها [ء] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین را چنانک دلخواه بادشاه عالم باشد بپذدکی ارد بادشاه ابقا فرمود که هرچه تو مصلحت بینی [1] بران موجب این کار را بساز روز دیکر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [ء] الدین را نامزد کرد تا بهراة رود قاضی فخر الدین خواجه بها [ء] الدین را در سر کفت که خواجه را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول انک خراسان خرابی تمام پذیرفته و دروی عسرت عظیم است اکر خدمت خواجه با طائفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار کران تر کردد هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اکر برسبیل خفت با چند تن معدود حرکت فرماید طریق تحشم [2] و جلالت مسدود ماند دوم انک نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود چه ملوک و حکام او کویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این دیار خرابی بذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندکی بادشاه بانواع عرضه دارند سیم انک ملک شمس الدین ملک محیل [3]

---

[1] In the MS. بین .

[2] In the MS. تحسم .

[3] In the MS. محیل و دنال .

و قتال است شاید که از خدمت خواجه بلسم وثیقت کروکان طلبد تا بعراق اید و یا بنوع دیکر اندیشهٔ کند که ازان فساد کلی حادث کردد مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که ما را بدیدار او اشتیاق و نزاع هرچه بیشتر است و ارادت انست که بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس اورا دریابیم اما بواسطهٔ انک سایر امور این ممالک بما حو[ا]له و تفویض رفته است ان معنی در تأخیر می افتد اکر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه پادشاه و امراء سپاه همه بر سر عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده بر مقتضاء لَيْسَ بَكَذَّابٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل Fol. 121a. عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت ان مزارات متبرکه روح را ترویحی [1] و خاطر را استراحتی دهد چه دایم از آب و هوا و مزار و مقبرهٔ آن شهر باک یاد می کنند بنده بلطایف الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطهٔ انک ملک اسلام ناموتش بزرک و اوازهٔ عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید و چنان که من بنده تقدیر کرده ام اکر صاحب اعظم بولایت هراة نزول فرماید ملک اسلام را قرب پنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود اکنون اکر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زود تر بیش ازانک صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم کرداند بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب او باردو[ی] بزرک [2] بادشاه ابقا روند حاکم اند چه

---

[1] In the MS. ترویحی .

[2] In the MS. با مصاحب او باردور بزک .

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته چنانک بمطالعهٔ اشرف خواهد پیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر عنایت و رعایت است و چون بارد [و] ی رسند من متقبل که با ضعاف انچه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول مارب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه بها الدین را این تدبیر پسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که در قلم آید

* شعر *

لادری قایله عَلَیْکَ سَلَامُ اللهِ طِیْبًا وَ نَفْحَةً * کَمَا فَاحَ مِنْ صُدْغِ الْحَبِیْبِ نَسِیْمُ

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی
چنانک بدمید از زلف دوست باد خوش

بجناب [1] و [ا]لاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهر یار الانام فی الایام سبه دار [2] و مر زبان خراسان المخصوص [3] بمواهب الرحمن شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القابه العالیه زید قدره و جلاله و قرن با الخلود عزه و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع محمدت و ثنا مبرا و معرا از شوایب سمعه و ریا مخلص مشتاق [4] بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار [5] بلقاء مانوس مولوی یعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک ان مراد جان بزرو عما قریب محصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض ان خدمت از بلدهٔ معموره اصفاهان کفیت عن حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکر ست ارادت ان بود که چند

Fol. 121b.

---

1 In the MS. بحناب .
2 In the MS. سهردار .
3 In the MS. المحصفاص .
4 In the MS. مشاق .
5 In the MS. نیاز و افیقار .

روزی بدان دیار امدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که[1] سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنان است مشرف کردد اما بواسطه اشغال کونا کون و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف[2] ماند اکر خدمت مولوی درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه پادشاه جهان خلد ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعطش زلال وصال خدمت چون موصل احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت کتابت تصدیع نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع آنست که مواسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا بورود ان بهجت و مسرت کلی بحصول پیوندد لذات[3] و کامرانی را نهایت و غایت مباد بعد ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیکر نوشت برین نهج - * شعر *

وَ اِذَا لصَّبَا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِیْمَها تُهدِیْ اِلَیْکَ تَحَیَّتِیْ وَ سَلَامِیْ

شاعر

و چون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او
هدیه فرستـــد بسوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق شمس الدوله والدین المحظوظ بالطاف رب العالمین خلدالله[4] قدره و جلاله مکنوف لطایف الهی و مشمول نامتناهی باد بحق الحق و ذرّیه[5] کمترین دعا کویان و کهترین مشتاقان خدمتش[6] خدماتی که از

---

1 که is repeated in the MS.
2 The MS. has توقف من ماند.
3 In the MS. لراب.
4 In the MS. خلداه.
5 The MS. has و دونه.
6 The MS. has خدمیش.

ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه فائحه بمحل انها و موقف عرض معروض می کرداند وصف سورت نایره فراق و شرح لواعج اشتیاق نمی کند چه ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوٰة انوار قدسی مستنیر است بر صحایف ضمایر بندکان مخلص اطلاع [1] هرچه تمامتر تواند بود * شعر *

لادری قایله وَكَيْفَ أُعَرِّفُ عَنْ (؟) حَالَةٍ ضَمِيْرُكَ مِنِّى بِهَا أَعْرَفُ

Fol. 122a. و چکونه تعریف کنم از حالتی

که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت ان دولت را که منتهاء مطالب و قصارای آرزوها ست از حضرت ایزدی سببی بعیز [2] مسالت می رود با جابت مقرون باد این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خیر علم الله و کفی به شهیدا که در سرا و ضرا و شدت و رخا بنده کمترین و دعا کوی صادق تربین را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی ماب ورد زبان و ورد مشام جان بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندکی و عرض سر افکندکی رای اعلی لازال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا آصف الزمان بهاالحق والدین عز نصره [3] متوجه ان طرف بود بنده کمترین [4] باطایف الحیل حرکت کردنشانرا بدان جانب در تاخیر انداخت چه اکر بدان ولایت کذر فرمایند مبالغی مال مردم را حرج افتد و تحمل مؤنت ملازمان و منتسبان او کنز بقاع ان ولایات را بریشان کرداند اکر رای اظهر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند که بیش ازان که

---

1 In the MS. اطلاان .

2 In the MS. بحضر .

3 The MS. is very doubtful. It is written as عربصف .

4 In the MS. مکمترین .

خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نجح و صواب بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بنده ([ا]) درین معنی صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرمایند

* شعر *

لَو کُنْتُ اُهْدِیْ عَلٰی قَدْرِیْ وَ قَدْرِکُمْ * لَکُنْتُ اُهْدِی لَکَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیْهَا لادری قایله

و گفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد ازان از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم گردانید بوقتی که شهسوار میادین بساتین ربیع حله زرنگار بدیع ببوشید و سرادق زربفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بگسترد و فراش طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین چون نگار خانه چین بیاراست

* نظم *

باغ را مشاطگان جرخ زیور بسته اند — خاقانی

شاخ را بر گوش و گردن لؤلؤ تر بسته اند

دختران اختران برقع ز رخ بگشاده اند — Fol. 122b.

لعبتان باغ را بر فرق جادر بسته اند

خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده‌اند

باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت بوش سبزه در صحرا چمن گسترده اند

جار طاق لاله بر میناء اخضر بسته اند

انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند

بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

این مهندس پیشکان را بین که چون در باغ و راغ [1]
صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر [2] بسته اند
این نگارش [3] بین که از اصفر بر ابیض کرده اند
و ین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند
امیر مجلس [4] اوانی طرب و لهو مهیا کرده نرگس با چشم مخمور چون
سا تکین زرین درمیان آمده لاله چون پیاله عقیق بر یک پای ایستاده گل
با دهان بر خنده قراضهاء ده دهی بر کف نهاده یاسمن چون غنچهٔ زلف
بر عارض چمن تکیه زده سمن چون سینه حوران ختن در افشان کشته بید
طبری نیمچه اطلس نارنجی پوشیده سر و سهی بغلطاق حریر فستقی [5]
در بسته طیور بر شاخ سرود پردهٔ زبور این ندا در داده * شعر *

شاعر باز از سعی فلک گلزار چون گلزار شد
و از صبا ناف هوا بر نافهٔ تاتار شد
بار دیگر طرهٔ سنبل ز بوی باد صبح
مشک افشان و عبیر آگین و عنبر بار شد
لالهٔ سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود
نرگس سرمست باز از خواب خوش بیدار شد
صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر
عبرت نقاش و رشک کلبهٔ عطار شد

بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و اورا با عزاز و احتشام هرچه بهتر در جوار خود

---

1 The MS. has رواغ .
2 In the MS. منقطر .
3 In the MS. کوارش .
4 In the MS. مجلیس .
5 In the MS. فستی .

فرود آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود و قاضی فخر الدین و طایفه دیگر از مقربان درگاه خواجه بهاء الدین ساعت کسل [؟] [1] بیش او می آمدند و [2] خود را ظاهراً دوستار و هوا خواه می نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می گفت *

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَّانِ * يَأْتِي مِنَ الْغَدْرِ بِأَلْوَانِ ابو نواس

نیست نیکی در صحبت خیانت کننده

می آرد از مکـــر رنگهـــا را

فَلَعْنَـــةُ اللهِ عَلَى صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانَانِ وَ وَجْهَـــانِ

بس لعنت حق تعالی بریاری باد

که مرورا دو زبان است و دور[و]ی

* نظم *

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهُ * وَ إِنْ عَظُمَ الْمَوْلَى وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهُ [3] شاعر

بعد از چند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و چون ابقا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنگ کینه بر اورد بجانب او التفاتی Fol. 123a. نکرد و امر[ا] را فرمود که اورا بیش از اردوی خود نخواهم [4] گرداند و اجازت مراجعت نخواهم داد چه مرا بدو اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان [5] داری در تصرف من خواهد بود بیش من نخواهد [6] آمد القصه ملک اسلام شمس الدین

---

1 Probably بساعت .

2 In the MS. امدن .

3 The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-binder.

4 The MS. has خود انخواهم .

5 In the MS. جهاداری .

6 In the MS. بخواهد آمد .

چندگاه در اردو بماند و بسر او ملک رکن الدین و برادر اورا باسم جربک بسوی در بند فرستادند و چند کرت شمس الدین صاحب دیوان و امرا لشکر بیش ابقا امدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت از عهد قدیم باز بکوچ دادن دود مان بادشاه جهانکیر چنکیز خان نطاق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در کوش جانسپاری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزاده کان چنکیز خانی حربها بهمتی و جنکهاء تهمتنی کرده و در اشکار و نهان مخایل پیمان ورزی و اثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وجنات روزکار اولایح و د[لائل] فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت اعتضاد رسیده و همکی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سایر برایا منوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق کذاری نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانیده امیدواریم که بادشاه جهان چنین ملکی را که شناخته پادشاهان است و پرورده نعمت ایشان ببخشد[1] و خاطر مبارک را با او بسر رضا آرد و قلم عفو بر جریده جسارت او کشد

* نظم *

دادرى قايله مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ * فَلْيَعْفُوَنَّ عَنْ ذَنْبِ مَنْ هُوَ دُونَهُ

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بالای او ست

کو عفو کندا کناه انک او فرود است

پادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان کفت که مصلحت من در انست که اورا نکاه دارم و بیش بهراة نفرستم دیکر بیش من سخن او عرضه مدار چون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

---

[1] In the MS. سعد .

واقع نشد از خواص درگاه خود چند تن را بپیش ملک شمس الدین فرستاد
و گفت که ملک را بگویید که در کار تو چندانک ممکنست اجتهاد Fol. 123b.
می نمایم و ان مقدار مال که امرا[ء] لشکر طمع می دارند میدهم باید که
هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم
را از بوستان جنت سان ساحت سینهٔ بی کینه قلع کند

* شعر *

وَ لَيْسَ الْفَتَى مَنْ حَيَّرَ الْخَطْبُ صَبْرَهُ
وَ لٰكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

شاعر

و نیست مرد جوان انک سر گردان کرد کار بزرگ صبر او را
و لکن او آنکس است که سرگردان شد در صبر کردن او کار بزرگ
چون بپیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در
جواب گفت که

* نظم *

بهر حکمی که یزدان کرد بر من — همی گویم که حکم الله تعالی — نظام الدین
ز جان گویم که و بیگاه کی دل — صبوری کن که ان الصبر اولی — موصلی
سیعطی الله یسرا بعد عسر — فلا تیأس فان اللیل حبلی

من بدین دیار بسخن شما امدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و]
مین و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم

* نظم *

اَلَا اِنَّ اِخْوَانِي الَّذِيْنَ عَهِدْتُهُمْ — اَفَاعِيْ رِمَالٍ لَا تُقَصِّرُ فِي لَسْعِي — من کتاب
بدان بدرستی که برادر از من ان برادران که عهد کردم با ایشان — الغرر
ماران افعی ریگها اند کوتاه نمی کنند در گزیدن من

ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْتُهُمْ — حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمْ غَيْرَ ذِي زَرْعِ

گمان بردم بایشان نیکی را بس ان هنگام که از مردم ایشانرا
فرود آمدم بوادی ازیشان جز خداوند کشت

ذکر شستم [1] در وفات ملک شمس الدین بشهر تبریز [2]

چون شهور سنه ست و سبعین و ستمائه در آمد درین سال بواسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و همگی حضرت پادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلح و نجاح [3] نهاد و سبب آن بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی پدید شد که جمله جانورداران ممالک خراسان و عراق از [4] معالجت آن عاجز شدند ملک شمس الدین آن جانور را دوا کرد چنانک بزودی نیک گشت امیر تکنه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه بار سخن اورا بسمع پادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز پیش او آمدندی و گفتندی که ملک اسلام اگر ما بندگان را محقق بودی که پادشاه ابقا باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز گرد کرده‌ایم و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و آنرا از سرمایه دین و دنیی شمریم اما چنین می شنویم که پادشاه بهیچ نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل نگرانی بخود راه ندهد و یقین داند که آنچ تقدیر ایزد ست دیگر نشود و با رضاء Fol. 124a. رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست * شعر *

لا ادری بس دلا کز جهان بجان آمد * وای بر انک در جهان آمد

قایله

---

1 The MS. has بذجاه نسم .

2 The MS. has بشهور .

3 In the MS. در صلاح و نجاح .

4 The MS. has اند .

5 The MS. has وضاء .

هر که چون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنگ ز اسمان آمد
با قضا بر نمی توان آویخت * با قدر بر نمی توان آمد

جاه و جلالت عالم برغم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن برشیون [1] و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجد [2] * دادش همه یک ستم نیرزد
دل کرمی روز روشنایش * دم سردی صبحدم نیرزد
کفتی که کم از کم ارزدآری * نی نی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

رَضِیْتُ بِمَا قَسَّمَ اللّٰهُ لِی * فَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی خَالِقِی

امیر المو منین علی رضی الله عنه

خوشنود شدم بانچ قسمت کرد حق تعالی مرا
بس باز کذاشتم کار خود بسوی آفریدکار خود
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِیْمَا مَضَی * کَذَالِکَ یُحْسِنُ فِیْمَا بَقِی
بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی درانچ بکذشت
همچنین نیکوئی کند درانچ باقی مانده

* شعر *

بتقدیر ایزد پسند[ید]ه ام * امید از همه خلق ببریده ام

شاعر

نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو [3] دارد نیز تا زنده ام

و هرچه کاه که عقل کامل او زبان حال بکشادی و کفتی که ای ملک بفلان

---

[1] In the MS. سنون.

[2] In the MS. نسخد.

[3] In the MS. نکو.

امیر و فلان و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت فرصت بسمع ابقا رساند[1] ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت دامن گیر شدی و گفتی که ای خرد بی و بال - * شعر *

خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

Fol. 124b.

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه
گر در دم نهنگ درآئی نفس مزن
ور در گو محیط درائی گران مخواه
گر درد دل قوی شود گرتاب تن فزای
زین گلشکر مجوی و ازان ناردان مخواه

و چند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم بادشاه ابقا داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة چنین گفتند که در حمام هندوانه بخورد و چون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن ان هندوانه زمانه برو بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیگاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و بیکر نور بخش روز در تارهاء زلف معنبر شب نهان گشت . * شعر *

چو روی خور از بیم شب زرد شد * ز گردون سر روز در گرد شد

در چنین شب اندوه بر سر سجاده راز و نیاز بنشست و زبان بورد تحمید و تمجید بکشاد و گفت - * نظم *

مولف کتاب

ای خالقی که شمس و قمر آفریدهٔ * وی صانعی که سمع و بصر آفریدهٔ
از صنع بی ضلالت و از حکم بر کمال * چندین هزار روح و صور آفریدهٔ

---

[1] In the MS. رسانید .

از بهر روز داد و جزای معاملات * چندین[1] هزار روح و صور آفریدهٔ
تا در کمال وصف تو هردیده نگرد * چندین حجاب بیش نظر آفریدهٔ

* شعر *

الٰهی و خَلّاقی و حِرزی و مَوْئلی * اَلَیْكَ لَدَی الْاِعْسَارِ وَ الْیُسْرِ اَفْزَعُ

امیر المومنین علی رضی الله عنه

ای خدای من و پروردگار من و پناه من
بسوی تو[2] نزدیک دشواری و آسانی فزع می کنم

الٰهی لَئِن جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِیْئَتِی * فَعَفْوُكَ مِنْ ذَنْبِی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ

ای خدای من اگرچه بزرگ شد و بسیار کشت گناه من
پس عفو تو از گناه من بزرگ تر است و فراخ تر

پس ازان مرغ روح او بر و بال شوق[3] زنان به بالاء قصر هشت بهشت و گنگره منظرهٔ آسمان بر آمد و برواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشرهٔ که در جنات عدن و نعیم مقیم و اسوده اند شتابان رفت

* شعر *

مَضَی مَنْ لَهُ ذَیْلٌ من العَیْبِ طَاهِرٌ * وَ رَایٌ لِدَفْعِ الْمُعْضَلَاتِ صَوَابُ رشید و طواط

بگذشت انکس که مرو را دامنیست از عیب پاک
و رایست از برای کارهای مشکل صواب

مَضَی مَنْ لَهُ قَدْرٌ رَفِیْعٌ و هِمَّةٌ * لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِبَابُ Fol. 125a.

بگذشت انکس که مرو راست اندازهٔ بزرگ و همتی که مرو را بالای تارکهای ستارگان خرگاهها ست

مَضَی مَاجِدٌ دَانَتْ وَ لَانَتْ لِاَمْرِهِ قُلُوبٌ لَآ سَادِ الْوَغَی و رِقَابُ

بگذشت بزرگواری که گردن نهاد و نرم شد مرحکم او را دلهای که مرشیران جنگ راست و گردنها

---

[1] The distich is repeated.

[2] In the MS. بسوی تست .

[3] In the MS. زبان .

* نظم *

فردوسی برون رفت زین خاکدان همچو باد * تو کوئی که هرگز ز مادر نزاد
دریغ ان دل و دانش و دین او * دریغ ان کیان [1] فر و آئین او
دریغ ان همه دین و داد و دهش * دریغ ان همه فر و زیب و منش
دریغ ان بزرگی و شاهنشهی * دریغ ان فرازنده [2] سر و سهی
دریغ ان بر و بازو [3] و یال او * کرائیدن تیغ و کو بال او
دریغ ان دل و زهره [و] کرده‌گاه * دریغ ان فروزنده روی چو ماه
دریغ ان سر دست فیل افکنش * دریغ ان خجسته بر روشنش
بکیتی چو[ان] شاه باداد وجود * نه بیند دگر چشم چرخ کبود
نزاید چو او ماه در روزگار * بکیتی درون یک شهی نامدار
چنین است آیین چرخ بلند * کهی شاد دارد کهی مستمند
کهی تاج و تخت و نگین و کلاه * کهی مرگ و تابوت خاک سیاه
ازو گاه شادی و گاهی غم است * کهی تخت شاهی و گه ماتم است
الا ای جهان دار کردن فراز * بدین تخت و دیهیم و شادی مناز
مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و آوازه بفریفته
که کیتی نکردد بکام کسی [4] * ... ...
جهان با کسی بایداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد
در فراق او هندوی بام سقف میذان چهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی کرداند و خطیب [5] منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری ببوشید و سیاف [6] کردون شمشیر خون آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

---

1 In the MS. کیتی .
2 In the MS. افرازنده .
3 In the MS. با روی بال .
4 There is a lacuna.
5 The MS. has از خطیب .
6 In the MS. سیان .

میدان جرخ زنگاری تاج شهر[1] یاری از تارک کامکاری بر گرفت و خنیاگر[2] منجلس سپهرز بر جدی بجای رود و سرود اه و واویلا بر اورد و دبیر اسمان سمانی [؟] خامه و دوات سیمین بر زمین زد و مشعله دار طارم کوهر نگار شمع مصایب و نوایب بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه غازانی [3] چنین اورده است که چون خبر بباد شاه ابقا رساندند که ای بادشاه جهان اختر چرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج افتاب رنتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج [4] دولت خانه جلال بحضیض [5] وبال امد و از سطوت تند باد اجل سرو بوستان روز بهی او در چمن سروری فرو Fol. 125b. شکست و از صولت صرصر قهر مرگ کل باغ دل افروزی او برگلبن فیروزی پژمرده شد و سر رایات میمون و اعلام همایون او سر نگون کشت و شجر افضال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند -

* شعر *

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد

شاعر

اب حیات خلق جهان چون سراب شد

سروی ز بوستان معانی فرو شکست

برجی ز اسمان معالي خراب شد

پادشاه ابقا گفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که خود را بر ساخته باشد هلقتو [6] نامی را که امیر مساس [7] بود فرمود که برو تفحص تمام بجای او نباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقتو بتبریز امد و بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

---

1 The MS. has شهور .

2 The MS. has جنیا .

3 In the MS. عارانی .

4 In the MS. ازواج .

5 In the MS. تحصیض .

6 In the MS. هلقتو .

7 In the Ruuz مغولی سایسی هلقتو نام .

بندهاء آهنین محکم کردانید و بز[ر] کی قطعه کفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را د[ر] انجا ذکر کرده - * نظم *

مولانا وجیه نسفی

بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان
قضا ز مصحف دیوان چو بنکریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برامد ایت الشمس[1] کورت در حال

ایزد تعالی جان ان پاک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و راحت و یسر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین *

ذکر شصت و یکم[2] در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای بدر خود ملک شمس الدین بزرک

چون شهور سنه سبع و سبعین و ستمایة در آمد درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که بسر ملک مغفور شمس الحق و الدین است و ملک شمس الدین ا[ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و بیشتر داشتی و به تر و بیشتر نواختی و بر کشیدی و کفتی -

* شعر *

من کتاب المونس

وَ کَمْ اَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَ لٰکِنْ عَلَیکَ مِنَ الْوَرٰی وَقَعَ اِخْتِیَارِی
و چندا[ن] که دیدم از نیکو و لکن بر تو از آفریدکان افتاد اختیار من

---

[1] In the Rauz والشمس, but in neither case the numerical value agrees with the date.

[2] The MS. has ینجاه نهم.

چه او بصفات عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار بسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست در غرهٔ غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف و دایع اسرار ملکی و در حل مشکلات معانی ملک داری رأی عالم آرای او به مثابتی بود که آفتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی -

* نظم *

یک ذرهٔ ز رای او وصد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در [ج] کهر[1] صباحی

و سخاء بی منتهاء او روح یحیی برمکی[2] و حاتم طائی را صفاء جبههٔ Fol. 126a.
حور حبور و ضیاء لمعهٔ نور سرور دادی -

* شعر *

اگر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده روفتی درگاه او [را] مولف

و کردیدی سخایش حاتم‌طی * روانش را ثنا گفتی بیابی کتاب

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی را مکرر گردانیده -

* شعر *

وَ يُبْقِيهِ عُمْرَ الدَّهْرِ فِی ذُرْوَةِ الْعُلَی * وَ يَرْحَمُ عَبْدًا قَالَ ذَلِکَ اٰمِيْنَا[3] لاادری قایله

و باقی دارد او را تا زندگانی روزگار در بلندی بزرگی

و رحمت گناد بر بنده که گفت این را که همچنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتر[ی] سیرت خورشید طلعت انست که با ان همه جلالت و ابهت[4] دودمان اسکندر نسب و عظمت

---

[1] In the MS. تک نکته را لفظ او صد در کهر .

[2] The MS. has یحی بر ملکی

[3] و برحم الله عبدا قال آمینا .

[4] In the MS. حلالت و الهت .

و رفعت خاندان سنجر[1] حسب بحلیت تواضع و خلق نیک چون رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر و اخو التواضع من تحلی بالعلی * وَ الْکِبْرُ و الْاِعجَابُ فِعْلُ العَاطِلِ

و خداوند فروتنی کردن انست که اراسته شد ببلندی
و خودمنشی کردار بی پیرایه است

* شعر *

جلال ترمذی
تواضع پیشه کن ای مرد عاقل * که تا در چشم جانها نور باشی
تکبر را رها کن کز تکبر * اگر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع مطهر نبوی مصطفوی در امرونهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب اَلسُّلطَانُ ظِلُّ الله فی ارضِهِ از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع[2] خدایکانی او بفراغ بال اسوده حال بودندی و هریک از میان جان کفتندی - * شعر *

ظهیر
زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
سیاستت بسزا گوش چرخ مالیده
خرد که بردر جهان نافذا ست فرمانش
براستان تو جز بندگی نورزیده
ستارگان که بر افاق بر سر آمده اند
ز خط حکم تو یک لحظه سر نپیچیده
بگشته صورت اقبال گرد کُلِ جهان
هزا [ر] باره و انگه درِ تو بگزیده

و تقریر اوصاف ان ذات خرشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شرق Fol. 126b.

---

[1] In the MS. سنجم .
[2] In the MS. اصطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکناف و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت ادبم ان مجال ندارد -

* شعر *

اِذَا نَحْنُ اَثْنَيْنَا عَلَيْكَ بِصَالِحٍ * فَاَنْتَ كَمَا نُثْنِى وَ فَوْقَ الَّذِى نُثْنِى ابو نواس

چون ثنا کویم بر تو بنیکی

بس تو چنانی ثنا می کویم و بالای انچ ثنا می کویم

درین سال مذکور بجای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب ان بود که چون شاه زاده تبسین اقول بعد ازانک از لشکر کشیدن تبریز مراجعت کرد چون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و پا و نامضبوط و خلقی پریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هر تن با تبع[1] خویشتن پیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول کردانی در اثناء این حالت پادشاه ابقا بهراة رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که بیشوا و زعیم بودند بگرفتند که پادشاه ابقا آمد چندین سر کوسفند و چندین خروار شراب مهیا کردانید و زمرهٔ را که از شهر پیش شاه زاده تبسین اقول رفته بودند خواص و مقربان پادشاه از درکاه شاه زاده تبسین بجبر بشهر آوردند روز دیکر شاه زاده تبسین اقول از مردم هراة پرسید که چرا این شهر بی خداوند است خلق هراة کفتند که تا ملک شمس الدین درین ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل آن نبود که بر کسی حیفی کردی چه او ملکی بود که از هیبت سیاست او نره شیر را در بیشه ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند پرواز را

---

[1] In the MS. تبع .

با عصفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی نبودی ازان گاه باز که او بعراق رفته است و انجا برحمت حق بیوسته این ملک بی ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه زاده جهان که شعله افتاب جزوی از رای منیر اوست بوشیده نباشد که رعیت را اگر سری و سروری نبود همه با یکدیگر بتعدی و تسلط زندگانی کنند - * شعر *

دقیقی

مُلک بی مُلک دار باشد نی * ور بود پایدار باشد نی
بی شهنشه بناء ملک جهان * محکم [و] استوار باشد نی
خطهٔ را که بی خداوند ست * کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و حارس * چون شه و شهر یار باشد نی

شاه زاده تبسین اقول پرسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک شمش الدین درین ولایت کسی هست یا نی گفتند که بسر او ملک Fol. 127a.
رکن الدین محمد درین عراق ساکن اردوی بزرگ بادشاه ابقا است روز دیگر تبسین اقول بیش بادشاه رفت و گفت مدت عمر بادشاه در کمال امنیت و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مناشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او موقع و امثله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انور عالی بادشاه جمشید سریر عدل گستر ملک بزرور که افتاب عالم تاب در جنب [1] او چون سایه تیره نماید و ماه باعزم او چون سهی خیره بود بعد ازان عرضه داشت که این ولایت بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس بنفسه و راسه مردم را زحمت می دهد اگر حکم یرلیغ بزرگ شود بسر ملک شمس الدین کرت را بحکومت این حدود نامزد فرمایند حاکم اند بادشاه ابقا در حال ایلچی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را بیش

---

1 In the MS. حنت .

او آوردند روز دیکر اورا بنواخت و فرمود که اورا بر لقب [1] بدر او باز خوانید وقتجاق را باسم شحنکی با[ا] و بهراة فرستاد ملک [2]_سعید شمس الحق والدین روز دیکر با خلعت فاخر و یرلیغ و پائیزه و طبل و علم از اردوی بادشاه ابقا بیرون آمد و چون بشهر هراة نزول فرمود ابواب عدل و بذل بروی [3] رعیت بکشاد و از تحمید و اصطناع در باب مردم شهر هراة هرچه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نکذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند و کفتند

* شعر *

هَنِيئًا لَكَ الدَّوْلَةُ الْعَالِيَةُ * وَلَا زِلْتَ فِی حَالَةٍ خَالِيَةٌ

قاضی منصور هروی

کوارنده باد مر ترا دولت بزرک * و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شست و دوم [4] در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

چون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه در امد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا ولایات امثلة همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از چند روز امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة Fol. 127b. آمدند و بتجدید خطة هراة کفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلة اخیار و ابرار و کعبة اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد

---

[1] In the MS. لغب .

[2] The word ملک is repeated in the MS.

[3] In the MS. بروری .

[4] The MS. has شستم .

و مسکن اقطاب و اوتاد [1] است معمور کشت و نمودار جنت شد و بواسطه دین قوی و عدل کستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع پیوست [شعر]

دین محمد قوی کشت بتائید او * ملک مخله نوی یافت بدوران [2] او
کیتی غدار کشت تابع فرمانش باز * کنبـــد دوار شد جا کردوران او
و ساکن مساکن هراة را جهرهٔ مخدرهٔ مراد از تنق امال جمال داد و بیکر صبح نجح [3] از افق امانی روی نمود و شرارت نوایر نوایب از روی جهان ناپدید کشت و داعی حیف و بیدادی که چون آفتاب رایت شهرت بر می افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید بای بست شکنجهٔ قهر و قسر ماند و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید شمس الحق و الدین بکوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف او باقصای ایران پیوست - * شعر *

شاعر
تاخت از بیم قهـــر او فتنـــه * زان سوی نیستی بصد فرسنک
شد شعـــاعات عدل و رأفت او * بر تر از اوج برهٔ و خرچنک
رفت از صیقـــل مهـــابت او * زنک ظلم از رخ جهان دو رنک

ذکر شصت و سوم در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار

چون شهور سنه تسع و سبعین و ستمایة در امد ملک شمس الدین

---

[1] The MS. has اوتاب .
[2] The MS. has تو for او .
[3] In the MS. صح نعح .
[4] The MS. has شسپب یکم .

درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون ان مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه بدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر گردانید و در قلعهٔ محروسه خیسار چند ماه ساکن شد و رعایا آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و چهارم[1] در رفتن ملک شمس الدین دهین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار

چون شهور سنه ثمانین و ستمایه در امد درین سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب ان بود که چون ملک مذکور Fol. 128a. در خطهٔ هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولاة ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج گذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز گشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفزار و ازاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع گشتند بعد از بیست روز که عدت واهبت حصار گیری و قلعه گشای ساخته و بر داخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

---

[1] The MS. has شانزدهم بجای شست و چهارم .

* شعر *

فرخی شاه سپهـــر برین تیغ زد از کوهسار
کشت نکون رایت کوکبه زنگبـــار
زاغ شب از آشیان [1] رفت سوی قیروان
باز سفید سحر رست ز دریای قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه کرده و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب گردانیده و شرایط لشکر کشی و مراتب سپاه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید پیکر و رایات مظفر بر افراخته بپای قلعه قندهار آمد - * شعر *

ربیعی یکی رزم خرم [2] بر اراست شاه * کزان خیره شد چشم خورشید و ماه
درفشـــان علمهـــا بگاه نبـــرد * ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد
سواران و نیزه‌چنـــان می نمود * که بـــر کو[ه] آهن یکی بیشه بود
همه دشت و صحرا و شیب و فراز * سوار و پیـــاده بد و اسب و ساز
در امد ز جـــای ان سپـــاه گران * تو گفتی که شـــد کوه و بیشه روان
و دران قلعه قرب دو هزار مرد جنگی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند و [د]ست بتیر انداختن و احجا[ر] زدن برآورد ملک شمس الدین بنفسه بیش راند و گفت ای جانسپاران شیر زور و ای نامداران غور پیش روید و اثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرگان ولایات و کمات سپاه چون اختیار الدین سالار و امیر عمر دره و جمال قاضی و حسام الدین تولک و نقبت علی [3] و امیر نصرت و زمره دیگر از شجاعان صف شکن و مبارزان کردنکش که از کمال قادر اندازی در شب تار

---

[1] The MS. has از یشان .

[2] In the MS. یکی رزم حرم .

[3] In the MS. نقتب علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بنوک ناوک جان گداز از اینه بخود چشمهٔ دره بیدا کردندی چون شتران اشفته بیک حمله ببای قلعه آمدند -

* شعر *

مَشَوْ اِلَيْهَا بِاَلسِّيَافِ كَمَا اَنْكَدَرَتْ * شُهُبَ ثَوَاقِبُ فِى اِثْرِ الشَّيَاطِيْنِ شاعر

رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت

Fol. 128b. ستارگان سوراخ کننده در عقب دیوان

چون حصاریان تقدیم و پاس و اقدام و تهور سپاه ملک شمس الدین مشاهده کردند قرب هزار مرد -

* شعر *

همه کردان فیل افکن همه مردان شیر او ژن

همه چون رستم و بهمن همه چون طوس و چون گرگین عسجدی

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی چنین گفت که هر دو فریق چندانی از یکدیگر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت صحرا و اب و اطلال و دمن از جوی خون [1] چون جیحون و سیحون گشت و از جوش دریای کارزار جوشن در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت نایرهٔ پیکار و کارزار دروع بر صدور دلیران سپاه بتفسید -

* شعر *

قبه آهن ز تفّ روز رزم * بر فراز تارک سر سوخته

سینها از جوش جوشن تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته شاعر

و از تف ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

چشم هوا از سرمهٔ غبار کارزاریسان چشمهٔ قار تاریک شد و چشمهٔ خورشید نور بخش از ذرات گرد دشت نبرد چون حدقه سیاه گشت -

* شعر *

ستاره پدید امد از تیره گرد * رخ زرد خورشید شد لا جورد [2]

---

1 In the MS. از خون خون .

2 The MS. adds جون before لاجورد .

* شعر *

ابیوردی وَ خَدُّ الْاَرْضِ یَعْمُرُهُ نَجِیعٌ * وَ عَیْنُ الشَّمْسِ یَکْحُلُهَا الْقَتَامُ

و روی زمین فرامی پوشانید اورا خون تازه

و چشم آفتاب سرمه میکرد اورا گرد جنگ

سیزده روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و ان جماعت همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاومت ظاهر می گردانید و هرچه که روس سپاه و وجوه درگاه ملک شمس الدین ببالی قلعه می آمدند و می گفت که ای طایفه خون گرفته دست از حرب کوتاه کنید و فریاد الامان الامان باوج گردون گردان رسانید تا همه بجان وزن و فرزند و اموال و اجناس [1] امان باشد و الا که همه بدین کونه بکار کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بیدریغ بزخم تیغ بقتل خواهیم رساند مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند روز دیگر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سپاه خود ببالی قلعه راند و گفت -

* شعر *

نظامی Fol. 129a. بدان سان من امروز لشکر کشم * که مغز از سر شیر نر بر کشم

چو [2] دریای جوشان نبرد اورم * سر کردنانرا بگرد آورم

بعد ازان از پشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار بیاده شدند و بد و حمله نزدیک دروازه قلعه رسیدند و خواستند که آتش در در زنند از بالاء قلعه فریاد بر آوردند که -

* شعر *

رشیدوطواط یَا شَمْسَ دِیْنِ اللّٰهِ یَا مَنْ عَزْمُهُ * فِی قَمْعِ اَرْبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

ای افتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیمت او

در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر بست

---

[1] In the MS. احناس .

[2] In the MS. جون .

ما بندهٔ کافرا امان ده طائفهٔ از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین کفتند تا مردم قلعهٔ مالی بیرون اوردند روز دیکر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر شصت و پنجم [1] در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

چون شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هراة که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلا ست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیرات بر روی خلایق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقهٔ داد و سداد برمیان احسان و ابقا بست - * شعر *

چو بر سر نهاد ان درخشنده تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همه کارها از پی نام کرد
ببخشش تهی کرد کنجینها * برون برد از سینها کینها
بکیتی بفرزانکی و هنر * سمر شد بسان نیا و پدر
کرفت از سر روز شاهنشهی * چو کرت جهان کیر بخت مهی

و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن [2] معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف بریشانی [و] و همی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن تناسانی و نیل امانی محظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی کشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

---

[1] The MS. has شیست و سیم .

[2] In the MS. ترتب و ممن .

ذکر شست و ششم[1] در حکومت ملک علا الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهر هراة

Fol. 129b.

چون شهور سنه اثنی و ثمانین و ستما[یة] در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیشی و ذهن انور و طبع وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور سپاس و آفرین -

* شعر *

رشید وطواط هُوَ الْمَلِیْکُ الَّذِی مِنْ کَفِّهِ اَبَداً * لِلْمُعْتَفِیْنَ عُیُوْنُ الْجُوْدِ تَنْفَجِرُ

اوست پادشاه آن پادشاهی که از پنجه او همیشه

مرسوال کنندهٔ گانرا چشمهاء جوانمردی [؟] روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصب گردانید و گفت ای فرزند ایالت خطه معمورهٔ هراة را که از اعاظم مناصب است و از اماجد اعمال بتو مفوض گردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای پرستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی وازآنچ نباید و نشاید و پسندیدهٔ حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری -

* شعر *

برستیدن داد گر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایدهٔ انعام و فضل خود بهرمند دار و بجا [ی]

---

[1] The MS. has شد پت چهارم .

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود ان میسر گردد عطا کن و تفریق و تنفر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس -

* شعر *

برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار سعدی

رعیت چو بیخند و ساطن درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سپار که از ستم و تعدی [1] مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متحلی و بر رعیت مهربان و رحیم -

* شعر *

خدا ترس را بر رعیت گمار سعدی

که معمار ملکست پرهیز کار

بداندیش تست ان و خون خوار خلق

که نفع تو جوید در آزار خلق

ریاست بدست کسانی خطاست

که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی‌وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تحریک و تنکیل فسقه و فجره Fol. 130a و قلع مواد شر اشرار چند [ا]نک امکان دارد اجتهاد نمای و با بنده‌کان خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز را باکتساب معیشت [2] گذرانند و سواد شب را بتحصیل عبادت بعد ازان بچند روز بطرف قلعه محروسهٔ خیسار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و)وصایا بدر بزرگوار خود را بجای آورد و در تربیت رعیت وپاس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذاشت -

---

1 In the MS. بعدی .

2 In the MS. میشت .

* شعر *

ربیعی همیدونش زربخشی و داد بود * دل زیر دستان ازو شاد بود

استاد عَمَّ البَسِیْطَةَ وَ الْبَرِیَّةَ عَدْلُهُ * فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ الْبَسِیْطَةُ[1] دَارُ

اصفهانی فرا گرفته است روی زمین و افرند کان را عدل او

بس خلق بدنی اند و روی زمین سرای

ذکر شصت و هفتم[2] در آمدن بادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

چون شهور سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه زاده ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة چندانک ممکن بود عاطفت و مرحمت[3] فرمود و ملک علاالدین را بنواخت و از برای ملک شمس الدین خلعت خاص و یرلیغ و بائیزه زر فرستاد و بعد از چند روز بباد غیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شصت و هشتم[4] در مخالفت هندونوین با امراء باد غیس

چون شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین امیر تایتمور نام را بقتل رساند و سبب آن بود که تا یتمور که امیر تومان و نامدار مقرب پادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بد گفتی و در مشافهه و مواجهه چون مست شدی خود را بسیاری بستودی و گفتی -

---

[1] In the MS. البسیط .

[2] The MS. has شیست و پنجم .

[3] The MS. adds و after مرحمت .

[4] The MS. has شیست و ششم .

* نظم *

صاحب اندلس

اِنَّ ٱلَّذِیْ خَلَقَ الا شیَاءَ صَوَّرَنِی * نارًا مِنَ ٱلبَاْسِ فِی بَحْرٍ مِنَ ٱلْجُوْدِ

بدرستی انک بیا فرید جیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنگ در دریای از جوان مردی[؟]

هندو نوین ازان معنی بغایت برنجیدی و چون تایتمور را در پیش Fol. 130b.
پادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی
هم بدین کونه چندگاه بنفاق [1] با یکدیکر زندکانی کردند تا درین سال مذکور
آتش حقد هندو نوین بالا کرفت و در تیه [2] اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ حیران
کشت روزی فرصتی نگاه داشت و درمیان طوی تایتمور را بکشت
و چند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الا دو نوین
و جاردو و دنقرا [3] باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندو [نو]ین زنند روز دیکر
جماعتی از سپاه الادو پیش هندو نوین آمدند و کفتند که الادو و جاردوا
و دنقرا با عساکر باز کشتند و حالیا عزیمت محاربت و مقارع ندارند هندونوین
بغایت خوشدل و مبتهج کشت و لشکر خود را اجازت داد و کفت
هرکس به یُرت خود باز کردید و چون زمستان باخر رسد [4] و بهار عالم افروز
و چهره زیباء نوروز فیروز ظاهر کردد همه آماده حرب و ساخته رزم روی بدرکاه
نهید امراء هزاره و صدهٔ او هر کس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این
حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفجاء بر هندو نوین
زدند و با هندو نوین هشصد مرد بیش نبود تیغ [5] بر کشید و با طایفهٔ خود

---

1 In the MS. بنفاق .

2 In the MS. دربده .

3 Later on الا دو و جار دو اودنقرا .

4 The MS. has رسید .

5 In the MS. بیغ .

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *

لادری قایله عَلَیْکَ بِاِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَی * وَ لَا تُظْهِرَنْ مِنْکَ الذُّبُولَ فَتَحْقُرَا

بر تو باد پیدا کردن جلدی کردن از برای دشمنان

و پیدا مکن هیچگونه از خود پژمردگی را بس خوار شوی تو

بر خویشتن خواند و در چند حمله مردانگی تمام و شجاعت عظیم باظهار رسانید و هرچند که کوشید و چندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد لشکر الادونویین در عقب او براندند و اکثر مرد سپاهی او را بقتل اورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه و زن گرفت هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ درآمد و از [ا]نجا بیهده بیرون رفت و پس از ده روز بکوه پایهاء غور نزول کرد و باخواص و خواتین خود پناه بخیسار برد *

ذکر شست و نهم[1] در گرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را

Fol 131a. چون شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه در امد درین سال هندو نوین پناه بقلعه محروسه خیسار اورد ملک شمس الدین بعد از چند روز اورا بگرفت و پیش پادشاه زاده ارغون اقول فرستاد *

ذکر هفتادم[2] در خلعت فرستادن پادشاهزاده ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

چون شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه در امد درین سال پادشاهزاده ارغون بواسطه انک ملک سعید شمس الحق والدین هندرنوین را بگرفت بجهت او خلعت پادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

---

[1] The MS. has شپست و هفتم . [2] In the MS. شپست و هشتم .

ذکر هفتاد ویکم [1] در پریشانی شهر هراة و جلاء صود[م]

چون شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بواسطه کرفتن هندونوین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو پیش پادشاه‌زاده ارغون سخنهاء پراکنده جون یاغی شدن و کرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نا التفاتی ایلجیان بادشاه و میلان خاطر او بطرف شاه‌زاده‌کان عرضه داشتند جون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد جون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع کشت هر کس بنوعی سخنی کفتند و در اثناء این حالت طایفهٔ از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری کرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بی‌باکان روی بهراة اوردند و ایاجی [2] بن قنقوردای نوین که بیش ازین ذکر او رفته است با پادشاه زاده ارغون یاغی شده بود و در حدود کرمسیر ساکن کشته هر چند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر چون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق کروه کروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر چند که شهاب الدین رزه و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سکان و مطان [3] هراة را کفتند که

---

1 In the MS. شپست و نهم .

2 In the MS. اناجی بن قنقور دای نوین ; see p. 192.

3 Probably a mistake for مکناء or for متوطنان .

ای اصحاب واقعه موجود نشده و لشکرِ بیکانه نرسیده از شهر مروید
و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی
کرد و هر کس بسر خود بناه بشهری و قصبه و قلعه و حصنی می برد
Fol. 1316. روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که
از شهر نروند و دروازها را محافظت نمایند و اکر لشکر بمحاصرهٔ شهر
بیایند حرب کنند برین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر
سر خود حاکم کردانید چون شاه سپاه شب دیجور سرا برده ظلمت بزد
و شاد روان ظلمانی بر افراشت در چنین شب تاریک - * شعر *

ابیوردی بِلَیْلٍ طَوِیلٍ یَنْشُدُ النَّجْمُ صُبْحَهُ * فَلَا الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْمُ لَاحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستاره صبح اورا
بس نه صبح بیشی کرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قرب هزار بنه وار مردم از شهر بیرون رفت و بندهٔ مذنب[1] سیفی که جمع
کنندهٔ این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از
شهر هراة بیشتر بیاده باسفوار و جام و خواف و غور و غرجستان می
رفتند و بهر نوع اخبار اراجیف می کفتند کاهی اوازه می کردند که لشکر
نکودری و امیر نو روز می ایند تا خلق هراة را اسیر کرده بکرمسیر
برند و کاهی کفتند که سپاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را
خراب کنند و ساکنان اورا باطراف و اکناف خراسان و عراق ببرند و قومی
را کمان ان بود که ملک شمس‌الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران
عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دل
نکرانی هر روز درمیان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیکر

---

[1] In the MS. مذیب .

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را برادر می رفت و داغ فراق بر جگر دوستان می نهاد و دیگری از خویشاوندان می برید و هنگام وداع می گفت

* شعر *

أَيُّهَا الْحَيُّ إِنْ بَكَرْتُمْ رَحِيلَا * فَالْبِثُوا لِلْمُوَدِّعِينَ قَلِيلَا

ای قبیله اگر بامداد کنید شما در حالیکه رحلت کننده کان باشید

بس درنگ کنید از برای وداع کننده کان اندکی

ذکر هفتاد و دوم[1] در آمدن ایاجی[2] نکودری بشهر هراة و غارت خلق

چون شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی با ده هزار سوار جنگی بر سر خانه هراة نزول کرد و راوی چنین گفت که پیش از آمدن ایاجی بچند روز احمد یحیی از قلعه محروسه خیسار بهراة آمد و مثال ملک شمس الدین بعمر شاه خواندزی و اکا بر شهر رسانید Fol. 132a. دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسپاه گران باستدعاء امیر نو روز بدان طرف آمد باید که در رضا جوی او هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرند چه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر ظن ما انست که از و زحمتی بمردم هراة نرسد اما باوجود این معنی باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی نیز میرک زکی حمال را بهراة فرستاد و گفت که مردم شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او ببندند چون ایاجی بهراة آمد سه روز سپاه او در شهر سودا کردند روز چهارم از جوانب شهر کور که

---

[1] In the MS. هفتادم .

[2] Rauz also has ایاجی .

فرو کوفتند و از چپ و راست ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سپاه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند و گروهی در گنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانرا از مادران جدا گردانید و از بیدادی و نا باکی و دست درازی ان قوم ستم کرده گان خدای عز و جل مهجور و مقهور گشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سر[و] پا برهنه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر گفت - * شعر *

سعدی

می روم از سر حسرت بقفا می نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می سپرم

و ایاجی پانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طراف رفته باشد غارت کنند قرب پانصد تن را در راه اسفرار بگرفتند [1] بعد ازان ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بی شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم [2] در صفت خرابی شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود و در محلتی که صد گدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش دران محلت نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و چاه ها چندانی مانده بود که [کسی] را

---

1 From تا خلقی to راه اسفرار is repeated in the MS.

2 In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و چون شب در امدی هیچ افریده را
زهرة و دل ان نبودی که بمیان شهر کذر توانستی کرد چه شهر از خرابی Fol. 132b.
و دهشت چون وادی بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی ماوی
و مثوی ساخته بودند و یا چو بیشهٔ که از یمین و یسار او شیران اشفته و
فیلان مست زنجیر کسل در غریبنش وا وا آمده -

* شعر *

تَوَطَّنَ فَيهَا ٱللَّيْثُ وٱللَّيْثُ خَادِرٌ * تجَنَّبَ مِنهَا ٱلذِّيبُ وٱلذِّيبُ قَادِرٌ سلیمان

وطن کرفت دروی شیر و شیر ملازم بیشه بود
بیکسوشد ازو کرک وکرک توانا بود

و هزبر دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی
چنان بر وی مستولی شدی که بنداشتی که حالی در چنکال هلاک
و بنجهٔ تلف کرفتار خواهد شد یک سال پیوسته شهر هراة برین نسق
که بذکر پیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف
و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه
خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک پادشاه وقت نا منظم
و نوایر فتن و پریشانی درالتهاب و بحر جور و تعدي در تموج و صور امن
و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده
متواری و سه سال پیوسته که شهور سنه تسعین و ستمایه و احدی
و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه
خرابی حادثه و داهیهٔ ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت پیوستی *

ذکر هفتاد و چهارم[1] در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

چون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم پادشاه غازان

---

[1] In the MS. هفتاد دوم .

امیر نوروز بن ارغون[1] آقا با پنج هزار سوار ببلاد غیس آمد و ازانجا بدرهٔ کز رفت و ان نواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان بادشاه غازان را بهراة اورد بعد ازان یلنکی[2] باورچی را با سفرار فرستاد و الا تمور را به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام‌الدین اسفرار و ملک جلال‌الدین فراه آلتمغا[3] نوشت که حکم یرلیغ بادشاه غازان[4] بن ارغون خان بن ابقا خان برانجمله بنفاذ پیوسته است که من که نو روزم شهر هراة را بحال ابادانی باز ارم و از اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم می باید که چون سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و التمغاء من برسد و بر مضمون ان واقف شوید مردم هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید و در آمدن برین جانب مانع نیایید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول و انحراف نجویید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش ماه الاتمور و یلنکی باورچی با پنج هزار کدخدای هروی بهراة آمدند امیر Fol. 133a.
نو روز یلنکی باورچی را بشحنگی هراة نصب گردانید و حکم فرمود که تا در سال هیچ آفریده از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوچی نرساند تا خلق پریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموری باز اید و بواسطه رافت و معدلت ما سینهاء خسته زبردستان مرهم راحت و استراحت یابد و لیالی هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و حبور مبدل شود و شموس مآرب و مقاصد هریک بمشارق رجا و توقع بیوندد و در چمن ملک و ملت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گردد و از شجرهٔ آمال ابنا کیتی را انوار و از هار نجح و ظفر روی نماید و دوحه

---

[1] In the MS. امیر نو روزی ارغون آقا . The Rauz has امیر نو روز only.

[2] In the MS. یلکی با ورجی ; later on نیکی با ورجی .

[3] In the MS. الملغا .

[4] In the MS. عاران .

شادمانی و کلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز افزون پادشاه ربع مسکون و مزید[1] کرامات کونا کون دم مساعدت[2] و معاونت زند -

* شعر *

کردون شود متابع و کیتی شود مطیع
دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

عزیزی

راوی چنین گفت که باندک روزگاری شهر هراة ابادان گشت چنانک رشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل وصیت سیاست و نفاذ احکام امیر نو روز راههای مخوف ایمن گشت و تجار از یمین و یسار ولایات و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از میان جان بر امیر نو روز ثنا خواندند و گفتند -

* شعر *

خدایا تو این شاه درویش دوست
که اسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار
چراغ بزرگیش را زنده دار
برومند دارش درخت امید
سرش سبز و رویش برحمت سفید
نگه دار یا رب بچشم خودش
بپرهیز از آسیب چشم بدش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار
مرادش ز دنیی و عقبی برار

سعدی

---

[1] The word مزید is repeated in the MS.

[2] دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و پنجم[1] در نامه نوشتن امیر نوروز بملک شمس‌الدین کهین

چون شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین تقریر کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و گفت که بدولت بادشاه عادل باذل روشن بخت اسمان تخت .

* نظم *

رشید وطواط هُوَ ٱلْمَلِكُ ٱلْمَيْمُونُ بَيْضُ سُيُوفِهِ * لِقَهْرِ ضَلَالٍ أَوْ لِنَصْرِ رَشَادِ

اوست بادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او

ازبرای شکستن کمراهی یا ازبرای یاری کردن راه راست

Fol. 133b غازان[2] خاص خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی وآمال است ابادانی پذیرفت و باضعاف انچ که ملک اسلام مشاهده کرده امروز در وی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید که ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با اوج فلک اثیر راز می کوید و حضیضش با تحت ثری پهلو می ساید بدارالملک هراة حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدوم خود مزین کواند - * شعر *

شاعر بشاهنشهی تاج بر سر نهد * همی تخت از چرخ برتر نهد

جهانرا ز سر روشنائی دهد * روان را بداد آشنائی دهد

وچون بهراة نزول کند مصاحب او پیش پادشاه غازان روم و بهر محاربه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی

---

1 In the MS. هفتاد و سیم .

2 In the MS. عازان خاص خطه هواة .

بایغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابت[1] حاجت نبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم[2] در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس‌الدین کهین نویسد

چون شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم این سال مکتوب امیر نو روز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیگر باز گرداند و در جواب نوشت -

* شعر *

لَقَدْ جاءَنِی بعد اِشْتِیاقِی کِتابُکُمْ * سَجَدْتُ سَرِیعاً حِیْنَ اَبْصَرْتُهُ شُکْرَا

بدرستی آمد بمن بس از ارز ومندی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنگام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرگ عادل خسرو افاق لشکر کش خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان کیتی نوین مظفر باذل نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بفنون لطایف و پیراسته بصنوف ظرایف و بدایع الفاظ او چون صورت جانان جان فزای و معانی او چون سیرت پاکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواعظ و نصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در گوش جان [چون] لالی منظوم و فراید فواید او در نظر روح چون دُرّ منثور - * نظم *

نامه نکویم که دم روح القدس * بود که ان بر دل رنجور زد

جمال باز نسیم سر زلف بتان * لخلخهٔ بر تن مهجور زد

---

1 In the MS. زیادت کتایت .

2 In the MS. هفتاد و چهارم .

مقرون بصفا و وفا و مشحون بحسن عقیدت و ولا رسید بورود ان مورد
میمون و وفود ان وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی پایان محصل
گشت و مهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی داشت
و ر[و]ح را روحی عطا کرد - * شعر *

Fol. 134a.

شاعر کَتَابُکَ قَدْرَ الْمُلْکِ وافَی فَسَرَّنی * وَ سَرَّی شَجَی قَلْبِی کَرِیمُ مَقَالِکَا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان
کرد ما را و براند انده دل مرا گفتار بزرگوار تو

ان روز نامهٔ اقبال و افضال[1] را دستور سعادت بی غایت و کرامت بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی پایان تقدیم افتاد و در مقابل تشریف بزرگوار تحیات وافره و مدحات متوافره ارسال افتاد[2] صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام[3] با ادراک خدمت روح بخش که سبب حصول سعادات دارین و وصول مرادات منزلین است نه چنان و چندانست که اواخر فکر باوایل ذکر ان بیوندد یا مقاطع و مخاتیم افهام و اوهام به مبادی و مفاتیح آن واصل شود - * شعر *

علیق شَوْقِی اِلَیْکَ کَثِیرٌ لَیْسَ یَحْصُرُهُ * عَقْلٌ و فِکْرٌ و فَهْمٌ و اَذْهَانُ

ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را
خرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لا زال عالیا باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعه محروسهٔ خیسار ساکن

---

[1] In the MS. افظال .
[2] In the MS. ابعاد .
[3] In the MS. اووام .

باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت عاریتی و دولت بنج روزه خاطر را بریشان و ضمیر را مشوش ندارد ابا و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری چه منفعت و ربح یافتند که مرورا نیز طمع ان باشد ـ

* شعر *

بیا بکوی که قیصر زروزگار چه یافت * بیا بکوی که پرویز از زمانه چه برد شاعر
کر او نهاد خزینه بدیکری بگذاشت * وراین گرفت زمانه بدیکری بسپرد

بحکم پادشاه زاده ارغون خان هذر نوین را بگرفتم بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نطا[ق] طاقت برمیان جان حدود گردانیده اگر بدان جانب حرکت می کند ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر اورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص Fol. 134b را بامدن بهرات و حکومت ان حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] نی اثر تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین که در قلم [آوردم] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم[1] در آمدن ملک مرحوم فخرالدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایة در آمد ثقات هراة چنین

[1] In the MS. هفتاد و پنجم .

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدولة والدین که بسر بزرگتر ملک سعید شمس‌الحق والدین است و بهذر و فرهنگ موصوف و بنعوت بذل و کرم منعوت[1] - * شعر *

رشید وطواط هُوَ المَلِکُ المَنْصُورفِی کُلِّ مَازِقٍ * لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوکٌ اَلَا عِنَّةِ طَایِعُ

اوست بادشاه نصرت داده شده

در هر تنگنای حرب بی مر و راست[2]

وَ اِنْصَافُهُ لِلْبَرِّ وَ الْبَحْرِ شَامِلٌ * وَ اِحْسَانُهُ فِی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ شَایِعُ

و انصاف دادن او مرخشکی و تری را فرا رسنده است

و نیکوی کردن او در شرق و غرب روانست

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است بفنون فراست اراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در جنب[3] سخاوت بی نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی بخیل و شحیح و در بیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او[4] رستم دستان و سام نریمان جبان و خایف - * شعر *

خاقانی دست رستم ببست کوشش او * نام حاتم ببرد[5] بخشش او

میلان خاطر خطیر برگزارش در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب طبع انور اطهر اظهر او بروز رزم وکین آوری و گاه حرب و داوری * شعر *

دقیقی نبودش کسی در جهان هم نبرد * ز فیلان جنگی و مردان مرد

توانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروزی و بخت داشت

چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تنومند کرگ و توانا هزبر

---

[1] In the MS. منعود .

[2] The MS. is blank.

[3] In the MS. جنت .

[4] In the MS. هوش بروا .

[5] In the MS. نبرد .

نیارست با او نبـــرد آزمود * همآورد خود در جهانش نبود Fol. 135a.
در آب از نهیبش نهان شد نهنگ * بران سان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد
و بااین همه خصایص محمودهٔ حق‌تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی
ارزانی داشته بود که هنگام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت
اختراع نظم و نثر افتاب چشمهٔ -
* نظم *
خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطهٔ نون بر باید بخم چنبر کاف لواحد من الشعر[ا]
* شعر *
لَهُ فِی الـذِّهْنِ وَ الْأَفْکَارِ شَأْوٌ * تَقَـاصَرَ دُونَ غَـایَـتِـهِ الْاَنَـامُ شاعر
مر اورا در ذهن و فکرها دویدنیست
که کوتاه آمدند[1] پیش غایت او مردمان
و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه چندان شفقت
و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور
و امکان توان آورد و باداب شاهزاده‌گان و ابناء ملوک او را تحریص
کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق
او فرو نگذاشتی -
* شعر *
چو آموزگارش فریدون بود * چنان برهنری چون بود
از قلعه محروسه خیسار بخطه معمورهٔ هراة حمیت عن الحدثان والافات
آمد و سبب آن بود که ملک شمس الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی
او را در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال
دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیعی
خو[ا]نند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام آورده اگر کسی خواهد که

---

[1] In the MS. امدن .

بر کیفیت آن عالم و مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه درین سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و چند تن از نکاه بانان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشمور کفتندی بقتل آورد و بقلعه بالا رفت هرچند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای پسر ازین سر بالاء تند که اوج غمام دون حضیض اوست فرود آی و بر خلاف سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مکردان - * شعر *

الواحد من الشعرا

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِما * وَ بِرِّ ذَوِي الْقُرْبىٰ وَ بِرِّ الْأَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دو را

و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

Fol. 135b. تا قلم عفو و[ر]قم صفح بر جریدهٔ عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج اول ترا از لطایف و اشفاق پدری محظوظ کردانیم و باب رحمت و رافت آتش سخط خود را انطفائی دهم ملک فخرالدین بهیچ نوع بدان نصائح و مواعظ بر پدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دو سه تن بران سر بالاء رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر روزکار می کردانید و میکفت - * شعر *

شاعر

آخر این تیرهٔ شب هجر بپایان آید * آخر این درد مرا نوبت درمان آید

راوی چنین کفت که چون خبر بند شکستن او بامیر نوروز بن امیر ارغون اقا رساندند بر ادران و خویشاوندان و امرا لشکر خود را طلب داشت و کفت که چنین بسمع می رسانند که ملک فخرالدین بند شکسته است و قلعه بالای خیسار را کرفته و پدر او ملک شمس الدین بران عزیمت است که او را بکیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند کند چه صواب می بیند در معنی انک من او را از پدرش طلب دارم و چو پیش من آید اورا تربیت کنم و ملکی خطهٔ هرة را بدو دهم چه میکویند که

او مردیست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست دهن صافی و فکر روشن آنجماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است چه چنین ملکی در سپاه امیر می باید امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خواند و نویسنده خاص را گفت تا مکتوبی نویسد - * شعر *

بفرمود تا برد پیشش دبیـــر ربیعی
سیاهی و کاغـذ[1] ز مشک و حریر
یکی نامه بنوشت بس دلپسند
پـر از لابـه و مکر و نیرنـگ و بند
نخستین خطش آفرین خدای
که هست آفرینندهٔ هوش و رای
خداوند جان و ر[و]ان آفرین
که کردن مر او را توان آفرین
توانا و دانا و پاک و بلند
کزند ازوی و اوز کـس بی کـزنـد
بهر کار فیروزی و دست ازوست
سپهر و زمین و زمان هست ازوست
برون از سپهر و زمین و زمان
فزون از همو و همین و همان

خداوندی که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب قدرت او بر افراخته کردکاری که شجرهٔ انسان در باغ احسان بر آوردهٔ اوست و بر آن شجره شریف عقل و نطق که ثمره لطیف است پدید آوردهٔ او -

---

[1] The MS. has کاغز .

* شعر *

شاعر وَ هُوَ اِلا لُهُ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ * وَ هُوَ الْمَلِيْكُ فَلَا يُرَامُ عَلَاوُهُ

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرگی او

و اوست بادشاه بس خسته نشود بزرگی و بلندی او

Fol. 136a. فَهُوَ الْمَجِيْدُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ * وَ هُوَ الْحَمِيْدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاوُهُ

بس اوست بزرگوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کودانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی و تعظم این نامه ایست که د[ر] کتابت آمد از نوروز بملک شمس الدین کرت در معانی انکه چنین شنودم که بسر تو ملک فخر الدین [بند] شکسته است و بناه بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح قال النبی رسول عربی علیه افضل الصلوات که تَشفعوا تو جروا براد[ر] اعز حاجی علیه السلام را تا جهت خاطر من از سر جرم او در گذرد و او را بجان امان دهد -

* شعر *

ربیعی ایا نامور شاه با دسترس * امید من از دادت اینست و بس

که بیرون کنی رنجش از سینه تو * نجوئی از ان شیر دل کینه تو

ز بالا چو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا مرز ایران گذارم بدو * همه گنج و لشکر سپارم بدو

بفیروزی پاک پروردگار * که دارم گرامیش فرزند وار

قال النبی پذیرم سپاس فراوان ز تو * نباشد دریغم تن و جان ز تو

علیه السلام چون نامه بآخر رسانید بر موجب كَرَمُ الْكِتَابِ خَتْمُهُ عنوان نامه بنوشت

قال النبی علیه السلام و مهر کرد و بر مقتضاء تَرِبُوا كِتَابَكُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ بِحَوَائِجِكُمْ بر خاک انداخت

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسار شد چون بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [ا]بناء نامدار خود و قومی را از کبار اخیار خیسار باستقبال او نامزد کردانید تا باحترام و اعزاز هرچه تمامتر او را پیش او در آوردند چون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون آن واقف گشت روز دیگر که شاهد خاوری چو بتان بربری بر تخت فلک چنبری بر آمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرگوار و مثال نامدار مخدومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید بوسیده و خواند[ه] گشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندیرا خواسته می آید حلیف اجابت باد بحق الحق و ذریه و بعد از تبلیغ محمدت و ایصال خدمت برای عالم آرای انور انها میکرد داند که پسر من فخرالدین محمد دیوانه است که چون پری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون پلنک ماوی جز در خارا سنگ نمی سازد.

* شعر *

جُهُولٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * اَغَيَّا بَاتَ يَفْعَلُ اَمْ رَشَادَا — ابو العلا

نادانیست بعبادتها نیست که بداند
Fol. 136b.
کمراهیست که شب گذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى اِلٰهاً * وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَ الْمَعَادَا

نیک نکرنده شمشیر است نمی ترسد از خدای
و امید نمی دارد قیامت را و جای باز گشتن را * شعر *

ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست — دقیقی
بهیچ آفریده همی نگرود * سخن در جهان آفرین می رود
بهستی خود بر دلش شیفته است * جوان[1] مردیش سخت بفریفته است
مبادا [که] سر پیچد از رای تو * و یا بگذرد ز آرزوهای تو

[1] In the MS. جواني .

بمانم بنزدیک تو شرمسار * ز کردار آن بوزِ ناتوس کار

بعد ازان امیرِ حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را بیند ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن نیست که بارِ ملاقات کند چه او را بر هیچ آفریده اعتماد نماند نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و رفق را نا مرعی گذارد امیر حاجی گفت که انچ ملک اسلام می فرماید از ممکناتست و اما برادرم امیرِ نوروز مرا مامور گردانیده بدین امرِ که البته پیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر و نهی پدر باش و از جرایم گذشته عذرِ خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیرِ حاجی روز دیگر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید ملک فخرِ الدین بغایت مبتهج گشت و از آمدن امیر حاجی بجهت کار او حق را شکرِ ها بجای آورد و گفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بی شمار و پدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اگر امیرِ بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان پیش پدر من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلعه شیب آیم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین آمد و انچ از ملک فخرِ الدین شنوده بود بسمع او رساند ملک شمس الدین گفت Fol. 137a.
که تا امیر نوروز بخط ید خود ضمان نامه بمن ندهد که هرچه از فرزند من ملک فخرِ الدین از شر و فتنه و خلاف در وجود آید انرا بمن حواله نکند من اورا نگذارم [1] که پیش امیر آید روز دیگر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام پیش امیرِ نوروز رفت و هرچه ملک شمس الدین و ملک فخرالدین گفته بودند عرضه داشت امیرِ نوروز بعد از چند روز که بتدبر و تفکر بسر

[1] The MS. has یکدارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار قطب‌الحق والدین چشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید مذکه نوروزم از عهده آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از ان بری باشد چون شیوخ اسلام بخیسار امدند وخط[1] امیر نوروز را بملک شمس الدین دادندملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخرالدین نکند و کسی را نفرماید روز دیکر شیوخ اسلام پیش ملک فخر الدین رفته و کفتند که ای ملک زاده وقت آن آمد و هنکام آن رسید که ازین موضع دلکیر که شیر شرزه را دروی بزنجیر نگاه نتوان داشت و دیو[2] را بعزایم در مندله نتوان آورد فرود ائی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

بپاسخ چنین کفت کایدون کنم * و لیکن فرومانده ام چون کنم

ربیعی

همی ترسم از باب و از خشم او * که افتاده‌ام دور از چشم او

شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سو کند خوردند - * شعر *

بدان خدای که اندر دل صدف پرورد

شاهر

بلطف دانهٔ لؤلؤ زقطرهٔ باران

بدان خدای که در ابتداء مطلع کن

بعز نطق بیفزود رتبت انسان

بدان خدای که ترکیب عالم و آدم

همی نماید بر حکم قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شری بتو لاحق نخواهد شد بعد ازان ملک فخر الدین فرود آمد و چون ملک

---

[1] The MS. adds و after خط .

[2] In the MS. دیوار .

شمس الدین سوکند خورده بود که اورا نه بیند در نظرِ او نیامد روز دیکر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و کفت -

* شعر *

لواحد من العر[ب] يَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِيٰمَةِ اَهْوَلُ * وَ الْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْاَحِبَّةِ اَسْهَلُ

و اخوان و خلاف او هریک در جواب کفتند - * شعر *

متبنی وَ اِذَا اَرْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ * حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَ دِيْمَةٌ مِدْرَارُ

چون رحلت کنی تو پس روی کناد ترا سلامتی
هر کجا که روی آری تو و باران شبا روزی نیک ریزان

Fol. 137b. از خیسار بیرون آمد جو باسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفرار بخدمت او شتافتند و چون بهراة رسید بعد از ده روز از هراة پیش امیر نو روز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار کرفت و بامدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان کشت و کفت - * شعر *

شاعر بِمَقْدَمِكَ الْمَيْمُوْنِ قَدْ قَدِمَ الْمَجْدُ * وَ سَاعَدَنَا الْاِقْبَالُ وَ الطَّالِعُ السَّعْدُ

بمقدم خجستهٔ تو بدرستی پیش آمد بزرکواری
و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیکر او را بر سر جمع امرا و وجوهٔ عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خواص اختصاص فرمود و هریک ملازمان او را علی قدر منزلته تشریف کرانمایه داد و چندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او مبذول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نو روز بر ملک فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [ا]نجا که کرم غریزی

وجود جبلی او بود بر موجب اَلسَّخِیُّ مُقَدَّمٌ اهْلِ اَلْجَنَّةِ هر چه امیر نو روز بد و می بخشید او بدیکران ارزانی میداشت - * نظم *

زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

سعدی

کرم کن سخاوز و نیکی نمای
که تا نیک یابی بهر دو سرای

کرم بای دارد نه دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نکه می چه داری ز بهر کسان

او هم در ان روز ایلچی بیش پادشاه غازان فرستاد که بدولت بادشاه جهان ملک فخر الدین بسر ملک شمس الدین کرت بند بشکسته است و از برای دوستاری و کوچ دادن براستی حضرت پادشاه بیش من آمده - القصه روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخر الدین مشفق تر میکشت و لحظه بلحظه بدیده و بینش سر در جمال کمال حال او نظر می کرد و میکفت - * شعر *

نظر چشم و دلم جز بتو نیست * چشم و دل بین که صاحب نظر ند

ذکر هفتاد و هشتم[1] در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فراه .

چون شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین کفت که درین سال مذکور امیر نو روز برادر خورد[2] او ردای غازان و ملک

---

1 In the MS. هفتاد ششم .

2 In the MS. خرد .

فخر الدین با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن محمود جردی
فرستاد و این[1] محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور
و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای
Fol. 138a در فرمان داشت چند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن
و امتثال امر او باموروز و فردا تعطل می نمود چون کار ابا و طغیان از
از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب
او فرستاد چون امیر او ردای و ملک فخرالدین بخواف در آمدند
محمد بن محمود بناه بحصار برد چهار ماه پیوسته از جانبین حرب
کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرو و عسکرین و حروب فریقین[2]
بقتل پیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصبات و بقاع و قری خواف
را بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی[3]
و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت
و اکثر ولاة و زعام و متمولان خواف را بگرفت و بعضی را بمصادره
و طایفه را بشکنجه و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود
امیر نوروز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هراة را
بد و مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک یثالتکین
فراه فرستاد و سبب ان بود که بیش ازین تاریخ امیر نوروز بفراه
رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک یثالتکین بود
گرفته و در قلعه از قلاع کرجستان در بند کرده دران وقت یثالتکین در
عراق بود چون مراجعت نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر
نوروز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

---

[1] واین is repeated in the MS.

[2] The MS. has فیلقین.

[3] In the MS. اغادی.

او اجازت حاصل کنم و ملک را دوستکام تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان بسته و قباء مرصع شهریاری بوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر بشت مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات که خاک عبیر سوشتش بوی Fol. 139b. بهشت دارد و آب زلال خوشکوارش عذوبت میاه حیاض ارم-

* شعر *

آب[او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار مولف
مورد راحت[1] وضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار کتاب

باز گردانم از بن کونه حکایات بیهوده می کفت و سوداء بی حاصل می پخت و از سر مستی بانک بر ساقی می زد و شراب بیاپی میخورد کاهی دست می زد و کاهی رقص می کرد کاهی پیاله می شکست و کاهی نواله می انداخت و می کفت- * شعر *

چون من خراب مست را در خانهٔ خود ره دهی مولاناء روم
بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیکر بوقت طلوع افتاب ملک فخر الدین برکت را با سی تن از ملازمان او بکرفت و اکابر و زعماء غرجستانرا حاضر کردانید[2] و کفت که من اینطایفه را پیش امیر نو روز خواهم برد دو تن را ازین کرفتکان انجا می کزارم تا چون دو روز از غیبت من بکذرد ایشانرا بکذارید تا پیش خوارزمی کرکان روند و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

---

[1] راحت is repeated in the MS.

[2] In the MS. کردانیدن.

و پسر او جمهور را که از [ز]مره امرا و زعماء غرجستان بودند بقتل رساند و چون شب در آمد از غرجستان با چند مرد دلاور چون افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و پهلوان افتخار الدین و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد جب [؟] و پهلوان مظفر اسفزاری و عمر زنکی بر سبیل سرعت عزیمت سفر مصمم گردانید و بیراهه[1] بمیدان زیر[2] رفت و از میدان زیر بتولک در آمد و از تولک بجانب کوه پایهاء خواف حرکت فرمود چون بدزباد رسید طایفه از عساکر پادشاهزاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با و مقابل افتاد بعد از چند حمله حرب ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان آن لشکر بیرون برد و روز دیگر را بهنگام زوالگاه بنیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز [ا] انجا[3] بدید و انچه کرده بود پیش او عرض بداشت امیر نوروز بد و افرین فراوان خواند و بخلعت خاص اختصاص فرمود و هریک از ملازمان اورا مرکبی و جامه بخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو[ن] پیش پادشاه غازان رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین هرچه شنوده بود و دیده بسمع او رساند پادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بیارند تا اورا ببینم روز دیگر بوقت (؟) باز ملک[4] فخر الدین ببارگاه پادشاه غازان در آمد و چون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و گفت - Fol. 140a.

---

[1] In the MS. بیرایه.

[2] In the MS. زرنر.

[3] The MS. has نوروز رانجا.

[4] In the MS. بوقت نا ملک.

* شعر *

أَيَا مَلِكًا أَنَا مِلَّهُ غُيُومٌ * تَفِيضُ عَلَى بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهًا[1] رشید وطواط

ای پادشاهی که سرهاء انکشت او ابرهاست

می ریزند بر پسران دنیا باران خود را

بَقِيْتَ مُدَى الزَّمَانِ حَلِيْفَ نُعْمَى * تَدُومُ فَلَا تُقَدَّرُ مُنْتَهَاهَا

باقی مانیا تو در غایت روزگار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود آخرآن نعمتها

* شعر *

خدیو جهاندار و شاه جهان * بماناد تا هست دور زمان ربیعی

دلش شاد و کف راد و بخشنده باد * رخ کامران انیش تابنده باد

بعد ازان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت پادشاه غازان او را برسر جمع بنواخت پادشاهانه محفوظ گردانید و خلعت خاص بوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و طبل و علم و سرا پرده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را گفت که هر اصطناع و تکریم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار *

ذکر هشتادم در حرب پادشاهزاده دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج

راوی چنین گفت که چون پادشاهزاده دوا بوقت مراجعت بدو فرسنگی کوسویه رسید سوار چند بکوسویه رفتند و گفتند که پادشاه

---

[1] The MS. has حیاها . [2] In the MS. هفتاد هشتم .

جهانگیر دوا خان با چندین هزار مرد جنگی می رسد باستقبال آیند و شرایط ایلی و انقیاد[1] بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت گفتند که ما بیش سپاه پادشاه دوا بیرون نخواهم آمد چه تمامت ممالک خراسان را خرا]ب کردند و قرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر گرفت میان ما و ایشان جز حرب هیچ چیز دیگر صورت نخواهد بست ان سواران غمناک[2] کشتند و پیش پادشاهزاده دوا آمدند و عرضه داشتند که ساکنان کوسویه باغی اند و چنین حکایتها گفتند بادشاهزاده دوا در غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان پناه بدانجا برده اند از سنگست یا از گل گفتند که از گل است پادشاهزاده دوا بخندید و گفت که من خود فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان Fol. 140b.
حصار را با زمین برابر کردانم - * شعر *

دقیقی

گرایدون که سنگست یا آهن است
و یا جای شیران و اهریمن است
بیک[5] حمله اش بست و ویران کنم
چرا گاه گرگان و شیران کنم

روز دیگر که شهسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید و د[ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اماکن و مساکن مشارق و مغارب را از چهر شعاع بخش خویشتن چون

---

[1] In the MS. انفتاد .
[2] In the MS. سوارار غماک .
[3] In the MS. دو امدن .
[4] In the MS. از سکست تا ارکل .
[5] The MS. has صو .
[6] In the MS. بتک .

کرده بکرفت و انجماعت را که با امیر نو روز سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مامور کردانید که بفراه رو و با ملک یغالتکین حرب کن چون ملک فخر الدین با لشکر کران بفراه رسید ملک یغالتکین بناه بحصار برد چند روز ملک فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک یغالتکین با نعمت بی حد و تحف بی عد بیش او آمد ملک فخر الدین او را بنواخت و خلعت خاص بوشانید ملک یغالتکین گفت که اگر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نو روز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب گفت اگر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بنرودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز دیگر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم در آمدن پادشاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملک فخر الدین برکت را

جون شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال Fol. 138b. پادشاهزاده دوابن براق[2] با صد هزار سوار نامدار از ماوراالنهر بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت[3] نموده بودند

---

1 In the MS. مفتاد هفتم .

2 In the MS. دوابن براق but later on دوابن فراق .

3 In the MS. عست .

پادشاهزاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود - * شعر *

اِذا خَلَتِ الْمِضْمَارُ مِنْ قُرَحِ الْوَغَا * يَجُولُ بِلَّى فِيْ وَسْطِهَا مُهْرَانُهَا

چو خالی شود میدان از جنگ
جولان کند بلی درمیان او کرکان او * شعر *

فردوسی چو بیشه تهی کردد از نره شیر * شغال اندر اید به بیشه دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارستانه و مرو وابیورد و سرخس را خراب کرد و مردم انجا را باسیری کرفت و چون بحدود نیشابور رسید برکت نامی را که از زمرهٔ خویشاوندان او بود بیش خوارزمی کرکان که بر سر خیل خانهاء او بود فرستاد برکت چون نزد [1] خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخر الدین را ببیند و سخن بادشاهزاده دوا بدو رساند و کوید که بادشاهزاده جهانکیر دوا خان میفرماید که اکر مملکت خراسان میخواهی با خزاین مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درکاه عالی بناه ما شو [2] و از هیچ روئی اندیشه فاسد بخود راه مده - * شعر *

ربیعی کرامیت دارم چو شه زاده کان * نمازت برم همچو دلداده کان

بتخت و بتاجت فزونی دهم * سر دشمنت را نکونی دهم

و اکر چنانکه بر خلاف حکم پرلیغ بزرک ما رود و در آمدن بحضرت علیاء ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سپاهی که طول و عرض او را فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

---

1 In the MS. برد .

2 The MS. has و .

3 The MS. has شور .

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قسر قلل قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان کردانم و سیوف و رماح را بدماء کماة و ابطال عسکر او خضاب دهم -

* شعر *

وَنَحْنُ مُلُوكٌ نَرْتَدِي الحِلْمَ شِيْمَةً * وَنَغْضَبُ اَحْيَاناً فَنَرْوِي الْعَوَالِيَا ابیوردی

ما پادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی
و خشم میگیریم گاه گاه بس سیراب میکنم سرهاء نیزه را

برکت چون بغرجستان در آمد روز دیگر بیش ملک فخر الدین رفت ملک فخر الدین بر موجب انک گفته اند -

* نظم * Fol. 139a.

اگر دشمنت بیش گیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز نظامی
بباید نهان جنگ را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن
چو شمشیر پیکار برداشتی * نکه‌دار پنهان ره آشتی
که لشکر شکرفان و مغفر شکاف * نهان صلح جستند و پیدا مصاف

او را بنواخت و جشنی ملکانه بساخت چنانکه از عکس شراب ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و کوشها فایده عظیم و از دست ساقیان لاله چهر جامات لعل ''م مملو بشراب زرد روح برور مصفاء عشرت انگیز دایر شد -

* شعر *

می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به خاقانی
هم رنگ اهل درد به تلخ شکر بار آمده

و مطربان چون حور دلفریب و موزون کامثال اللولوء المکنون - * شعر *

مطربانی که بدان معنی اگر دریابند سید حسن
زاهدان هم بتیر اندر کیرند [؟]

از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را بلذات اصوات داودی خوش کردند [؟] و گفت -

* شعر *

شاعر

به از روی خوبست آواز خوش
که این حظ نفس است و آن قوت روح

ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین پر از صهباء[1] روح افزا می ستاند و می گفت -

شاعر

كَرِّرْ[2] عَلَىَّ كُؤُسَ الرَّاحِ يَا سَاقِىْ
حَتَّى تَرَى الْمَيْلَ فِىْ عِطْفِى وَ فِىْ سَاقِى

باز گردان بر من کاسهای شراب را ای آب دهنده
تا بینی تو چسبیدن در دوش من و در ساق پای من

لواحد من الشعرا

مَالِىَ اُبْقِىْ مِنَ اللَّذَّاتِ بَاقِيَةً * وَ اِنَّ شَرْخَ شَبَابِى لَيْسَ بِالْبَاقِى

چه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده
بدستی که اول جوانی من نیست باقی

* نظم *

زرنق کوفت مجلس ساقی شراب دردہ
سغراق[3] آتش افشان یاقوت ناب دردہ
در از صدف روان مه در جلال زر کش
کو هرز کان بر افکن برق سحاب دردہ

چون حرارت شراب در مزاج برکت اثر کرد ملک فخر الدین را گفت که چون ملک اسلام را پیش بادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت

---

[1] The MS. has رکب .

[2] The MS. has كَوِّرْ

[3] The MS. has بپغراق .

The MS. has صبهاء .

شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مرد[م] کوسویه باهم گفتند که بد کردیم که شهاب الدین زیرک را بیش پادشاه‌زاده دوا فرستادیم چه بهیچ نوع ما را بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که چندین مرد نامدار و امراء کبار سپاه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهذب را که از زعما و [ا]عیان کوسویه بود بر سر خود والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر .fol. 142a کفار حرب کنند القصه چون شهاب الدین زیرک را در حصار نگذاشتند بیلاق بیش بادشاهزاده دوا آمد و انچه که دیده بود و شنوده عرضه داشت بادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که درین نزدیکی هرجا که درختی و دری و بنی باشد[1] و جوبی و بلی همه بیارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیگر تمامت لشکر از پنج فرسنگ اشجاری که یافتند بپای حصار آوردند و چندان درخت و خاک و خاشاک برزیرهم انداختند که بده کز[2] از بلندی حصار بلند تر شد از حصار مبارزان تیرانداز قرب دویست تیر را پیکانها در آتش بتافتند و بسوی آن بلندی که ساخته بودند اند[ا]خت در حال بفرمان ملک متعال آتش در ان درختها افتاد و پنجاه مغول بسوخت و شاهزاده ایاکن[3] جادویها مجرب باظهار رسانید چنانک بر موجب اَلسِّحْرُ حَقٌّ دو شبا روز بادهاء سخت وفت و سرماء عظیم شد اما بفضل حق تعالی هیچ نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیگر پادشاهزاده دوا بفرمود تا شهاب الدین زیرک و برادر او نجیب الدین[4] را در پای حصار کوسویه بقتل رساندند و از کوسویه بوقت نماز پیشین سوار شد و عنان عزیمت

---

1 In the MS. ماسند .

2 In the MS. کر .

3 In the MS. اباکن .

4 In the MS. منحب الدین .

بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید
که باستقبال بیرون آیند و با لشکرهای ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند
[فو]شنجیان در جواب گفتند که ما رعیت منقاد پادشاهیم اما می ترسیم که
پیش پادشاه آیم چه پادشاه از خلق بکسویه در غضب است شاید که ما را
بکین ایشا مستاصل گرداند ایلچی باز گشت و انچه شنود بود بسمع
پادشاهزاده دوا رسانید پادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد
گردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند آن روز جنگ کردند هیچ فتحی
ظاهر نگشت روز دیگر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی
فوشنج بود بیش پادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه
بستاند شمس الدین میران چون بیش پادشاهزاده دوا رسید و شرایط
خدمت بجای آورد پادشاهزاده دوا گفت ای پیر غریر بچه رنجه شده
و حاجت تو چیست شمس الدین میران گفت که اگر پادشاه جهانگیر
مزید[2] سلطنت پادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی[3] را مردم این خطه Fol. 142b.
را از قتل و نهب امان بخشد از کرم غریزی پادشاه جهان هیچ عجب
و غریب نبود پادشاهزاده دوا گفت که مال و زن و بچه رعیت فوشنج را
بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون فرستند برین
موجب بفرمود تا بلیغ نوشتند شمس الدین میران از ان تربیت
بغایت شادمان شد و بطایفهٔ از خواص پادشاهزاده دوا مراجعت نمود
چون بدروازه رسید در بروی ببستند و سبب آن بود که چون شمس الدین
میران از فوشنج بیرون آمد بسران و خویشاوندان او و طایفه مردم قلعه
قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با پادشاهزاده دوا

---

[1] The word گرداند is repeated in the MS.

[2] In the MS. مرید.

[3] In the MS. معظمت.

سر بصلح در نیارند القصه هرچند که شمس الدین الحاح کرد که ای قوم در بکشائید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او گفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و چند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلچیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از ان حالت بغایت بریشان دردمند گشت مراجعت نمود و بیش بادشاهزاده دوا آمد و گفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج پسران مرا گرفته اند و در بند کرده و با لشکر جرار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و گفت ای بیر هم [و] غم مخور چون فوشنج را مسلم گردانم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیگر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می پیوستند و مجروح و مقروح می کشت .

* شعر *

وَ کَمْ مِنْ طَرِیْحٍ بِالعَرَارِ مُجَدَّلٍ * وَ کَمْ مِنْ جَرِیْحٍ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجٍ شاعر

و چندان افکنده بکیاه انداخته شد

و چندان مجروحی بخونها رنگ کرده شد

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و در گروهی پیدا شد طایفه گفتند که[1] صلح میکنیم چه این حصار را بیش از پیش حصانتی نیست جماعتی گفتند که حرب می باید کرد که اگر نعوذ بالله بر ما غالب آیند بانتقام مردم گوسپند دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف وا کناف ترکستان متفرق گردانند در اثناء این حالت جاه حصار از نیمه جا در افتاد Fol. 143a.

---

[1] In the MS. کنند .

فوشنجیان بغایت مضطر و متحیر کشتند و با وجود تشنگی دو روز دیگر جنگ کردند روز دیگر بوقت زوال لشکر پادشاه زاده دوا حصار را بگرفتند پادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بماور النهر برند - * شعر *

ربیعی ز ده ساله تا پیر کیتی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود
مدارید زنده کسی [1] را بجای * فرستید ازیدر بدیگر سرای
بخون ریختن دل گروگان کنید * چه باشد بتر در جهان آن کنید
سراسر بفرمان و رای دوا * جهانگیر کین تو ز فرمان روا
سپاهش برپشان ز اندازه بیش * بخون ریختن دست آورده پیش
ببیر و جوان می در آویختند * گران تا گران خون همی ریختند
بریده سر نوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن
بر چون سهی سرو روی چوشید * تن ناز پرورده موی سفید
نترسیده از داد گر یک خدای [2] * ... ...
زن و کودکانرا همه دستگیر * بزاری و خو[ا]ری گرفته اسیر
گران تا گرانرا بدرد جگر * همی دور بودند از یک دگر
پدر کشته از زخم پیکان تیر * پسر گشته در دست ترکان اسیر
پدر جان سپرده بشمشیر تیز * پسر بر در خیمها اشک ریز
پدر را بریده سر افتنده پست * پسر را پیاده دوان بسته دست

و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیانرا اسیر کردند و از قتل [3] و نهب هیچ باقی نگذاشت روز دیگر پادشاهزاده دوا از فوشنج سوار

---

[1] In the MS. کس.

[2] The second hemistich is wanting in the MS.

[3] In the MS. وافتن.

کلشن روشن کردانید بادشاهزاده درا بان لشکر بی[1] حساب بای در رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان نیلگون از زخم نعل مرا کب در جنبش آمد .

* شعر *

اِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ * نُحَرِّكُ يَقْظَانَ التُّرَابِ وَ نَائِمَهٗ شاعر

چون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کننده خاک را

و کرد کردان از صفه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف[2] غبار ابر تیره بیکر یک[3] زمین دیکر پیدا شد .

* شعر *

اَظَلَّهُمْ لَيْلٌ مِنَ النَّقْعِ لَمْ يَكُنْ * سِوَى الْبِيضِ وَ السُّمْرِ اللِّدَانِ كَوَاكِبُهٗ شاعر

سایه انداخت بریشان شبی از کرد[4] نبود

جز شمشیرها و نیزهاء نرم ستارکان ان شب

چون بنیم فرسنکی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادکان و امرا سپاه چهار تن را بیش خواند یکی جون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود چهارم یسور بزرک و از سپاه خود دوازده هزار مرد جنکی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد نفط انداز و کفت چنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردکان با دوازده هزار سوار روز دیکر پیش از طلوع نیر اعظم از چهار طرف حصار کوسویه در آمدند

---

1 In the MS. لشکری حساب .

2 The MS. has یکایف .

3 In the MS. ملک .

4 In the MS. کرت .

و جمله بیاده کشتند و چون فیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
از دلاوران و نامداران چون پهلوان محمود[1] بن اسد و تاج الدین علیشاه بعلی
Fol. 141a. و نجیب اسد و وجیه الدین ابو بکر و ساه رمره [و] دیکر از کماة رجال کوسویه
از حصار بیرون آمد و با چندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر پادشاهزاده دوا باواز بلند می کفتند
که ای کروهی که بدین کلاته خاکی از بیباکی مغرور کشته اید و بدین
چهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
یا نه که این بادشاهزاده جهانکیر در توران زمین جها کرده است و بچه
صفت قلاع و حصونی را که سر برج هریک سر بالاء تارک فلک البروج
می سود شعاع بصر از حضیض او نمی کذشت و وهم تیز[2] تک بدروه
آن نمی رسید فتح کرد و بچه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
روی زمین را محمر وا[ر] غوانی کردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از
اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت[3] ابدی و طعمه سمدی[4] بخشید -

* شعر *

ابوالعلا فَتَنْهَلُّ مِنْ اَعْدَائِهِ الْبِيْضُ وَ الْقَنَا * وَ تَشْبَعُ مِنْ حُسَّادِهِ الذِّيْبُ وَ النَّسْرُ

بس سیراب میشود از خون او شمشیر ها و نیم نیزه
و سیر میشود از بدن بد خواهان او کرک و کرکس

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می پنداشتند و بسانت آتش برروی
کفار تیر می انداخت روز دیکر بادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

---

1 بهلوان محمود is repeated in the MS.
2 In the MS. تیو .
3 In the MS. قرب .
4 The MS. has اسمدی .

هزار مرد بپای حصار رفتند و حصار را چون حلقه انگشترین درمیان آورد دوازده شبا روز از جانبین -

* شعر *

بتیر و کمان وبتیغ[1] و سنان * یکی جنگ کردند باهم چنان دقیقی
کز آورد شان چرخ نا پایدار * بخود بر بپیچید و بگریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور و جنگ * بدریا فتاد آتش اندر نهنگ
ز بس موج خون خاک پیدا نماند * کسی را امیدی بفردا نماند

درین دوازده شبا روز قرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرگ از سپاه پادشاهزاده دوا بقتل رسید و چند تن از شجعان و مبارزان کوسویه کشته شدند و با وجود انک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتحی دست نداد پادشاهزاده دوا ازان حالت بغایت مضطرب و منفعل کشت و بر شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه غضب هرچه تمامتر ظاهر گردانید و گفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نرد هزار مرد نامدار از فتح این حصار که بمثابت چهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه تن از امراء و مبارزان سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیگری طغای بهادر و سیم جله بهادر زانو زدند و گفتند که اگر پادشاه جهان ده هزار مرد و پنجاه خرک بما بندگا[ن] ارزانی فرماید ما بدولت روز افزون پادشاه Fol. 141b.
جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم پادشاهزاده دوازده هزار مرد بدیشان داد روز دیگر از اول بامداد بپای حصار آمدند و از جوانب دست بتیر انداختن و سنک منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنگام شام از طرفین حرب کردند روز دیگر نماز بیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل رسیدند بادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد برسید که درین حصار

---

[1] The MS. has تبغ و سنان .

چند مرد باشد امرا گفتند حالیا انچه ما می بینیم که حرب میکنند مرد دویست بیش نباشد پادشاهزاده دوا گفت تا این دویست مرد را بدست خواهیم آورد دو هزار مر [د] ما [ن] بقتل خواهد پیوست و دو سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار کنیم امرا گفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون پیش پادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و گفت پادشاه جهان و جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان این قصبه ام مرا رعیت بندگی پادشاه جهان فرستاده‌اند و میگویند که اگر پادشاه جهان از سر کمال قدرت پادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جرار و سپاه نامدار او بیرون ائیم بادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبتهج گشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامزد فرمود که بااین والی کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیگر شهاب الدین زیرک و بیلاق بپای حصار امدند مردم حصار بانگ برایشان زدند و گفتند که اگر بیشتر خواهند [1] امد تیر خواهند خورد شهاب الدین زیرک گفت که ای قوم مگر شما دیوانه شده اید [2] که ازین نوع سخنها میگوئید یرلیغ و خط امان و ایلچی بادشاهزاده دوا خان آورده ام در بگشائید تا در آئیم مرد [م] کوسویه گفتند که ما از ان اندیشه بر گشتیم و آن چنان بود که چون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و اماثل کوسویه

---

[1] In the MS. خواهد آمد .

[2] In the MS. شده‌اند .

کشت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت چون بصحرای [ا]شکیدبان
رسید پرسید که این چه جایست امرا گفتند که این آن موضع است
که پادشاه براق با پادشا ابقا حرب کرد پادشاهزاده دوا گفت که چون
این ولایت بر پدر بزرگوار ما مبارک نیامده مصلحت در آنست که ترک
محاصرهٔ هراة کنیم راوی چنین گفت که پادشاهزاده دوا درآن شب که
نیت محاصرهٔ هراة کرد در خواب چنان دید که از طرف مزار متبرک و
مقبرهٔ شریف کازرگاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس بر اسبان
جنگ سوار با تیغهاء کشیده و علمها بر افراشته بلشکر گاه او در آمدندی
و بانگ بروی زدندی و گفتندی ای ترک ترک محاصرهٔ شهر هراة
کفیت عن الافات و العاهات می کیری و الا بدین [1]خناجر مسلوله
خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنگ قتل و قتل [2] او Fol. 143b.
کردندی چون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف کشت و در اثنای
این حالت بعدد ذرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان
سفید از کبوتر بزرکتر پیدا کشتند و بر شهر هراة بکذشت پادشاهزاده دوا را
از ظهور آن طیور رعب هرچه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت
بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان
لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران [3] و غرجستان و
و فیروز کوه و تولک و هراة رود سپاهی بهراة می آرد پادشاهزاده دوا روی
بسوی شاه زادهکان و امراء و روس لشکر کرد و کفت که صواب و نجح ما در
آنست که بی‌المی و چشم زخمی از ایران برویم چه دوش خوابی
پریشان دیده ام و پدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

---

[1] In the MS. حناجر .

[2] In the MS. قبل .

[3] In the MS. حرزوان .

جوانب دلالت برِان می کند که اگر ما بیشتر درین دیار مقام سازیم مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خواطر دوستان و شماتت دشمنان باشد شاهزاده‌گان و مدبران مملکت او گفتند که فرمان پادشاه عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اگر پادشاه کوچ فرماید عاری عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و گویند که مراجعت پادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود تدبیر مربح و مصلحت منجح آنست که اوازه کنیم که از جانب چین و ما چین لشکری سپاهی کرده اند و میخواهند که بدار الملک پادشاه درا آیند بعد ازان برویم پادشاهزاده دوا این اندیشه راستوده شمرد و گفت این رای بصواب و صلاح اقربست روز دیگر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و پنج شبا روز سیاه او با چندین هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بگذشتند -

* شعر *

اسدی چنان گرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه
و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران و غنیمتها از ایشان باز ستاندند.

ذکر هشتاد و یکم[1] دربند[2] افتادن ملک مرحوم فخر الدولة والدین و خلاص او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة والدین طاب ثراه در بند پادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که چون امیر

---

[1] In the MS. هفتاد نهم .

[2] In the MS. دبند .

نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد پادشاه غازان سوتای
و هرقداق را فرمود [1] که نوروز را بگیرید ایشان با بیست هزار سوار بطلب
امیر نوروز بخراسان در آمدند چون بحدود رادکان رسیدند درآن مواضع Fol. 144a.
با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از پیش ایشان منهزم شد پناه بکلات کوه
برد چون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت
هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را گفت که اگر امیر بزرگ اجازت
دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه
و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز گفت اجازتست اما در
مراجعت چند انکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین
فی الحال با چندتن از کماة رجال چون اختیار الدین محمد هارون
و سراج الدین عمر مرکانی و تایتمور بهادر مظفر و محمد بزرک از
لشکر گاه امیر نوروز بیرون آمد چون فرسنگ ده قطع مسافت کرد با
ان پانصد سوار از سپاه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیگر با هفت
تن که مصاحب او بودند با آن پانصد سوار جنگ [3] کرد بعد از نماز دیگر
او را و اختیار الدین محمد هارون را بگرفتند و پیش امیر سوتای آورد
بعد از نه روز امیر سوتای التمغای نوشت که امراء و زعما و اعیان
و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو [4] و فوشنج و هراة و اسفزار
و فراه و غور و تولک و اژاب و هراة رود و غرجستان و حرزوان باید که
بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل غازان خان در هر موضع

---

1 فرمود is repeated in the MS.

2 The MS. has کمارحال.

3 In the MS. حند.

4 In the MS. حرد فوشنج.

که از نوروز یان شحنه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آورند و بجبر ملک فخر الدین را مامور گردانید تا بر امضاء التمغاء او مثال نوشت و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیگر بند از پای اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک دو ته بدو دادند تا هر جا که رسد گوید که من بگریخته ام و از ملک فخر الدین و چگونگی احوال خبری ندارم بعد از چند روز دیگر ملک فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر ازابی گفتندی شب با او یکی شد و هر دو از لشکر گاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل و منازل وجوب طرق و مسالک بر ممالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا بسعادت و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهراة آمدند و از هراة بعد از سه روز پیش امیر نوروز رفت چون امیر نوروز ملک فخر الدین را بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل شد اما بر و اعتماد نکرد چه بعضی از امرا چون رمضان و بانک و اروک چرخ انداز Fol. 144 و بسوتا گفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است که چون مرا بگزاری من امیر نوروز را بگیرم چند روز از و محترز و مجتنب می بود تا از بیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگریختند و چون پیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر مارا بحقیقت معلوم است که ملک فخر الدین از لشکر گاه امیر سوتای بگریخت و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند چون امیر نوروز این سخن بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هراة را بدو مفوض گردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

چون شهور سنه ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر نوروز لشکری از نکودری وغیره جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه انگیزد چون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست و گفت حکم یرلیغ بادشاه غازان شده است که نوروز یانرا بقتل رسانید بعلت انکه امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته که اگر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سپاهی بیارم تا بادشاه غازانرا از میان برداریم چه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان اسلام دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان نکوسار شود و قانون مذموم و[!] یین شوم جنگیز خانی مندرس و منطمس گردد بحقیقت برادران حاجی و لکزی و پسران امیررا و ستلمیش و نوای را که در اردو بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نوین و هرقداق فولاد قبا با لشکر گران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدود جاجرم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردگان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند چون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت برپشان خاطر و دلتنگ شد و گفت -

* شعر *

فَكَمْ تُجْرِعُنِي غَيْظًا تَفُورُ بِهِ * جَوَانِحَ بِتُّ أَطْوِيهَا عَلَى لَهَبِ ابیوردی

چند اجرعه می چشانی خشم را که بجوش می آید بدوغیظ

پهلوهای که شب گذاشتم در بیچم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هَبْنِيْ لَا اَشْكُوَ الىٰ اَحَدٍ * مَا ظَلَّ مُنْتَهِساً شلوی مِنَ النُّوَبِ

ای روزگار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز گذارد مار گزنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور باز گشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر باو تخلف کردند و هر کس روی بطرفی آورد طایفه پناه بقلاع و حصن بردند و قومی بجانب لشکر هرقداق رفتند - Fol. 145a.

* شعر *

ابو الفتح البستی

وَ النَّاسُ اَعْوَانُ مَنْ وَالَتْهُ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَيْهِ اِذَا عَادَتْهُ اَعْوَانُ

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او و ایشان بروی چون دشمن گرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بحدود جام رسید دانشمند بهادر روز دیگر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن پوش امیر نوروز ان روز تا نماز پیشین با او حرب کرد بعد نماز پیشین روی بهزیمت آورد چه تمامت مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر چند که برادران و امراء لشکر خود را میگفت که یک زمان بایستید و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این جماعت خاکسار باد غرور[1] بدر کنم - * شعر *

بدین تیغ هندی خونریز تیز * پدید آورم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند چون بکوسویه رسید چهار صد سوار بیش با او مصاحب نماند و از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک طلوع صبح در هیچ موضع مقام نساخت -

---

[1] The MS. is doubtful.

* شعر *

وَ الرَّكْبُ يَسْرُونَ وَ الظَّلْمَاءُ رَاكِدَةٌ * كَأَنَّهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ أَسْرَارُ ابیوردی

و اشتر سواران بشب میرفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شونده بود
گویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

چون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد و گفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام چنانچه همگنانرا ازان معلوم است من بهراة خواهم رفت چه روزه نماز قضا دارم برادران او گفتند که هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه از امراء سپاه او چون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا گفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان در آنست که امیر ازینجا بگذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند.

عَدَاوَةُ ذِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاضَةً * عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ شاعر

دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر کوهر دار [؟]
الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلیست مثل هرکدام [کسی] را که از شما خاطرش[1] بطرفی مایل است کو بر و که اجازت دادم در حال بانگ [زدند] و سدون و سابان[2] با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیگر بطالع وقت بر مقتضا.

---

[1] In the MS. خاطرف.

[2] In the MS. سادبان.

* شعر *

اِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِبَلْدَةٍ * دَعَتْهُ اِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطَرُّبُ

چون مرگ مرد باشد بشهری

بخواندان مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب ارد او را

Fol. 145b. بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت چندانکه ممکن بود سعی کرد بعد از چهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنگی بدر شهر هراة رسید و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصره کرد و هژده روز از طرفین محارب و مقارع بود - * نظم *

دو لشکر چو دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بگرز و سنان

بجائی رساندند کار نبرد * که سر کشته شد کنبد لاجورد

و راوی چنین گفت که چون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک بثبت [1] هزار سوار بود بحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت ایشان متردد شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعاظم صواحب بعد از تدبر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر گردانیدند که بسمع امیر نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجری و طایفه بلوچ و قومی خلج و گروهی مغول باش و فرقه ابیوردی و سرخسی اندیشه مندیم ازان معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم باز دهند [2] اگر چنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمان خود بر هر دروازه چند نامزد گردانند تا هیچ آفریده را مجال خلاف

---

[1] In the MS. نشبت .

[2] In the MS. باز هد .

و باغی کری نباشد روز دیکر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادکان و کماة رجال سپاه خود را بدروازها فرستاد چون شب در آمد با خواص و مقربان درکاه خود کفت که تدبیر کار ما چیست بعضی کفتند که ای خداوند مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمکن [1] که بیشتر امراء سپاه امیر قتلغشاه با او تخالف کنند و معاون ما شوند طایفه کفتند که اکر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوکند خورد که قصد ما نکند امیر را مصلحت است که بیش او رود امیر نوروز کفت نعوذ بالله که من بر قول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ پناهی و جایکاه بهتر و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب بنجاه هزار مرد جنکی ست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد رمضان و اروک رشح بهادر کفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سپاهی هیچ ریبی نیست اما اکر خداوند امیر بزرک عادل میخواهد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخر الدین را بکیرد و حصار را از غوریان باز ستاند چه نیاید که بدی اندیشند و مرد ما پراکنده است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخر الدین با سوتای نوین عهد کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد انچه ما بنده کانرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز کفت که من با ملک فخر الدین مکر و غدر نیندیشم چه مکار

---

[1] In the MS. تمکن .

قوله تعالی و غدار را عاقبت وخیم است و جزا عذاب الیم وَالَّذِيْنَ يَمْكُرُوْنَ السَّيِّاٰتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيْدٌ وَمَكْرُ اُولٰئِكَ هُوَ يَبُوْرُ ۞ امروز وقت این کار نیست فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانک نه شری بما رسد نه کزندی بملک فخر الدین لا حق شود رمضان گفت ای خداوند - * شعر *

فردوسی

بفردا مـمـان کار امـروز را * بـر تخت منشان بد آمـوز را
مگردان سر از رای دانندہ مرد * ز آیـین شاهان پیشین مـگـرد

امیر نوروز در غضب رفت و گفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلد و باس است نه هنگام یاس و ترس شخصی از جمله مقربان و خواص امیر نوروز ملک فخر الدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخر الدین بغایت غمناک و متردد گشت بعد از زمان طویلی بر جست - * شعر * Fol. 146a.

لواحد من الشعر[۱]

عَلَيْكَ الْمَشْوَرَةَ فِـى الْمُعْضَلَاتِ * فَـفُـقْـدَانُ خَيْرٍ من الْوَاحِـدِ
بر تو باد مشورت کردن در کارهاء دشوار
بس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزراء خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر حیدر بزدوی را با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده بگرفتن امیر نوروز نامزد گردانید تاج الدین یلدز با این نام برده‌گان مذکور هر یک با دری از در دزدیده بحصار بالا بر آمد امیر نوروز با سه تن از خواص خود بر بشت بام حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر در مقارعت و مقاتلت آمدند دو تن را گفت بروید و در حصار بالا را نگاه دارید و تا من نفرمایم از برای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی

و از لشکریان من در مگشائید و یکی را گفت که ملازم من باش تا چون[1] مرا بآلت حرب احتیاج افتد در حال حاضر گردانی بعد ازان تیر چند بسوی سپاه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان او بگسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و گفت -

* شعر *

چو بر گردد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش زوبهی

در آن بود که کمان دیگر طلب کند که نا گاه از کم کشت در حصار بالا تاج الدین یلدز چون فیل مست بادری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد سام با در دیگر بر آمد امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای پهلوان یلدز بچه کار آمدهٔ در چرا آوردهٔ مکر ملک فخر الدین بالا می آید که تفرج لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سر افکندگی بجای آورد و گفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین فرمود که دری چند ببرید و در مقابل امیر چپر بندید امیر نوروز گفت روا باشد در مقابل من بفلان جایگاه ازین درها پناهی سازید تاج الدین یلدز گفت بندگی کنم بعد ازان امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد تاج الدین یلدز پیشتر امیر نوروز آمد و نا گاه گرزی بر شقیقه او زد پس از آن جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و بری در هم شکسته در خانه باز داشتند و درآن ساعت ملک فخر الدین با دویست مبارز غوری همه با تیغهاء مسلول بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود چون بسمع او رساندند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بگرفتند در حال جماعتی را

---

[1] In the MS. جان .

بدروازها و بندها و برجها فرستاد و کفت نوروزیان را برفق و خضوع بگویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته بزودی بیایید که با شما کار مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوکان ترک حرب میکردند و بتعجیل تمام متوجه حصار می شدند و با خود می گفتندکه مکر امیر نوروز ملک فخر الدین را بخواهد کرفت که طلب داشته چون بحصار در می آمدند مبارزان غوری ایشانرا می کرفتند بعضی را بقتل می آوردند و کروهی را در چاه می کردند برین نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بکرفتند بعد ازآن ملک فخر الدین دو تن را پیش امیر قتلغشاه فرستاد و کفت بعون ایزد آفرین و بیمن دولت پادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شرزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت بکرفتم - * شعر *

Fol. 146b.

ملک فخر الدین کرت

ز کاه کیومرث تا این زمان * کرایذ چنین دسترس در جهان
که نوروز یک را بکیرد بزور * مکر من که هستم ز شاهان[1] غور

امیر قتلغشاه آن فرستاده کانرا خلعت خاص پوشانید و از مقربان درکاه خود جمجای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیش آورد چون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

ربیعی

بر و کتفش از کرز در هم شکست * سرش را بخنجر ببرید بست
بخواریش بر خاک خارا فکند * سر و دست و پایش بهر جا فکند
دریغ از چنان نامدار دلیر * که توش پلنکش بد و زور شیر
دریغ از چنان سر فراز یکه دیو * ز بیمش بدی سال و مه در غریو
دریغ از چنان مرد یزدان شناس * که بد در خور آفرین و سپاس

---

[1] In the MS. شان .

دریغ از چنان خسرو دین پرست * که چندین بتا نرا بهم [در] شکست
دریغ از چنان شاه خورشید چهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر
دریغ از چنان داور کهٔ نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد
سپهرا چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بر دل و سینهاست
سپهرا ترا مهر و آرزم نیست * ز کردار خویشت یکی شرم نیست
سپهرا همه سوزی و درد و رنج * نداری وفائی بجز روز پنج
یکی را ز توکنج و دیهیم و تخت * دگر از تو بد اختر و شور بخت
ز تو هر که ده روز کامی گرفت * بفیروزی و زور نامی گرفت
ز پایش در آوردی و خار کرد * بخاک اندرونش نگونسار کرد

و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلقشاه مراجعت نمود و خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عنا الحزن ان ربنالغفور شکور ورد حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه گفته و ان قطعه اینست - * شعر *

بششصد[1] و نود و شش درون شهر هراة مولانا وجیه
گذشت از مه شوال بیست با یک روز
ز هفته روز دو شنبه میانهٔ دو نماز Fol. 147a.
رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

---

[1] In the MS. بشصد.

ذکر هشتاد و سوم[1] در عظمت و حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخرِ الدین بر سریر عدل و داد گستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامگاری بر تارک شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید - * شعر *

من الکلیله بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقَى عَصَاهُ وَ صِيْتُهُ * يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ اِلَى مِصْرَ

بشهر غزنین بدرستیکه انداخت عصای خود را و آوازه او
خوش بوی میکند انچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کیانی چو بسر بر نهاد * بست[2] ره ظلم و در دین کشاد
رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر به انصاف پرآوازه کرد
ملک بد و خرم و آباد شد * سایل و درویش از و شاد شد
داد کهر مردم درویش را * ریخت بکین خون بد اندیش را
پر هنرانرا درم و سیم داد * بد گهرانرا الم و بیم داد

و بواسطه انک امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و خواب بودند و از حشمت او پادشاهان دیار غرب بی گاه و جاه بگرفت ملوک و امراء خراسان از و خایف شدند و او را نیز پیش هیچ پادشاهی و امیری روی رفتن نماند و پادشاه غازان بسبب آن وفاداری که امیر نوروز را بگرفت یرلیغ ملکی شهر هراة تا به آب سند و حد آموی مع تشریفات فاخره جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

---

1 In the MS. هشتاد و یکم .

2 In the MS. ـــست .

* شعر *

لِيَهْنِكَ اَنَّ مُلْكَكَ فِیْ اِزْدِيَادٍ * وَ اَنَّ عُلَاكَ وَارِيَةُ الزِّنَادِ کافی

گوارنده باد ترا انکه پادشاهی تو در افزون شدنست
و انکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهانست

دمبدم پایه‌ات رفیع تراست * هر زمانیت دولت دگر است انوری
این اثرها که دیدهٔ جزویست * کار کلی هنوز در قدر است
باش تا صبح دولتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزوان و خواف و با خرز و جام و اسفزار بهراة آمدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساند و خراج گذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و چند انی اصطناع و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که - Fol. 147b.

* شعر *

نه قلم شرح آن تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد شاعر

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و سایر ارباب خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطیب عیش زندگانی کردند -

* شعر *

كَاَنَّمَا النَّاسُ فِی الدُّنْيَا بِظِلِّكُمْ * قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ اَنْهَارِ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما
بد رستیکه خیمه زده اند میان بوستا نها و جویها

ذکر هشتاد و جهارم [1] در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرهٔ شهر هرات و مراجعت او

چون شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیری نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

---

1 In the MS. هشتاد .

بود که پادشاه غازان که برادرِ پادشاه خر بنده است بوقا و نکودریان را در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعین کرده بود و از ایشان خط گناه کاری باز ستانده که درین دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع طریق نشوند چه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم بازا دزدی و راه زدنست و از هنگام ظهور ایشان تا این زمان باهیچ پادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند - * شعر *

شاعر لَا اَدَبٌ عند مُمَرِّدٍ وَ لَا حَسَبٌ * وَ لَا عُهُودَ لَهُمْ وَ لَا ذِمَمٌ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی
و نه عهدهاست مرا ایشانرا و نه زنهار ها

سعدی نه نیکی شناس و نه دانا پژوه * جهانی زکردار شان در ستوه
همه بد شرست و همه دزد و تند * همه در خور نفط و شمشیر کند
سزاوار نفرین خلق خدا * که بر جانشان باد رنج و بلا

مَلْعُونِيْنَ اَيْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوْا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيْلًا نکودریان از ان حکم بغایت مضطرب و متحیر شدند و اکو طایفه دیگر راهی بزدندی ایشانرا بگرفتندی و کفتندی که این فعل شماست و امثال چنین کارها از شما آید ازان تهمت و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از چند گاه از عراق بقهستان در آمد و مدتی بیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمت نمودند و از قهستان نیز متنفر گشتند و بهراة آمد ملک فخر الدین ایشانرا در شهر جای داد و رؤس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه بمحلتی نامزد فرمود - Fol. 148a.

---

1 In the MS. باز .

* شعر *

وَ وَضْعُ النَّدَی فِیْ مَوْضَعِ السَّیْفِ بِالْعُلٰی
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِیْ مَوْضَعِ النَّدَی

متنبی

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر ببلندی
کذند رساننده ست همچو نهادن شمشیر درّ موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد نمی نمودند مامور گردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جرزوان و ایشان چند نوبت این موضع را که بزکر بیوست بتاختند و بسیاری از مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخویف وَ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا مِنْ هٰؤُلَاءِ سَیُصِیْبُهُمْ سَیِّئَاتُ مَا کَسَبُوْا الی آخره غافل ماند بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرگاه غازان رفتند و از نکودریان بنالید پادشاه غازان ببرادر خود پادشاه خربنده یرلیغ نوشت که باید که لشکر بهراة برد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد اگر جنانک در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل گرداند چون یرلیغ پادشاه غازان بپادشاه خربنده رسید روز دیکر از مازندران -

قال الله تعالی

* شعر *

فرو کوفت کوس و برزد کره نای * بشبرنک تاز[ی] در آورد پای

نظامی

پس پشت او لشکر بیکران * دلیران و گردان و کند آوران
نهان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا بپای اندر آهن همه
سرا سر شتابان همه رزم خواه * به پیش اندرون نام بردار شاه
فروزان چو برق و خروشان چو ابر * چو آشفته شیر و چو شوریده ببر
درفش از پس و پیش برداشته * ز چرخ برین گرد بگذاشته

چون بحدود نیشابور رسید ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اگر
میخواهی که ولایت تو از نهب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
لکلک و امیر علی و نورین و مهتران و امراء هزاره و صدهٔ لشکر نکودری
را با تمامت اتباع و اشیاع بیش ما فرستی چون ایلچی بشهر هراة آمد
و برایغ بادشاه خربنده بملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اندیشه‌مند
کشت و بوقا و امرای نکودریرا طلب داشت و کفت اینک بادشاه
خربنده با لشکری بعد در مال‌ونمال می آید می باید که همه با من عهد
کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید نکودریان بشمشیر
Fol. 148b. و آب زر چنانک میان مغول معهود است سوکند خوردند که تا ملک
اسلام نفرماید پیش پادشاه خربنده و بجای دیکر نروند ملک فخر الدین
روز دیکر ایلچی را تشریف خاص پوشانید و سی نفر برده داده کفت که
یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند چون
برسند به بندکی پادشاه عادل آیم و ایشانرا بنواب بادشاه سپارم ایلچی
باز کشت و انچه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت بادشاه
خربنده دانست که انچه ملک فخر الدین کفته برخلاف آن خواهد بود
بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة کشت چون برود خانه هراة نزول کرد
لشکر را بمهیا کردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مامور کردانید و ملک فخر الدین پناه بقلعه محروسه اسکلجه که
او را امان کوه میخوانند برد و نواب و کماة سپاه غور و هراة و خلج و مغول
باش و سجزی را بر دروازها نصب کرد و چون بسمع پادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیکر با
تمامت لشکر بپای قلعه امان کوه رفت چهار روز قلعه را محاصره کرد
بر امید انکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آرد ملک فخر الدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج گزاری تن در نداد پادشاه خربنده ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرچه عظیمتر جنگ بیش برد و قرب پنجاه هزار مرد پیاده شدند و بر روی آن جبل چون روی باخناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را بیش خواند و گفت بدانید که پادشاه خربنده با چندین هزار مرد سپاهی از خراسان و عراق باخد و قتل ما و شما آمده است و اگر نعوذ بالله که برما دست یابد یکی را زنده نخواهد گذاشت می باید که همه یکدل و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرگ خوفی بدل راه ندهید.

* شعر *

تا کی ز جهان بردگزند اندیشه
تا چند ز جان مستمند اندیشه
این گز تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله کو مباش چند اندیشه

شیخ ابوسعید قدس سره

بعد ازان هر چند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان غوری هریک چون پلنگی از بالای سنگی روی بجنگ آوردند و از جانبین نایرهٔ طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوس در نالش و غرش. Fol. 149a.

* شعر *

بنالید طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس

مولف کتاب

همه دشت و صحرا و که مرد بود * ز روی زمین تا فلک گرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و پای

ان روز تا نماز دیگر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قرب دو هزار مرد از سپاه پادشاه خربنده بقتل بپیوست و سه هزار دیگر زخم خورد و چون شب زنگی صفت بر رومی روز فیروز کشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی [1] افسر دخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی در بس برده تیرگی متواری شد - * شعر *

ربیعی شب آمد جهان سربسر تیره شد * شه زنگ بر رومیان چیره شد

ملک فخر الدین با چند سوار نامدار از قلعه امان کوه بیرون آمد و دران شب سیاه با آن چند مرد کینه خواه ناگاه خود را بران سپاه زد و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی دران شب ظلمانی چون باد صبا در بی راه و راه میشتافت - * شعر *

تکاور بر ره باریک می راند * خدا را در شب تاریک می خواند

ابیوردی أُمَزِّقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى * أَخُو الْحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ

پاره میکنم جامه تاریکی را چنانکه پاره کرد

ملازم اندوه انچه را که یافت در دست او از برد

وَقَدْ عَبَّ فِي كَاسِ الْكَرَى كُلَّ رَاكِبٍ * فَمَالَ نَزِيغًا وَ الْجِيَادُ بِنَا تَرْدِي

بدرستیکه شراب میخورد در کاسه خواب هر اشتر سواری

بس میل کرد مست و اسبان می بویند ما را

لشکر بادشاه خربنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن شب راهها را بگرفتند ملک فخر الدین درمیان لشکر افتاد و بیشتر مردم سپاهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از مردان کار دیده بیرون رفت بسلامت روز دیگر بادشاه خربنده بنفسه تیغ بر کشید و چون شیر خشم آلود بیاده روی بسوی درب قلعه امان کوه

---

[1] The MS. has ابنوشی .

نهاد تمامت سپاه از حاکم و محکوم بیکبار بیاده کشتند و در یک زمان
قلعه شیب را بگرفتند و جندانی زر و نقره و عدلی سیاه و جامه و ساز Fol. 149b.
نبرد بدست آوردند که حد و عد ان را ضبط و حصر ممکن نبود و روز
دیگر حرب سخت کردند بر امید انکه باشد قلعه بالا را فتح کنند و قرب
صد و پنجاه مرد از کماة سپاه بادشاه خربنده بقتل پیوست و آن مراد
میسر نشد و آن فتح دست نداد بادشاه خربنده بعد از سه روز دیگر
بمحاصرهٔ شهر هرات عازم شد امراء لشکر چون ایسن قتلغ و هلاجو
و هرقداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب و تومان و رمضان
و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین
عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی
خواجه و عمر شاه خواندری [؟] و بهلوان یار[1] احمد کار حرب را مرتب
گردانیدند و از دروازها با مرد فراوان فرود آمدند.

* شعر *

یکی جنگ کردند با هم چنان * کز امروز تا گاه پیشین زمان ربیعی
زمانه ندید و ندارد بیاد * شمار از فریدون کن و کیقباد
ز پیکان و نیزه ز کو پال و تیغ * فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان کشته دریای ژرف * بهر سو ز شنگرف رودی شگرف
سر سرکشان همچو کشتی بر آب * گرفته میان خوی و خون شتاب
چپ و راست هم مرد و هم بارگی * بخون اندرون خفته یکبار کی

هژده روز بادشاه خربنده بدین نسق که بذکر پیوست هراة را محاصره کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سپاهی بقتل پیوست روز نوزدهم شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش بادشاه خربنده رفت

[1] The MS. has بار.

و کفت ای بادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر نیست و نکودریان غایب‌اند چرا جنک میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و درایذآء قال الله تعالی بندکان خدای عز و جل می کوشی و از وعید أُولَٰئِکَ الَّذِینَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِی الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ - نمی اندیشی مرا یقین است که اکر پادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت فتح او[را] دستش نخواهد داد چه درین شهر سی هزار مرد شمشیرزن تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته‌اند و ار سر جان برخاسته اکر پادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو پادشاهانه بر موجب کلام قال النبی رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که یُنَادِی مُنَادٍ یَوْمَ علیه السلام الْقِیَامَةِ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَی اللهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلَا یَقُومُ إِلَّا مَنْ عَفَا کنا و جسارت مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم Fol. 150a. پادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه داشتند که ای بادشاه شفاعت شیخ الا سلام را قبول می باید کرد چه مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکند چه ملک فخر الدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد پادشاه خربنده از در شهر برخاست شهریان همچنان بأس و تهور می نمودند و طبل و دهل می زدند و سخنهای ناسزا می کفت شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و کفت ای قوم هرویان را بکویید که این چه فتنه و شورست که بر انکیخته‌اید دست از حرب کوتاه کنید و پای از مقارعت و مقاومت پس کشید و هم امروز مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و نرمینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه عادل خربنده فردا مراجعت می نماید چون فرستادکان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنچه که شیخ الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند و نماز بیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه خربنده آو ازه کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد روز دیکر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیات خیر کرد چه کرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اکر نه پادشاه بدین عظمت با سباهی بدین انبوهی جندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و نا مرعی نکذاشت و چون خبر بملک فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصرهٔ هراة و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود شادمان کشت و در حال چهار هزار دینار بفقرا و ضعفا داد و بعد از سه روز اخوان وخلان را وداع کرد و از خیسار بطالع سعد بیرون آمد و چون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی و شجاعتی ظاهر کردانیده بودند همه را خلعت خاص بوشانید و مردم رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای قران فرمود و بناهای خیر نهاد و ایمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تام محظوظ کردانید * Fol. 150b.

ذکر هشتاد و پنجم در عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

چون شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

---

1 The MS. has سیم.

2 The MS. has ذکر instead of در.

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیندودند و برجها را مقدار چهارده کز بر افراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش کز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند گردانید و بر هر درب بندی بزرگ ببست و تمامت رعایاء هراة و اسفزار و غور و غرجستان و آزاب و هراة رود و فوشنج و خرة و کوسویه و با خرز را بعمارت برج و بارو و خندق مامور گردانید و در عهد دولت خود شهر را چنان استوار گرداند که هیچ پادشاهی و شهریاریرا با لشکرهای گران بمحاصرهٔ او چشم در ندیدند چه از هیچ طرف غیر دروازها امکان در آمدن و مجال بیرون شدن نبود چنانک دقیقی گفته است در صفت بلندی و تندی او- * شعر *

دقیقی

چنان تند بد برج و باروی او * که پرنده را ره نبد سوی او

بعد از ان که بند و خندق معمور گشت و برج و بارو و فصیل و خاک ریز عمارت تمام گرفت و حصانت هر چه تمامتر یافت در بای حصار میدانی ساخت بس بزرگ و باسم عید گاه دیواری کرد او در کشید و در بای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ابنای سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یک بار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرگ شمردی و گفتی - * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد

و در بای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس بزرگ بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در Fol. 151a.
مقابل درب برامان مسجدی که معروفست بمسجد تره فروش آبادان کرد و بازاری در بای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار باسم صدقه بدرویشان

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرمود و بر حسب صَدَقَةُ السِّر تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ در رواح و صباح قال النبی صدقه سر و برّ مخفی را رعایت واجب شمرد و هر روز هزار من نان علیه السلام و ده سر گوسفند در آش بار خود مصروف گردانید و در مزارات و مقابر چون گازرگاه و خیادوان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانجه باد و خواجهٔ طاقی و خانقاه شیخ مجد الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز فقرا و مساکین درین زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی

* شعر *

خدایا مرین شاه اسلام را * مرین نیک رای نکو نام را
مرین تاج بخش جوان بخت را * مرین خسرو افسر و تخت را
مرین گیتی افروز فیروز را * مرین دوست ورز عدو سوز را
همیدون معین و نگهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولتش را فروزنده دار * مه عزتش را درخشنده دار

سعدی

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود[1]

چون شهور سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب

---

[1] In the MS. هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی .

است جادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتها و کویها بر آرد تا تجربهٔ دیگران باشد و نوحه گران و مخنثان[1] را بماتمها رفتن منع کرد و مقربان را از انگ در پیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را بر انداخت و مقامران[2] را سر و ریش تراشیده ببازار بر آورد و شراب خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار گل کشیدن و خشت زدن مامور گردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و حبسخانه و چوب زدن و گل کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر شب آواز جنگ و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و گفتی - Fol. 151b.

من المنتخب لواحد من الشعرا

اِنَّ شَبَابًا وَ اِنَّ خَمْرًا * وَ اِنَّ لِیْ فِیْهِما لَاَمْرا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست

و بدرستی که مرا در هر دو هر اینه کاریست

یَا لَائِمِی وَ اللَّوْمُ لَغْوٌ * لَاَشْرَبَنَّ مَا بَقِیْتُ عُمْرًا

ای ملامت کنندهٔ من و حال اینست که ملامت تو بیهوده است

هر اینه بیا شامم من ما دام که باقی مانم از روی زندگانی

* نظم *

شاعر

ساقیا بادهٔ صبوح بیار * دانهٔ دام هر فتوح بیار

قبلهٔ ملت مسیح بده * آفت توبه نصوح بیار

شاعر

فَهَاتِ عُقَارًا فِی قَمِیْصِ زُجَاجَةٍ * کَیَاقُوْتَةٍ فِی دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ

بیار شراب را که در پیراهن آبگینه

همچو یاقوتیست در مروار[ید]ی که می درخشد

---

[1] In the MS. نخثهان .

[2] In the MS. مقامیران .

* نظم *

ازان شراب که در دُردیش بتاریکی
هلال عید توان دید روز سنگ انداز
مئی که پرتو عکسش ز سطح ظاهر جسم
برون کند ز صفای ضمیر نکتهٔ راز

چون راح روح افزای روح پرور در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا راویان بآواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او چهل شاعر نامدار مدح او گفتندی و جمع کنندهٔ این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم[1] در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی

چون شهور سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین با لشکری باسفرار رفت بواسطهٔ انک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفرار بودند با او مخالفت می نمودند و بهیچ نوع انقیاد و خراج گزاریرا قبول نمیکرد [؟] چون باسفرار رسید ملک حسام الدین هم دران چند روز وفات یافت برادر او ملک رکن الدین بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از چند حرب شبا روزی از شهر اسفرار بیرون آمد و بناه بقلعهٔ روباه که قلّه اش بر اوج برج شیر گردون می سود برد ملک فخر الدین روز دیگر از اسفرار مراجعت نمود و گرت

---

[1] In the MS. بنجم.

دوم با سپاهی از مغول و مسلمان همه آماده حرب باسفرار رفت و بعد
Fol. 152a. از چند روز که حربهای سخت کرد و بسیاریرا از سپاه ملک رکن الدین
بقتل رساند باز کشت کرت سیم بالشکری از هروی و با خرزی و تولکی
و غوری و نکودری باسفرار رفت و برادر او ملک علاو الدین با سه هزار
مرد بیاده و سوار از ولایت غور باسفرار آمد بمعاونت و امداد برادر پس
از هفت روز حصار شهر اسفرار [ر]ا بکرفت و بسی را از مخالفان
و معاندان اسفراری بکشت و قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار
چند که در روستاقات بود فتح کرد و تمامت مردم اسفرار را از زن و مرد
و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجکان و متمولان
دو شاخه کرد و سر و پا برهنه بیاده بشهر هراة آورد و بکل کشیدن و خندق
کندن و خشت زدن مامور کردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین
بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت
هرچه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی
طایفه از اصحاب غرض بسمع او رساندند که ملک فخر الدین یار علی سجزی
را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن
غمکین و مضطرب کشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و هر
زمان کفت - * شعر *

شاعر فَلْلَمَوتُ خَيرٌ لِلْفَتَى مِنْ مَقَامِهِ * بِدَارِ هَوَانٍ بَينَ وَاشٍ وَ حَاسِدِ

بس مرک بهتر ست مرجوان را از مقام کردن او

بسرای خواری میان بد کوی و بد خواه

روز دیکر با دل بر هموم و خاطر مقبوض بوقت آنکه - * شعر *

لاادري خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود

ز آینهٔ چرخ رفت زنک شب زنکبار

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد
نکهت باد سحر قیمت عود قمار
برقع زرین صبح چرخ بر انداخت و کرد
پیش عروس سحر زرّ کواکب نثار
زاغ شب قیر کون رفت سوی قیروان
تا نکند ناکهان باز سفیدش شکار

از هراة باسم زیارت خانجه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک فخر الدین لشکر باسفزار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب عز الدین کفتندی بیش ملک فخر الدین آمد و چون خبر بملک رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما پیش ملک فخر الدین رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت و فرمود که اکر پدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکردد ملکی اسفزار را بتو ارزانی دارم چون ملک رکن الدین آن سخن بشنید سراسیمه و مضطر کشت و به پسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت که ای پسر بی فرمان من این چه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت و مصلحت دید من خود را در کام اژدها و پنجهٔ لیث وغا کرفتار کردانیدی اکر چنانک می توانی زنهار زود تر بکریزی و با جان عزیز خود نستیزی که مرا چون آفتاب عالمتاب روشن کشته که ملک فخر الدین قصد جان من دارد هنوز برین [1] بوده که مسعود امیر زنکی را فرمود که فلانی را با سم ضیافت بخانه خود برو زهر ده و یار علی سجزی را نیز مامور کردانید که چون شبانکاه [2] از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

Fol. 152b.

---

[1] The MS. has برین.

[2] The MS. has شبانکار.

کردد بر سر چهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه زحمتی از و بمن لاحق شود از دست او خلاص داد چون مکتوب بملک عز الدین رسید و بر آنچه که پدرش ملک رکن الدین نوشته بود مطلع کشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر الحق و الدین پشیمان کشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد چه ملک فخر الدین طایفه را از کماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند القصه بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهد نامهٔ نوشت که چون ملک اسلام فخر الدین بهراة باز کردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر را بخدمت و ملازمت منقضی کردانم و بر رای عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هراة برفتم و دران دیار فرار را بر قرار بدل کردانید [م] - * شعر *

من کنز البلاغة

لَقَدْ قَطَّعَ الوَاشُونَ حَبْلَ اجتِمَاعِنَا * فَيَا قَطَّعَ الرَّحمٰنُ مَقْتُولَ مَنْ وَشَى

بدرستی که ببریدند بد کویان ریسمان فراهم آمدن مارا

ای خداوند بخشاینده ببر بافته شده آنکسی که نمامی[1] کرد

چون عهد نامه ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیکر از اسفزار بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت و بعد ان چند روز که از آمدن ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع کردانید امیر عز الدین را در بند کرد و قرب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از نه سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندی روزی این ابو سعید در بیش امیر عز الدین نشسته بود و چنانک رسم بزرکان باشد و قاعدهٔ ارباب دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می کفت ای ملک زاده Fol. 153a.

---

[1] The MS. نما میکرد .

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا دوست کام مع حصول مقاصد و مارب بجانب اسفرار فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی -

* شعر *

اِذَا مَا اَتَاکَ الدَّهْرُ یَومًا بِنَکْبَةٍ * فَهَیِّیْ بِهَا صَبْرًا وَ وَسِّعْ لَهَا جَلَدًا

شاعر

چون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را
اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانکی را

* شعر *

صبرست دوای مرد چون کار افتاد * کز صبر توان شد ز بیدادان داد

شاعر

و هندوانهٔ باره کرده بود و هر ساعت بارهٔ هندوانه بامیر عز الدین دادی در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر عز الدین کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه باره خواهم کرد و باره هندوانه بر سر کارد برسم ترکان بدو داد اسد [الد] ین ابو سعید بارهٔ هندوانه را از سر کارد برداشت و گفت خداوند ملک زاده لطف میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر چه تمامتر کارد را بر سینهٔ او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رساند و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر ذکر واقعهٔ او بکتابت خواهد بیوست نظم کرد که -

* شعر *

چو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

ربیعی

سپهر خیره کش یاوه گرد دبرینه
بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای
که در دو دنیا بالای دین او دین نه

گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست
نماز شام مع القصه روز آدینه
بپناه ملک اسد الدین ابو سعید نهی
ز دست بردِ قضا خورد کارد بر سینه

ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابو سعید امیرِ عز الدین را بانواع عقوبت کرد -

من البدایع وَ مَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهَا * وَ لَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِم

و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالاء اوست
و نیست ستمکاری مگر مبتلا گردانیده شود بستم کاری

ذکر هشتاد و هشتم[1] در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

چون شهور سنهٔ اثنی و سبعمایه در آمد [؟] از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن . صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را که او را بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را ربیعی خواندی Fol. 153b.
بدرگاه خود مقرب گردانیده بود چه او طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع بس روان ملک فخر الدین او را فرموده بود که حکایات و سر گذشت جدان و پدران بزرگوار مرا و سیر و خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن دران هفت سال و حربها که با اعادی ملک کرده ام و تمرد

---

[1] The MS. has هشتا و ششم .

و تکبر من که هیچ پادشاهی را منقاد نکشتم از جزویات و کلیات علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنج شش سال در ساختن و بر داختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم گردانیده بودند و هر چه از اصطناع و تلطف و احسان که در افهام و اذهان آمدی ملک اسلام فخر الدین در باره او مبذول داشت و خطیب بس معربد و بواش بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و کفتی - * شعر *

غذای روح بود بادهٔ رحیق بحق * که لون او کند از دور رنگ کل را دق
برنگ زنگ زداید ز جان اندهکین * همـــای گردد اکر جرعهٔ بیابد بق

بسرخطیب کنجه

بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید * بنزد باطل باطل بنزد دانا حق
حلال کشته باحکام عقـــل بر دانـــا * حرام کشته بفتوی شرع بر احمق

و هر ماه هزار دینار از خزانه ملک فخر الدین بدو رسیدی و او بدان قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور الشُّعَرَاءُ اُمَرَاءُ الْکَلَامِ فریفته بودی روزی بواسطهٔ خشونتی از ملک فخر الدین خایف کشت و هم دران روز از هراة برفت و متوجه قهستان شد و چون پیش شاه علی بن ملک نصیر الدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ملک فخر الدین شکوه بسیار کرد و دو سر اسب و دویست دینار نقد بد و داد و کفت تو لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او کفتند که خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندکانی باد چرا چنین شاعر سخن کوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی فرمائی شاه علی کفت که هر چند این فوشنجی بچه هنرمند و سخن Fol. 154a. دانست اما بی وفاست بواسطهٔ آنکه ملک هراة ملک فخر الدین او را ده سال بپرورد و بحضرت خود مقرب و بستاخ کردانید امروز که از و رنجیده در پیش من بد او میکوید فردا که از ما نیز برنجد در بیش دیکران هر چه

بد تر بود بگوید و باک ندارد - * شعر *

سعدی

غماز را بحضرت عالی که راه داد
هم صحبت تو هم چو تو باید سخن وری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو
فردا نکوهش تو کند نزد دیگری

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رساندند که خطیب نوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین و چنان سخنهای بیهوده گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده گوییست نباید که بسبب اغرا و تحریص اعادی سخنی گوید که بر روی روز گار آثار آن بماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را بانواع تلطف و تعطف وعده کرد خطیب ازان نامه شادمان گشت و گفت - * شعر *

شاعر

اَتَانِی کِتَابٌ زَادَ مَوْرِدُهُ قَدْرِی * کَمَا جَاءَ وَحْیُ اللّٰهِ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ

آمد بمن نامه افزون کرد آمدن او اندازه مرا
چنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

عمری نسفی

آمد بدام عاشق مهجور مستمند
مرغی ز آستانهٔ مخدوم نامه نام
روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث
عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و بیش ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید چه مرا در

خطهٔ محروسهٔ هراة غرض خواه و حاسد بسیار است و کاهی کفتی که میدانم که شعر من پسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید -

* شعر *

فَبَقِيتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْـــنِ كِلَيْهِمَـــا * اَسعى وَ اَنْفَدَ مِنْ ظُبَاةِ سِنَـانِ صاحب

باقی ماندم میان دو عزیمت هر دو دیوان قاضی

رونده ترست و روان تر است از تیزیهاء آهن سر نیزه

هِمَمٌ تُشَوِّقُنِیْ اِلَی طَلَبِ الْعُلَـی * وَ هَوًی يُجَاذِبُنِیْ اِلَی الْاَوْطَـانِ

همتهایست آرزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی

و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامکاهها

آخر الامر بران اندیشه مقرر کردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک Fol. 154b.
فخر الدین و حال خود عرضه دارد بعد ازان اکر جواب مکتوب بخط ید
ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامهٔ در قلم آورد بدین صفت - * شعر *

سلامـــی که بر قصـــر ادراک او * نیفکنـــد فکـــرت کمنـــد کمـــان ربیعی

سلامـــی کز و دل برد زندکـــی * سلامـــی کزو جان شود شادمـــان

بران حضرت جنت آسـا که شد * ز جان بنده اش هم زمین هم زمـان

بران ذهن اطهـــر کـه در پیش او * یقیـــن شد سراسر کمـــان جهـــان

بران طبع انـــور که در بذل وجود * فزونتـــر ز ابرست و از بحـــر و کان

بران شاه کیتی که در داد و عـدل * چو اسکندر ست و چـو نوشیـــروان

بران قدر بخشی که در شرق و غرب * چو او نیست یک قاهر و قهرمـــان

بران کامکاری که هست و بـــود * همیـــدون جهـــان داور و کامـــران

بران نامداری که مثلش ندیـــد * زمانـــه یکی شاه کیتـــی ستـــان

بران شهریار [ی] جهان کز علو * چو صد سنجراست و چو صد اردوان بعد از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه کرد و از ملک فخر الدین امان نامهٔ طلب داشت چون نامهٔ او بملک فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسو گند موکد گردانید بدین نوع . * شعر *

سید حسن

بدان خـــدای که از بهر روح سلطـــان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
برید ساخت ز گـوش و طلیعـه از دیـده
وزیـــر کرد ز هوش و وکیـــل درز زبـــان
بـــدان رسول که بر فرق آسمـــان سایش
مَلِکْ تَعَالیٰ [؟] تاجی نهاد از فرقـــان
بحســـن نغمت داؤد و رفعت ادریس
بصولت عمر و شرم روی عثمـــان
برزم رستـــم دستـــان و بـــزم کیخســـرو
ببذل حاتـم طائـــی و عدل نوشـــروان

که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم چون این عهد نامه بخطیب قال الله رسید بخواند و گفت ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ بعد از هژده روز بشهر هراة تعالی آمد چون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد زبان بثنا و دعا بکشاد و گفت - * شعر *

رشید و طواط

ای خداوندی که تیغ عـدل تو در ملک دیـن
حافـظ اسلام گشتـــه راعـــی ایمـــان شـــده
وقـت سرعت پیش سیر مرکب میمـــون تـــو
عرصـــهٔ کل جهـــان کمترز یک میدان شـــده
کســـری و دارا برغبـــت صـــدر و درگاه تـــرا
کمترین فراش گشته کهترین دربـــان شـــده

تـــا بـــود افـلاک دوار و بصنـــع ایـــزدی
ثـابت و سیـــار بر اطراف او تابـــان شـــده
سـال و مـــه بادا ز تف آتش احـــراق چرخ
سینه خصـم جنـــاب فرّخت بریـــان شـــده
بـــاد ویران بقعهـــآءِ شـــرک از شمشیـــرِ تـــو
و ز مساعـــی تـــو قصـرِ ملت آبادان شـــده

ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام بپرسید و بر منوال ماضی درمیان ندما نشست فرمود و بظاهر خود را چنان نمود که خطیب گفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بباطن بواسطهٔ بی‌ادبیهای او چنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان بزبان حال میگفت - Fol. 135a.

* شعر *

لَا تَحسِبَنَّ هَشَا شَتی لَکَ عَنْ رِضیً * فَوَحَـــقِّ وَصْلِکَ اِنَّنِـــیْ اَتَمَلَّـــقُ

من الانوار

مپندار هیچگونه که کشادگی رو[ی] من مر ترا از خوشنودیست
پس بحق وصال تو بدرستی که من چاپلوسی میکنم

و باشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هراة بسلام خطیب رفتند چون ازین حکایت پنج ماه بگذشت شبی خطیب مجلس شراب بر آراست و طایفهٔ را از خویشاوندان و احباء خود طلب داشت چون شراب در ایشان اثر کرد در گفت و گوی در آمدند و گوی دعوی بی معنی در میدان تصلف و خود ستائی انداخت و در اظهار هنر وگهر خود مبالغت نمود - * شعر *

یکـــی گفـــت من شیر فیل افکنم * بیک حملـــه کـــوه از زمین بر کنم
دگر گفت چون من خروش آورم * زمیـــن و زمـــان را بجـــوش آورم

شاعر

یکی گفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر پای منست
یکی گفت کو رستم زاولی * که بیند ز گرد آوران پر دلی

چون نوبت بخطیب رسید گفت -

بحتري وَ اَنَا الَّذِیْ اَوْضَحْتُ غَیْرَ مُدَافِعٍ * نَهْجَ الْقَوَافِی وَ هُوَ رَسْمٌ دَارِسٌ

منم آنکس که پید [ا] کردم جز باز داشته شده
راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَ شُهِرْتُ فِیْ شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَکَاَنَّنِیْ فِیْ کُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها
بس گویا که من در هر انجمن نشسته[1] ام

بعد ازان روی بحضار مجلس کرد و گفت ای اصحاب اگر شما همه با من یک دل و یک عزم شوید من باندک روزگاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد گردانم و هر یک از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیگری را سام دیو بند و یکی [را] پهلوان مشت زن و دیگری را مفتن تیغ کش بدین گونه هر تنی را باسمی مسمی گردانید و گفت اسامی شما را در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما باز گویند که شاعری بود از فوشنج هراة با چندین مرد مبارز نامدار و از و جنین و جنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنگام غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال انگیز بر زبان میراند و اندیشهای Fol. 155b.

من کلام جار الله فاسد در خاطر می آورد و از معنی رُبَّ قَوْلٍ اَوْرَدَکَ مَوْرِدَ الْقِتَالِ[2] غافل می ماند خطیب را شاگردی بود خوافی سوزنی نام کاه کا [ه] شعری

علامه

---

[1] The MS. has نشنیده‌ام .

[2] The saying is repeated in the MS.

گفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مگر بسبب خشونتی که از خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که میفرماید مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً صَیَّرَنِی عَبْداً من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

روز دیگر بوقت بار ببارگاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و گفت

* شعر *

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
کمال اسمعیل
درمیان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش
بر سر آمد کوهر تیغ تو در [ر] وز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد پرورش

بعد ازان آنچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثناء آن چنین گفت که خطیب اندیشه آن دارد که بحصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی درین کار با او بیعت کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند گشت تاج الدین[1] یلدوز و لقمان را با پنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمرهٔ که در خانهٔ او باشند بگیرند و بسته بحصار آورند پهلوان یلدوز و لقمان در حال بوثاق خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخر الدید آورد ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در چاه کردند روز دیگر بفرمود تا ایشان [را] پیش آوردند بتخویف تمام ازیشان پرسید که چنین اندیشهٔ کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و گفتند ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً قال الله تعالی بعد ازان از خطیب بپرسید خطیب اقرار کرد و گفت مست بودم و از سر مستی این حکایت گفتم ملک فخر الدین بفرمود

---

1 تاج الدین is repeated in the MS.

تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از کرفتکان پوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انکشت ابهام ببریدند و جماعتی را چوب زدند و کروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم [1] در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین

چون شهور سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال پادشاه خربنده خان بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرک اورا اولجایتو سلطان نام کردند چون سریر پادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادکان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرکاه او نهادند و هریک باسم تهنیت بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و کفت - * شعر *

Fol. 156a.

شاعر خسروا شاهیت مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد
خاک درکاه تو بزرکان را * سرمهٔ چشم و تاج تارک باد

بادشاه اولجایتو سلطان در باب هریک سیورغا میشی و عنایت شاهنشاهی مبذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانمایه و خلعت ثمین فرستاد و بملک فخر الدین یرلیغ نوشت و جامهٔ خاص خویش بدو ارزانی داشت و در حاضر آمدن او بدرکاه خود حکم کرد چون ایلچی بشهر هراة آمد و تشریف و یرلیغ پادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد ملک ایلچی را بنواخت و قرب ده هزار دینار بد و داد و کفت فرمان

---

[1] The MS. has هشتاد و هفتم .

اولجایتو سلطان برجان من روانست بهر خدمت و بندگی که مرا مامور گرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است چه امروز ارکان دولت و اعیان مملکت پادشاه نوروزیانند و همه طالب خون من مرا بهیچ وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود * شعر *

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ * وَبَدَا تَهُمْ بِالشَّتْمِ وَ الرَّغَمِ حارث الذهلی

یمن مباش تو از کروهی که ستم کردی بر یشان
و پیشی کرفتی بر یشان بدشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت پادشاه عالمکیر محروم می مانم روز دیکر ایلچی از هراة بد لخوشی تمام برفت *

ذکر نودم[1] در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکان شهر هراة در رفاهیت و فراغ البال بواسطهٔ عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین زندکانی کردند و پریشانی و واقعهٔ حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم[2] در وفات ملک سعید شمس الدوله والدین طاب ثراه

چون شهور سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید Fol. 156b.
شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت طیب الله مرقده

---

[1] The MS. has هشتاد و هشتم .

[2] In the MS. هشتاد و نهم .

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *

جو زین خاکدان ستم رو بتافت * بمینودرون جاودان جای یافت

جو شد سوی یزدان و کیتی بهشت * خرامان در آمد بخرم بهشت

* شعر *

رشید و طواط طَوَی شَمْسُ ٱلْمُلُوکِ بِسَاطَ عُمرٍ * وَ عَطَّلَ من مُحَیَّاهُ السَّرِیرَا

در بیجید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را

بی زبور کرد از روی خود تخت را

دَعَاهُ اللهُ وَ هُوَ اَجَلُّ دَاعٍ * فَعَجَّلَ نحوَ حَضْرَتِهِ ٱلْمَسِیرَا

بخواند او را خدای تعالی و او بزرگتر خواننده ایست

بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوَی الدُّنیَا بِقُوَّةِ سَاعِدَیهِ * وَ صَادَفَ مُلْکَهَا مُلْکًا صَغِیرًا

کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود

بس یافت پادشاهی دینا را پادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسید که بدر بزرگوار تو از سرای غم و غرور بدار نعم و سرور رفت روز دیگر در مسجد جامع عزای بدر مرحوم مبرور خود بداشت و تمامت سکان و قطان و اهالی شهر هراة حمیت عن الافات چون سپهر کبود لباس دود اندود در پوشیدند و غلغلهٔ آه و واویلاه و ولوله مصیبتا و حسرتا بفلک و ملک رسانید و گفت - * شعر *

بدیع زار بنالید و ناله زار کنید * بر جهان عزم کارزار کنید

بزر و زور اجل چو باز نگشت * کار زارست و ناله زار کنید

بس بخو ناب نرگس دیده * خاک را همچو لاله زار کنید
روی در روی بی کسان آرید * بشت برکار روز کار کنید
بسنانهاء آه دیده خویش * سینه چرخ را فکار کنید
کر ز حال جهان نه اید آگاه * نظری سوی شهریار کنید

و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریاری از میان نامداری باز کرد و پیراهن بر بدن چون گل چمن چاک زد. * شعر *

عَلَیْنَا لَکَ الْاِسْعَادُ اِنْ کَانَ نافِعًا * بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ جُیُوبِ

متنبی

برما[1] مر ترا یاری کرد نست اکر باشد ان یاری کردن سود رساننده [به]
بارہ کردن دلها نه بارہ کردن کریبانها

بی تو ام خسروا قرار مباد * بهره از دور روزگار مباد
بی رخ فرخ تو بر دل من * جز غم و درد بی شمار مباد
تخت شاهی و تاج روز بهی * بی تو جز بی بها و خوار مباد
روز پر نور همچو شب بی تو * جز سیه پوش و سوکوار مباد
بی جهانداری و شهنشاهیت * در جهان شاه و شهریار مباد

جمال خوافی

Fol. 157a.

ارکان دولت و اعیان مملکت او تن بتن شرایط نالہ و شیون بتقدیم می رساندند و میکفت.

* شعر *

جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت بدیع ترکوی
با قضا های آسمانی هیچ * رفعت آسمانه سود نداشت
ملک الموت چون فراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
قابض جان چو آستین برزد * خیل بر آستانه سود نداشت
با قدر این حدیث در نکرفت * با قضا این بهانه سود نداشت

---

1 The MS. has مالک.

و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون
می غلطیدند و نفیر و زفیر بفلک اثیر می رساند و میکفت - * شعر *

بدیع ترکوی بی ملک ملک در جهان بکریست * عیسی از غم بر آسمان بکریست
شهریار سپهر هر ساعت * بر دریغ خدایکان بکریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش * بحر خونناب کشت و کان بکریست
شرع بی سایه سیاست او * زار بر امن و بر امان بکریست
بی صف رزم و روز میدانش * خنجر و نیزه و سنان بکریست

و علما و فضلا و شیوخ هر نفس اِنَّا لِلّٰهِ می کفتند و از درد این معنی را مکرر میکردانید - * شعر *

ابوالحسن العلوی
نَوْمُ الْعُیُونِ عَلَی الْجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سِجَامٌ

خواب چشمها بر بلکهای چشم حرام است
و اشکهای آن چشمها با خون آمیخته است

مَاتَ الْمَعَانِی وَ الْعُلُومُ بِمَوْتِهِ * فَعَلَی الْمَعَالِی وَ الْعُلُومِ سَلَامٌ

بمرد بزرکواری و علمها بمردن او
بس بر بزرکواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی بر سر تربت معظم او * قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آسودهٔ مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید * علم اژدها و پرچم او
شخص او چون نماند پاره کنید * جامهای نفیس معلم او

بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعدهٔ ملوک نامدار در مسجد جامع باسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استاد بنده ضعیف مولف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ ملک سعید طاب ثراه قطعه گفته است و آن قطعه اینست - * قطعه * حکیم غوری

روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس دین[1] کرت خسرو آفاق * شد بفردوس از سرای سپنج

ذکر نود و دوم[2] در آمدن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة

Fol. 157b.

چون شهور سنه ست و سبعمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب آن بود که چون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرگاه او فرقت اولجایتو سلطان ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و گفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی و تعظم سریر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج جهانداری را بر فرق فرقد سای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلّل ما گردانید بحضرت ما رفعت ما نیامد و چون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم نرسانید اکنون میخواهم که از بهادران لشکر کش و از شجاعان دشمن کش نامداریرا که بروزش از دایهٔ شمشیر یافته و شیراز بستان شیر خورده و محبت با کماة ابطال داشته و در گرداب دریای مواج حروب و ضروب غوص کرده و گرم و سرد وقایع و حوادث زمان

---

[1] In the MS. شمس الدین .

[2] The MS. has نودم .

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان بدرگاه ما آرد و سکه و خطبهٔ آن حدود را بنام نیک و القاب بزرگ ما گرداند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تدبر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر که مبارز یگانه و شجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بحدود نیشا پور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بگیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من چون کدای بقرا باغ رسید جماعتی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی گران می رسد و بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جهان و خسرو
Fol. 158a. زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیههٔ عقل دانست که انچه کدای پیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر می آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است فرستادگان کدای را بدلخوشی تمام باز گرداند روز دیگر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بنواخت و شرط دوستی بجای آورد و بزم خرم بر آراست و آن روز تا نماز شام شراب خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات جنگ و جغانه اسماع حریفان شبانه را خوش گردانید و ساقیان سیم تن ماه پیکر خورشید عارض جام زرین گردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سراز خواب مستی برداشتند و بآواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکر [ر] گردانید -

* شعر ☼

هَا تُوا الصَّبُوحَ فَوَجْهُ الصُّبْحِ لا قِيْنَا ☼ وَ انفُوا الْكَرَى بِالْحُمَيَّا عَن مَآ قِينَا ابو سعید عاصمی

بیارید شرابی را که در بامداد خورند بسبب انکه روی صبح دیدار کرد با ما و دور کنید خواب را بقوت شراب از کوشهای چشم ما

* شعر *

ساقیا در ده می کلرنک را * مطربا بر کش دمی آهنک را مولف کتاب
جام سنکین در ده و در هم شکن * شیشهٔ طامات نام و ننک را
دور کن زاینهٔ دلهای ما * از رخی خون رنک رنک زنک را
عالم خاکی چو باد ست ای صنم * خیز[1] پیش آر آب آتش رنک را
یکنفس در رقص آور ساقیا * شاهدان چست [و] شوخ [و] شنک را
جرعهٔ در کام زاهد ریز و زو * زود بستان خرقه نیرنک را
صوفیان از جهل [مانع] میشوند * بادهٔ کلکون و بانک چنک را
و دم بدم ساغر می احمر در جام بلوریین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق لحظه بلحظه بکاسات راحات دور از سر میکرفت و مجلس را زینت دیکر میداد -

☼ شعر *

ساغر کهر از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت خاقانی
در جام صدف دو بحر دارد * یک جزیره بجرعه دان فرو ریخت
چون خون سیا و شان صراحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت

روز دیکر کدای ملک را وداع کرد و ببادغیس رفت بعد از چند روز دانشمند بهادر برود خانهٔ هراة در آمد و جماعتی از مغولان چون طو طک بلا و مندوجاق را که از اعاظم سپاه و اکابر درکاه او بودند پیش ملک

---

[1] The MS. has خیر .

فخر الدین فرستاد که حکم بادشاه عادل - * شعر *

Fol. 158b. شاه کیتی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد
سک درگاه او قلاده حکم * در گلوی غضنفر اندازد
از شکوه همای رایت او * کرکس آسمان بر اندازد
دهر دربان اوست بر خدمش * ناوک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ پیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را بمن سپارد و مردمی را که از مرو و ابیورد [د] و سرخس و جام و خواف بهراة آمده اند و متوطن گشته بگذارد تا بمقام مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب من رساند تا ایشان بلشکر منصور پادشاه جهان رسانند و اگر چنانک برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری [1] شهر را محاصره کنی و در استجماع مرد سباهی و عدت و ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آری چون طوطک بلا و دانشمند بهادر سخن پادشاه غازان بملک فخر الدین رساندند ملک فخر الدین در غضب رفت و در جواب گفت که دانشمند بهادر را بگویید که اگر چنانک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران مرجو و ملتمس هر چه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتندی و تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعت و مطاوعت خود منسوب گردانی این اندیشه از محالات است و این عزیمت از خیالات - * شعر *

ربیعی اگر پوزش و مهربانی کنی * بنرمی درون زندگانی کنی
کشایم در گنج بر روی تو * فرستم بسی خواسته سوی تو

---

[1] In the MS. بر .

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن زر و من کهر بخشمت
و کر خود درشتی نمائی و زور * بدادار کردون و تا بنده هور
بمینوی جاوید و حزم روان * بشش[1] سوی کیتی و هفت آسمان
که برتو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بغرم چو شیر و خروشم چو ابر * در آیم بفرخاش تو چون هژ بر
جهان را پر از شور و غوغا کنم * ز خون روی کیتی چو دریا کنم
بتیغ کهردار آتش فشان * بیندازم از تن سر سر کشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم * سرت را چو کردون بکشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده کاه * بحمله در آیم جو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که پیچان شود کنبد لاجورد
چون طوطک بلا و مند و جاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک
فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراه و
قلعه کاه و دره و اسفزار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن Fol. 159a.
ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از
چند روز ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و امیر عمر درهٔ و جمال
قاضی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر
رکن الدین آزاب هریک با لشکری از پیاده و سوار بیش دانشمند بهادر
[امدند ؟] و بیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین
نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک
فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان گذری کند چون
بحدود نیشابور رسید بدانشمند بهادر پیوست دانشمند بهادر اورا بر موجب

---

[1] The MS. has بش .

مَنْ اَکْرَمَ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا فَکَاَنَّمَا اَکْرَمَ سَبْعِیْنَ نَبِیًّا کرامی داشت و زمام تدابیر و آرا را بکف کفایت او باز گذاشت مولانا وجیهٔ الدین اورا بر محاصرهٔ کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تحریص کرد و گفت ای امیر این شهر وقتی مسخر گردد که بر سر هر بل طایفه را بنشانی و از خوردنی مقدار یک شبروار در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخر الدین تخلف ننمند و یکان و دوگان و دهگان بنزد تو آیند دانشمند بهادر بدلالت مولانا وجیه الدین دو هزار سوار را بر سر [هر] بل و راه [1] گذرهای شهر نامزد فرمود و هر معبررا بسروری سپرد و هر راهی را بکینه خواهی داد و چون وقت حصار و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تعذری تمام داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و ملک فخر الدین نیز در شهر کار جنگ را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف بزرگوار او بتدبیر و تقریر وزراء کامل ذات و صواحب ستوده صفات فراهم آورده بودند بروجوه حشم و قواد لشکر و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از شجعان و مبارزان و وجوه عساکر چنانک فراخور قدر ایشان بود بتشریفهای گرانمایه و صلات و مبرات بادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند و چند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بزدند و بسیاریرا از سپاه دانشمند بهادر دران شبهای قیر گون در خاک و خون غلطانید چون ازین حکایت روز ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین چشتی را طلب داشت و او را پیش ملک Fol. 159b. فخر الدین فرستاد و پیغام چنین کرد که من با ملک جنگ نمی کنم و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و اهراق خون مسلمانان نمی

---

[1] In the MS. بر سر بل هل و راه .

خواهم اما اکر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیکر میکنم فردا روز ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای فرزند است اکر چند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود نصب کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح و صلاح و نجح و فلاح جانبین می شود دیکر آنکه مرا بدان مامور کردانیده اند که معسکر در کنار آب اموی سازم نه در جوار شهر هراة ازین کونه حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح آمیز بکفت شیخ الاسلام قطب[1] الحق و الدین روز دیکر بیش ملک فخر الدین آمد و هر چه از دانشمند بهادر شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب کفت که هر چه که شیخ الاسلام که نیکو خواه مسلمانان و بناه عالمیانست مصلحت بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الاسلام قطب الحق و الدین کفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنک نکنی چه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره نیست چون وقت کارزار و روز کار بیش آید حرب نتوانند کرد و اکر بزجر ایشان را بیش رانی تا جنک کنند از صد یکی بیش بیش نروند وَ لَا تَا تُونَ الْبَاْسَ اِلَّا قَلِيلاً و این چند دزد نکودری بی باک را که دور قال الله بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون تعالی فرستی چه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن، تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد و روز چند بقلعه امان کوه روی تا چون این سیاه پراکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی کردد بعد ازان بشهر آئی ملک مرحوم فخر الحق و الدین کفت که دانشمند بهادر میخواهد

---

[1] The MS. has شمس .

که مرا بمکر و غدر بدست آورد چه من چون متوجه قلعه محروسه امان کوه
Fol. 160r. شوم راه بر من بگیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الاسلام قطب الحق
و الدین گفت که از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک
اسلام تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر او را باسم گروگان بشهر فرستد
ملک فخر الدین گفت از بسران دانشمند بهادر لاغری بقلعهٔ محروسهٔ
اسکلچه رود و طغتای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لاغریرا باز فرستم
چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین
پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخر الدین گفته بود بسمع او
رسانید دانشمند بهادر از ان خوشدل گشت چه از محاصرهٔ شهر و
محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از
حضرت باریتعالی و تعظم بتضرع و ابتهال صلح می طلبید چون شب در
آمد ملوک و امرا و رؤس سپاه را طلب داشت و گفت بدانید که میان
من و ملک فخر الدین قاعدهٔ پدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت
و یکدلی رسوخ تمام پذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین چشتی را فرستاده است و از من عهد نامهٔ طلب داشت و گفته
که فرزندان طغتای و لاغری را بفرستد بگروگانی تا من بقلعهٔ امان کوه
روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا چه صواب می بیند و به بود در
چیست بعض از ملوک چون ملک یذالتکین و ملک جلال الدین و ملک
قطب الدین اسفزار و طایفه از امرا چون مبارک شاه و اشتی و جنغور و
کاجو گفتند که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادگان لاغری و
طغتای را بدست غوریان و هرویان باز دهی ملک فخر الدین را بگذاری
تا بناه بقلعه امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع
آن نتوان کرد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در انست که امیر با

او صلح کند و اورا بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد روز دیگر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامهٔ بنویس از زبان من مولانا وجه الدین در حال عهد نامهٔ در قام آورد برین نسق که - * شعر *

بدان خدای که بر در گه جلالت او
سجود کرد امیر و فقیر و شاه گدا
بد ان خدای که در ملک لا یزالی خویش
قدیر رزق رسانست و خالق الاشیا
بکافها و بیاسین و آیة الکرسی
بنون و صاد و بالکهف و سورة الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از بیخهای زهر کیا
بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت
بخون کشته غوغا و صف شیر و غا
بصدق لهجهٔ بوذر ببوی آه اویس
بسوز سینهٔ سلمان بدرد بودردا
بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت بره روان صفا
بسقف خانهٔ معمور و جار حد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد[1] الاقصا
بهیبت نفس طور و هول لا اقسم
بحرمت شب معراج و قرب او ادنی

Fol. 160b.

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

---

[1] The MS. has مقصد.

و بخدائی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شهسوار میادین
جلالت است و کل روح بخش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند پیغمبری

که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و هر نکوی و عاطفت که از دست من بر آید در باب مردم شهر هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم بعد ازان تمامت بسران و برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سپاه او برینموجب که ذکر رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند چون شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید او نیز در حال بخط ید خود و ثیقت نامهٔ نوشت برین کونه - * مثنوی *

انوری بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر حرف از نص قرآن
بحق دم پاک عیسی مریم * بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه اندیشم و چون سلامت بقلعهٔ محروسه امان کوه رسم امیر زاده لاغریرا با حصول مآرب باز کردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدر فرزندی را مسلوک دارد با او تخلف نکنم و شرایط پدری او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم با الله و الله تا الله حقا و ثم حقا که از انچه گفتم و بخط خود نوشتم بر نگردم و اگر این عهد را بشکنم و ازین بیمان بگذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب چون برین گونه عهد نامه ببرداختند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق Fol. 161a.

و الدین را بیش دانشمند بهادر فرستاد چون عهد نامه بدانشمند بهادر رسید در حال بسر خود لاغربرا با ده تن از اکابر و اعیان سپاه بقلعهٔ محروسه امان کوه فرستاد و طغتای را بشهر و گفت ای بسر چون بشهر در آئی سبل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود گردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا چندانکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما گردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک گردانیم و چون طغتای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب گردانید و شهررا بدو سپرد و گفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روز ده بقلعهٔ محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار پاس و محافظت حصار و دروازهاء شهر هیچ دقیقه را مهمل نگذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و گفت و شنود رعیت غافل نباشی چه دانشمند بهادر مرد گریز و مکار است نباید که بمکر و چرب زبانی ترا در دام غرور د[ر] ارد و حصار را بگیرد و هر چند که در استحضار تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی را بیش او نفرستی و گوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواهیم که بیائیم و ملازم در گاه باشیم اما مارا ملک ما سوگند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اگر چنانک طمعی داشته باشد دو هزار دینار کبکی و پنجاه تا جامه و خروار چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را پیش او فرستند -

* شعر *

لواحد من قالوا عوالکلبُ جداً و کان قبلُ ضعیفا * فقلتُ الأمرُ سهلٌ القوا الیهِ رغیفا

الشراء

گفتند که بانگ کرد سگ راستی را و بود بیش ازین ضعیف
پس گفتم کار آسانست بیندازند بسوی او گـرده را

و بعد ازان ساکنان حصار جون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین ینسته [؟]
و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی جب و سلیمان و الشی
و اکابر غور را بیش خواند و همه را خلعت بوشانید و گفت ای اصحاب
باید که همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشید و در Fol. 161b.
جمیع امور رجوع بدو کنید و او را در شهر هراة نایب و ناصب من دانید
و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آرید و شب و روز از احوال
دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهراً خود را با
دانشمند یان دوست و یکدل نمایید و باطنا ازیشان تا ایمن باشید و از کید
و غدر دشمنان دوست نمای احتراز واجب شمرید تا موجب نواخت
و تربیت ما گردید و از سجزیان شاه اسمعیل و از هرویان بهرام کنده سر
را با دویست مرد سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین
محمد سام باشند و بهرجه که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند
بعد ازان شمشیر خاص خود بجمال الدین محمد سام داد و گفت هر که
سخن تو نشنود و از فرموده تو تمرّد جوید بدین تیغ ابدار آتش فعل
سر خاکسارش را بینداز جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید
و زبان به ثنا بکشاد و گفت -

* نظم *

رشید وطواط

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپـــر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هر گز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
بارأی پیر و بخت جوانی و کرده‌اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
بسته ز بهر خدمت تو برمیان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف
با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
از فیض مکرمات کف راد تو نماند
در قعر بحر لؤلؤ و در جوف کان گهر
کیتی ز امر تو نشود یکنفس جدا
گردون ز حکم تو نکند یکزمان گذر
تا عدل تست بدرقه شبها بهیچ راه
از دزد و راه زن نکند کاروان حذر
تا بر فراز گنبد فیروزهٔ کون شود
هرمه دوبار چون سپر و چون کمان قدر[1]
بادا ولیت را ز سعود سپهر نفع
بادا عدوت را ز صروف زمان ضرر
بعد از ادای دعا و خدمت گفت که بندهٔ کمترین را جان فدای تراب استان اسمان سای حضرت اعلی مخدوم[2] جهان و جهانیان ملک اسلام است بعد از عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانائی خویشتن بکوشم و بیمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست بجای آرم ملک فخرالدین بر سر جمع اورا بنواخت و تشریف کرانمایه Fol. 162a.

[1] In the MS. قدح .
[2] The MS. has مختوم .

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب
گردانید و بفرمود تا کنجور او مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سام
داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان
نامدار قسمت کرد چون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعه
اشخاص و مشاهدهٔ اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در پیش مردمک
دیدهٔ کشید * شعر *

رشید وطواط چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون
نهفته کشت علامات چرخ آینه گون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همچو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب
چناک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در پوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ
هندی حمایل کرد و پای در رکاب زرین آورد و برپشت سمند براق بیکر
رخش تک صرصرش سوار شد - * شعر *

شاعر صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی :: که بر برق پیشی گرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش باز ماندی چو گرد

ابیوردی عَلَى مُطَهَّمَةٍ جُرْدٍ جَحَا فُلَهَا * بِيْضٌ تَلُوحُ عَلَيْهَا غَرْوَةُ اللَّبَنِ
بر اسب موی ریخته لبهای او
سفید ست می در خشد برو کف شیر
إذا رَمَوا مِنْ يُعَادِيهِمْ بِهَا رَجَعَتْ * بِالذَّهْبِ دَامِيَةَ اللَّبَانِ و الذُّقُنِ
چون بیندازند آنگروه آنکس را که دشمنی میکند یا ایشان بمصاحبت آن
مطهمه باز گرد و آن مطهمه
بغارت خون آلود سینه بندها و مویهای سم

با دویست و پنجاه سوار نامدار آهن پوش و سیصد پیاده جنگی تیز خشم حرب دوست بر مقتضای و تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّکَ عَلَی الْحَقِّ الْمُبِیْنِ قال الله از شهر بیرون رفت و بعد از دو پاس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول تعالی فرمود روز دیگر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتمسان باز گردانید و نزد برادرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و مفاخر ثیاب قیمتی هدیها فرستاد و گفت برادرم امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مارب و ملتمسات باز گرداند آن برادر نیز باید که بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندگانی بوجه صواب و سداد کند و مناهج عدل و داد گستریرا مسلوک دارد - * شعر *

عدل کن زانک در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل شاعر

و بر موجب وَ سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ منقلبٍ یَنْقَلِبُوْنَ از تعدی و ستم که قال الله عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب تعالی شمرد -

Fol. 162b. * شعر *

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون شاعر

ذکر نود و سوم[1] در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة حمیت عن الافات بقلعه محروسهٔ امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام خود باز آمد روز دیگر که زورق زرین خورشید روشن چهر از دریای قار بر اوج

---

1 In the MS. یکم .

طارم فلک نیلی حصار بر آمد و از بیش قیل فیلق صبح تیغ کش سپاه شاه زنگبار منهزم شد -

* شعر *

خاقانی صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فرو کوفت و رایات اژدها پیکر بر افراشت و بر طالع مخیر بعظمت هر چه تمام تر سوار گشت و با تمامت سپاه بسوی شهر راند -

* شعر *

دقیقی ز در گاه مهتر سپاه از پگاه * خروشیدن کوس بر شد بماه
بفرمان مهتر سپه بر نشست * بکوپال هریک بر آورده دست
تو گفتی مگر رستخیز آمدست * و یا خود جهان در گریز آمدست
ز گرد سواران دشت نبرد * جهان قیرگون شد فلک لاجورد
درخشید تیغ و خروشید کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

چون بدرب خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی خندق و محکمی بند ومخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد مولانا وجیه الدین پیش راند و گفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره مغیر مادهٔ طغیان و عصیان هرویان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازهاست مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظهٔ برج و بندها را بقسر و تعریک برانند دانشمند بمادر بدلالت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازهٔ خرش خراب کردند و نگاه بانان و دروازه بانان را بزخم حماق دور کرد و

چند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشاند چون بشهر در آمد بفرمود تا ندا در دادند که شهر شهر پادشاه عادل او لجایتو سلطان است و حکم حکم Fol. 163a. امیر بزرگ دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخود راه ندهند و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون پادشاه عادل جهان بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرّات و تعطف و مرحمت باحوال شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار رونق و رواجی تمام کرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و خلق در ظل راحات قرار کرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب کشت

* شعر *

آرام یافت در حرم انس وحش و طیر
شاعر
و اسوده کشت در کنف عدل انس و جان
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
ایام بر کرفت زه از کردن کمان
از غصه خون کرفت چو می ظلم را جکر
و زخنده باز ماند چو گُل عدل را دهان

روز دیکر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و کفت میباید که بیش من آئی و سر طاعت بر خط فرمان من نهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای درشت و پیغامهای جنک آمیز فرستاد دانشمند بهادر ازان جواب در غضب شد و کفت که اکر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را بعذابی و عقابی بیجان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

قال الله تعالی لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ۞ بعد ازان بسران خود لاغری و طغتای را بیش خواند و گفت با ملک یمالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بگویم که با جمال الدین محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر مصلحت در آنست که بی جنگ و آهنگ این حصار بدست آید دانشمند بهادر گفت که ای امام روز کار و ای مشیر خردمند بچه نوع این معنی بظهور پیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین گفت که مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را بیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط Fol. 163b. تعطف و اشفاق بدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم درین پنج روز فرزند اعز لاغریرا با زمره از قواد سپاه و وجوه درگاه ببندگی پادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم یرلیغ جهان کشای پادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را بیش امراء سپاه فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید واریم که ازان حضرت علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبذول فرمایند چه این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور ابادانی نمی پذیرد و راهها از قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازه این حصار حصین که شرف بروجش با رؤس کنگرهای فلک ثابتات راز میکوید و ساکنان او دست در کمر فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشنوند - * شعر *

دقیقی بتندی چنانست بالای او * که با آسمانست همتای او

و مقتل و مطرح نوروز و نوروز یانست [1] بی هیچ ریب پادشاه عادل

---

[1] The MS. has لیانست .

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که چون البرز کوه است و در رفعت چون فلک جودي باز گذاشت یا نی اکنون ازان فرزند ملتمس انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و اورا مامور گرداند که فرزند لاغریرا با بیست تن از معتمدان من بدر در حصار گذارد تا سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال از عهده جواب بیرون تواند آمد و تواند گفتن که من بنده بدان حصار رفتم و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتگذاری را التزام نمود دانشمند بهادر این تدبیر بغایت دلپذیر آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین بسیار خواند و گفت صُحْبَةُ الْعُلَمَاءِ اَفْضَلُ الْكُنُوزِ روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکوی نام بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک فخر الدین ازان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را گفت که ای شیخ بزرگوار از من دانشمند بهادر را بگوی که مردان عهد و پیمان چنین کنند که تو.

من کلام العرب

* شعر *

چنین است سوگندت ای بد کنش
که نامت مبادا بداد و دهش
چنین سر ز سوگند بر تافتی
براه بدی زود بشتافتی
تو دانی که مردی که پیمان شکست
میان مهانش نباید نشست
نگفتی که چون بر فرازم کلاه
در آیم بشهر اندرون با سپاه

ملک فخر الدین کرت

Fol. 164a.

کرایم همیدون سوی نیکوئی
نپویم[1] ره زشتی و بد خوئی
کرایدون که پند مرا بشنوی
ز راه جهانداری و خسروی
کنون کت بشهر اندرون کشت جای
بجز در نکوئی مزن هیچ رای
نکو گفت فردوسی نامدار
که چون برزمانه شوی کامکار
بفیروزی اندر بترس از گزند
که یکسان نگردد سپهر بلند

من از اول روز گفتم که این ترک بد کنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید -

* شعر *

از عهدش عهدگر برون آید مرد * از هرچه کمان بری فزون آید مرد

شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که ای ملک جوان بخت فیروز روز گنج بخش از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و غمی بدل دریا مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان مکرمت و قال الله تعالی افضال است راه مده وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ - بعد ازان طوطک بلا بر بای خاست و زبان بنشر فضل و کرم و اشاعت عظم و اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و بادب هر چه تمامتر گفت -

* شعر *

شاعر خسروا تیغت آتشیست کرزو * جان دشمن چو دود بر شرر است
حشمتت[2] جسم ملک را جانست * فکرتت چشم عقل را بصر است

---

[1] The MS. has نبویم همی .

[2] The MS. has حشمت .

همه احمـــکام تو بامـر و بنهی * همچو احکام شرع معتبـــرست
چرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در پیش دست تو ثمر است
سورهٔ خســـروی تـــرا یاد ست * آیت مردمـــی تـــرا زبـــرست
خدعهاء مخـــالفان درجنـــگ * پیش شمشیر تو همـــه هدراست
داد یزدان تـــرا بحمـد اللـــه * هـرچه آن از محاسن سیـرست
بس از ان کفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و بیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اکر پادشاه عادل اولجایتو سلطان از ان حصار سخنی برسد فرستادکان امیر دانشمند بهادر براستی از عهده جواب بیرون توانند امد ملک اسلام باید که درین مامول و متوقع دیکر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد ثانی ومکه مسلمانیست [1] اعظم ترنیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نکفت و خشونتی ننمود و من بنده بتجدید سوکند میخورم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا جانبین است ملک فخر الدین کفت که آنچ که امیر طوطک میکوید بر وجهه صداقت Fol. 164b. و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بکرداند و قصدی کند که مردم حصار که هریک در رزم و زور شیر شرزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او براورند و بنو باز فتنه بظهور بیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تلهب نوایر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلادتست و اعظم شجعان زمرهٔ غور -

* شعر *

بفـــزع وقت کیـــن بر انکیزد * عنفش از چشمهٔ حیات غبار رشیدوطواط
بیشهٔ اوست بـــردن ارواح * عادت اوست غارت اعمار

---

[1] In the MS. با عظم‌تر.

طوطک بلا کفت امیدواریم از حضرت باریتعالی و تعظم که احوال جانبین را بانچه که به بود [1] مقرون کرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون دارد و از احن و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان راضی نشد چند نوبت دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقلعه معروسه امان کوه رفت تاعاقبت ملک فخرالدین مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از راویان چنین میکونید که در نهانی مکتوبی دیکر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نکاه دارد و شرایط کمین مکین و اختباء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی [2] بی سلاح و آلت حربی بیش دانشمند بهادر رود و انچه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اکر جناکه بصلح و مجاملت میلان نماید و جزطریق دوستی و نیک عهدی نسپرد در خزینه موروثی ما بکشاید و برو اطباق درر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارکاه و فراز و نشیب صدر و بیشکاه را ببخور عود و عنبر معطر و معنبر کرداند و از نعمتهاء لذیذ و شرابهای خوش رنک و نقل مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای جنک و نی مجلس را چون باغ ارم و نزهتکاه جم موضع سرور وحبور و مجمع طرب
Fol. 165a. و عشرت کرداند و اکر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تحریک حصاریان اشارت راند بکوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا درمیان اورند و دران کوشد که اعادی را بتمام دستکیر کند و تا مانفرمایئم کسی را بقتل نرساند اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

---

[1] In the MS. به بود در ان است مقرون .

[2] In the MS. مرد سی .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور نگردانید و چون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید مقبل گردانید و بر مردمک دیده نهاد و گفت -

* شعر *

دستم چو ببوسیدن دستش نرسد * باری خط و نام ونامه اش می بوسم

حسام

بعد از فتح چون بر مضمون آن واقف گشت باتفاق مقدمان و ارباب حصار سیصد[1] مرد نامدار از غوری و سنجری و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدوز و خواهر زادهٔ خویش ابوالفتح و علی جب و چند دیگر از پیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت جدار و صحن حصار را بگستردنیهاء ملون و دیباهای قیمتی چون نگارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذید در آوانی زرین و سیمین چندانی مهیا گردانید که حدش را کران و عدش را پایان نبود روز دیگر که ..... [2] صفر سنه مذکور بود دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخرالدولة والدین را بدست شیخ الاسلام قطب الانام خواجه قطب الحق والدین چشتی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد چون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید گفت هر چه ملک اسلام فخر الدولة والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم چه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده پدر [و] فرزندی مستحکم گشته هر چه گاه که عزیمت حصار مصمم گردانند در بروی سپاه او بکشایم و چون سایر خدم ملک فخر الدین بیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم باشم -

* شعر *

ببندم کمر پیش درگاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او

دقیقی

---

1 The MS. has سید . It must be either سه صد or سی صد .

2 The MS. has lacuna.

بپاشم فراوان گهر بر سرش * نیـاز و نماز آورم بر درش

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و چون نزد دانشمند بهادر رسید و انچه از جمال الدین محمد سام شنیده بود بسمع او رساند تمامت امرا و روس سپاه دانشمند بهادر ازان معنی Fol. 165b.
مبتهج و خرم شدند و یکدیگر را مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین گفت که قرب دویست پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری که هریک بهنگام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد مولانا وجیه الدین نسفی گفت که ای شیخ بزرگوار آخر در همه این ولایت بانصد مرد غوری بیش نیست چهار صد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعهٔ محروسه امان کوه و مرد صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای آورده ام و منهیان و جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق گردانیده که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کار زاری بیش نیست باقی پیر چند بیکار اند که حفظه و حراس انبارها اند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی بدانشمند بهادر آورد و گفت اگر چنانکه تو امروز بحصار بجهت آن میروی که فتنه انگیزی مرو و سخن من بشنو و ازان اندیشه اجتناب نمای چه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند نباید که چشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و ازآن شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب گفت که ای کهف شیوخ اسلام و ای ملجاء عرفاء انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت خالق هرگز

مبادا که من از عهد خود بر گردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت پسران خود طغتای و لا غریرا گفت که شما و ملک یمالتکین مترصد باشید و چشم و هوش بسوی من دارید هرچه گاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفهٔ را که مصاحب او باشند بگیرید ایشان گفتند فرمان برداریم چون برین تدبیر و تزویر مقرر گردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر چهار سوی آمد چون از حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زناتی وقت و طرابلوس [؟] [1] زمان شمردی پیش خواند و گفت رملی بزن و Fol. 166a. ببین که مارابدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رملی بزد و گفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد چه این رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای سعد نیرومندند و بنظرات محموده چون تثلیث و تسدیس قوی حال گشته اند دانشمند بهادر ازان سخن اندیشه مند شد و عزیمت آن کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا وجیه الدین نسفی گفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار مکن چه او دعوی غیب میکند و از مقتضاء اِنَّ اللّٰه عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ الی آخرهٔ غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام نداد و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبدهٔ مکونات و خلاصهٔ موجودات است و بتشریف لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ مشرف ذات بی عیوب اورا بر اسرار غیوب خود واقف نگردانید که وَ عِنْدَهٗ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ قال الله تعالی قال الله تعالی قال الله تعالی

1 Probably for بطلمیوس.

قال النبی علیه السلام لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ و قصه صادقه مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ کفرَ برین معنی برهان متین است و خبر صحیح صریح کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ برین معنی بیّنه صادقه و من بنده دعا گوی چند سال در علم رمل زحمة بردم و تتبع کتب حکماء روم و هند و مغرب و بربر کرد[م] مرا تحقیقی حاصل نشد و از سرایر و ضمایر اندک چیزی که باز میخواند و موافق اقوال می آید بناء آن نیز بر فراست و تبعیت احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل سالها ریاضت کشیده اند و بتجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بنات و اشکال شانزده گانه وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم هرچه میگوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموّه و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین فراوان خواند و بحصار رفتن را راغب و مایل گشت و بسر خود لاغربرا پیش خواند و با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان در گاه فرمود که بحصار رود و در عقب او کاجوی را با مردی ده دیگر از کماة رجال بفرستاد و پس از
Fol. 166b. وی مینکوی را با مرد چند دیگر چون لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بهشاشت تمام او را ببارگاه ملك فخر الدین در آورد و در عقب او کاجوی و مینکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی در بارگاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در بارگاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشك بارگاه را معنبر و معطر گردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملوّن گسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار گوناگون نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول گشتند و ساعت

بساعت جمال الدین محمد سام بیش ایشان می آمد و نعمتی می آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کاجوی او را میستودند و شراب میداشت و میکفت -

* شعر *

يَوْمُنَا يَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ كَبَابٍ * وَ قِيَانٍ وَ قِنَانٍ وَ اَغَانِيٌّ وَ تَصَابِي فیاض هروی

روز ما روز شرابست و شنیدنست و کبابست
و مطربانست و صراحیها ست و آوازها ست و عشق بازیست
امروز روز باده و جامست ساقیا مولف
امروز روز عشرت و کامست ساقیا کتاب
در ده مدام جام شراب مذاب لعل
زیراکه وقت جام مدامست ساقیا
بیش آر آن شراب که در تیرکی شب
تا بنده همچو ماه تمامست ساقیا
آن می که پیش دردی دُرّی شعاع او
صبح جهان فروز چو شامست ساقیا
آن می که نزد نور صفای لقای او
سیمای لعل همچو ظلامست ساقیا
آن می که رخش عکس فروز جمال او
براق همچو برق و حسامست ساقیا
آن می که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او
مانند خمر دارسلامست ساقیا
آن می که در نظر ز صفا و ثنا و لطف
مآء الحیوة و آب غمامست ساقیا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او
روح خواص و روح عوامست ساقیا
آن می که بی وجود طرب بخش روشنش
عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران غوری را دید که با سلاح تمام در پس خمها که بر بام حصار بود در کمین نشسته
Fol. 167a. بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانند که در پس آن خمها با آلت حرب نشسته اند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک فخر الدین با شما بر سر عنایت پدر و فرزندیست[1] من بچه دلیری با شما بدی اندیشم این بگفت و چماقی بگرفت و حملهٔ بر آن مردانی که در پس خمها بودند کرد و ایشان را باده مرد دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که مردان کارزاری بودند بزخم چوب از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان معنی شادمان کشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با صد و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای تازیک فضول معاند بچه دلیری و تمکین بیش من نیامدی ملک تو با همه ابّهت و جلالت از سخن

---

[1] In the MS. عنایت و بدر فرزند بست .

من تمرّد نجست و تعنّدی ظاهر نکرِدانید و حکم جهانمطاع پادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب امرآء سپاه رفت تو با چند تاریك مجهول بشوکت خود مغرور شدهٔ و بناه بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان بادشاه جهان منخرط کردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش فشان دمار از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با روی زمین برابر کردانند چون ازین نوع غاظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرك عادل نیامدم که مرا ملك فخر الدین سوگند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی خداوند امیرِ بزرك مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت خود را نشکنند و بر حسب وَمَا بَدَّلُوْا تَبْدِيْلاً در اشارت[1] و حکم ایشان تغییر و تبدیل جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث وفاداری و ایفاء عهود او بغایت پسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش خواند و در کنار گرفت و گفت ای پسر سام همچنانك فرزندان اعزان طغای و لاغری پیش من عزیز اند تو نیز عزیزی گناه ترا عفو کردم و از برای دوام دولت قاهرهٔ پادشاه جهان گیر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریدهٔ جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیگر شرایط خضوع و ضراعت مجدّد کردانید و برو آفرین فراوان خواند و گفت لطف و تربیت مر خداوند امیرِ بزرك عادل را که خلقیست نه کسبی و کهتر نوازی و بنده

قال الله تعالی

Fol. 167b.

---

1 اشارت is repeated in the MS.

بروزی قدیمست نه امروزینه بعد ازان دانشمند بهادر براند جون بمیان حصار رسید از اسب پیاده کشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی بایستاد و بر دیگری کرای طغایبوغا که هم در ان روز بهراة آمده بود و پرلیغ آورده که الغ بیتکجي هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرچه تمامتر بآواز بلند کفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرک عادل لشکرکش خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرک و عادل است در ایام دولت او کرک درنده با میش چرنده از یک آبشخور آب میخورند و دریک مقام آرام میکیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود پشیمانی میخورد و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد و شیر شرزه از هیبت او چون روباه لنک بضعیفی خود اقرار میکند امروز بحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد و وداد برمیان بسته اند -

* شعر *

رشید و طواط جهانرا عدل او ظل ظلیلست * هدیرا حفظ او حصن حصین است
ز بهر قهـــر بدخواهان جاهش * نشسته حادثات اندر کمین است
ببخشش افتاب روز مهر ست * بکوشش اژدهای روز کین است
برمح خطی و شمشیـــر هندی * هژبر قاتل و شیـــر عرین است

* شعر *

سلیم ربیعه رَجُلٌ اِذَا مَا النَّائِبَاتُ غَشِيْنَهُ * اَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَاِنْ هِيَ جَلَّتِ

او مردیست چون حادثها بیایند بدو
پسندیده تر است مرکار دشوار را و اکرچه او بزرک باشد

Fol. 168a. ازین کونه در مدح و سپاس او اطرابی مینمود و بعد ازان جمال الدین محمد سام دو تاتخ قیمتی بر روی زمین بکسترد تا دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تانّی روی بسوی در بالا آورد و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها پوشیده بودند و از معنی

اِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ القَضَآءِ نَشَرَتْ حَلَقُ النثرةِ لِلْقَضَاءِ غافل مانده و چون من کلام باسلحه ایشانرا در حصارِ راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته جارِ الله بودند و کاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه.

اِذَ اللّٰهُ لَمْ يُحْرِزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ * فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَ لَا السَّيْفُ قَاضِبٌ لواحد من الشعر

چون حق تعالی نگاه ندارد ترا از انچ می ترسی تو ازو
بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه بایهآء در بالا بگذرد و نزد در رسد کار او را انجام باتمام رسانند و بباد کرز کار سار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از دمآء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفل و اراضی و جدر حصار را بگونه ارغوان و لون لاله نعمان گردانند چون دانشمند بهادر بزینه بایهاء در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و]ز پیش آمد و دست او را بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه فرزند ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و]ز گفت که خداوند پیش رود که راه نزد یکست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود امیر بزرگ قدم تقدم بیش نهد دانشمند بهادر بخندید و گفت ای پهلوان از پهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این بگفت و گام برداشت چون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز پیشی گرفت تاج الدین

یلد[و]ز دست دراز کرد و گریبان او را بگرفت و بدست دیگر کرزی بر سرش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس در بالا کمین بکشاد و چون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست و شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد چنانکه نگونش از زینه بایها بینداخت طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند چون مولانا وجیه الدین و هندو جاق و جیغور بهادر و آشی و مینکو و طغایتمور و غالی بهادر و کرای طغایبوقا و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمره دیگر که هریک خود را امیری فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد چون آن حالت شدید وامر مفجع موجع را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند و از یمین ویسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيْدًا ظاهر شد دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی کمین بکشادند و چنانک کرکان کرسنه در رمه بر یشان افتند روی بسوی دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند و بر موجب يَصطَرِخُوْنَ فِيْهَا نفیر و فغان بگوش کردون کردان رسانید و ابطال غوری بیک طرفة العین تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم تیر و تیغ و سنگ بیجان و بیجان کردند و جندانی خون بریختند که همه دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار ارغوانی گشت و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دو در مانده بود و هر چند که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیباک این چه فتنه است که بر انگیخته اید و این چه شور است که ظاهر گردانیده اید از خدای عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم شهر هراة را بای بند بلا و عنا مگردانید هیچکس بدان التفات نمیکرد و لاغری

Fol. 168b.

قال الله تعالی

قال الله تعالی

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ چاره ندانستند و مخلصی نیافتند جز انکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون بدست از بام حصار دریچه‌هایی را که شیشه کرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع او نفیر برآورد لاغری در بکشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم بر پشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیکران از بیم جان خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده[با] زمره از سکان Fol. 169a. حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بنات و عمات و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند چون قبل المیعاد قرع و احوال و تزلزل و عید یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ و اُمِّهِ وَ اَبِیْهِ و صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیْهِ مشاهده کردند نفیر و زفیر بجرخ اثیر رسانیدند جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده باشد غارت کنند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و بیشوای دلهٔ مختاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار زشت و بدیدار سزای نفرین -

* شعر *

لَهَا اَنْفٌ حَکٰی خُرْطُوْمَ فِیْلٍ * اِلٰی شَفَتَیْنِ مِثْلَ الْکُلْیَتَیْنِ شاعر

مرورا بینی است که ما نندکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند دو گرده

با خواتین و پسران و نبیرکان او که هریک در حسن و جمال چون لیلی و سلمی ماده فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی و روح محض و ملک فلک دلبری -

* شعر *

همه ماه روی و همه مشک بوی * همه سرو قد و همه سیم ساق حکیم

غارت کردند و چندانی از در و لالی و جواهر و زر رزینه و جامهای قیمتی باخرزی

و مراکب کوهری بدست آورد که حدّ و عدّ آنرا نهایت و غایت ممکن نبود
قال الله و بر بشارت اشارت و قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِیقًا
تعالی همه را باسیری گرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اکاهی
نبود و ملک ینالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه
دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک
ینالتکین از حصار بیرون آمد جو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیلبند
کفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی کفت که مرا خداوند
جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازها فرستاده است در فیل بند باز
کردند تا بیرون رفت چون ملک ینالتکین آن سجزیرا بدید کفت ای فلان
خیر هست که بشتاب میروی کفت انشاء الله که خیر باشد بعد ازان
Fol. 169 از وی برسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین
محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی کفت که امیر دانشمند بهادر
همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد چون ملک ینالتکین ازو این
سخن بشنید متحیر کشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند
بر سبیل رکضت بکریخت چون بدروازهٔ فیروز آباد رسید دروازه را دید که
بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و کفت که
بیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم
تبرزین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک ینالتکین و طوطک بلا و قرب
صد مرد دیکر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
چنین کفتند که واسطه فرار ملک ینالتکین آن بود که چون دانشمند بهادر
او را کفت که ای ملک نیمروز چون من بدولت کیتی افروز بادشاه
عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت
غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بکیریم ملکی شهر هراة را بتو خواهم

داد ملک یغالتکین در جواب گفت که تربیت و عنایت امیر بزرگ در باب این مخلص بسیار است انشاءالله که عذر خواه تواند بود بعد ازانکه از پیش دانشمند بهادر بیرون آمد لاغری بسمع او رسانید که بدرم فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان پهلوان با ملک یغالتکین بوقت انک بآش خوردن مشغول باشم جمال الدین محمد سام و شاه اسمٰعیل سجزی و یلد[و]ز را بگیرید ملک یغالتکین خدمت کرد و گفت فرمان برم اما ازان معنی اندیشه مند میبود و با خود گفت که همچنان که ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت آنست که بحصار نروم چون این اندیشه را با خود مقرر گردانید در ان ساعت که بپای حصار رسید از هندوی منجم پرسید که از روی نجوم رفتن امیر دانشمند را بدین حصار چون می بینی هندو گفت که بغایت بریشان و مذموم می بینم توهم ملک یغالتکین بیشتر گشت چون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یغالتکین بر در فیل بند وقفه نمود و بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکانچه فیلبند بنشست و از امرا و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیلبند می رسید او را میگفت که موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام چون خواجه قطب الدین برسید اورا گفت که ملک بالا نمی آید گفت که بغایت انبوه رفته اند و همه بارگاه و صحن سرای و ممر پر مرد ست و مرکب چون از آش Fol. 170a. خوردن فارغ گردند بالا آیم خواجه قطب الدین گفت روا باشد ای کاشکی مرا نیز بیش ایشان نبایستی رفت چه خاطر من نمیخواهد و هرگز چنین منقبض و خاطر پریشان نبوده‌ام که امروز این بگفت و بحصار در آمد ملک یغالتکین را وهم و وهن مضاعف گشت جماعتی که بواب و حفظه فیلبند بودند گفتند که ملک چرا بالا نمی رود اگر اجازت باشد ما

خبر باموا رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که چون جمال الدین محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال ملک یغالتکین گفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیگر که امیر دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت چه این ساعت انبوهی و ازدهام تمام است و چندین مغول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه تناول کرده ایم باکل و شرب میل نداریم چون ملک یغالتکین این بگفت ناگاه بر زبان یکی از بواب فیل بند رفت که اکر خواست خدایتعالی باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل کردد ملک یغالتکین چون ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زمان که آن سجزی که ذکر او بتقریر پیوست از فیلبند بیرون آمد ملک یغالتکین گفت که ای نقیب کجا میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا نی سجزی گفت که ای ملک سر خود کیر که دانشمند بهادر را بکرفتند و بعضی میکویند که شاه اسمعیل سجزی برادر زاده خود را بیش ملک یغالتکین فرستاد و پیغام کرد که ملک زنهار در حصار نیاید که مصلحت در آنست القصه چون جمال الدین محمد سام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان بپرداختند بر بام حصار بر آمدند وندا در داد که ای مردم شهر هراة دروازها را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان او را بقتل رساندیم و آتشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان تنبیهی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از دانشمندیان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و

Fol. 170b.

غوغای عامه ظاهر کشت بمثابتی که کفتی که محشر روز قیامت قایم کشت و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعرهٔ میزد و کرّی و فرّی مینمود و اکر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را مییافت می کشت آن روز تا نماز پیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز پیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندیان بقتل نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه چون دیده بان دود دید ملک فخر الدین را اعلام داد ملک ازان خبر متردد کشت و کفت انشا الله که خیر باشد و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعادی و تاریخ قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم اینست -

* شعر *

بسال هفصد[1] و شش در صفر بشهر هراة

بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند

ز دست برد قضا از کف محمد سام

کشید جام شهادت امیر دانشمند

مولف کتاب [؟]

چون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل بپرداخت بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی انچه که واقع شده بود باز نمود ملک فخر الدین چون بر مضمون آن نامه واقف کشت ظاهراً خود را چنان نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطناً بغایت مبتهج و خرم شد چه دانشمند بهادر او را

---

[1] The MS. has هفتصد .

خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال در جواب نوشت که محمد سام بداند که چون حادثه باظهار پیوست و کار چنین بزرگ بر دست او رفت در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نگاهدارد و بردروازها و بندها مردان کار دیدهٔ معتمد و مبارزان جهاندیدهٔ دانا نصب میباید کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و گوید که من این کار را برای خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نگردانیده چون دانشمند بهادر
Fol. 171a. بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد و خواست که مرا بگیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد ازان از سکان قلعه امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب بهراة فرستاد و گفت که در جمیع امور مطاع [1] و مشار الیه گفت و موابدید جمال الدین محمد سام باشید و از اوامر و نواهی او تجنب و عدول مجوئید و باشراف و اکابر حصار نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه و تفحص احوال رعیت مامور گردانید چون مکتوب ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک ساخت و گفت -

شاعر * شعر *

فَلَوْ كَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحِي نَبِيِّنَا * لَمَا كَانَ ذَاكَ الْوَحْيُ اِلَّا كَلَامُهُ

اگر بودی الهامی بس الهام پیغمبر ما
هر آئینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شاعر خطاب عالی دربار از آنجناب رسید * بسان صحف الهی و وحی ربانی

بعد ازانکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار چون اختیار الدین نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری پنجاه تن و از سجزیان بیست

---

[1] The MS. has امور و مطاع .

تن و از هرویان صد تن نصب کردانید و بر بندها و برجها مرد بنشاند و چهار صد مرد از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب و روز بر سر جسار سوی شهر مقام سازید تا اگر از جای جماعتی تخلفی اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر

* شعر *

چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طارم

سفیر اظهر

باین جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر را طلب داشت و با هر طایفه علی‌حده پیمان کرد که تا من والی و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که همه سوگند خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان مامور گردانی بجان دران امر قیام نماییم و راوی چنین گفت که جماعتی از امرا و صده و هزاره امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند چون ملک یذالتکین و طوطک بلا و فرقه که از بای حصار گریخته بودند و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق و بقتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنها ضرب کرد و با دل بر درد و سینهٔ Fol. 171b.
خراب و چشم پر آب و خاطر محترق بحر سیول دموع عیون

* شعر *

اَلصَّدْرُ مُلْتَهِبٌ وَ الْقَلْبُ مُضْطَرِبٌ * وَ الدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ وَ الْعَيْشُ مَفْقُودٌ لواحد من الشعرا

سینه زبانه زننده است و دل نیک جنبان شونده
و اشک چشم ریزنده است و زندگانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش آمدند بمثابتی که سنگ خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد سام که اگر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من و طایفهٔ که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کرد[یم] و امیرزادگان لاغری و طغتای و کاجوی و کرای و مینکو و جیغور بهادر همه سلامتند چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف گشتند شادمان شدند و برزندگی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم نمودند روز دیگر که زورق زرین بیضاء ضیا بخش در بحر نیلی آسمان سیماب گون روان شد و از طارم چهارمین غنام[1] مهر روشن چهر ظاهر گشت -

* شعر *

سفیر ظهیر خورشید جهان جمال بنمود * رنگ از رخ شاه زنگ بربود

طایفه از دانشمندیان بپای حصار آمدند و گفتند که سلام ما بجمال الدین محمد سام رسانید و بگویید که ما را امرا فرستاده اند که اگر راست است که دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب و حجاب او یک دو کس را بفرمائید تا ببالای حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آوردند و مامورش گردانید که باین طایفه چنین و چنان حکایتی بگوی یوسف ایاز گفت که Fol.172m. ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام میرساند و میگوید که من سلامتم و فرزندان طغتای و لاغری و خاتونان همه قال النبی در حصار اند چون نیت بد کرده بودیم که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ که این علیه اسلام حصار را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق گردانیم حق تعالی ما را بنظر

---

[1] The MS. is doubtful.

عظیم و عذاب الیم خود گرفتار کرد و رجال فرخ حال جبال غور را بر ما
مسلط گردانید أبَی اللهُ أن یَقَعَ فِی ٱلبِئرِ إلَّا مَن حَفَرَ وَ أن یُحِیقَ ٱلمَکرَ
السَّیِّیءُ إلَّا بِمَن مَکَرَ می باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و
مسکنت و بذل اموال را مسلوک دارید و پیش جمال الدین محمد سام
آیید و بجواهر زواهر و نفایس اعلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتماد
بلیغ بجای آرید و جماعتی پیش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید
دانشمندیان چون آواز یوسف ایاز بشنودند بیشتر آمدند و گفتند که ای
امیر یوسف یک کس دیگررا از امیرزادگان و نواب امیر دانشمند بگوی
تا بیاید تا ما او را به بینیم و همچنانک از زبان تو پیغام امیرِ دانشمند
شنودیم از و نیز بشنویم دختری بود ارمک نام که خود را بلباس مردان
ملبوس داشتی و بر سواری و تیر اندازی بغایت قادر و ماهر بود
در انساعت که دانشمندیان را بقتل میرساندند او سینه خود برهنه کرد و
فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای رضای
خدای عز و جل که مرا بکوی تا بقتل نرسانند جمال الدین محمد سام
او را بجان امان داد بر شیوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در بوشید و
بر شرفهٔ حصار آمد و گفت ای قوم منم ارمک امیر دانشمند بهادر همه
را سلام میرساند و میگوید که خاطرِ پریشان مدارید که من با فرزندان و
برادران و خدمتگاران سلامتیم می باید که زود تر باز گردید و سخن من که
یوسف ایاز بشما رسانده بامرا رسانید دو روز بدین گونه آمد و شد میکردند
و بلیت [1] [و] لعل حیات دانشمند را امید میداشت روز سیم بریشان محقق
گشت که دانشمند بهادر از زمرهٔ محبوسان خاک است و از فرقه سکان
درکات فَأُمُّهُ هَاوِیَةٌ و از سوختگان نَارٌ حَامِیَةٌ و دانشمند بهادر را غیر طغتای و

قال الله تعالی

[1] In the MS. بعلت.

لاغری دو بسر دیگر بود یکی را بوجای گفتندی و دیگریرا طوغان بوجای
در دیار فرنکستان راه حرامیان و قطاع طرق نگاه میداشت و طوغان در [این] ایام
[در] شهر آباد طوس بود چون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر
Fol. 172b. هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سپاه خود متوجه
هراة شد و چون بهراة رسید در پیش او امراء سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر
زمین زدند و مویها ببریدند و عبرات حسرت بر وجنات جاری گردانید و
نفیر و صعدا و ولوله واویلا و یا مصیبتا و یا حسرتا باوج چرخ زنکاری
رساند طوغان در پیش امرآء لشکر پدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق
پدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را پر آب کرد و گفت * شعر *

شاعر
ای جان ز تن برون رو و ای عقل نیست شو
و ای دل ز صبر بگسل و ای دیده خون بگری

بعد از سه روز که از شرایط عزا بپرداخت سبل و طرق جوانب شهر هراة
را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سپرد و پس از
چند نوبت که ایلچیان پیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین
محمد سام باشارت ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق
والدین الچشتی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون
فرستاد و شیرین خاتون که مفتنه روزکار بود هم در آنروز که از شهر هراة
بیرون آمد قرب دویست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری
چون تاج الدین یلدز و ابو الفتح و لقمان و یحیی و محمد سنکه بسیاری
کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام
ایشانرا مانع می آمد و در قتل و قتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که
شمس الدین ابویزید غوریرا که از مقربان درگاه ملک فخر الدین بود
دانشمندیان کرفته بودند تا شیر[بن] خاتون [1] و خواتین دیکر که در حصار

[1] In the MS. خواتون.

بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه بدر خود باسم در بندان در یک فرسنکی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه و شهر چند کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبیخون بردند و بسیاریرا از سپاه او بقتل آورد *

ذکر نود و چهارم[1] درامدن بوجای بن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هرا[ة]

Fol. 173a.

بعد از واقعه دانشمند بهادر بپنج ماه بحکم پادشاه عادل اولجایتو سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بیباک و سفاک بد دین بود و طبعش مایل ایذاء مسلمانا[ن] و قلبش مفتون ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد گردانیدند بوجای نه روز در ماتم پدر بدرد و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد و هر لحظه گفت - * شعر *

خاکانی [؟]

ایا ز قتل تو سر گشته گشته جان پسر
ز درد هجر تو حیران شده روان پسر
ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو
در آب و آتش انده شده مکان پسر
ز خاک تیره یکی سر برآر و پس بشنو
بگوش هوش دمی نالش و فغان پسر

---

[1] The MS. has نود و دوم .

ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت
ز دست قوت و آرامش و توان پسر

روز دهم ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اگر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا اورا باجماعت خونیان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحهٔ که گرفته اند تسلیم کنید تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفتگوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سروکار این انتقام خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب گفت که بچنین سوگند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگررا بقتل پدر تو مامور نگردانیده‌ام و بدین کار راضی نبوده او برأی و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من اورا بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب ببوجهی رساندند در غضب رفت و گفت که ملک فخر الدین پدر مرا بقتل آورده
Fol. 173b. و در یاغی گری و تمردی جماعت خونیانرا اغوا کرده امروز میگوید که من خبر ندارم آری اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال‌الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و بخون پدر خود چندانی از ساکنان این بلده را بقتل آرم که حساب انرا در فهم و وهم نتوان آورد بعد ازان بفراه و اسفزار و قلعه کاه و سجستان و تولك و آزاب قاصدان دوانید و ملوك و حکام این ولایات را طلب داشت و از فرنگستان چند استاد منجنیقی با خود آورده بود ایشان را بکار ساختن منجنیق و برداختن آلات و ادوات او مامور گردانید

و هر شهرے از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از انجا تخوت جامهاء رنگا رنگ و انواع نعمت بهراة آوردند و بر شط کار تبار بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی بفرمود تا بازار را مملو و مشحون گردانیدند و بر خص اسعار و نرخ ارزان اشارت راند و در امور محاصرة شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول وطلایه و پاس شب و نگاهداشتن راهها حکمهای سخت فرمود چهل روز را قرب سی هزار مرد جنگی بر در شهر هراة جمع گشتند و ملک جلال الدین و ملک یذالتکین فراه و ملک قطب الدین اسفزار و جمال قاضی و عمر درة و رکن الدین آزاب و رلات هراة رود و اعیان و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس بیش بوجائی آمدند و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و مبارات را مرتب گردانید و مردان سپاهی را بنواخت و هر کس را علي قدر منزلته نعمتی , خلعتی داد ـ

* شعر *

سپه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد اسدی

کمان و کمند و کلاه و کمر * همان ترکش و تیر و تیغ و سپر

و نامه نوشت بملک فخرالدین برین منوال که بعد از حمد بیعد حضرت رب الارباب مطلق و مالك الملوک بر حق حی ابدی و زنده سرمدي قادر بی عجز و حاکم بی عزل ـ

* شعر *

خداوند نه طاق نیلی نمای * که ما را خرد داد و تدبیر و رای ربیعی

جهان افرینی که بخشنده اوست * خداوند روزی ده بنده اوست

پس از آفرین شاه را بر کشید * بخواهش ز برجیس برتر کشید Fol. 174a.

که ای نامور شاه فیروز روز[1] * ... ...

[1] Second line is wanting in the MS.

خداوند عالم خداوند حزم * خداوند بزم و خداوند رزم
بهفتاد تخمه خداوند تاج * سر افراز و شایستهٔ تخت عاج
جهاندار و فرمانده و کامیاب * بشاهی درخشنده چون آفتاب
همی تا بود آسمان و زمین * تو بادی شهنشاه تاج و زمین[1]
همی تا بود پنج و هفت و دو شش * کفت راد باد و دلت باد خوش
همی تا بود گردش آفتاب * بنیک اختری در جهان کامیاب
همی تا بود زهره و ماه و تیر * بفرماندهی جاودان نامگیر

بعد ازان عرضه داشت که بر رأی اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الا نام فی الایام نموده میشود که بو جای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اگر حکم عالی ملك ملوك اسلام نافذ گردد بندگان از شهر بیرون روند و برشط رود صف کشند و با سپاه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا چون اعادی نزدیک رسند از شهر بیرون روند چون نامه جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست چندانکه تواند و دست[2] قال النبی علیه السلام دهد اجتهاد و بسالت را مبذول دارید و معنی اَلصَّبرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَوَّلَی[3] را کار بندید و تا پل در فراه و شط آب سپاه پیش پیش مروید روز دیگر که غرهٔ ماه شعبان سنه مذکور بود بوجلی با تمامت سپاه برخاست قبله شهر در مقابل برج خاکستر صف بر کشید و بفرمود که کوسهای رزمی را فرو کوفتند جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران سجزی و بلوچ و خلج هزار و هفتصد مرد آهن پوش رزم آزمای جان باز

---

[1] In the MS. this hemistich is followed by تو بادی شهنشاه تاج و نگین .

[2] The word دست is repeated in the MS.

[3] The MS. has الصبر عند صدمة الاولی .

از شهر بیرون فرستاد و گفت ای اصحاب این گروه بد نژاد خونریز بقصد و حصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تنکیل ما کمر انتقام بر میان بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای وَمَن یُقَاتِلْ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ فَیُقْتَلْ اَوْ یَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤتِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا امروز از سر جان بر خیزید و با این طایفه بیباک ناپاک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر قال النبی حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُوْنَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهِیْدٌ هیچ دقیقه از شرایط مردی و مردانکی در وقت حرب و ضرب مهمل مگذارید بحکم جمال الدین محمد سام بیکبار ان هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاش جوی از دروازه عراق Fol. 174b. بیرون رفتند و با تیغهاء مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنگی حمله آورد و ازان طرف نیز سپاه بوجای بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم افتادند و بی محابا و تحاشی بخون ریختن یکدیگر در حرکت آمد و آتش قراع و دفاع را مرتفع گردانید و چندانی [1] را بقتل رساند که در هر گام از دماء دلاوران دریای در موج زدن آمد و در هر گوشه از شخوص مبارزان و جانبازان کوهی پیدا شد -

* شعر *

ربیعی

ز هر سو بر آمد همی دار و گیر
روانشد چپ و راست شمشیر و تیر
ندانست یکتن نشیب و فراز
نه بیگانه از آشنا نیز باز
تو از ابر گفتی بجای تگرگ
بجوشید خون و ببارید مرگ
بگرز گران و بشمشیر تیز
شب تیره پیدا شده رستخیز

---

[1] The MS. has و چندانی از هم را .

چپ و راست کشته ز دریای خون
سواران جنگی ز زینها نگون
سر سرکشان دور مانده ز تن
پراکنده در خاک و خون بی کفن

سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاهد اجل در پرواز و افواه و حوادث در تلقم و خناجر مولع خناجر و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماح مفتون اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و کوپالها مدقق یالها و دروع در دما و دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون - * شعر *

دقیقی
ز خون کشته روی زمین لعل گون
سواران فتاده ز زین سرنگون
در و دشت مرد و سلاح نبرد
نهان کشته در خاک و در خون و گرد

بعد از سه روز که بوجای بر فتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان و نامداران سپاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار پل مالان معسکر ساخت و روی بامراء سپاه و وجوه درگاه کرد و گفت حالیا مارا جنگ بدراین شهر بودن مصلحت نیست چه بند و دروازه و بارهٔ این شهر بس منیع و حصین است هیچ تدبیر به ازان نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهر را بگیریم چنانک از خوردنی و پوشیدنی هیچ چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عشرت و عزیزی طعام و خوار انام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش جانی Fol. 175a.
و زندگانی افتند و در مخالب قحط و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد ازان جنگ بیش بریم چه مردم قحط زده را نیرو و شوکتی نباشد

جهت انکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند روز دیگر لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و پلها را بگرفتند و بر سر هر پلی و معبری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نگاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال ان نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب چند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتندی و از کلهای بوجاییان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک کس صد سر و دویست سر[1] اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهاء بسندیده گفتی و باندیشه صائب خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم[2] در وفات ملک مرحوم فخر الدولة و الدین طاب ثواه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهرهٔ او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل گشت و رخساره ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات

---

[1] In the MS. اسو .

[2] In the MS. نود و سیوم .

ابصار انضار شهر یاران جها[ن] و فرما فرمایان کیهان بود بگونه زعفرانی و لون زرین مبدل شد - * شعر *

لبیبی ارغـــوانی چـــهرهٔ او زعفرانـــی رنـــگ شد
قـــد همچون تیر شکلش کشت از خـــم چون کمان
نـــرگس شهلای او پژمرده شد از ضعف و کشت
شخص نیرومنـــد او هـــم ناروان هـــم نـــاتوان

نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مغموم گشتند و بدعا و بکا و خشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسهٔ حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر Fol. 175b. نیاز و صدق تمام گفتند - * شعر *

مولف ای قـــاهر مـــقدر و ای قـــادر قـــدیم
کتاب و ای صـــانع ممجد و ای رازق حکیم
قـــهاری و بصیـــری و رزاقی و سمیع
ســـتاری و صبوری و رحمانی و رحـــیم
غـــفاری و لطیفی و فـــتاحی و بـــدیع
توابی و جلیلی و وهـــابی و کـــریم
حیی و ذو الجلالی و مـــنانی و مـــلک
قیومی و عـــزیزی و علامی و عـــلیم
ربـــی و کـــردگاری و عـــدلی و رافعی
بـــری و بی نـــیازی و دیانی و عـــظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب
صنع تو بی غلالت و ملک تـــو بی ندیـــم

اکـــرام تو همیشه و افضال تو مـــدام
احـــسان تـــو پیاپی و انعام تـــو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دارو خانهٔ رحمت و نُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ شربت شفای بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشتن حرقت نیران الحمی [1] من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست انطفای ده و همه با دل بر درد و سینه بر سوز و دیده گریان بسر بالین او امدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و گفتند - قال الله تعالی قال النبی علیه السلام

* شعر *

هیچ دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد
هیچ گردی بتو ای چشمهٔ حیوان مرساد

شاعر

ملک فخر الدین گفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت آنست که چون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور بدولت خانهٔ سرور خرامم و شربت غربت کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْتِ در کشم شما باید که بشهر هراة روید و دربن قضیه جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید چه نعوذ بالله اگر بوجای بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز بروز مرض او بیشتر میگشت روز دو شنبه بست و چهارم شعبان سنه مذکور برحمت حق پیوست - قال الله تعالی

* شعر *

رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوے جنت المأوی
رفت ازین حجرهٔ عذاب نمای * خرم و خوش بخلد روح فزای
رفت ازین تنگنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

شاعر

[1] In the MS. المحي .

رفت از دُنیی دنـــی لئیـــم * سوے نزهت سرای ناز و نعیم
رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلکه نشاط و سرور

رؤس سپاه و خواص درگاه او مویها ببریدند و جامها پاره کردند و نفیر و ناله و واویلا و وا[1] دریغا و وا حسرتا از منزل سفلی بعالم بالا رسانید و گفت - * شعر *

حسن سمنانی

شاها بسوخت آتش مرگ تو جان ما
از تن ز فرقت تو روان شد روان ما
بی فر خسروانی و دیدار انورت
بر شد بر اوج چرخ نفیر و فغان ما
بی کف در نثار جهان بخش کان و شت
چون بحر کشته دیدهٔ گوهر فشان ما
بی رزم و حزم و مردی و کردی و پر دلیت
در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما
در ماتم تو در غم و شادی و محنت اند
جانهای دوستان و دل دشمنان ما
از شرح درد دوری تو خوار و خسته اند
کلک و بنان و خاطر و دست و زبان ما

و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعه محروسهٔ امان کوه ذرایر اقدام را بسر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر گردانید و گفت - * شعر *

سراجی

شاها ز فرقت تـــو جهانرا قرار نیست
در ماتم تو چرخ بجز سوگوار نیست

---

[1] In the MS. وای -

بـی رایت جلالت و تاج شهنشهیت
دیهیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
بی تو سریر سنجر و اقدار کرت را
قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست
مردان مرد صفدر و کردان رزم را
بی کوشش تو بیش سرکار زار نیست
در هجر جان گداز تو امروز در جهان
بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
از آتش فراق تو ای آبروی ملک
سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست
بی نو بهار عالم اخلاق پاک تو
کس را هوای باغ و گل و لاله زار نیست

و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی کلستان جنت سان جمال با کمال مخدوم مرحوم خود چهرهٔ زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب میکردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و ناله و زاری دل فلک زنکاری را بدرد می آورد و میکفت -

* شعر *

خسروا بی تو فلک کردان مباد * ملک کیتی را کسی سلطان مباد اوحد[ی]
بی ضیآء آفتاب رای تو * جرم مه رخشنده و تابان مباد
بی سپهر جاه تو بر آسمان * مهر و تیر و زهرهٔ و کیوان مباد
بی بهار دولت و اقبال تو * کلشن و باغ و کل و بستان مباد
بی نفاذ امر و حکم احکمت * در جهان فرمانده و فرمان مباد
بی شکوه بارکاه جاه تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرگردان مباد
بی حسام و خنجر و کوپال تو * رزم مردان و صف میدان مباد
بی نشیب قهر و اوج لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد
از خدای ام یزل[1] نیز جان تو * ... ...
Fol. 176b بر جوار انبیا و اولیا * جای تو جز روضهٔ رضوان مباد

بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین طاب ثراه امارت قلعه محروسه امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخا ست مسلم داشتند و قریب دویست مرد نامدار نیم شب از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و مفاجار خود را بر سپاه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آگاه گردانید و جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا گفت که مصلحت در آنست که این خبر جانگداز موجع مفجع مولم را و این حادثه دردناک دلسوز را مخفی داریم چه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان بریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره موقع بس در خلوت بفرمود تا از[2] زبان ملک فخر الدین نامهٔ بنوشتند که مارا اندک تکسّری بود چند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل یزدانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل گشت و آن زحمت بوحمت بیوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقا هم الله تعالی و اسعد هما

---

[1] The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

[2] از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و رؤس و زعماء سپاه خواند راوی چنین گفت که هم دران شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی پیوست پهلوان مظفر اسفرازی که از صلاح‌داران ملک فخرالدین بود از قلعه محروسه امان کوه باسم انکه بشهر هراة میروم پیش بوجای آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن خبر بی خبر از معنی -

* شعر *

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — سعدی

شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

خندهٔ بقهقهه بزد و قبا و کلاه خود بپهلوان مظفر بخشید و گفت * شعر *

چو برخاست از پیش آن نره شیر — ربیعی

کنون اندر آیم به بیشه دلیر

ابتهاج فراوان و مسرت بیکران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراء لشکر و ولات ولایات را طلب داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا Fol. 177a. کاسات خمور و جامات راحات در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن شب تا صباح و هنگام حی علی الفلاح راح روح پرور نوشید و جام مدام گرفت -

* شعر *

اِذَا آنَسْتَ فِی الظَّلْمَآءِ فَجْرًا * و آنستِ المَضَاجِعُ مِنْكَ هَجْرَا[1] ابو القاسم العمید

چون بینی تو در تاریکی صبح را

و بیند جایهای خواب از تو بریدن را

فَلَا تَحْفِلْ عَنِ الرَّاحِ اغْتِبَاقًا * وَلَا تَحْفَلْ بِمَنْ يَنْهَاكَ نَهْرًا

[1] In the MS. نجرا

بس غافل مشو از شراب بامداد خوردن
باک مدار بانگسے که باز میدارد ترا از بانگ برزدن

و چون حرارت شراب طرب انگیز بر امزجهٔ ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان سپاه مستولی شد بخود ستائی و تصاف باهم در مقالات آمدند یکی گفت -

* شعر *

فردوسی چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و[1] کرز و میدان و افراسیاب

* شعر *

دیگری گفت -

مولف چو فردا بر آید خور خاوری * من و کرز و میدان کین آوری

* شعر *

کتاب دیگری گفت -

معینی من آنم کز حسام من تن فیلان شود بی سر
منم آن کز سنان من دل شیران شود از جا
بر افرازد بیندازد بیندد پیش درگاهم
علم کیوان سپر مهر و قلم تیر و کمر جوزا
چو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیر اوژن
چو اندر کینه پیوستم بدان کوپال کوه آسا
بلرزد کوه از خوفم بجنبد دشت از ترسم
بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا

* شعر *

دیگری گفت -

فردوسی پناه دلیران ایران منم * که خو کردهٔ جنگ شیران منم

* شعر *

بسی سر جدا کرده دارم ز تن * که جز خاک تیره نبودش کفن

دیگری گفت -

---

[1] In the MS. منم .

* شعر *

وَ اَنَا الَّذِی وَقْتَ النَّجَلُّدِ وَ الْوَغَی * بِالْجُرْزِ هَامَاتِ الْاُسُودِ اُدَقِّقُ سهیل

من انکسم که هنکام جلدی کردن و کارزار

بگرز تارکهای سر شیران را می کوبم

اَنَا ابنُ رُکْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَی * لَا تَهْمِسُ الْاَقْدَارُ مِن خَوْفِهِ ابو العباس

من پسر رکن الدوله برگزیده ام آواز نرم نمیکند تقدیرها از ترس او

همه شب برین گونه که بذکر بیوست در گفت و گوی رزم فردا بودند

و در بکیر و بیار جام صبا روز دیگر که شهسوار میادین افلاک با رایت زر

افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر بر زد و شاه سیاه پوش سیاه

شب با مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درگاه بوجای

صدای کوس و نفیر و آوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد

و تلألؤ اسیاف و تشعشع اسنّه شعاعات جرم نیر اعظم را مستور گرداند Fol. 177b.

بوجای با تمامت سپاه سوار گشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا

و روس لشکر را گفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن

حصین را که نسور فلک را آشیان در حضیض اوست و صوامع ادیار ملایکه

را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخواهم گرفت

و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروی بر هر طرف این

خطه دریائے ظاهر گردانید و از اشخاص اعادی و چماچم مخالفان در

هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای

مسلول و سنانهاء مصقول چون اسود و سیول بر دروازها و بندها حمله آرید

و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز بیرون رفت

و در جوار پل در فراه و آب کار تبار با سپاه [1] بوجای مقابل شد از جانبین

---

[1] In the MS. سبای .

حسام و سنان در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن و چندانی از طرفین مرد جنکی بقتل پیوست که مراکب را کذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلانرا ممر بر رؤس و صدور مجروحان و بیلوان مظفر سبزواری آنروز بآواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جکر سوز را فاش کردانید و کفت ای اصحاب [1] و جماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آکاه باشید که دمی بامداد ملک فخر الدین در کذشت من دوش از قلعه محروسه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة از احرار و ابرار و صغار و کبار درمیان کارزار ازان خبر غمکین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب کشت -

شعر * و قالوا مَلِيكٌ قَضَى نَحْبَهُ * وَصَيْحَةُ مَن قَد نَعَاهُ عَلَتْ *

و کفتند پادشاهی بکذارد حاجت خود را

و آواز آنکس که خبر مرک او آورد بلند شد

فَقُلنَا وَمَا وَاحِدٌ قَد مَضَى * وَلَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَد خَلَتْ

بس کفتیم ما نیست یک کس بدرستکی که بکذشت

لکن او کروهیست بدرستی که خالی شد

Fol. 178a. لقمان غوری بر بام حصار شواینان بود چون از پهلوان مظفر سخن وفات ملک فخر الدین بشنود از برای ان تا خلق دل نیندازند و وهنی و ضعفی لاحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر چه تمامتر بانک بر مظفر زد و کفت ای اسفزاری ناکس خون کرفتهٔ کذاب انچه تو

---

[1] In the MS. احجاب .

میکوئی و از خود افترا میکنی بچنین و چنان سو کند که دروغ است و دوش بتازکی مکتوبی بخط ید ملک فخر الدین رسیده اکر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سپاه اورا دشنام داد چون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که چه میکوید کفتند که میکوید ملک فخر الدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک کشت و پهلوان مظفر را طلب داشت و کفت که حکایت وفات ملک فخر الدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است پهلوان مظفر کفت من آنجا بودم که در کذشت و حاضر بودم که دفنش کردند بوجای خوشدل کشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر این خبرشایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا کردانیده است و در قلعه محروسه خیسار ساکن شده القصه آن روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنک قایم بود و دلها هایم و طبل در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متحیر چهار روز بیابی هردو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز پنجم بوجای بنفسه پیاده کشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا بیکبار پیاده کشتند و تیغها بر کشید و سپرها در سر آورد و بیک حمله تا شط خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی و غووی [1] و سنجزی و خلج از دروازه عراق بدر رفت و بحمله اول ایشان را بزخم تیر و تیغ و سنان و کوپال مقدار یک تیر بر تاب بس نشاند و هفت هشت کرت هر دو سپاه برهم حمله کردند و در هر کرت قرب دویست مرد کشته و مجروح کشت و درین حرب دلیران غووی ملک قطب الدین تولک را بکرفتند بوجای خایب و مغموم باز کشت و از کرفتار

[1] In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندم شد و دو روز بار
Fol. 178/. نداد و بجز بشرب خمر بکار دیکر قیام ننمود روز سیم ملک بنالتکین
و قطب‌الدین اسفزار و زعماء و امرآء سپاه پکاه بدر خرکاه بوجای آمدند
و بعد ازان که بوجای را دیدند کفتند که امیر را مصلحت نیست که
خلوت کزیند و دربار بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر چشم زخمی
پریشان خاطر شود اکر یک ملک کرفتار شد ما چندین ملک و امیر
دیکریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اکر
خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد کردد و در
اجل تاخیری رود ده روز دیکر را این شهر را بکیریم و بهر تارموئی امیری
که درین بلد بر فتن بقتل رسیده است از غوریان و هر[و]ی و سجزیان
نامداریرا بقتل آوریم بوجای بریشان آفرین خواند و هر یک را بحسب
مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح نبرد داد و کفت ای برادران
و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده‌ام بے شک چون
این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرداند چه
حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ
پیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان پدر خود معسکر
بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کبراء سپاه جمله بر پای
خاستند[1] و بر بوجای ستایش فراوان خواند و کفت - * شعر *

انوری
ای بجنب همت تو پایهٔ اجرام پست
وی به پیش طلعت تو چشمه خورشید تار
دارد از لطف تو بر جیس و ز قهر تو زحل
این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

---

[1] In the MS. خواستند .

در پنـــاه درکه اقبـــال و بام قدر تـــت
هفـــت کوکب در مسیر و نه فلک انـــدر مدار
دست جود آسمان از دست جودت ما یه خواه
نقـــد جاه اختران بر سنگ قدرت کم عیـار
ابر جودت کربنیســان قطـره بارد بر زمین
در بهـــاران با درم آید برون دست چنـــار

آن روز تا هنگام شام شراب خوردند و چون شب در آمد بوجائی خواص و ندماء خود را پیش خواند و گفت مصلحت هست که فردا بجنگ بدر شهر رویم یا نی بعضی گفتند که مصلحت در آن است که هر روز دو بار حرب کنیم جماعتی گفتند که مصلحت در آن است که در هر هفته یکبار بیش[1] نرویم چه در شهر تنگی نان ظاهر گشته و مردم از گرسنگی بفغان آمده‌اند ما را پیش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن Fol. 179a. چه کار می‌آید اگر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب شمریم و خوردنی در شهر نگذاریم بی هیچ منازعت و محاربت هراة فتح شود بوجای گفت این تدبیر بصواب اقرب است اما مارا تدبیری می باید اندیشید که ضرری بملک قطب الدین تولک نرسد چه وی بسبب ما در بند افتاده امرا گفتند که مصلحت در انست که تولکیان نامه بیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که مارا بستم و زور بچریک آورده‌اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب و حجاب ملک مرحوم فخر الدوله و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

---

[1] In the MS. بیش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور
بوده‌اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اکر چنانک
ملک ما را بزر باز می فروشد خریداریم و اکر میکوید که با بوجای
تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستکی شروع کنیم چون نامه بجمال الدین
محمد سام رسید در جواب نوشت که بچنین سوکند که من با
ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم اکر شما
راست میکوئید که بجهت ملک خود متردد[د] و بریشان خاطرید با بوجای
تخلف کنید و چند سر اسب برانید و بهراة آورید والا که این امر میسر
نکردد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد کوسفند و بنجاه
سراسب و سی نفر برده بفرستید تا اورا بکذارم چون مکتوب بتولکیان رسید
و مکتوب دیکر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد
سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و چون
بر مضمون آن واقف کشت امرا را کفت که تدبیر این چیست امرا کفتند
که حالیا خروار چند آرد و کوسفند چند بباید فرستاد تا زبان بندی باشد
و الا که تولکیان چیزی نفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیکر ملک
قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای کفت
که مصلحت در آنست که چیزی بفرستند روز دیکر تولکیان سی خروار
آرد و سی سر کوسفند و بنجاه من دوشاب و دو خروار میوهٔ تر و من بنج
شیر خشت و دوبارهٔ کمان برشط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را Fol. 179b.
بشهر در آوردند و کفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما چیزی بشهر می
آریم حالیا این باسم آش بار جمال‌الدین محمد محقری آورده ایم ده روز
دیکر را که فرستادکان ما از آزاب و تولک برسند انچه خدمت جمال الدین
محمد سام طلب داشته بیاریم چون ازین حکایت روز بنج بکذشت بوجای

نامهٔ نوشت بخط ید خود بشاه اسماعیل سجزی که چند روز شد که مرا بیغام کرده که جمال‌الدین محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده بوفا نپیوست اکر چنانک ان سخن راستست و بدوستکاری [1] پادشاه عادل اولجایتو سلطان کفتهٔ باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی که مصاحب اویند بکیری والا که این کار از دست تو بر نمی آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکویی که کار غله تنک شد و مردم از بی نانی مضطر و حیران کشتهٔ اند بیایید برای من و تدبیر شما چنانک صواب بینید جمال الدین محمد سام را بکیریم و شهر را بدست بوجائی بازدهیم چه بوجای بمن عهد نامهٔ نوشته که بجای خلق هراة بدی نه اندیشم و از اصطناع و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول دارم ازین کونه سخن چند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را از هرویان که در بند داشت پیش خواند و کفت ای تاریک هروی ترا بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی پادشاه جهان اولجایتو سلطان جان ترا ببخشیدم می باید که هم امروز بلسم انکه من از بند کریخته ام بشهر روی و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی و نامهٔ دیکر نوشت از زبان جماعت هرویان که پیش او ملازم بودند که جمال‌الدین محمد سام بداند که شاه اسمعیل دل بابوجای دارد و درین هفته چند مکتوب بوجای بدو رسیده خود را از وی نکاه دار نباید که چشم زخمی بکار تو لاحق کردد و این نامه را بر تیری بستند و بسوی شهر انداخت از زمرهٔ غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت در حال پیش جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام کفت ای موسی

---

[1] In the MS. دوستتاری .

زینهار که با هیچ آفریده نکوئی که چنین نامه یافته ام روز دیکر بوقت طلوع
آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازهٔ خوش
رسید قضا را جمال الدین محمد سام بر بام دروازه بود ان شخص را بیش Fol. 180a.
او بردند از وی پرسید که تو چه کسی کفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجای
مرا در بند داشت بعلت آنکه تو از زمرهٔ قاتلان بدر و برادران منی
دوش بند بشکسته ام و روی بحضرت خداوند اورده جمال الدین محمد
سام دانست که دروغ میکوید از میان جمع برجبه دروازه رفت و آنشخص
را بیش خواند و کفت راست بکوی که بوجای ترا بچه کار فرستاده
است و بکسی بیغام کرده یا نامهٔ نوشته والا که دروغ کوئی بفرمایم تا از
بالای دروازه سرنکونت بیندازند آن شخص بترسید [و] کفت بجان زنهار
بعد ازان کرکاو خود را بشکافت و ان نامه را بجمال الدین محمد سام داد
جمال الدین محمد سام چون مهر نامه بکشود و نامه را بخواند دانست
که بوجای فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد
و کفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد
بتجدید بار دیکر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند بفخرالدین زنکی که
چند کاه شد که برعزیمت انکه بوجای را بقتل خواهم رساند غیبت کرده
تا امروز دران کار خوض ننمودهٔ می باید که چون مکتوب برسد مارا خبر
دهی که [ع] - تقصیر درین کاربسندیده جراست - و بجماعتی دیکر که از هراة
رفته بودند و بخدمت بوجائی در آمده بهر یک بر حسب - * ع [1] *

بدر ... دروغی راچه آید جز دروغی ... ...

دمراجی [؟] نامه فرستاد چون نامها را ببوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام
بر غدر و فریب او واقف کشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[یا]ن و اهل
بصارت بحجت فتح هراة رای میزد و هر کس برمزاج او سخنی میکفت *

---

[1] In the MS. شعر.

ذکر نود و ششم[1] در قتل پهلوان بار احمد و محمود فهاد

چنین میکوید بنده ضعیف نحیف گناه کار بر اوزار[2] سیفی هروی رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهور و دانائی و توانائی او را پهلوان بار احمد خواندندی محتدش از شهر سجستان بود و مولدش خطه هراة صانها الله عن البليات والا فات بیشتر ایام و لیالی خود را بکشتی گیری و تیر اندازی منقضی Fol. 180b. گردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی چنان ماهر بود که بروز جنگ تیر تیز بر عقاب بر خدنگ او از سبر رزین مهر سپهر چهربسان حریر و سندس بران بیرون جستی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان بروز روشن محقر ترین ذرّهٔ از ذرایر آفتاب را در دیدهٔ سهی تاریک سیماء سمادوختی و در لیالی مظلمه بنوک پیکان سهام مسمومه خال از رخ زنگی بربودے و هردم از سر دعوی گفتی -

* شعر *

ز قربان چو جاجی کمان برکشم * زمانه بر آرد سر از ترکشم فردوسی

بتایید نظر آفرید کار تعالت صفانه و توالت هبانه و مساعدت روزگار و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبهٔ کشتی گیری بمعماری رسید و از معماری بمرور ایام و تعاقب لیالی بجانداری نقل کرد و تقربی هر چه بیشتر یافت چنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اتم مهمات ملک

---

[1] In the MS. نود و چهارم .

[2] In the MS. اوزاز .

و اعظم اوامر[1] صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فراست و رای
رزین خود جنان بساختی و ببرداختی که بیش ملک مرحوم
فخرالدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قرب دویست تن از
مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواه او بودند چون ملک مرحوم
فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب
کردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر
هراة والی قادر و آمر قاهر کشت بهلوان بار احمد را حسد دامنگیر شد
مبارزی بود نخشبی از زمرهٔ شجعان و نامداران درگاه ملک فخر الدین
محمود نهاد نام دلیری بود کار دیده و چند نوبت در میادین حروب
افتاده و بقلعه کیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمرهٔ مبارزان
ملک فخر الدین او را بنکبی تیرکر کفتندی صد مرد نامدار مامور او
بود بهلوان باراحمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را بوثاق خود
من کلام طلب داشت و برخلاف قضیهٔ لَا تَجْعَلْ صُنْدُوقَ السِّرِّ اِلَّا صَدْرَ الصَّدُوقِ
جارالله العلام النّحرِ اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان درمیان نهاد و کفت
Fol. 181a. ای اصحاب که هر یک چون رستم دستان بمردی و دل و زهره در جهان
بر اورده‌اید و چون اسفندیار روئین‌تن برزم جوئی مثل شده بدانید
که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرک منش شده است
و بواسطهٔ قتل دانشمند بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که
در همه ابواب صد همچون او یند تفوق می جوید مرا در خاطر آنست
که او را بقتل رسانم و حصار را بکیرم و بوجای نیز بمن بیغام کرده که اکر
جمال الدین محمد سام را بکیری و قاتلان پدر و برادران و اقارب مرا

---

[1] In the MS. اوامرا .

بمن سپاری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بنام تو از بندگی پادشاه عادل پرلیغ و پایزه بستانم و از خزینهٔ خود مبلغ ده هزار دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اگر شما درین اندیشه با من مددکار میباشید بزودی این مراد میسر میگردد محمود فهاد گفت هرچه پهلوان مصلحت بیند من بر آنجمله بروم پنکبی تیرگر گفت که ای پهلوان در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما چیره شوند و جان و تن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند پهلوان باز نماید که بچه حیلت این امر عظیم بی انکه زحمتی بما رسد دست دهد چون پنکبی تیرگر این سخن بگفت -

* شعر *

بخندید از گفت او پهلوان * بدو گفت ای ترک روشن روان
مرا نیز مرد سپهدار هست * درین بوم و مرزم بسی یار هست
همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار مایند روز نبرد
چنان دان که چون من بگیرم حصار * فزون گردم مرد از ده هزار
بگویم که درمان این درد چیست * سزاوار این رای و اندیشه کیست
کنون چارهٔ آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از با مداد
ببالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردی ز اندازه بیش
صد و شصت شمشیر زهر آبدار * بر آرم ببالای کاخ حصار
نود جوشن و شصت ترک و سنان * فراوان ز کوپال و گرز گران
دو رده سی کمند و سه رده چل زره * همان شصت جاجی کمان بره
چو از آلت جنگ دژ بر شود * از ان پس همه کار چون دُر شود
بزرگ سروران [را] دلیری دهم * بخواهش همه زور شیری دهم
دگر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این گنبد سبز چهر
زمین گردد از شید چون شید روس * بشوید جهان تختهٔ ابنوس

بپوشم زره شیب خفتان جنگ * بدز اندر آیم بسان پلنگ
مرا چون در دز[1] زره و زری هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست
نخستین تو تنها ببالا بر آی * بخواهشگری از در دز در آی
از ان پس ز کردان تو چند مرد * ببوشند بر تن سلاح نبرد
بچاره سکالی و خواهشگری * یکایک بر آیند بی داوری Fol. 1816.
از ان پس بر آریم در دز خروش * کزان بانگ کیتی برآید بجوش
بیکبار صد مرد فرخنده بخت * یکی حمله آرند چون کوه سخت
گرفتم که با بور سام دلیر * بود چار صد مرد چون نره شیر
بیکدم بر ایشان در آید شکست * ز بیشش گریزان شود هر که هست
نخستین من از تاب داده کمند * تن بورسام اندر آرم ببند
بدین بهلوی خنجر جان گسل * رخ خاک از خون کنم همچو گل
یل سنگه را ببندم دو دست * ببرم بخنجر سر بلغه بست
ز لقمان جنگی بر آرم دمار * تنش [را] بخاک افکنم خوار و زار
سر افراز محمود فهاد کرد * چو رستم نماید یکی دست برد
تن شاه سگزی ببند آورد * سرش در طناب کمند آورد
تو ای بهلوان یکبه با کروه * بیلدز یکی حمله بر همچو کوه
کسی را که دانی ز نام آوران * ز بای اندر افکن بگرز گران
بعد ازان باهم عهد بستند که ازین اندیشه بر نگردند و فردا بوقت انکه جمال الدین محمد سام بار دهد درین کار شروع نمایند چون برین جمله مقرر داشتند هر یکی بطرفی متوجه شدند بهلوان بار[2] احمد نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یک را علی قدر مرتبته چیزی بخشید در اثناء این حالت برسید که جمال الدین محمد سام کجا ست

---

[1] In the MS. درادز .

[2] In the MS. یار .

کفتند درمیدان بای حصار در صفه بار است برسید که با او مرد بسیار است یا نه کفتند مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و بوثاق محمود فهاد آمد و کفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد و از مبارزان هروی قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند چون بمیدان در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و کفت که مصلحت هست که جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل آرم چه او با مردی ده بیش نیست محمود فهاد کفت که این کار بآسانی دست می دهد اما فساد آنست که مبارزان غوری چون تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و سجزیان غایب اند اکر ما فتنهٔ انکیزیم حصاریان حصار را بما ندهند صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا حصار نیز بدست آید بهلوان بار احمد کفت روا باشد و با آن هشتاد مرد بیکبار بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام چون بار احمد را با آن طایفه بدید منفعل کشت روی بیاران خود کرد که بنکرید که این فضول کشتی کیر بچه صفت میرود یاران در جواب کفتند که رو ستای است و هر کز خود را این تجشم و بزرکی ندیده Fol. 182a.
است که امروز بعد از ان جمال الدین محمد سام یکی را کفت که بحصار رو و خواهر زادهٔ من ابو الفتح و بهلوان لقمان را با بست مرد طلب دار و بکوی تا مفردا یکان و دوکان بیش ما ایند القصه بعد از ساعتی همه میدان بر از مرد غوری و هروی کشت و دمبدم بهلوان بار احمد بجانب محمود ملتفت شدی و کفتی که بر خیزم و جمال الدین محمد سام را بکیرم محمود فهاد کفتی که مصلحت نیست یک امروز دیکر صبر کن در اثنآء این حال یکنبی تیر کر با مردی ده بمیدان در آمد چون بهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام را

دید که هر یک با مردی چند در مقابل یکدیگر نشسته بودند با خود
گفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد
سام بیدا کردانم بعد از ان بیش آمد جمال الدین محمد سام گفت که
ای بهلوان ینکبی از کجا میرسی و خبر چیست گفت از کار تبار می آیم
مغولی چند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بگیرم چون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین
محمد سام گفت که مارا اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان
بیرون آمد روز بآخر رسیده بود چون بحصار در آمد و بخلوت خاص
خود رفت ینکبی تیرکربیش او آمد و هر چه که از بهلوان بار احمد
و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جز و کل تقریر کرد چون جمال الدین
محمد سام از ینکبی تیر کر این سخن بشنود متغیر و متردد گشت
اکابر حصار چون اختیار الدین یزشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و امیر محمد سنکه و شاه اسمعیل را طلب داشت ز انچه که ینکبی
تیر کر گفته بود باسماع ایشان رسانید و گفت مصلحت چه می
بینید همه باتفاق گفتند که مصلحت در آنست که بهلوان بار احمد
و محمود فهاد را بگیری و بعد از ثابت شدن این اندیشه‌بد ایشان را
بقتل رسانی چون برین تدبیر مقرر و معین گردانیدند از وثاق جمال الدین
محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و باس حصار اجتهاد
بلیغ بجای آوردند روز دیکر هنکام طلوع خورشید بهلوان بار احمد
و محمود فهاد بر قاعده هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام
بر کنار صفه جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار
دلاوران غوری و مبارزان هروی و نامداران سجزی ایستاده بودند Fol. 182b.
بهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری بر میان

بسته با پنج تن از عیاران هراة پیش آمد چون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین محمد سام بر پای خواست و بهشاشت تمام بیش از عادت جواب سلام او باز داد و گفت فرما بنشین پهلوان یار احمد شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در محاذات جمال الدین محمد سام بر کنار صفه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن پهلوان یار احمد بر فور آن نیم خنجر را از میان بکشاد پس از ان جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان مردان چنین کنند که تو کردی پهلوان گفت چه کردم و از من چه در وجود آمد که مستوجب ملامتم جمال الدین محمد سام گفت که چنین و چنین اندیشهٔ کرده بودی پهلوان یار احمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیگر هیچ سخن نگفت و از صفه برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و گفت این یار احمد بد طالع را نگاه دارید در حال پهلوان یار احمد و محمود فهاد را بگرفتند و آن شب هر دو را بسته نگاه داشتند روز دیگر هر دو را بر سر چهار سو بقتل رسانیدند و ندا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیگر کند سزای او اینست مردم هراة ازان سیاست خایف شدند وهم دران روز قرب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان پهلوان یار احمد بودند خودرا از باروی شهر بیرون انداختند و بیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام پنجبی تیر کر را بنواخت و تشریف خاص پوشانید و دو هزار دینار نقد و پنج سر اسب بدر داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که یار تخلف کرده بودند و از شهر بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمده بگرفت و از هریک مبلغ مال بستاند و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ باغات ایشان را بزد و دروازهٔ خوش و دروازهٔ عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سباهی هیچ آفریده دیگر را از شهر بیرون نگذارند *

ذکر نود و هفتم[1] در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة

راوی چنین روایت کند که چون خبربوجای رسید که جمال الدین Fol. 183b.
محمد سام پهلوان بار احمد و محمود نهاد را که شیران بیشهٔ شجاعت
و نهنگان بحار بسالت بودند بقتل رساند دلتنگ شد و قلق و اضطراب تمام
بحال او راه یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوك و امرا کرد و گفت که
کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون چندین هزار ملك و امیر
مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اگر بشنوم که کسی
یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که چشم و سر
و گوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده
و امیری بود اورا محمد دلدای گفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت
بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان و آلتمغای امیر یساول بهراة آمد و بجمال الدین
محمد سام بپیغام کرد که اگر چنانکه تو با من سر بصلح در آری و دروازه
بر روی لشکر من بکشای ترا با اتباع تو و باتمامت رعیت این خطه در
حمایت گیرم و نگذارم که از بوجای و سپاه او گزندی و زحمتی بشما رسد
جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح
آمیز فرستاد روز دیگر بسمع بوجای رساندند که جمال‌الدین محمد سام با
محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را بد و خواهد داد بوجای ازان خبر
در رنج شد و گفت که اگر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این همه
زحمت لشکر کشیدن و محاصره ما ضایع شود و صیت نام او منتشر گردد
نه آوازهٔ ما باتفاق ملوك و امراء سپاه نامه نوشت بجمال الدین محمد سام

---

[1] In the MS. نود و پنجم .

که اگر چنانک ملک تولک را بگذاری تا بپیش من آید و با من بپیمان
بندی که سر بصلح محمد دادای در نیاری و منقاد سخن او نشوی من
از سر خون بدر و برادران خود بر خیزم و بهر سوگند که عظیم تر باشد قسم
بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی
و تجمیل و عدل چیزی دیگر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را
بر سر جمع بارة کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم
و فرخاش گفت وپیغام از آویزش و خونریزش کرد و چون خبر ببوجای رسید
که جمال الدین محمد سام چنین و چنین میگوید درکار محاصره و در بندان
مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنگی غله زیادت میگشت Fol. 183b.
و اثر قحط ظاهر ترمیشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من کندم بهشتاد
دینار شد ونطاق طاقت از مقاسات این بلا و معاناات این عنا تنگ آمد
و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد اِذَا حَصَّلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ من کلمات جار الله العلام
عَلَيَّ الدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ بفلك و ملک رسید و باندك روزگاری کل رخسارها بژمرده
شد و نضارت خدود چون برگ خزان بی طراوت گشت و چشمهای
نرگسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر
ارغنون زبان اوتار نطق فرو فرو گسست و سنبلهٔ آسمان بر سنبلهٔ زمین حسد برد
و دانهٔ بر چون دانه در قیمت گرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار
نماند و دکاکین حناطان بسته شد و شکمهای منعمان چون طبل تهی گشت
و از نان نشان نماند و طعام معدوم گشت و بجای انجامید که قرب شش
هزار آدمی بفنا بپیوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در
بیرون شهر بیک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من کندم بد و دینار
بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بگریزد
با حبال و اطناب بشب از باره فرو میرفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بوجای

هر کدام را که بدش او می آوردند می نواخت و فراخور حال او غله و سیم میداد بعد از پنج روز دیکر خلق شهر هراة ببای حصار آمدند و فریاد و فغان بکوش فلک سبز بوش رساند و کفت که ای امیر جمال الدین از خدایتعالی بترس فرزندان ما همه از آتش کرسنکی بسوختند و از بی نانی از زندکانی سیر آمد ما را بیش طاقت محاربت و مبارزت نماند بفرمای تا دروازها بکشایند و ما را بیرون کذارند و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقربان بر آمدند و جامها برتن باره کرد و نفیر و جزع جوع بفلک اثیر رسانید جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اکر با بوجای صلح نخواهد کرد تمامت خلق از کرسنکی هلاک خواهند شد روز دیکر فرمود تا ضعفا و غربا و اوباش قرب پنج هزار آدمی را از شهر بیرون کردند و کفتند بلشکر کاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت
Fol. 184a. مسکین حال سر کشته را بزخم تیغ و ضرب چوب باز کرداندند و کفتند که بشهر روید که حکم بوجای بر انجمله بنفاذ پیوسته است که هرکه از شهر بیرون آید بازش بشهر فرستند اکثر انجماعت در آب کار تبار هلاک شدند روز دیکر جمال الدین محمد سام و باتفاق عظماء و کبرای حصار بند از بای ملک قطب الدین تولک برداشت و خلعت بوشانیده پیش بوجای فرستاد و عهد نامهٔ طلب داشت چون ملک قطب الدین بلشکر کاه بوجای رسید تمامت ملوک و امراء باستقبال او بیرون آمدند بوجای از آمدن ملک قطب الدین چنان شادمان شد که کفتی مکر دانشمند بهادر زنده شده است و یا خبر زندکانی ابدی بکوش رسانده اند در حال ملوک و امرا و روس سپاه و ولات و لایات را طلب داشت و کفت که جمال الدین محمد سام صلح میکند عهد نامه طلب داشته چه میکویید عهد نامه بفرستم یا نی ملک

یغالتکین و مبارکشاه و تاجوی گفتند که چون ما جمال الدین محمد سام را بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد چه از نقض عهد گرفتاری و خسران دین و دنیی حاصل آید ملک قطب الدین تولک و بهلوان حاجی و باشتمور و تفلجی گفتند که کاری که بعهدنامه بآخر خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد نامه بفرستد بعد ازانکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیگر بدست آید تدبیر آن بکنیم که بچه نوع او را با مصاحبانش هلاک گردانیم بوجای را این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او — انوری

مسافران فلک را قدوم فرسودست [1]

کمال لم یزل لا یزال ذاتی او

ز هرچه نسبت نقصان بود بر آسودست [2]

دراز دستی ادراک و تیز کامی فهم

طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست

جناب قدرت اورا بقدر وسعت نطق

زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال الدین محمد بن سامی قصد نکنم و کسی را نفرمایم و بحق نعمت بادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

سوگند میخورم بجمال مبارکش — اثیر

کاندر فضای معرکه بافتح رهبرست

---

[1] In the MS. of the Diwan قدم بفرسود .

[2] In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرچه نسبت نقصان کنی بر آسودست .

سوکند میخورم بخدنک جگر خورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست

Fol. 184b. سوکند میخورم بسخای دل و کفش
کان یک جو کان بر زر و این بحر کوهرست

سوکند میخورم بشعاع حسام او
کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست

که از آنچه گفتم بر نگردم بعد ازان ملوک و امرا و سران سپاه خطوط خود در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه بجمال الدین محمد سام رسید روز دیگر برادر بوجای بر شط کارتبار آمد جمال الدین محمد سام بیش او رفت طوغان اورا بنواخت و سوکند خورد که بوجای بدل راست عهد نامه نوشته و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود در آخر آن ثبت گردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیگر ابواب دروازها بکشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمد بوجای حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و فصیل شهر را خراب کنند روز دو شنبه بیست ویکم ذی الحجه سنه ست وسبعمایه تمامت خلق شهر هراة از شهر بیرون آمدند و برشط کارتبار مسکن ساخت وجمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی در حصار بماندند روز دیگر جمال الدین محمد سام با ده مرد بیش بوجای رفت بوجای اورا در کنار گرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست خود میان امراء بزرگ جلوسش فرمود بعد ازان گفت ای فرزند جمال الدین محمد من از سر خون بدر خود در گذشتم و قلم عفو و صفح بر صفحه جرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِیْ مَنْ قال الله تعالی هُوَ کَاذِبٌ این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بکشای

تا از خواص درگاه من مردی چند در آن حصار در آیند جمال‌الدین محمد سام گفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام بجای آورد بوجای بتشریف خاص اورا اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی امرای سپاه اورا شراب دادند[1] و هریک چیزی بدو بخشیدند بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص خود رفت و جمال‌الدین محمد سام را طلب داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال‌الدین محمد سام مستولی گشت باسم استفراغ از خرگاه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت
Fol. 185a. و روی بیاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت ای اصحاب بوجای مستست و در خرگاه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و اورا با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و دلاوری خویش در جهان منتشر گردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر بیوست گفتند ای خدیوند این کار بزودی دست میدهد اما اگر ما بوجای را بقتل رسانیم سپاه او تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک گردانند و چون ما اندکیم غوغا کنند و مارا امکان بیرون شدن نباشد جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجازت بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام را نواخته بود اورا بنواخت روز دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد بوجای او را باضعاف انچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل سجزیرا نواخته بود بنواخت سیزده روز بیابی هر روز از اعیان حصار یکی بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسب و جامه میداد و خوشدل باز

[1] In the MS. داشتند .

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار بیش او آیند و حصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند و امروز و فردا میکفت و یکان و دوکان با جمال الدین محمد سام تخلف میکردند و سر خود میکرفت و سجزیان بیشتر بناه بملک بذالتکین بردند و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین بذشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی قلاع غرجستان اندازند باز از ان قرار بر کشتند و بدنامی کریز و جبن ایشان را دامن‌کیر شد بقضاء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و راوی چنین کفت که بیش از انک جمال الدین محمد سام با بوجای صلح کرد قاصدی فرستاده بود بیش امیر یساول که امیری بس بزرک و متمکن و امیر الامراء خراسان بود و عرضه داشت که اکر امیر عادل با ذل یساول ذوبان زبدت معدلته بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی که در اهتمام اوست بیش او آید و این خطه را بامیر سپارد و اکر سزاوار قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم دران هفته که بوجای شهر را فتح Fol. 185b. کرد امیر یساول با پنجهزار سوار بشهر هراة آمد و ایلچی کرک مست نام قال الله بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لَا تَخَفْ وَ لَا تَحْزَنْ تعالی کفت که خوفی و وهنی بخود راه مده و بیش من بیرون آی تا ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نکاه دارم و درین معنی سوکند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد و با تمامت ساکنان حصار بیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد سام و یاران او را بکرفت و بدوجای سپرد و کفت خصمان ترا بتو دادم بحکم پرلیغ جهانکشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

رسان و از زود خانه هراة بر وجه حکم برلیغ بدان کونه بنفاذ بیوسته است که بوجای جز کشندکان بدر و برادران خود هیچ آفریده دیکر را زحمت ندهد و شهر را خراب نکند که اکر شهر هراة ویرانی بزیرد ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیکر بوجای بحکم امیر یساول و اغوای بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدز و بهلوان لقمان را با بیست تن از نامداران غور بر سر بل هراة بقتل آورد و بندهٔ ضعیف مولف کتاب سیفی هروی را در انروز نیز بکرفتند و سبب آن بود که طایفه از حساد بد نژاد در انساعت که مبارزان غوریرا بدست می آوردند در بیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعریست سیفی نام و مدّاح ملک مرحوم فخر الدوله و الدین است و بجهت جمال الدین محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام نامه مسمی کردانیده و در کار لشکر کشی و محاصرهٔ امیر مر شهر هراة را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب را جح داشته اکر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بکرفتند و سر و بای برهنه بیش بوجای برد و بزخم جوب و جماق مجروح کردانید بوجای فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم چون کتاب را بدست بوجای دادند کتابی دید قرب بنجاه جزو مصوّر و برداخته ان را بکشاد قضارا ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه او بر آمد بوجای کفت که درین کتاب بدر بزرکوار مرا بستوده Fol. 186a. است اما چون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط کردانیدند چون حیاتی باقی بود از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه ببوجای خط بندکی و کناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از ان بدو روز بوجای بحکم امیر یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر ارباب ولایت هراة را طلب داشت و گفت ای قوم حکم یرلیغ - بادشاه جهان اولجایتو سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور نکند از فردا بامداد تا نماز پیشین روز دیگر همه باید که بشهر در آیید و بر نهج گذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید خلق شهر [هر] اة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی پایان خواندند و گفتند - * شعر *

ادیب صابر

تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان
تا آفتاب و ماه بتابد بر جهان
تا هست شیب رایت عام علی زمین
تا هست در حمایت عدل عمر جهان
برخوار حظ لذت عیش و طرب ز عمر
بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان
گشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا
داده ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان
عزت را ز تیر تبدل زره فلک
حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

ابو العلا

وَ کُنْ فِی الْمُلْکِ یَا خَیْرَ الْبَرَا یَا
سُلَیْمَانًا وَ کُنْ فِی الْعُمْرِ نُوحًا

و باش در بادشاهی ای بهتر بادشاهان
سلیمان بن داود علیهما السلام و باش در زندگانی نوح علیه السلام

روز دیگر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده

و سوخته بمثابتي که گفتي که سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده و بیشتر شهر و بازار را فراهیان و اسفراریان خراب کردند و نقوش و صوریرا که بردیوارها[ی] بار گاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بود بتراشش و خراشش ناچیز گردانید و جمال الدین محمد سام را بوجای بند کرده با خود ببرد مولف کتاب بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب شبی بوثاق جمال الدین محمد سام رسید بندی دید بر بای چب او بوزن دوازده من و دست راست اورا بسلسله بجانب بای چب او محکم گردانیده آن شب تا روز بتضرع و مسکنت از درگاه لایزالی باری تعالی و تعظم طلب غفران میکرد و از تبدل زمان و تقلب احوال Fol. 186b. و جفاء سپهر دون خس بزور می نالید و ازان بندگران و حبس دلگیر شکوه و غصه می نمود و می گفت -

* شعر *

مار دیدی بر کیا بیجان شده[1] در غار غـــم — خاقانی

مار بیـــن بیجیـــده بر ساق کیا آسای من

اژدهای حلقه کشتـــه بیذـــم اندر دامنـــم[2]

زان نه بیجم[3] ترسم آنکه گردد اژدرهای من

تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم

زیر دامن بوشم اژدرهای جان فرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحـــاکی کشیـــد

کنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

آتشین آب از جوی خونین بر انم تا بکعب

کا سیا سنگست بر بای جهـــان بیمـــای من

---

[1] In the Diwan کنون .

[2] In the Diwan ازدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم .

[3] In the MS. بنجم .

بلی من کوی بدرد کژروی ما خوش بود

بای را این درد[1] بر بود از سر سودای من

بعد از چند روز بوجای جمال‌الدین محمد سام را نامزد عراق گردانید بلسم آنکه دربیش بادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از قرابتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضیع و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می‌آمدند و نعمت فراوان می آورد و ازان هیکل و شکل و شمایل بهلوی او در شگفت می‌ماندند و از حضرت عزت بابتهال و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را ببهلوان حاجی سپرده تا بعراق بیش بادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را گفت که اگر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد هراینه که از من شکایت کرد و خواهد گفت ما که بناه بیساول بردیم مال ما بستانند و فرزندان ما اسیر کرد و مارا بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را باز گردانیم و بوجای را بکوبم تا او را بقتل رساند امرا گفتند که صواب در آنست که امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کرد تا بهلوان حاجی را[2] با جمال‌الدین محمد سام باز گرداندند و چون بوجای Fol. 187a.
از مرغاب مراجعت نمود و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از انجا بزور آباد رفت و خلق هراة از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدات شکر بجای

---

[1] In the MS. سر .

[2] In the MS. را باز گرداندند با جمال‌الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیات خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در[1] صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباچه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک بخش مخصوص بعون الهي و آراسته بآیین بادشاهي و موصوف باوصاف جهانداری و متحلي بحلیت شهریاری -

* شعر *

مَلِكٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَتَبَارِيَانِ دَمًا وَ عُرْفًا سَاكِبًا متنبی

بادشاهیست که سر نیزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکوئی از روی ریختن

كَالْبَدْرِ مِنْ حَيْثُ الْتَفَتَّ رَأَيْتَهُ * يُهْدِي اِلَى عَيْنَيْكَ نُورًا ثَاقِبًا

چون ماه شب چهارده از هرجا که التفات کني تو بيني اورا

هدیه مي فرستد بسوی دو چشم تو روشنائی افروزنده

كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءُهَا * يُغْشِي الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

چون آفتاب درمیان آسمان و روشنائي او

مي پوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

---

[1] In the MS. نو دو ششم .

مجمر شه مسیح دم و خسرو سلیمـــان قدر
که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشر
سکندر آیت و جمشید ملك و خضر بقا
محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم
سپهر عرش [و] جناب افتـــاب [و] ابر عطـا
هزار چیز که کان در هزار سال اندوخت
درست شد که ز یک جود او شد ست هبا
جنان بدو همه اجزای خاک در طربند
که ذره رقص کنـــان میرود میان هوا
ز روی قدر بجائی رسیـــده حضرت او
که عقل کل بدو منزل نمی رسد انجا
کاه کوشش چون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش چون
غمام هطال همه کرم و لطف - * شعر *

رشید وطواط هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر
هزار فایده در یک حدیث او مضمون
بقـــدر مرتبه دارش بسان کیکاوس
بجاه غاشیـه دارش بشکل افریدون
محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
حساب مجد و شرف را جلال او قانون Fol. 187b.
هوای نرم بطیب سخاء او ممزوج
زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات
ز فرق گاو زمین باس او شکسته سرون
بامر نافذ او دهر جاکر و منقـــاد
بحکم عالي او چرخ بنـدهٔ ماذون
بیمن همت او جان عاقلان مشعوف
بدست منت او شخص فاضلان مرهون
ز هر ذنوب دل او منزه است و بری
ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون

هنکام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تا بنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریای که در دهش از کاهش نادیشد و در تهور چون سیلی که از نشیب و فراز نپرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو چون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب دهور چون ستاره راهنمای - * شعر *

رای اورا دلیل کشتـــه قدر * عزم او را مطیـــع کشتـــه قضا مسعود سعد
خنجـر عدل او نموده هنـــر * کوهر ملـــک او فزوده بهـــا
تیـغ او بر فنای عمر دلیـــل * جود او بر بقـــاء عمـــر کـوا
جسم گیتـــي بحکم او محکم * چشـم کردون ز رای او بینـــا

اثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و بیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

فـــر سلطانی و نشـــان جلال * در جبینش چومهر و مه پیدا ست[1] ظهیر
مسند قـدر و کامـــرانی اوســت * که ز بر دست کنبد خضـرا ست
پیـش کف کریـم کان صفتـش[2] * از خجل ماندکان یکی دریا ست

[1] Not found in the Diwan.

[2] In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش .

بر در بارگاه میمونش[1] * از کمر بستگان یکی جوزاست
چرخ را امتثال فرمانش * در بد و نیک مقصد اقصاست

در گاه عالیجاه او کهف و ملجاء ستم رسید گان و جناب عالی پناه و ولیجه و مغیث فریاد خواهان -

* شعر *

شاعر

از نکبت حوادث ایام فارغست
انکس که در حمایت حرز و امان اوست
چرخ ارچه توسنست مطیع رکاب اوست
دهر ارچه کردنست اسیر عنان اوست
خورشید چرخ سلطنتست و ز روی قدر
همچون زحل هزار ملک پاسبان اوست

عنایت بیغایت ذات نیکو صفات باحسنات او مقوی ارباب علم و عمل و تربیت بی نهایت جود وجود بامقصود او مربی اصحاب فضل و هنر -

* شعر *

لواحد من الشعر[ا]

هم فضل را مربی و هم علم را عماد
هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
Fol. 188a. فکرش همه درایت و دستش همه سخا
طبعش همه لطافت و لفظش همه لطف
عالی بقدر اوست کنون رایت هنر
زنده بسعی اوست کنون سنت سلف
مقبول شد بدولت او ملّت کرم
معمول شد زهمت او سنت شرف
حساد او ز صولت ایام مبتذل
اعداء او ز نکبت ادوار مستخف

---

[1] In the Diwan واتکه بر استان میمونش .

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ و قال الله تعالی مقتضاء اشارت اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفازاً ایام ولیالی او بزهد و تقوی مصروف و ساعات و انات او ببرهیزکاری مقرون -

* شعر *

وَ اَنْتَ لِغُمَّةِ الْبَلْوَی جَلَاءٌ * وَ اَنْتَ لِاُمَّةِ التَّقْوٰی اِمامُ

رشید وطواط

و تو مر بوشیدکی سخنے را خداوند زدودنی

و تو مر کروه پرهیزکاری را بیشوای

وَ اَنْتَ لِکُلِّ مَاثَرَةٍ اَساسٌ * وَ اَنْتَ لِکُلِّ مَکْرَمَةٍ عِمادُ

و تو مر هرکار کزیده را بنیادی

و تو مر هر برزنی را ستونی

ذکر نود و نهم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق بار اول

چنین میکوید بنده ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکور که سنه ست و سبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حرکت فرمود و از هراة عنان عزیمت بر سمت عراق تافت و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضاء اَنْ اشْکُرْلِیْ وَلِوَالِدَیْکَ اِلَیَّ الْمَصِیْرُ در شرایط خدمت بدر مغفور قال الله تعالی خود شمس الحق والدین نَوَّرَ اللهُ رَمْسَه هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و چنانک از کمال کیاست وفور دانش او بود در جمیع امور زند کانی برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرگز از آغازی عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی نگذشت[2] و ظاهر و باطن و اقوال

---

[1] In the MS. نود و هفتم .

[2] In the MS. بنشست .

و افعال و حرکات و سکنات اورا بداد فرایض آلهی و قضای سنن نبوی
مشعوف و مصروف یافت و بخدمت امتثال امثله خویشتن مایل
و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را
تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت و متابعت او مامور
کردانید چون برحمت حق بپیوست و باشارت اشارت قِيلَ ادْخُلِي الْجَنَّةَ در Fol. 188b.
دارالقرار قرار گرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از چهل روز که شرایط
عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در
ضبط آورد و ولاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منخرط
گردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بگشاد و طرق عشم و تعدی
را ببست و از سخاء غریزی و جود خلقی[1] بر مقتضاء کلام نبوی که
قال النبی اَلسَّخِی لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَ اِنْ كَانَ فَاسِقًا رضیع و شریف را محظوظ
علیه السلام و بهرهٔ مند گردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرضیه
و رسوم محمودهٔ پدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین
کرد و تغییر و تبدیل[2] در مواعظ و وصایا و فرمودهٔ او از محض خطا
و عین جفا شمرد ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال
بزرگتر و از ملک فخر الدین کمتر طمع در خزاین پدر مرحوم و قلعه
محروسه خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال
و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و چند کرت قلاع
یکدیگر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در بلس
خاطر برادر چندانکه ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسای ولایات
و قلاع او هر کسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس
را تشریف داد و گفت که اگر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

---

[1] In the MS. خلقی را .
[2] In the MS. تغییر و تبدیل و تغییر .

و ارباب حقد[1] و حسد با من حرب می کند من بلری بر خلاف آن خواهم رفت چون ازین حکایت چند گاه بر آمد [ملک] اسلام غیاث الحق و الدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم گردانید و با برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که مرا در خاطر آنست که پیش اولجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بینم چه بارها از لفظ مبارک پدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا گفته که ای فرزند -

* شعر *

اگر تاج خواهی و زرینه طشت * بملک عراقت بباید گذشت فردوسی

چه در طالع تو دیده ام که بر در گاه پادشاه وقت کار تو بالا گیرد و همچنانکه خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو Fol. 189a. هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان پیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت داری منخرط گردند و اولیا و اعدای خاندان بزرگوار و دودمان نامدار ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزگار گذرانند[2] و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افراشته تر گردد و قاعده عدل و داد و ابنیه صلاح و نجاح مستحکم تر شود - * شعر *

بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سپهر بلند نظامی

جهانت رهی چرخ چاکر شود * خرد راهبر بخت یاور شود

وجوه ملازمان درگاه و رئیس اکابر سپاه او گفتند که هرچه رای اعلی ملک ملوك اسلام مصلحت بیند امتثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین سر وقت که دانشمند بهادر با لشکرهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است

---

[1] In the MS. حقطد .

[2] In the MS. که رانند .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت فرمودن بدانطرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که چون ما متوجه ازدوی پادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز

قال الله تعالی

دیگر در وجود نیاید روز دیگر بر موجب قضیت اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَ عَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ ۞ بطالع وقت و ساعت فرخنده از قلعه محروسه خیسار بیرون آمد چون بهفت فرسنگی خطهٔ هراة رسید قاصدی پیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیگری [1] نزد دانشمند بهادر و چون دانشمندبهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت بغایت مبتهج و خوشدل گشت بسران و برادران خود را با تمامت ملوک و امراء سپاه تاچهار فرسنگ باستقبال او فرستاد چون ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر اورا در کنار گرفت و از زحمت راه بسیاری بپرسید و گفت که ای

Fol. 189b.

ملک ملک سیرت پاک سیرت بدران مرحوم و جدان مغفور تو از بادشاهان ما همیشه نیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان بجمیع منتظر و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخر الدین با بادشاه عادل با ذل کامیاب گیتی ستان [2] اولجایتو سلطان عناد و یاغی گری ظاهر گردانیده و چند هزار نکودری دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت گرفته و خلق خدای عز و جل را از درون بیرون در دریاء مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و پریشانی متحیر گردانیده این خطه همانست که ابا و اجداد و اعمام تو در وی ملک بوده اند

---

[1] In the MS. دیگریری .

[2] ستان is repeated in the MS.

هرگز ازین نوع تخلف و تعند ننموده اند و خلاف احکام پادشاهان نکرده می باید که پیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی باشد که دست از ستیز و حرب باز دارد و پای از دایرهٔ رزم جستن و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است که بیش او نروی چه او روی بادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان تیغ کشیده و در اوامر و نواهی که او را فرموده ام از ان اجتناب و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند. * شعر *

بدین فرت ای شاه ایران زمین * نگـــهدار بادا جهان آفـــرین فردوسی

بعد ازان روز دیگر او را بالحاح بسیار و تکلیف تمام بیش ملک فخرالدین فرستاد چون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درگاه خود را چون افتخار الدین عیسی یغال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابو یزید و سراج الدین عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندری و بهلوان یار احمد و ابوبکر سدید و شمس‌الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر و صدور و اکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بشهر هراة در آمد خلق از وضیع و شریف و صغار و کبار بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او درر و دنانیر نثار کردند Fol. 190a.

و گفتند * * شعر *

دین سپهر شهریار دولت و دین * قبله در شهـــریار دولت و دین شاعر

عرصه افلاک و بر و بحر تمام[1] * در نظر شهـــریار دولت و دین

[1] In the MS. تمامی .

مایدہ ہاء بہشت و نعمت الوان * ما حضر شہریار دولت و دین
وعدۂ کردون بصد ہزار بزرگی * مدخر شہریار دولت دین
مہرومہ و مشتری بجای جواہر * بر کمر شہریار دولت و دین
صحت وراحات وبی غمی وغنیمت * ہم سفر شہریار دولت و دین
نصرت و اقبال ہرکجا کہ کند روی * راہبر شہریار دولت و دین [1]

چون بحصار در آمد و بیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اورا در آغوش کرفت و آثار مہر اخوت ظاہر کردانید و آب بچشم در آورد و کفت * شعر *

جمال الاسلام

اَهْلاً بِمَقْدَمِ اَیْمَنِ الْاَخْوَان * فَخْرُ الْمُلُوکِ خُلَاصَةُ الْاَرْکَان

نیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را
نازش بادشاهان باکیزه عناصر

ربیعی

بیزدان که دادار جانست و هوش
بکردون کردان و شید و خروش
که جانم بدیدار تو شاد شد
روانم جو میدنوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثناء فراوان خواند و مدایح بی پایان و کفت * شعر *

دقیقی

بفرکیانی و فرمان دهی * بکیتی ستانی و شاهنشهی
بما شادمان بزی خوش منش * که بی توش بادا تن بدکنش

دو روز بیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخرالدین ما یحتاج سفر او را مرتب کردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که در بند و زندان داشت بکذاشت و اورا در کنار کرفت و کفت -

---

[1] The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

قَضَى الدَّهْرُ بِالتَّفْرِيْقِ بَيْنِى و بَيْنَكُم * فَيَالَيْتَ شِعْرِى مَا الْقَضَاءُ يُرِيْدُ شاعر

حکم کرد روزگار بجدائی میان من و میان شما

ای کاشکی بدانمی چیست که قضا میخواهد آن چیز را

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و گفت * شعر *

أُوَدِّعُكُمْ وَ أُوْدِعُكُم جِنَانِى * وَ أَنْثُرُ عَبْرَتِى مِثْلَ الْجُمَانِ شاعر

وداع میکنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را Fol. 190b.

و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرگ

فَاِنِّى لَا اُرِيْدُ بِكُمْ فِرَاقًا * وَ لَكِنْ هٰذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمیخواهم بشما جدای را

ولیکن این جدای حکم روزگار است

روز دیگر بیش دانشمند بهادر امد دانشمند بهادر او را بنواخت و بخوشدلی تمام وداع کرد و بامرآء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکربسیار باز نمود القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکر گاه دانشمند بهادر حرکت فرمود چون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید[1] شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت بی حد و حساب مبذول داشت و هم دران روز اورا وداع کرد و گفت-

* شعر *

رو که اقبال آستانهٔ تست * قصر قیصر کمینه خانه تست شاعر

رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تر در زمانه تست

جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانهٔ تست

---

[1] From شیخ الاسلام شهاب الحق والدین to جام رسید, is repeated in the MS.

بهنر تیری از کمان بکشای * که دل حاسدان نشانهٔ تست
شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانهٔ تست

راوی چنین گفت که چون ملک اسلام غیاث[1] الحق والدین از جام حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت تربت مقدسه و روضهٔ مطهره سلالة النبوية جلال آل یاسین علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقباء العرب والعجم مصدر الجود والحیا مفخر آل عبا بدر الحق والدین انک - * شعر *

لوحد من الشعرا

تفاخر نموده بدر آل هاشم * تظاهر فزوده بدو آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و گفت ای ملک نیک رای ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران این روضهٔ منوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثناء صباح و مساء ایشان بدرقهٔ راه و مصاحبت بامداد و شبا نگاه تو - * شعر *

نصیری

دعای گوشه نشینان و ذکر زمرهٔ حق
معاون و مدد روز و روزگارت باد
ثناء حزب سموات در صوامع قدس
Fol. 191a.
حلیف ذات شریف بزرگوارت باد
کرامت ابدی و سعادت افلاک
قرین طالع میمون نامدارت باد
درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد

---

[1] In the MS. شمس الحق .

شعر

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَى وَ نِلْتَ الَّذِیْ تَرْضَی — رشید وطواط

وَ لَقِیْتَ مَا تَرْجُو وَ وُقِیْتَ مَا تَخْشَی

غنیمت یابیا تو بانچه دوست میداری تو انچیز را و بیابیا تو انچه را خشنود می شوی تو بانچیز

و ببینیا تو انچه را امید میداری و نگاه داشته یابیا تو از انچه میترسی از ان چیز

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَ فِیْهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود — قال النبی علیه اسلام

و بنهمت و همت او افتقار و افتخار هرچه تمامتر باظهار رسانید و جنگ رجا در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار او زد وراوی چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانهٔ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر چنانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق والدین برفتند و چون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که چون خدم ملک فخرالدین دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رساندند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس برفتند و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابانرا بس میگذاشت تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر بخدمت بادشاه رفت و چون شرف بار یافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و گفت - * شعر *

لواحد من الشعرا

بادشاها رایت قدرت همایون باد و هست
اختر فرخنده و ایام میمون باد و هست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
بیش درگاه معالی بهشت آساء تو
خسرو سیارگان چون عبد مادون باد و هست
در صف هیجا ز خون دشمنان جاه تو
تیغ تیزت همچو تیغ صبح گلگون باد و هست
از برای عزت ایام و بذل مالها
در جهانت عمر نوح و گنج قارون باد [و هست]
تا زمین و آسمان بر ذرّه و انجم بود
لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

Fol. 191b.

بعد ازان امرآء عظام و مواجب کرام سخن اورا در بیش بادشاه عرضه داشتند بادشاه عهد الجایتوسلطان چنانک از کمال [1] شمایل خدایگانی او بود در باب ملک اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت امیران و وزیران مملکت او بران حسد بردند و اشارت راند که بموجب برلیغ بدر بزرگوار او ملک شمس الدین خطهٔ معمورهٔ هرات را تا شط سند و حد آموی بدو مفوض گردانند و در تضاعیف خدم و حشم او چندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که میدانم که از ین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

[1] In the MS. کمائل .

ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد امرا و وزرا در کار ساختکی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند که ناگاه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخر الدین غوری آتش فتنه برانگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد و سر از ربقهٔ طاعت بیچید و پای از حد خدمت و دایرهٔ عبودیت بیرون نهاد و بمکر و غدر دانشمند بهادر ولاغری و طغتای و کاجوی و منکوی و جیغور بهادر و آشبی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور بادشاه عادل جهانگیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل مفجع در غضب رفت وامرا و کبرای سپاه برپشان و غمناک گشتند و عساکر یکسر در کفت و گوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک فخر الدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داوری در وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر گردانیدند بعضی گفتند که Fol. 192a. اگر ملک فخرالدین دانشمند بهادو را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک غیاث‌الدین را که برادر ملک فخرالدین است بگیرد و طایفه گفتند که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی گفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر چند گاهی در وجنین فتنها بظهور می پیوندد و چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین مکتوبات دانشمند بهادر را بامرآء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و چنانکه از آراء متینه و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی گردانیدند و خاطر اورا از تهیج و اضطراب تسکین داد چند ماه ملک اسلام غیاث‌الحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهرهٔ روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

کرد و کشندگان پدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق پیوست و آن سرحد از معاندان و اعادی ملک پرداخته شد و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر که اثار نخوت و طغیان برجباه ایشان ظاهر ولایح بود منکوب و مستاصل کشتند و امیرپساول شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شحنهٔ خود را نصب گردانید و سکه و خطبه بنام نیک پادشاه جهان کرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج گشت و فرح تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث‌الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعاظم ملوک عجم بملکی خطه محروسهٔ هراة روان گردانند *

ذکر صدم[1] در حکومت ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطهٔ هراة

چون شهور سنه سبع و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث‌الحق والدین بعظمت هرچه تمامتر از پیش پادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از طروف Fol. 192b. کوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار و سیوف آبدار و درع داودی و رماح خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشریفات کرانمایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را بمحبت و مودت حضرت علیاء خود مشعوف گرداند و چون بپایان رسید در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین

---

[1] In the MS. نود و هشتم.

مد ظله دو روز بسر برد و روز سیم از حام بیرون آمده پس از پنج روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بدور و صدور و وضیع و شریف و کل قطان سکان شهر بآمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک اسلام ثنآءِ فراوان خواند و گفت -

* شعر *

خسروا رایتت همایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد — انوری
طالع اختیار مسعودت * زبدهٔ شکلهاء گردون باد
گرد جیشت که متصل مدداست * مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقب است * معتکف بر در شبیخون باد
آنکه بی داغ طاعتت زاید * از مراعات نشو بیرون باد
گرنه لاف از دلت زند دریا * کوهرش در دل صدف خون باد
وقت توجیهٔ رزق آدمیان * اسمان را کف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر[1] بید کلکون باد
در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنت بر افزون باد

و ملک اسلام غیاث الحق والدین امثلهٔ عالیه بولایات جون اسفزار و فراه و سجستان و غور و غرجستان و هرزوان تاحد آموی وشط سند روان کرد و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل ارلجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال بکشاد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث Fol. 193a.

حاتم طی درطی نسیان آورد *

* شعر *

مَلِكٌ تَلَا لَأَ مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّهِ شَرَفُ الْمَنَاصِبِ — شاعر

نَشَأَتْ سَحَايِبُ وَ فْدِهِ فِي الْخَلْقِ تَمْطَرُ بِالرَّغَايِبِ

---

[1] In the MS. تا بشمشیر .

ملکیست که بدرخشید از بزرگیهاء عزت او بندگی منصبها
بر بالید ابرهای کروه او درمیان خلق باران می بارد برغبتها

شعر

از وجود جود کف بحرفشان کان و شش
ابر نیسان هر نفس در اضطراب دیگر است
هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت
بر سرو بایان هر خطی خطابی دیگر است
رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات
بر سپهر جاودانی آفتابی دیگر است
هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک
گفت این دارای دین افراسیابی دیگر است
طارق احداث را سوی سرای حاسدش
از نشاط آمدن هر دم شتابی دیگر است

و خطه معمورهٔ هراة را بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و بمیامن همت بلند رنک بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام علماء دین که ورثهٔ انبیا و خزینهٔ علوم شریعت و حقیقت اند برحسب

قال النبی علیه السلام اَکْرِمُوا الْعُلَمَاءَ فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ برخود واجب دانست و روز بر احوال ملک اثار لطف و عنایت او ظاهر تر شد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر کشت و کافهٔ خلق خراسان بآوازه کف گهربار در افشان دریا مثال او روی بهراة اوردند و عنان همت علی تباعدالدیار و تدانیها بخدمت درگاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذرهٔ گردار بر آفتاب عالمتاب حضرت جنبت خضرت آدم علم او جلوه داد و گفت - * شعر *

مولف کتاب

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان
وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد
رنج و شفا و سود و زیان جهانیان
بیش از وجود عالم و آدم پدید شد
مهر ولات بر دل و جان جهانیان
نزد ضمیـــر روشن تو اشکار کشت
چون جرم جمله نهـان جهـانیـان
بشت و پناه خلق جهانی بدان سبب
آمد در تو جای و مکان جهـانیان

ملوک و صنادید[1] و رؤس ولا یات خراسان و حکام و اکابر تومانات، هراة چون Fol. 193b.
انجم بر آستان آسمان منحل و سدهٔ درگاه سد ره مثال او اجتماع کردند و بر معان
فرمان برداری و مکان خدمتگذاری و شرایط بندگی و مراتب سر افگندگی
بادا رساند و گفت -

* شعر *

انوری

ای جهان را موسم آزادگی ایام تو
بنده کرده یک جهان ازاد را انعام تو
سرمهٔ چشم قدر کردی و آن ازراه تو
حلقهٔ گوش فلک حرفی و آن از نام تو
دست تقدیر آسمانرا میکند گردون او
کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو
تو جهان کاملی اندر جهان مختصر
هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو
جنبش فیض کـــرم ارام طـــوفان نیـــاز
تا ابد مقصور شد بر جنبش و ارام تو

---

[1] In the MS. سنادید.

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعه محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سپارش فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت هرچه بیشتر مخصوص گردانید چه ازان روز که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت حق پیوست چند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دلدای ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعه محروسه امان کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و گفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطه این وفاداری و حق گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل اورا مقبول و حسن شمرد و از جواهر زواهر و دُرر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین واسلحهٔ هندی و مصری و انچه بهتر و ثمین تر بود پیش بادشاه اولجایتو سلطان فرستاد و ذخیره قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای و بوجای را از امدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم گشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی و جور که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهها را نا ایمن میداشت و از ساکنان هراة هرکرا که پیش او بردندی بفرمودی تا اورا بعلت انکه تو غوری و پدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند برین گونه بیگناه خلق خدای تعالی را می کشت و از خبر صحیح اَوَّلُ Fol. 194a.
قال النبی علیه السلام ما یقضی بین الناسِ یوم القِیمهِ فی الدِماءِ غافل می ماند و بعد از چند ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد ازانکه از عراق مراجعت نمود پیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ بادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جاه -

* شعر *

سلطان وشی که هستش لشکر کش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتاب
بر طالع قویش دعا کوی مشتریست
بر طلعت بهیش ثنا کستر افتاب
بر منبر[ی] که خطبه جاهش ادا کنند
بوسد ز فخر پایهٔ ان منبر افتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش
در سرکشد بشکل زنان جا در افتاب

بر انجمله بنفاذ بیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز گذارد امیر یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجای را گفت ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعده عداوت مستحکم گردانی و بتجدید میان او و خویشتن فتنهٔ ظاهر کنی حکم یرلیغ بادشاه بتازگی بر انجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخر الدوله والدین بهیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشد چون ازین حکایت یک دو ماه بگذشت امیر سونج که امیر بزرگ و اتابک بادشاه زاده ابو سعید بهادر خان بود از عراق با سپاه گران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بیش او رفت امیر سونج درباب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از چهره شاهد روز بر انداخت -

* شعر *

خاقانی صبح چون جیب اسمان بکشاد * هاتف صبحدم زبان بکشاد
برفرو کوفت مرغ صبحد می * دم او خواب پاسبان بکشاد
دست صبح جهان نقاب ظلام * از رخ شمع آسمان بکشاد

بیش امیر سونج آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بنشر محامد و ستایش او بکشاد و گفت -

* شعر *

ظهیر ای خسروئیکه درگه قدر ترا سپهر
تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد
Fol. 194b غوغای فتنه دست بجائی که بر کشاد
حزم تو دفع آن بسر تازیانه کرد
پرواز کرد گرد جهان طایر جلال
تا در پناه دولت تو آشیانه کرد
در خون بد سگال تو حزم بهانه جوی
هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد
چون طاق دبر یای تو اقبال بر کشید
از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از ان حکایت خود بر آن گونه که بسمع امیر یساول رسانده بود در بیش او عرضه داشت امیر سونج براه تلطف و التماس ملک اسلام غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال بوجای داد و برایغ و احکامی که در دست بوجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد آن تنازع بختیار نامی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدوله والدین بود با شخصی که او را عمر جامی کفتندی امیر سونج بقتل رساند و روز دیکر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معبود خود باز کشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر عظمت و حکمرانی در خطه هراة جلوس فرمود و آن سال را بخیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی گردانید *

ذکر صد و یکم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیسار[2]

چون شهور سنه ثمان و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را در ظل فیروزی برصوب ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز [ی] چند انجا توقف فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر خود محظوظ گردانید - * شعر *

انوری

ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمانی گرچه ثابت رای نبود آسمان
آفتابی گرچه زاید نور نبود آفتاب
سیر امرت چون مسیر اختران بی ارتداد
روز عزمت چون قضاء آسمان بی انقلاب
پای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ
تاب حکم تو ندارد باد هنگام شتاب

---

[1] In the MS. نود و نهم .

[2] In the MS. هرات for خیسار .

رشید وطواط فَفِیْ سَیْبِهِ لِلنَّاصِحِیْنَ مَعِیْشَةٌ * وَفِیْ سَیْفِهِ لِلْکَاشِحِیْنَ شُعُوْبٌ

بس در عطای او مر دوستانی را زندگانی است

و در شمشیر او مر دشمنـان او را مرگست

Fol. 195a. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه خیسار آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار است عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات گرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند گشت و در دعا گوی و ثنا گستری و سپاس ورزی آن حضرت جنت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِیَ ٱلْحَضْـرَةُ ٱلْغَنَّـاءُ تَهْتَزُّ نَضْرَةً * وَتُزْرِیْ بِاَنْوَارِ الرَّبِیْـعِ الْمُهَلَّكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از روی تازگی

و خوار می گرداند شکوفهای بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز گفت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل و ای رافع گنبد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای علام غیوب -

* شعر *

شاعر عَلَّامُ غَیْـبٍ حَاطَ عَنْ عِلْمِ الْوَرَیٰ * عَالٍ تَعَـالَی عَنْ عُلَالَاتِ ٱلْعِلَـلْ

داناغیب فرا رسیده بعلم آدمیان بلندست بزرگست از علتهـا

بَاقٍ قَدِیْمٌ لَا یُنَـا جِیْـهِ الْفَنَیٰ * حَیٌّ حَلِیْمٌ لَا یُزَا حِمُهُ ٱلْاَ جَلْ

پاینده است همیشه است راز نگوید با او نیستی

زنده است بردبار است زحمة ندهد او را هنگام

بعزمت آن مشرف تشریف طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا و بعظمت آن مبشر بشارت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا و بکرامت ان مسافر سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی که

طناب خیمه جهانداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمسامیر خلود بسته[1] و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک دوام بیوسته و گلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از خار اشجان و هموم بیراسته و رایات مکنت این عدو بند قلعه کشای را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دودمان سجز و کرت را بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم -

* شعر *

حضرتش سجده جای جانها کن * مدحتش حلیهٔ زبانها کن لواحد
سینهٔ کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سنانها کن من الشعرا
قدر ذاتش بر آسمان علو * بر تر از قوت کمانها کن
اثر طیب خلق جان بخشش * مدد راحت روانها کن
از رسوم جلال قدرت او * بر جبین فلک نشانها کن Fol. 195b.
مدح گویان ذات پاکش را * چون صدف بر درر دهانها کن

و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت و آن بلده را بقدوم مبارک خود زینت تازه داد و صباح و رواح صلحا و طلحاء خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل جتر همایون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

فرخ صباح انکه تو بر وی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی سعدی
آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی

ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم ان دیار بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در ظاهر شرایط خدمت و سر افکندکی بتقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقظ

---

[1] In the MS. بسته داد .

و حصار داریرا مسلوک داشت و بواسطهٔ انکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت چنانکه ذکر آن بیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بیوسته است عداوت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل کرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفرار و مردان کار دیده مغرور کشته و از معنی - * شعر *

حسام ترمذی

ای بد سکال شاه اکر چون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اکر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوی

من کلام العرب

غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق[1] والدین بحال او جندان التفات ننمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سپرده بود بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ اوفر و نصیب کامل متواصل کرداند و بر حسب مَنْ كَانَتْ نِعْمَتُهُ وَاصِبَةً كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً همه با طوق خدمت و تضرع کردن دل و جید و جود را مطوق کردانیدند و غاشیه بندکی و اخلاص برکتف فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از سه روز بطرف خطه محروسه هراة که دولتخانه قدیم و مرکز جلال و نقطهٔ اقبال و دایرهٔ امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی بشهر در Fol. 196a. آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق درهم بیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت او آسوده کشتند و در بناه امن و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

شاعر

غَدَتْ بِكَ آفَاقُ ٱلبِلَادِ حَصِيْنَةً * وَ هَلْ تَحْمِلُ ٱلدُّنْيَا وَ اَنْتَ ثِمَالُهَا

کشت بتو کنارهاء شهرها استوار و هیچ فرو میرود دنیا و تو بناه اوئ

---

[1] In the MS. شمس الحق.

* شعر *

شاعرِ

در جـــوار خدمت تو از نکایات سپهـــر

خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج

مفت ایزد[1] که اقبال و شرف را هر زمان

هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهـاج

وایمه کبار و فقهآءِ نامدار و معاشرِ شرف و اقبال و زمرهٔ فضل و افضال و طبقهٔ دین و دولت و فرقهٔ عز و ثروت بتازکی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا رساندند و گفتند - * شعر *

سیف اسفرنگینی

خسرو ملک داوری شاه جهـــان غیـاث دین[2]

ای ز حصـــار قـــدر تو حصـــن سپهـــر بارهٔ

در رصـــد جـــلال تـــوکـــر مفلسفی رسـد

بیشی و کم نه آسمـــان دیـد کم از ستـــارهٔ

زورق چرخ چیست در بحـر محیط جـــاه تو

لـــوح سفینـــهٔ تهی مـــانـــدهٔ بر کنـــارهٔ

جار مثلثست در مجمـر شش سوی جهـــان

پنـــج یکـــی مـــربعش از غضبت شـــرارهٔ

و تباشیرِ صبح انصاف او باطراف ولایات هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بر خود خواندند و در عیش کام این سال مذکور را بآخر رساند *

---

[1] In the MS. ایزد را .

[2] In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم[1] در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

چون شهور سنه تسع و سبعمایه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرآء عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم[2] در بد کفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

Fol. 196b. چون شهور سنه عشر [و] سبعمایه در آمد درین سال امراء خراسان چون امیر یساول و توکال و صواحب چون علاء الدین هندو و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و پاس خاطر هریک بافصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بذل اموال و ترتیب رسوم ملکانهٔ او در تعجب ماندند و با هم گفتند که ازان گاه باز که این خطهٔ معمورسه را ساخته اند و بناء این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک خصال درین دیار نبوده و دیدهٔ فلک بیر نظیر این خسرو جمشید سریر ندیده و هر تن از امراء عظام و صواحب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و گفت که ای ملک نامدار وای و الی کامگار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و بر جمله اوامر

---

[1] In the MS. صدم .

[2] In the MS. صد و یکم .

و نواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تلطف و تعطف بجای آوردند الا خواجه علآء الدین هندو که ظاهرا خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین منحب و هوا خواه می نمود و باطناً بران اهمت و عظمت او حسد می برد و از دقیقه اِنَّ الْحَسَدَ لَيَاْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ عافل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

اِنْ يَحْسُدُونِيْ فَاِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِيْ مِنَ النَّاسِ اَهْلُ الْعِلْمِ قَدْ حُسِدُوا [1]

شاعر

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در گوش هوش جهان فرو میخواند *

حاسد شاه را بلاها باد — هر زمان برتنش جفاها باد
بهره‌اش از حیات ده روزه — محنت و شدت و عناها باد
از تقادیر جرخ بر دل او — دمبدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز — بدل دارو [و] دواها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش — سیه از جرم و از خطاها باد
بی کل عیش بلبل جانش — در قفس همدم نواها باد

سعید با خرزی

Fol. 197a. چون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراة برفتند محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هند و بمشورت یکدیکر بحضرت بادشاه عادل اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارگاه جهان بناه بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم کیهان -

[1] The MS. has blank space for translation.

* شعر *

مزیزی ستوده بادشاه بادشاهان مظفر فر

مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان

محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت

سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان

بناه دین خدا بنده محمد داور کیتی

گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان

شهنشاه فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطا کستر

که کشت از فر اقبالش جهان جون روضهٔ رضوان

ز رسم و رای میمونش فزون شد [1] رونق ملت

ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان

هم اندر جانب هندر هم اندر وادی ارمن

هم اندر ملکت مغرب هم اند[ر] حد ترکستان

ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت

ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندکان کمترین بران جمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان بناه جنت مثال بادشاه جهانیان تخلف کند و جون برادر خود ملک مرحوم فخر الدوله والدین فتنه انکیزد که موادّ آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد و تا از بندکی بادشاه غیبت کرده و بهراة آمده شبا روز در کار عمارت قلاع و حصون و مرمت خرابی دروب و بروج شهر است و سلاح میسازد و مرد جنکی جمع میکند و ذخیره می نهد ازین کونه دروغ جند متزین

---

[1] In the MS. فزونشد .

بسخنهای راست مانند باز نمودند و خواجه علآء الدین هندو علی‌حده تذکره نوشت و باضعاف انچه محمد دلدا[ی] و بوجای عرضه داشته بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوگند یاد کرد که نزد من بنده که برورده نعمت انحضرت و بر آورده تربیت آن درگاهم چون خورشید پیدا ست و چون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین بناه بقلعه محروسه خیسار خواهد برد و نهج ایلی و یکدلی را بر بست و نطاق طاعت را بکشاد و توجه باردوی شاهزادگان توران نمود و راوی چنین گفت که چون قاصدان محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند وهریک مکتوبات و عرضه داشت F 51. 197b. مرسلان خود را بامیری که متعین بود داد برادر زادهٔ داشت محمد دلدای که او را هرزه محمد کفتندی ملازم درگاه بادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عنایت هرچه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرگ محمد آقا بداند که بیشتر امرآء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اگر بخت یاوری دهد و سعادت همراه باشد عرضه داشت ترا بمشورت این امرا چنان عرضه دارم که بسندیده بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمرهٔ اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنگام که نیر اعظم از بارگاه حوت بتختگاه نقطهٔ حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت -

* شعر *

چون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل
تاثیـــر روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که بـاز عروسان باغ را
جلوه کر صبا کند از برنیـــان حُلَلْ

سیف اسفرائینی

بغد قبای غنچه کشاید بدم صبـــا
نقش نسیج لاله کنـــد خامهٔ ازل
از فیض ژاله جام بلوربن شود سحاب
وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
از ذرهای خاک که برخیزد از صبا
گردد بیـــاض دیدهٔ ایام مکتحـــل
از قطرهای خون دل و چشم عاشقان
بندد بیـــاغ شاخ گل ارغوان کلل
باد عقیـــم چون بوزد در هوای باغ
آرد بدید مادر اشجار را حبـــل

باغ و چمن از سرو و یاسمن نمودار گلشن خلد برین گشت و کوه و بیابان چون روضهٔ رضوان نزهتگاه سرور و حبور شد - * شعر *

ادیب صابر

از خرمی که روضـــهٔ باغست ننگـــرد
رضوان همی بروضهٔ خویش از رضای باغ
با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
جانراست رای سبزهٔ و دل را ست رای باغ
چون روی دوست شد چمن باغ دلکشای
بکشـــای دل برین چمن دلکشـــای باغ
کاهی اسیـــر کوشم و کاهی اسیـــر چشم
آن از برای بلبـــل و این از برای باغ

Fol. 198a.

و سحاب با آب از چشمه چشم سرشک باران از جوّ هوا بر صحن صحرا نثار کرد و کوش و کردن عروسان چمن را بگوهرهای قیمتی بیاراست -

* شعر *

قطـــرها کز ابرِ نیســـان می چکـد

شاعر

جون گهرِ درِ کان بستـــان می چکد

این قیامت بین که باران جون نجوم

از فلـک برِ صحن گیهان می چکد

اشک چشـــم ابر بر رخســـارِ گل

همچو خوی بر روی جانان می چکد

ژاله بـــر رخســـار لالـه کوییـــا

ذره بـــر خورشیـــد تابان میچکد

طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشیح تربیت نوشید و در حجر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیگر گرفت و روی زمین جون نگار خانهٔ جین و کارگاه مانی شد - * شعر *

روی زمین ز سبزه و گل بر نگارها ست

ادیب صابر

وز چشم ابر بر سر هر دو نثارها ست

نا خورده هیچ بادهٔ و نابوده هیچ مست

در چشمهای نرگس شهلا خمارها ست

کوی که صد هزار چراغست و مشعله

از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن را بخط زبرجد رنگ سبزه بیاراست و عرصه گلستان از کثرت ریاحین صد هزار زهره و بر وین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی بر اختر شد -

شاعر

كُلَّ الرِّيَاضَ وَ اَنْوَارَهَا * وَ اَغْصَانَ اَنْوَارِهَا النُّعَّسِ

كويد مرغزار و شكوفهاى او

و شاخهاى شكوفهاى خواب شوندگان

طَوَاوِيْسُ اَجْلَى بِلَا اَرْجُلٍ * اَرَاقِمُ تَسْعَى بِلَا اَرءُوسِ

طاوسانند بى پايها

ماران نغند كه ميروند بى سرها

و بواسطه ابر كوهر بار نهال ياسمين لولو با مينا در يک سلک كشيد و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در يک رشته بيوست - * شعر *

شاعر

بر زمين از ابر لولوء بار و باد مشک بيز

فرشهاءِ چون منقش برنيان آمد بديد

در و مينا از نهال ياسمين آمد برون

لعل و بسد از درخت ارغوان آمد بديد

كلستان ارنيست چون ارژنک مانى بس جرا

نقشهاى مانوى در كلستان آمد بديد

در چنين فصل خرم و آوان دلبذير بادشاه عادل اولجايتو سلطان بتماشاءِ باغ و راغ و تفرج لاله و كل و نوشيدن جام مل عزيمت كرد و كفت -

Fol. 198b.

* شعر *

اديب عباپ

با حسن باغ و فر بهار و جمال كل

نيكو ست حال ما كه نكو باد حال كل

بر نقش آزرى شد و بر صورت برى

باغ از بهار خرم و چشم از جمال كل

با كل نشين و نغمهٔ بلبل سماع كن

بيش از رحيل بلبل و بيش از زوال كل

و سه روز بشراب خوردن و طرب انگیختن مشغول شد روز چهارم بوقت صبوح طایفهٔ از امرا و هرزه محمد جبین بر زمین بندگی و سر افکندگی مالیدند و بر بادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هر یک از صمیم دل و جان بر زبان راند *

سیف اسفرنگی

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور
که هست از تف تیغش در اضطراب آتش
بامتحان نقادت قصب نگار شود
شب چهارده از نور ماهتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهرت بود
که بار داد بکیفیت سداب آتش
بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت
طراز بیرهن شمع را بتاب آتش
در آشیانه سیمرغ می زند هر شب
خدنگ عزم تو از شهپر عقاب آتش
ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم
نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدای را بپادشاه نمودند و تذکره خواجه علاء الدین هند و را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولجایتو سلطان چون بر مضمون آن تذکرها مطلع گشت اندیشه مند شد خواجه رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امرآء لشکر را گفت که جماعتی از ملک هری ملک غیاث الدین جنین و جنین حکایتی نوشته‌اند مصلحت چیست نباید که خلق شهر هراة باز یاغی گردند و ملک غیاث الدین چون برادر خود ملک فخر الدین فتنهٔ انگیزد که باز ما را بدفع

و تسکین او سالها شروع بذید کرد و از اطراف ممالک عراق و عرافین و شام و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر بخراسان کشید و بمحاصرهٔ شهر هراة و ان دیار رفت -

* شعر *

معزي

باز کیتی بر ز مرد و جوشن و مرکب شود
باز از کرد دلیـــران روز روشن شب شود
بار دیگر از شعـــاع خنجر و رخش سنـــان
روی کیتی همچو بشت جرخ بر کوکب شود
باز از زخم سنـــان و نیزهای مار شکل
موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود
آن یکی را نیـــزه اندر مهـــرهٔ کردن رود
وین یکی را ناوک اندر ملحم غبغب شود

Fol. 199a.

امرا و وزرا بیکبار جباه در پیش تختگاه بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت -

* شعر *

سیف اسفرائیني

ای جو آصف صد هزارت بنده دستور آمده
لشکر ملک تو هر جا رفتـــه منصور آمده
کمتـــرین بندگان حضـــرت اعلـــی تو
صد جو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیـــغ داران قضـــا با نیـــزهای زهردار
بر سر اعدای تو چون خیل زنبـــور آمده
قوس طـــاق بارگاهت بر جبین روزگار
خوب و زیبـــا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرچه رای انور بادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که رای آنست که ملک

غیاث الدین را طلب داریم و حکایتی که از و باز نموده اند بمشافهه و مواجهه صدق و کذب آنرا بتحقیق رسانیم بعد ازان از مقربان درگاه خود اوتک [1] نامی را مامور گردانید که بهراة رود و توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا و وعدهاء خوب ملک غیاث الدین را بدرگاه ما حاضر گردان روز دیگر درین باب یرلیغ بنفاذ بیوست و امرا و وزرا هر یک بملک غیاث الدین نامهٔ نوشتند و ملک را بآمدن بدرگاه بادشاه تحریص کردند *

ذکر صد و چهارم [2] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق کرت دوم

چون شهور سنه احدی عشر و سبعمایه در آمد درین سال امیر اوتک بشهر هراة کفیت عن الافات آمد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بملک اسلام غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام روز دیگر عزیمت سفر عراق مصمم گردانید و فرمود که اگر در رفتن و امتثال این یرلیغ توقف و تمهل جایز شمرم آنچه که اعادی بسمع بادشاه رسانده اند محقق شود و گویند که بواسطهٔ انکه با ما خلاف و یاغی گری در خاطر داشت نیامد روز دیگر از حصار بطالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر نزول فرمود Fol. 199b. و حکومت شهر را بعم خود ملک شمس الدین امیر ورنه و بپسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدین محمد مفوض گردانید و زمام حل و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدین عبید الله باز گذاشت و راه نیابت را بشمس الدین عمر شاه خواندری ارزانی داشت و خواجه عزیز الدین شهاب را بنظم مصالح امور دیوانی نصب گردانید و حصار را باختیار الدین

---

[1] In the MS. اونک .

[2] In the MS. صد و دوم .

محمد هارون سبرد ، هریک ازین نواب و عمال را بکاری که فراخور حوصله او بود نصب کردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و نصب کردکان مذکور را گفت که ای اصحاب می باید که بر موجب قال الله وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ [1] يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ در حق رعیت نیکوئی و تجمیل تعالی بجای آرید - * شعر *

خلدی دل زیرِ دستان بدست آورید * ز فرمودهٔ ایزدی مگذرید

و بر بندگان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيْهِ اللهُ رَعِيَّةً يَمُوْتُ يَوْمَ يَمُوْتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ اِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ در اندیشید و بر مقتضای اَلْمُؤْمِنُ مَنْ اَمِنَهُ النَّاسُ عَلَى اَنْفُسِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ قاصد اهانت نفس خلق و طالب اهراق دماءِ ایشان مشوید و در اموال و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدگان بترسید *

بد خواه قدر جاه تو از حادثات دهر
مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
صبح بقاءِ حاسد تو همچو شام باد
کف کریم و طبع جواد و دل سخیت
رشک بحار و غیرت کان و غمام باد
طاق رواق بار که اقتدار تو
بالای هفت گنبد زنگار فام باد
کمتر کسی ز حزب عباد عبید تو
فرمان روای ملک ملوک عظام باد

---

[1] In the MS. لَا يُحِبُّ .

بر قلب و بر جناح سپاه تو روز رزم
صد بنده همچو رستم و دستان سام باد
نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
چون باغ خلد و گلشن دار السلام باد
رخش نفاذ عزم ترا روز تاختن
میدان آسمان نهم زیر گام باد
تا هست آسمان و زمین و زمان ترا
اقبال و جاه و دولت و دین بر دوام باد

روز دیگر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عنان عزیمت بر سمت Fol. 200a.
ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفّت از ملازمان نامدار و دلیران
جانسپار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند چون بمقام متبرک جام
نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین
بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق
والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد و گفت - * شعر *

یا رب غیاث دولت و دین را نگاه دار
از حادثات دور زمان در پناه دار
این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
محظوظ لطف هر ملک و پادشاه دار
دایم بلطف خویشتنش ای کریم پاک
با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
روز سفید دشمن او را که جان مباد
از تاریکی [1] واقعه چون شب سیاه دار

مولف کتاب

---

[1] In the MS. تاریکی .

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش

فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام برسبیل شتاب بجوب [1] طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال اجتهاد تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت شتافتند و بتحف و مرکب راهوار و ما یحتاج اسفار آثار نیک خدمتی باظهار رسانیدند - * شعر *

ربیعی

سران و بزرگان ایران زمین * همـــا نامداران کرد گزیـــن
بر خسرو کنج بخش آمدند * ابا گوهر و تیغ و رخش آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هر یک را علی حسب مرتبته [2] می نواخت و بوعدهای خوب قوی دل میگردانید و بهر شهر که نزول میفرمود قال النبی بر موجب اِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْاُمُوْرِ اِسْتَعِيْنُوا مِنْ اَهْلِ الْقُبُوْر بمزارات متبرک علیه السلام آن مقام میرفت و از ارواح مقدسهٔ علمآء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی قال النبی می طلبید و بیشتر بر حسب اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ علیه السلام بوقت سحر بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود تا بمبارکی و سعادت باردوی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد - * شعر *

سیف اسفرایني

شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر
فلـــک از جلـــوهٔ ایام فرو بست نظـر
تا جهان روی بشوید ز غبـــار شب تار
شد روان از لب دریای فلک چشمهٔ خور

Fol. 200b. اولجایتو سلطان امرا و صواحب را پیش خواند و گفت ملک غیاث الدین را بگویید که بدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

---

[1] In the MS. بحرب .

[2] In the MS. مرتبتهم .

عنایت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه بادشاهان جهانگیر و خسروان تاج و سریر دربارهٔ ایشان فرموده اند ما در حق تو مبذول داشته‌ایم و از انواع اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصوّر گردد فرموده‌ایم امروز بر رای عالم آرای ما چنان رفع گردانیده اند که با ما خلاف و یاغی گری در خاطر داشتهٔ و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طغیان و اظهار عصیان کمر اجتهاد بر میان بستهٔ[1] و قلعها و حصارهای آن حدود را بحال عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل قهور و باس بجان کوشیدهٔ و بطرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و ایلچیان ایشان را خدمتها کردهٔ اگر این معانی که بذکر پیوست راستست هر آئینه که غبار غضب برآینه ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید - * شعر *

گرایدون که من خشم و کین آورم * بلنـــد آسمان بر زمین آورم

دقیقی

و الا که دروغ بود بضعف تربیت گذشته مخصوص و محظوظ[2] گردی و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و مواجب از بیش اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشتند و گفتند که بادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس گاه - * شعر *

سیف اسفرایني

شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مجوف گردد از تیرش جو نارک نیزهٔ اعدا
سکندر آیتی کز نور موسی وار بنمـــاید
سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا

---

[1] From میان بستهٔ to و چون is repeated in the MS.

[2] In the MS. مخصرص.

جهانداری که تیر آسمان بر صفحهٔ تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
اگر طوفان قهر او بمشرق حملهٔ آرد
بجز مردم کیا در جیین نماند صورتی برپا
و گر الماس خشم او بکوه قاف روی آرد
هوای تیر او از تف بسوزد سینهٔ عنقا
اگر در چشم نابینا رود کرد سپاه او
عطارد را توان دیدن بنور چشم نابینا

Fol. 201a. جنین و جنین میفرماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که بر آرای همگنان مبرهن است که من در سرا و ضرا ثنا گستر و فرمان بر حضرت علیآء پادشاه جهان بوده‌ام و هستم و با اعادی و منازعان ملک او دشمن و با اولیآء دولت او دوست -

انوری بخدائی که از کمان قضا * تیر تقدیر را روان کرد ست
چشمهٔ افتاب رخشان را * خازن نقد و بحر و کان کرد ست
ابر لولوء نثار نیسان را * بر کلستان کهر فشان کرد ست
ماه را بر سپهر قدرت او * که سپر[1] کاه چون کمان کرد ست
معدت آباد ظلمت تن را * روشن از نور عقل و جان [کرد ست]
قلم صنع او هزاران نقش * بر زمین و بر آسمان کرد ست
ذات غواص عقل اول[2] را * غرق در بحر بی کران کرد ست
شاه باز جلال معرفتش * برتر از وهم آشیان کرد ست
قهرمان جلالت صفتش * جای بر اوج لامکان کرد ست
در دل سنگ خارهٔ آتش را * اثر قهر او نهان کرد ست

---

[1] In the MS. سپهر .

[2] In the MS. اولی .

که هرگز خلاف حکم پادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشمرده و آنچه که حساد از من تقریر کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور مرور عساکر یاغی و حفظ رعایا ولایات پادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة و ولایاتی را که بحکم یرلیغ پادشاه جهانگیر چنگیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم بدران من بوده و امروز بفرمان عالی پادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده‌ام چه اگر این قلعها و حصارها خراب باشد سپاه عدو بی خوف و دهشت بولایات ایل پادشاه در آیند و اول تربیت و سیور غامیشی که بدر بزرگ من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از پادشاهان جهان چنگیز خانی یافته لشکرکشی و سپهداری بوده اگر من در عهد دولت روز افزون پادشاه مرد چند سپاهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یاغی و قسر اهل بغی و تاخت خطط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بد خواهان آن درگاه والا جمع کردانم از مصلحت دو [ر] نبود و ازان روز باز که با نواب پادشاه عادل عهد کرده ام در ایفاء آن بر موجب يَا عِبَادَ اللهِ اتَّقُوا اللهَ وَ لَا تَنْقُضُوا الْعُهُودَ تا زنده ام بجان خواهم کوشید - * شعر * Fol. 201b.

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه

سَأَحْفَظُ عَهْدَهُ مَادُمْتُ حَيًّا * وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ النُّحَاسِ شاعر

زود بود که نگاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

ونگاه داشتن عهد از کرم اعلیست

هر انکه ز پیمان خود بکذرد * خردمند او را بکس نشمرد ربیعی

نتابد سر از کفت خود هوشمند * کر ایدون که پیش آیدش صد کزند

سزاوار پیمان شکستن کسیست * که از ناکسی نزد کردان خسیست
بویژه بزرگان با دین و داد * که فیروز روزند و فرخ نژاد
نکردند از کفت و سوکند خویش * نکردند بد با خداوند خویش

و اکر چنانکه ازین دروغی چند که این طایفه بد نژاد که از خبث طبیعت و لوث بغیّت خویش باز نموده اند اندیشه‌مند بودمی متوجه این جانب نکشتمی و امیر اونک شاهد حال است که چون حکم برلیغ جهانکشای بادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دار الملک مصمم کردانیدم و چون ذمّهٔ من از انچه که عرضه داشته اند بری بود قوی دل و مجموع خاطر برنهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم امرا و وزرا ازان[1] جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین متفکر و متعجب شدند و کفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما چون افتاب روشن است که از چون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش و بروش افضل ملوک خراسانی امری در وجود نیاید که موجب تغییر خاطر بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد ازان که - * شعر *

نظامی سیه زاغ شب چون بفرخنده فال * برین آبکون خیمه بکشاد بال
جهان کشت چون چهر دیوان سیاه * بدیدار شد انجم و جرم ماه
زمین قیرکون شد زمان دودوش * درخشیده اختر ز چرخ بنفش

بدرکاه بادشاه و بارکاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بثنا بکشادند و کفت * شعر *

سیف لی خسروئیکه تیغ نفاذ تو میکند * بر آسمان ملک جهان آفتابئ
اسفزنکی رمح سماک شکل تو دیوان عهد را * در رقعه جهاد نماید شهابئ
این آبکون محیط که برلای میرود * در کار کاه عدل تو چه بود عنابئ

---

[1] ازان is repeated in the MS.

بر دامن سرادق جاه تو میکند حبل متین عصمت باری طنابرا
يَا أَيُّهَا ٱلْمَلِكُ ٱلَّذِىْ ٱلَفَى ٱلْوَرَى إِعْظَامَ رَبِّ ٱلْعَرْشِ فِى إِعْظَامِهِ

ای پادشاه آن پادشاهی که می بینند مردمان
بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین Fol. 202a.
گفته بود عرضه داشتند اولجایتو سلطان را ان اجوبه پسندیده آمد
و هیجان غضب او تسکینی پذیرفت و زنگ کینه از آینهٔ سینه او
زدوده شد و تلهب نیران قهاری او بآب حلیمی انطفای یافت .

تو گفتی سروش آمد از آسمان فرو خواند در گوش شاه جهان مولف
که شاها کوا خسروا داورا خدیوا سرا بر سران سرورا کتاب
مشو سوی تندی و کین آوری که نرمیست رسم و ره داوری
بخوی خوش و نیک نامی و داد جهان داوران شهنشه نژاد
جهانرا گرفتند و دیهیم نام نهادند هر سر بدلخواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور گردانید و مواد بغض و احن را از فواد با وداد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاویش و بدگمانی را که در شجراء خاطر او بود ابو مسلم وار بتبر حسن آثار بزد و هر تصور شر را که ازو کرده بود بخیر و خوبی بدل گردانید .

کسی بدیدهٔ انکار اگر نگاه کند نشان یوسف مصری دهد بناخوبی لواحد من
و گر بعین ارادت نظر کند در دیو فرشته‌ایش نماید بچشم گروبی الشعرا
وَ عَيْنُ ٱلرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيْلَةٌ وَ لَكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِى ٱلْمَسَاوِيَا شاعر

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است
لیکن چشم خشم ظاهر میکند بدیها را

اما چون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بانواع روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع بادشاه میرسانیدند بادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می گفت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اردوی بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنگام که ان جماعت که ازو حکایت تخلف و یاغی گری باز نموده اند حاضر کردند بعد ازان که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت بیوندد در باب او حکم مطلق فرمایم و چون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصهٔ محاصرهٔ بادشاه شهر هرات و قلعه امان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر سرا وجهرا باهم مکرر کرداندندی و گفتندی که ملوک غور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر بادشاهان جغتای خانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و مَلِک مُلکی در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و اکناف اقالیم سبعه شهری محکم‌تر و خطهٔ شریف‌تر از بلده هراة نیست چه لشکرهای آفاق از فتح ان عاجز اند و سلاطین روزگار از محاصره ان قاصر خاصهٔ که چند قلعه منیع و حصن حصین در نواحی اوست ازین گونه سخنهای تهمت آمیز در حال مستی بسمع بادشاه فرومیخواندند و او را از طریق تربیت و عنایت منخرط میگرداند و هاتف غیبی دمبدم این معنی را باسماع آن طبقه فسقه میرساند - Fol. 202b.

* شعر *

شاعر

ای دشمن شه بقا مبادت — وز عمر بجز عنا مبادت
وی حاسد تیره بخت هرگز — یک مشرب با صفا مبادت
از لذت عیش و کام دنیی — جز رنج و غم و بلا مبادت

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امرآء و وزراء

اولجایتو سلطان آمدی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی بوثاق خود آمدی و گفتی -

* شعر *

سنای

درگه خلق همه زرق و فسونست و هوس
کار درگاه خداونـد جهـــان دارد و بس

و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی[1] گرداندی و ملازمان و مصاحبان خود را گفتی که ای اصحاب -

* شعر *

ربیعی

بیـــایید تا رو بـــراه آوریـــم بـدرگاه یـزدان پناه آوریـــم
ز دادار جوییم نیروی خویش نه از پنجه و زور بازوی خویش

درین ورطه که ما افتاده‌ایم باوجود چندین خصم قوی جز آنکه جنگ امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار گردانیم هیچ چارهٔ دیگر نیست و بر حسب اَلصَّائِمُ لَا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ بنجشنبه و دوشنبه قال النبی علیه السلام و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب مَنْ كَثُرَ صَلَوٰتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی -

* شعر *

شاعر

گرت صبح سعادت آرزو هست ره حق گیر و شب بیدار میباش

قال النبی علیه السلام و بر مقتضاء نِعْمَ الشَّفِيعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب صلوات الخمس مشغول بودی و در سر-

* شعر *

فردوسی

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تامل بلیغ بجای آوردی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت و رعایت بودند و وزرای که بر نهج محبت و مودت مقربان درگاه

[1] In the MS. منقض .

خود را بانواع نعمتهای رنگارنگ و طعامهای لذیذ هنی بیش او
Fol. 203a. فرستادندی و پیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال
ما حکم است و بهرچه رای عالی او اقتضا کند بفرستیم و خویشتن را
بتقبل آن رهین و رهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست
و نیکو خواه خود داند - * شعر *

فردوسی
همه دوستداریم و خسرو برست
من و کیو و گودرز و هرکس که هست

و بر قضیت مَنْ کَانَ وَصْلُهُ لِاَخِیْهِ اِلَی ذِی السُّلْطَانِ فِیْ مَنْهَجِ بِرٍّ اَوْ بِتَیْسِیْرِ عَسِیْرٍ اَعَانَهُ اللّٰهُ عَلٰی اِجَازَةِ الصِّرَاطِ یَوْمَ تَدْحَضُ فِیْهِ الْاَقْدَامُ حکایت هواداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه میداریم و مدبران بادشاه چون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه و بعضی از امرا که حامی و محب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بودند گفتند که ای ملک اعظم اگر بر خاطر بادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان بواسطهٔ سعایت و شکایت اعدا غبار آزاری نشسته است ازان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته‌دل

قال النبی علیه السلام
و متردد مباش و رمزهٔ اَللّٰهُمَّ نِصْفُ الْهَرِمِ را بر ضمیر منیر بگذران ازان گاه که تو بدین دار ملک نزول کردهٔ جدد نوبت سخن تو در خلوت بیش بادشاه عرضه داشته‌ایم و برای اعلی او بطلان سخنان اصحاب غرض را هویدا گردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی ترا بخدمت پادشاه در آریم و با حصول مرادات مع مزید حکومت ولایات ببلدهٔ معمورهٔ هراة فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرگ که در ممالک عراق و عراقین تعیین کردانی بحکم پرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان بنواب تو حواله داریم ازین نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی مینمود و ملک اسلام بر ایشان افرین میخواند و می گفت۔ * شعر *

ایـا نامداران فرخ نـژاد خدیوان زر بخش با رای و داد ربیعی
جهان داوران خجسته منش بزرگان با خوی و داد و دهش
همه نیک نامیست آیینتان خردمندی و مردمی دینتان
برادی و آزادی و ننگ و نام بخوی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار دیهیم و تختی همه فروزندهٔ جهـر بختی همـه
همیدونتان[1] روز فیروز باد شبان روز و روزان چو نوروز باد

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سپاس و نیکو خواهی او را عزیز و محترم میداشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بیعد میفرمود و میگفت۔ * شعر * Fol. 203b.

شاه خسرو غیاث دولت و دین خسـرو کامـکار فرخ نـام ادیب صابر
چون جلال خدای جاه تو خاص چون عطای خدای جود تو عام
اصطناعت چو آب جان برور انتقامت چو خاک خون آشام
شاکر نعمتت وضیع و شریف مادح خدمتت خواص و عوام
زیر طوق تو کردن شب و روز لوح داغ تو شانـهٔ دد و دام

ذکر صد و پنجم[2] در جور و تعدی محمد دلدای و بوجای بر مردم شهر هراة

چون شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه درآمد درین سال هرزهٔ محمد و امرایی که با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بد بودند قاصدان بیابی

---

[1] In the MS. هیدونتان .

[2] In the MS. صد و سیوم .

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه گردانید
که بادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرگ باز داشت فرمود و ممکن
نیست که او را بیش بهراة نامزد فرماید چه ما مادام حکایت طغیان
و عصیان خلق هراة و آن دلیریها و بی‌ادبی‌ها که از ایشان صادر گشت
و در روی بادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور
بادشاه چند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر
جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع
و حصون را بسمع بادشاه می‌رسانیم و آتش غضب او را در تلهب
می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می گردانیم باید که
شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندگانی کنید و چندانک
ممکن باشد و متصور گردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زور و زیادتی نمایید و از تمرد و تعنفی خدام و عمال او آنچه حادث
گردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قاصد فرستید بدین سبب محمد
دلدای و بوجای دست حیف و ستم برآوردند و بوجای[1] هرچند روز
بدر شهر می آمد و بعلت آنکه بدر من دانشمند بهادر را درین شهر
بقتل رسانیده‌اند از متمولان و منعمان هر کس را که میگرفت مصادره
Fol. 204a. میکرد و از نواب و نصب گردکان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج
و مایحتاج لشکر می طلبید و اگر ایشان بدفع شرور و قلع مواد فتن او
میخواستند که لشکری کشند ایمة و سادات و اکابر شهر هراة مانع می آمدند
و میگفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

---

[1] In the MS. جوجای.

بمقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده شمس الحق و الدین چند کرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین عمر شاه خواندری با سپاه غوری و هروی و خلج و بلوچ و نکودری عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و بابوجای و سپاه او حرب کنند شحنگان چون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج را تسکین داد و گفت که بوجای درین دیار امیریست با ده هزار مرد اگر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر چیزی او را خوشدل گردانیم زیان ندارد و در راهها و کوه‌پایها و روستاقات متعلقان بوجای مردم را میگرفتند و زحمت میداد و محمد دلدای بیشتر اوقات در هراة توطن میساخت و هر روز بتازگی از نایبان و کارداران مالک اسلام غیاث الحق و الدین خدمتی توقع میداشت و مغولان گرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را بر سر خلق خدای عز و جل بنسم ناظری و شحنگی نصب میگردانند و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را معزول میکرد و آن گرسنگان و فرومایگان زمرهٔ دیگر را بر کار میداشت و مشوفی تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می گردانید تا ایشان نیز تونگر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سرهنگان مسافر و تاجریرا که در شهر می آمدند بعلت انکه بسلام امیر و شحنه و فلان و بهمان نیامدید مطالبه مینمودند و مضرتی بدیشان ملحق میگردانید تا کار ظلم بجای انجامید که خلق هراة از وضیع و شریف و صغار و کبار بیکبار در نفیر و ناله آمدند و گفتند- * شعر*

انوری

این چه شهر ست پر از وحشت و ظلم
وین چه قوم اند سراسر تلبیس
با چنین شهر عفا الله دوزخ
با چنین قوم سقی الله ابلیس

شاهر

بُلِيْنَا بِقَوْمٍ يَدَّعُوْنَ رِيَاسَةً
لَهَا طُرُقٌ بَعِيْدٌ عَلَيْهِمْ سُلُوْكُهَا

مبتلا کرده شده‌ایم بگروهی که دعوی میکنند بزرگی را
مران ریاست را راهها ست که گران می‌اید بریشان سپردن آن راهها

فَتَعْسًا لِدَهْرٍ قَدَّمَتْهُمْ صُرُوْفُهُ
فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَؤُلَآءِ مُلُوْكُهَا

بس هلاکت باد مر روزگاریراکه بیش کردست ایشان را گردشهاء او
بس چه بود نیکوی گروهی که آن گروه پادشاهان ایشانند

Fol. 204b.

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم
بیاسود از خویشتن گاه گاهی
بخاصیت دور اهل هنر را
ز خود بود اگر بود آبی و چاهی
کنون گر بخواهی ز شاهی نشانی
کنون گر بجوئی بصدری پناهی
بمحراب بر بابی از صدر سنگی
بشطرنج در بینی از چوب شاهی
بدرد ست گردون ازین حال و هر شب
برآرد ز آینهٔ صبح آهی
سرانند امروز قومی که دارد
در انساب ایشان خرد اشتباهی
نه زنده نه مرده چو مار طلسمی
چو گرزه گشاده دهان سیاهی

نه بـر قولشـان آینـی و دلیلـی
نه در عدلشان حجتی و کـواهی
چو تمثال عفریت محض خطایی
چو اشـکال نسناس عـین کفـاهی

و محمد دلدای در جوار مسجد فلک الدین از زن[1] و مرد رعیت بازاری بساخت و انرا بسوق السلطان مسمی کردانید و فرمود که اهل سوق قدیم بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر چهار سوی این سوق کنند و بیش ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر یساول بازار قدیمی طرف جنوبی شهر را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شحنهٔ ایوب نام در وی نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و چند سرای و جدار باغات خلق را بواسطهٔ عمارت او خراب کرد و بخشت و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور کردانید و سکان شهر هر کس خود را بمتعلقی و خدمت کاری شحنهٔ از شحنکان شهر منسوب کردانید و شحنکان وعسسان رزود و اوباش را بر می‌کماشتند تا مردمان را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هر یک مبالغی مال میستاند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت میگرفت و بخزانه محمد دلدای میرساند القصه این سال مذکور برین گونه که بذکر پیوست بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات و البلیات بآخر آمد *

ذکر صد و ششم[2] در رفتن لشکر خراسان بتکناباد بحرب شاهزاده داؤد خواجه

چون شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور یکی آن بود که چون

[1] In the MS. زز.

[2] In the MS. صد و چهارم.

ابن براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی‌عدد در آن
سرحد قرار گرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بکشاد و راهها را از دزدان
و بی باکان باک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه گردانید
Fol. 205a. و معدلت او نامه امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمت او صیت
بخشش بی‌سوال در ربع مسکون منتشر گردانید و اگرچه کافر بود اما
بعدل عمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن
و مساکن آسوده حال بودند و بدعآء دولت و ثنآء حضرت او مشغول
و مشعوف چون آن حدود را بکل مسلم و مسخر کر[د] اندیشه بدست
آوردن دار الامان خطهٔ محروسه هراة را که از دور باز تا این زمان
پادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند
و می کشند در خاطر خویش متمکن گرداند و عزیمت آن کرد که با سپاهی
ناگاه بهراة گذری کند و در بادغیس معسکر سازد بعد از چندگاه طایفه از
محبان پادشاه اولجایتو سلطان امیر یساول را که امیر خراسان بود ازان
حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند
امیر یساول بـــــاتمامت عساکر خراسان و مازندران بتعجیل تمام سوار شد
و بعد از سیزده روز برود خانه هراة درآمد خلق شهر را بواسطه نزول
و مرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا
شراع شعاع خویش را بدست اعتدال[1] بایوان زمان بر کشید و منشور عمل
بنام حمل تازه کرد - * شعر *

ربیعی ببرج حمل مهر بنمود چهـــر زمین کشت اراسته چون سپهر
هوا بوی مشک تتاری گرفت زمین یکسر ابـر بهـاری گرفت
همه باغ و کلزار و بستان و کشت شد از خرمی جانفزا چون بهشت

[1] In the MS. اعتدان.

کل و لاله و نرگس و ارغوان برآورد بار دگر بوستان
سر سرو ازاد بالا گرفت میان چمن بلبل آوا گرفت
درخشید لاله بسان چراغ همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

و محققان قضا و قدر رموز کنوز فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند قال الله تعالی و نقاشان کن فیکون بید قدرت ابزد بیچون نقوش مکنون بر الواح بساط بوقلمون ظاهر گردانیدند - * شعر *

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم صماری
صورت زیبای بستان را نگارستان کند
گاه از زنگار نقش نرگس شهلا کشد
گاه از شنگرف رنگ لالهٔ نعمان کند

از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و چراغ کشت و از نکهت کل Fol. 205b.
و سنبل دماغ باد سحر معطر و منور کشت - * شعر *

افروخته بهر طرف از کل چراغها فرخی
چون روی دلبران شده از لاله باغها
از بوی جان فزای کل و نکهت سمن
کرده نسیم صبح معطر دماغها

امیر یساول امرا را با عساکر بتکناباد فرستاد شاهزاده داود خواجه پیش از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را بیرون برده چون امرا بلشکرگاه او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند و پنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق خاص او را بگرفت و چندانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادّهٔ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار گرفت و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و در جوار هراة معسکر ساخت *

ذکر صد و هفتم[1] در وفات ملک مرحوم علآء الحق و الدین طاب ثراه

راوی چنین گفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک علاء الدین درین سال مذکور رنجور گشت و حرقت تب محرق بر اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش نالش نهاد و چون دانست قال النبی که سُلْطَانُ الْحُمَّی رَایِدُ الْمَوتِ بر سریر مملکت شخص بینظیر او تاج علیه اسلام کُلُّ شَیْءٍ سَیَمُوتُ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طاوس جان تهی خواهد شد و انفاس معدوده بانجام خواهد پیوست فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و گفت بدانید که هنگام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابهٔ دنیا قال النبی بکاشانهٔ عقبی روم و دستگاه عالم فانی را که بحقیقت خوابیست بدرود کنم علیه اسلام و بسوی مهمان سرای اَلْقَبْرُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِیٰمَةِ قدم زنم و بر اسرار طومار -

* شعر *

شاعر لِدُوْا لِلْمَوتِ وَ ابْنُوْا لِلْخَرَابِ فَکُلُّکُمْ یَصِیْرُ اِلیٰ ذَهَابِ

بزایید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی

بس همه شما میکردد بسوی رفتن

واقف کردم میباید که بعد از وفات من سلام مرا ببرادر اعز غیاث الحق Fol. 206a.

---

[1] In the MS. صد و پنجم.

و الدین ابقاه الله تعالی برسانید و بگویید که وصیت آنست که اگر بر خاطر عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب کرم و لطف خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطه اصحاب غرض میان ما واقع شد در گذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر باو خوش کردم -

ملک علاءالدین کرت

* شعر *

میان ما و تو کر بیش ازین غباری بود
ازین طرف همه برخاست از میان بالله
وکر حدیثی گفتم که خاطرت رنجید
نگفته باشم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف و اعطاف بدری و تحریص بر کسب علوم محظوظ و مخصوص دارجه بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آباء عظام را زنده و باقی دارند و بنادانی و بی فرهنکی مرده و منطمس کردانند و بعد ازان امیر صالح را که پسر دوم او بود بیش خواند و کفت ای فرزند برادر بزرکتر تو محمد غایبست و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالی فی السعادة و السلامه در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیکر نیست که قایم مقام من درین قلعه محروسه روزکار تواند کرد و تو خوردی و در امور ملک داری خوض نتوانی باید که در کل مهمات رجوع بجواب این بدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنک و دانش مجتهد باشی و یقین دانی که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باصل و نسب -

فَلَیْسَ فَخَارُ الْمَرءِ اِلَّا بِنَفْسِهِ وَ اِنْ عَدَّ آبَاءً کِرَاماً ذَوِی حَسَبِ لواحد من الشعرا

بس نیست فخر کردن مرد الا بنفس او
و اکرچه بشمارد پدران بزرکوار خداوندان حسب

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ اِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْفَضْلِ وَ الْأَدَبِ

شاعر

نیست بی پدر آن بی پدری که بمرد پدر او
بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنگست
بلند همت باش ای پسر که عزت تو
چنانک همت تست آن قدر تواند بود
اگرچه کار بزرگست هم طمع به مبر[؟]
بجان بکوش چه دانی مگر تواند بود

پس ازان نواب حجاب خود را گفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد
Fol. 206b. بیچون فرزند صالح را بشما سپردم چه از میان ابناء من او رفیع الشان
و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت
چون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال
از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه
محروسه هراة حمیت عن الافات همه با فرزند صالح بیش او روید و مفاتیح
خزاین و قلاع و حصون مرا بخزنهٔ و حفظهٔ وی تسلیم کنید چون ازین
نصایح و وصایا فارغ گشت روی نیاز بحضرت بی‌نیاز آورد و از درگاه
رب الارباب مطلق بخشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و گفت -

لَئِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي يَا اِلٰهِي فَخُذْ بِالْعَفْوِ اِنَّ الْعَفْوَ اَسْنٰى

اگرچه بزرگست گناهان من ای خدای من

من الطرایف

پس بگیر در گذراندن را بدرستی که در گذراندن بلند ترست
مَهْمَا ازْدَادَ وَجْهُ الذَّنْبِ قُبْحًا فَاِنَّ الْعَفْوَ فِيهِ يَزِيدُ حُسْنًا[1]

هرچندگاه که زیادت شود روی گناه از روی زشتی
بدرستی که در گذراندن درویی افزون کند نیکوئی را

---

[1] In the MS. الحسنی .

خداوند بحق سکان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال تو و بحرمت نم زمزم دیدهٔ عاشقان وصال تو.

* شعر *

بزرگ بار خدایا بحق مردانی — سعدی
که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بفدهٔ جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِیْ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِیْ کلمهٔ توحید بر زبان راند و شربت اجل نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سپاه و اعیان درگاه و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بکشادند و عمامها از سر بینداخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک بایوان سماک رساند و گفت -

* شعر *

ای پر[ده] دار پرده فروکش که راه نیست — سیف اسفرنگی
هنگام بار دادن شاهست و شاه نیست

وی نوبتی بپرس ز خاصان روزگار
کان شه نشان کجا ست که در بارگاه نیست

دم در کش ای نقیب [و] کم ترهات گیر
چون دار وگیر داد ده و داد خواه نیست

ای باغبان چرا بنکوهی که در چمن
آن سرو با قبا و مه با کلاه نیست

آنرا که در دهان شکر نوش بود
اکنون ز زهر حادثه جز آه آه نیست

خلقیست در شگفت کزین واقعه چرا
خورشید را چو ماه گلیم سیاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک چشم او در آب غوطه خورد خاک اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غالیه خدود کشت و از جب و راست درگاه و فراز و نشیب بارگاه وا ویلا و واحسرتا و وامصیبتا و این ندا بر آمد - Fol. 207a.

* شعر *

ایضاً له

چون او نماند اختر و افلاک گو مباش
جمشید رفت لشکر ضحاک گو مباش
زهر گزندهٔ گوزهٔ غم کشت خلق را
در هیچ طبله مهرهٔ تریاک گو مباش
چون از طناب خیمهٔ جاهش گسسته شد
چون خیمه کوه دامن بی چاک گو مباش
گو آفتاب خرمن بی‌گاه مه بسوز
در کشت زار سنبله خاشاک گو مباش
چون بارگه نماند که پرده برو کشند
نه پرهٔ منقش افلاک گو مباش
چون در شکست کنگرهٔ قصر خسروی
این سال خورده قاعدهٔ خاک گو مباش

مامور و امیر غنی و فقیر وضیع و شریف پیر و جوان پهلوی و پهلوان بلاسها در گردن افکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران در فریاد و نفیر و ناله و وای و هامی آمد و گفت - * شعر *

ایضاً له

ای بر تن تو جان دو پیکر گریسته
در هفت پرده چشم سه خواهر گریسته
تا دُر ندید از صدف جان نشان تو
الماس برق بر دل گوهر گریسته

76B

بر سبزهای خاک تو رعد از زبان ابر
هر ساعتی بنوحهٔ دیگر گریسته
بی خطبهٔ جلالت و نام تو هر زمان
محراب نوحه کرده و منبر گریسته
چشم سرشکبار جهانی بدرد تو
با ابر نوبهار برابر گریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا
برزهر خندههای گل تر گریسته

و حشم و خدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت می‌غلطیدند و از سر درد میکفت - * شعر *

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد ایضاً له
وز نوحهٔ تو نیّت توبه گناه باد
آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
آب حیات همچو اجل عمر کاه باد
وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل چو صورت مردم کیاه باد
در پردهای روح عروسان قدس را
در جلوهٔ وفای تو آینه ماه باد
کر بی تو لاله بیش بخندد بکوهسار
روی از سموم حادثه چون برگ کاه باد
روز قضا که تزکیت حالها کنند
برجیس[1] بر طهارت نفست گواه باد

[1] In the MS. برجیست .

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمرهٔ دین و یقین ازان
Fol. 207b. قطیعت و مصیبت تاسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح
و قالب معطر ملک مرحوم مبرور مغفور علاء الحق و الدین را بعطر دعاء
صالح و عبیر ثناء خیر معطر و معنبر کرد و گفت - * شعر *

ایضاً له طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد
خازن خلدبرین هر شبه مهمان تو باد
هرچه در عالم ارواح نشان دارد و نام
همه در دار جنان بیش کش جان تو باد
بر سر جلوهٔ حوران بهشتی شب و روز
شقهٔ رحمت حق حلهٔ غفران تو باد
هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص
جان ادریس ندیم دل بزمان تو باد
بر در بارکه انس جـو ستری بکشی
برتو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه بند و نصیحت اکابر و مشاهیر و اماثل و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند -

لواحد من الشعراء
يَا قَوْمِ قَدْ سَآءَتِ الظُّنُونُ وَ اضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَ السُّكُونُ
ای گروه من بدرستی که بد شد گمانها
و در حرکت آمد شکیبائی و آرمیدن
اَمَا عَلِمْتُمْ بِاَنَّ فِيكُمْ يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَ الْمَنُونُ
ندانستید شما باین که در میان شما
چشم میدارد مرگ و مرگها

ای اهل علم ، عقل ازین داوری بریست — شاعر

با حکم کردگار جهان این چه داوریست

معلوم نیست نزد شما کین برید مرگ

اندر میان خلق چو طواف هر دریست

هر سر نهادنی که درین خاک تیره هست

حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت وای خداوندان ثروت این نه نخستین جنازه‌ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر بنی ادم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان و عالمیان را برمایدهٔ حیات نشاندند این شربت در دادند و این نام نهاد که اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع قال الله این تفریق نداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد تعالی درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر بشت باد نهاده بود ازین حادثه نتوانست گریخت نوح عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزار سال Fol. 208a.

بماند و نماند - * شعر *

اگر سال گردد هزار و دویست — بجز خاک تیره دگر جای نیست — فردوسی

اگر چرخ گردان کشد زین تو — سرانجام خشتست بالین تو

شاه و گدارا این شربت چشید نیست و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این در کوفتنی - * شعر *

مولف کتاب

گر شیری و گر روبهی گر فاضلی گر ابلهی

گر پادشاهی گر شهی گر سروری گر پاسبان

کر انجمی کرِ انجمن کرِ فیلی و کرِ فیلتن
کر مقدری کرِ صف شکن کر پهلوی کر پهلوان
کرِ الشی کر سرکشی کرِ ناخوشی و کر خوشی
کرِ مهری و کرمه وشی کرِ دلبری کر دلستان
از مرگ سرکردان شوی پیچان و پس بیجان شوی
با خاک ره یکسان شوی کم کردت نام و نشان

القصه چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و کرمسیر در وفات او بسر بردند و بهر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هراة حمیت عن الآفات که نعات خبر مفجع موجع وفات او برساندند سه روز سکان و قطان انجا بر پلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود در بوشید و کفت ـ

* شعر *

شاعر اندر فراق روی تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دمها چو دود به
پیر اهنی که صبر کند از برای عقل از هجر جان گداز تو بی تار و پود به

ایزد تعالی روح با روح آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت خود آسوده داراد و از زلال بی زوال و کاسا دهاقا سیراب بمحمد و عترته الطاهرین و اصحابه الظاهرین *

ذکر صد و هشتم[1] در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

چون شهور سنه اربع عشر و سبعمایه در آمد درین سال شاهزادکان دوائی از ماوراء النهر با پنجاه هزار از آموی بگذشتند چون بحدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بحکم اولجاتیو سلطان امیر

[1] In the MS. ششم.

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد چون شاهزادگان بمرغاب رسیدند و میان هر دو سپاه قرب پنج فرسنگ راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت و امراء سپاه بوجای ، بسر محمد دلدای بران معین گردانیدند که فردا بامداد باتفاق با سپاه شاهزادگان مقابل شوند - Fol. 208b.

* شعر *

چون بر زمین طلیعه شب کشت آشکار ظهیر
افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند که فردا چون شیر و اژدها متوجه میدان وغا شوند و چون فیول و شبول بر اعادی حمله آرند چون از شب ثلثی بگذشت امیر رمضان برسم کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد -

* شعر *

بفرخنده بختی و فرخ تنی زره جست و خفتان و خود کمی[1] ربیعی
بیاراست تن را بچینی زره که بود آن ز درع سیاوش فره
بپوشید خفتان روم از برش دگر هرچه زان گونه بد در خورش

و دران شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امرا و وجوه سپاه را بوعدهاء خوب و امیدها، دلپذیر بر جنگ حریص گردانید و گفت -

* شعر *

ایا نامداران فیروز روز دلیران کردنکش کینه توز شاعر
میانرا ببندید بر کینه سخت بداد خدای و بنیروی بخت
چو شیران آشفته جنگ آورید سر بدسگالان بچنگ آورید
تن دشمن از تیغ بیجان کنید ز خون روی کینی چو مرجان کنید

---

[1] In the MS. کنی .

تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز بگریخت - * شعر *

ابیوردی فَلَاحَ الصُّبحُ مُبْتَسِمَ الثَّنَایَا وَعَادَ اللَّیْلُ مَقْصُوصَ الْجَنَاحِ

بس ظاهر شده صبح در حالی که کمارنده دندانها بود

و باز گشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

نظامی دل بر جنگ داشت چون افتاب طلوع کرد چون جبنا معنی - * نظم *

کریز به هنکام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای

را دریافت و سِرّ

لواحد من الشعراء فَلَو کَانَ لِی نَفْسَانِ کُنْتُ مُقَاتِلًا بِاِحْدٰیهُمَا حَتّٰی تَمُوتَ وَ اَسْلَمَا

بس اکر بودی مرا دو نفس بودمی من حرب کننده

بیکی ازان هر دو نفس تا بمردی یکی ازان نفس و سالم ماندی

یکی ازان نفس

واقف کشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت اورد امراء

دیکر چون بکتوت و بیرامشاه و مبارک شاه برجای چون دیدند که

Fol. 209a. امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بکریختند چاشتکاه را شاهزادکان

بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خرکاه و خیام

و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنک در عقب لشکر

امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر براندند چند تن را از لشکریان او

بکرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد کفتند بوجای غایبست و ما

نمی‌دانیم که امرا را چه شد و اکر نه همه بران عزیمت بودند که با شما

جنک کنند شاهزادکان اندیشه‌مند شدند بعضی کفتند که فرسنک چند

دیکر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفهٔ کفتند که هم ازین جایکاه باز کردیم

چه شاید که مکری کرده باشند ان روز دران منزل قرار کرفتند روز دیکر

با نعمت بیحد و غنیمت بی‌حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکن قرار نگرفت و چون خبر جبن و فرار او از بیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سباهش را بیکنوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم[1] در فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین مولانا صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

چون خسرو سیارگان جنگ آهنگ در حبل فرهنگ خرجنگ زد و از تاب خانهٔ ربیعی بیادخانهٔ صیفی نقل کرد و برستاران صبا از جهار کوشهٔ عالم بیاد بیزن صبوحی مروحه داری اغاز کردند و کلابیان بساتین حیاض ریاض را بزلال نسیم مالا مال گردانیدند - * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرچنک را یار آمده
خرچنک با پرواز تف پروانهٔ ناز آمده
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر
معجون سرطانی نکر داروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان
در کاخ مه دامن کشان یک مه بپرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هراة بهراة آمده و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعهٔ محصوره

---

[1] In the MS. هفتم .

Fol. 209b. خیسارِ بمبارکی بدولت خانه هراة آمد [٤] نزول فرمود قضاء شهر هراة را بمولاناء معظم صدر الحق و الدین مفوض کردانید و دران وقت قاضی هراة امیر علی نصرت بود مولاء معظم بکرم غریزی و حسن خلق امیر علی را معزول نکرد چون مولاء معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت ایمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند برانجمله که امیر علی که قاضی خطهٔ محروسه هراتست از علم عاریست و در امور شرعیّه بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع مینماید و آن محضر را بعراق فرستادند چون مواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون آن محضر مطلع کشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند چون اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت و رعایت آمده بود چنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست فرمود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین کرداند منصب قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملک اسلام غیات الحق و الدین در تقلد ان معنی مولاناء معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه کردانید بعد ازان روز دیکر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفاذ پیوست که قاضی ممالک هراة مولاناء معظم صدر الحق و الدین باشد و بر امضاء آن امثلهٔ مواحب دیوان بکتابت پیوست برین نسق که بر رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل محقق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سرّیست و در هر نقطهٔ از صنایع لطفی تا دیده هر دلی که بکحل تائید و تسدید مکحل بود و بستان هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی که بلطف الهی و احسان بادشاهی منور در آیات بینات او نظر کند در هر ذره بیانی بیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله بیرایها که صورت سریت را بیاراید بعد از حلیهٔ ایمان و حلهٔ اسلام
بر مقتضاء اَلْعِلْمُ اَحْسَنُ حِلْیَةٍ وَ الْعَقْلُ اَفْضَلُ غُنْیَةٍ هیچ بیرایه آن رتبت من
و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که بیرایه علم و خداوند کلام العرب
جَلَّتْ[1] قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ هرکه را که بدین حلیه مخصوص کرد نام
Fol. 210m. او را در سورهٔ مجد بر لوح شرف ثبت کردانید و ذات شریف او را در
مقام شهادت با هادیان سبل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع
اورد قوله تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰٓئِکَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ و سید کاینات قال الله
و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات التامات علماء امت خود را تعالی
با انبیاء گذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که
عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ و هرکه از وطن مالوف و مسکن قال النبی
معهود خود قدم در راه تعلم نهد سکان ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوادم علیه‌السلام
خود را در شاه راه او بسط کنند و نعلین قصد صدق او را از خوافی
خود فرش سازند قوله علیه السلام اِنَّ الْمَلٰٓئِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ
الْعِلْمِ رِضاً بِمَا یَصْنَعُ و این درجات کسی را بحاصل آید که غرهٔ جوانی
و عنفوان زندگانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب
و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام
و کبار ایمه مستغرق گردانیده و سکن و وطن بر ساحل[2] بحر فضل محققان
دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فرائد بتحمل بار تلمذ و میثاق
تعلم غوص کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل
و ورع آراسته مولانا معظم همام مکرم صدر الحق و الدین مولانا اعظم
اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین
صفات حمیده موصوف و بدین اثار بسندیده معروفست و احاطت

---

[1] جلت is repeated in the MS.

[2] In the MS. ساحر.

او بعلوم اسلام و تبحّر در معرفت شرایع و احکام بدرجه‌ایست که ابناء روزگار
از بحار خصایص او مغترف اند و بفضل سبق و مزیّت تقدم او معترف
بنابرین مقدمات منصب قضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او جون
فوشنج و جرة و کوسویه و آزاب و تولک و هراتورد و فیروز کوه و غرجستان
و جرزوان و اسفزار و دزه و قلعه‌گاه و فراه و غور و کرمسیر تا حد سند
بدو مفوض کرده امد و این مهم بزرگ را که از معظمات شرع
سید المرسلین است بصدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست
Fol. 210b. او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بنیت صافی و عقیدت
قال الله و عزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضاء اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ ورع
تعالی و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عتادیست شعار و دثار روزگار خود
ابوالفتح سازد - * شعر *

بستی مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَحْمَدْ فِی عَوَاقِبِهِ وَ یَکْفِهِ شَرَّ مَنْ عَزُّوا وَ مَنْ هَانُوا

هرکه بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرهای کار خود
و کفایت کند از و بدی انکسانی که عزیز می شوند و انکسانی که
خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات
خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل
آسمانی مقصور و موقوف دارد چه هرکه بآیات ان تمسک کند و در مبانی
و معانی آن تفکر و تدبّر بجای آرد به همه امال و امانی برسد
و مبتغاء همت بر تفتیش اثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که
قریب کتاب رب الارباب است و سنت سنیه صرف گرداند و حدیث
قال النبی اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ نصب العین ضمیر خود سازد
علیه السلام و شاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت

احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد مجتهد باشد و مسامحت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموما بیکسو نهد و در قطع خصومات و امضاء حکومات فتوی مفتیان مصیب را دستور اعمال خود سازد و نواب و کماشتکان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل و مداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمه و سادات و معارف و اصحاب مناصب و عموم رعایا و کافهٔ برایا خطهٔ معمورهٔ هراة حمیت عن الافات و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولانا معظم صدر الحق و الدین زبدت فضایله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ دقیقه از دقایق مطاوعت و مظاهرت فرونگذارند و منصب قضا و خطابت و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و انچه از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوّض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل و تقلد نواب و تزویج مغایر و حفظ اموال ایتام و غایبان و انچ از شغل قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب او کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطه هراة و ولایات ار هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولانا Fol. 211a. معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل و امثله عالیه را بجان تلقی نمایند تا باحماد بیوندد انشاءالله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این یرلیغ و آلتمغا مثال عالی نوشت و مولانا معظم صدر الحق و الدین را به هراة فرستاد چون مولانا معظم بهراة رسید روز جمعهٔ در مسجد جامع احکام پادشاه و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را معزول کرد و یرلیغ و امثله که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد مبین مجدد گردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هرچه تمامتر فرمود و در قلع و قمع فسقه و فجرة اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیه رونق تمام گرفت *

ذکر صد و دهم[1] در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة چنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنگ تهمتی که ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة حکم افواه بد گویان و حساد او را بست و چشم رعایت بر جمال حال او بکشاد و سبب آن بود که چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الناسکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفرایینی که شیخ وقت و پیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان -

شهاب بغدادی

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست
آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

---

[1] In the MS. هشتم .

مقصـــد ارباب ملت مرجع اهـل هنر

حامی ابناء کیتی کهف شرع مصطفا

عِلْمُهُ يَهْدِی اِلَی التَّوْحِيْدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلْ

Fol. 211b.

حِلْمُهُ يَحْمِی حِمَی التَّقْدِيْسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلَی

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه میدارد فرق باک کردانیدن را از روی بزرگواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد ازانکه یک زمانی با ایشان بسر برد کفت چهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک عادلست و از دودمان بزرگواری و از خاندان نامداری و بحلیت عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و بسندیده ـ * شعر *

فَتًی کَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَيْرَ اَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِی مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا لواحد من الشعرا

جوانیست که تمام شده است خوبهای او جز آنکه او

جوانمردیست که باقی نمی کذارد از مال چیزی را

* شعر *

آن سخاورزی که کردون دام اوست کوش کیوان سفته انعام اوست شاعر

مر خردمندان فضل اندوز را کر امیدی هست در ایام اوست

بر درکاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درکاهید جرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز شمرده اید و بسخن طایفهٔ که شیوهٔ ایشان حیف و تغدیست و پیشه فسق و فجور او را بیاغی کری و خلاف کردن منسوب کردانیده و بواسطه غیبت او خلق هراة و سکان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام بد دین که متوطن آن حدود اند باز کذاشته اید من بعد برخلاف کذشته

قال النبی بر مقتضاءِ مَنْ بَلَّغَ سُلْطَاناً حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ اِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللهُ قَدَمَيْهِ علیه السلام يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حکایتِ راست دلی و هواداری او را بحضرت بادشاه رفع کردانید صواحب مذکور گفتند که فرمان برداریم و چندانک امکان دارد درانچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشم القصه چون از پیش شیخ الاسلام نور الحق و الدین بیرون آمدند هم دران هفته امرای را که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آوردند و بعد از چند روز دیگر امرا و صواحب باتفاق بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سپاس او بکشادند و گفتند - * شعر *

ولوالجی ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
عزم ترا سفیر صبا در نیافته
بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو
طبع قدر مزاج قضا در نیافته
سیاح کشته ابر و شده پیک افتاب
دست ترا بجود و سخا در نیافته
هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم
خصم ترا براه بقا در نیافته Fol. 212a.
بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد
طوبی کمال نشونما در نیافته

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند و بجهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را به هرچه دلخواه او باشد باضعاف سیورغامیشی و عاطفتی که بدران نیک و جدان بزرگ ما در باب ابا و اجداد او فرموده‌اند باز کردانید اما

بدین شرط که سوگند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت خوشدل و مستبشر گشتند و بار دیگر بر بادشاه آفرین فراوان و ثنای بی کران خواندند و گفتند -

* شعر *

ای جهانـدار خـدیوی که ز جان هر نفسی — فرید کشی

سجـــده بر درگه تو قیصر و کســـری کرده

آسمـــان از اثـر صبـح دم دولت تـو

خنـده بر صبحـــدم عـــالم عقبیٰ کـرده

رأی خورشید نمای تو که صبح املست

ســـرمـهٔ روشنـــیٔ دیـــده اعمیٰ کـرده

دست در کوشـهٔ فتـراک تو اقبـال زده

دشمنانت بسقـر مسکن و مأویٰ کـرده

روز دیگر بشارت نواخت و عاطفت پادشاه عادل اولجایتو سلطان را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو سلطان ازو دست عهد خواست چون ملک اسلام را از بادشاه بغضی در خاطر نبود از صفاء طویت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظم بر زبان راند و گفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماوه و عمت نعماوه که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزه است و موارد ارادت او از شوایب غرض مبرّا نه غواص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند بیمود بدان قادری که

هفت سپهر رفیع را بر آورد و اوراق اطباق هر یک را بکواکب ثواقب
Fol. 212b. بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بگسترانید و باوتاد اطواد محکم
و مبرم گردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم در عالم ظهور آورد
قال الله تعالی و انسان را از میان ایشان بکرامت وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و مشرف
قال الله تعالی کرد و بذات پاک رسول عربی که زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجودانست
و بتشریف وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ مخصوص - * شعر *

سنائی هاشمی نسبت مبارک پی چون گل نو بهار درمه دی
توتیا کشت اندر اپامش خاک پثرب ز عزّ اقدامش
چون باعزاز باز شد مشتش ماه در نیم شد ز انگشتش
نصحا را بوقت در سفتن کرد بر سر لگام نا گفتن
روز غار ایزدش چو یاری کرد عنکبوتیش پرده‌داری کرد

و به صحابه کرام که انجم سماء شرایع و لالی اصداف حقایق و جواهر کان
مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلاید مهتدی و نمایم وشاح
سروری اند -

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا
قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
بعرش پاک و بر و بر فرشتگان مقرب
بفرش خاک و در و در پیامبران مقدم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد
بمهر عصمت حوا بطهر صوت آدم
بحق گزاری موسی بحق گزینی هارون
بپاک زادی عیسی بپارسائی مریم

بعـــارفـــان محقق بزاهدان موحّـــد
بانبيـــاءِ مطهـــر باوليـــاءِ مكـــرّم
بذات خالق بيچون بچان احمد مرسل
بقدر مسجد اقصى بجاه كعبـه اعظـم
ببنج فرض مقـرر بچـار كتب مخير
بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
بنور روضـــهٔ سيـد بخاک مشهد يازان
بسنک خانهٔ كعبـه بآب چشمهٔ زمزم
كه با حضرت بادشاه جهان پناه عادل باذل شاهنشاه و شهريار جهان -

* شعر *

مَلِيْكُ مُلُوْكِ الْاَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا عَزَائِمُهُ اَزْرَتْ بِزُهْرِ الْكَوَاكِبِ رشيد وطواط

او پادشاه پادشاهان زمين است در مشرق و مغرب
عزيمتهـای او خوار كرد روشنـای ستـاركان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد كه از راه مرتبت رايات دين بقبـهٔ اخضر برآورد سراج
از حسن اعتقاد ز درهاء بتكده در حد روم بايهٔ منبر برآورد قمری
اسبش برای روشنی چشم اختران كرد از زمين بديدهٔ اختر برآورد Fol. 213a.

قهرمان كيهان اولجايتو سلطان خلاف نكنم و با اعادی و مخالفان او جز ره مخالفت و منازعت نسپرم چون ملک اسلام غياث الحق و الدين با امرا و صواحب عهد كرد روز ديكر او را بيش اولجايتو سلطان بردند اولجايتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و كرامت و عنايت بادشاهی مبذول داشت كه شرح و تقرير انرا تبيان و بيان در حد امكان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجديد يرليغ نوشتند و خطه هراة را

تا انصای افغانستان و حدّ آموی بدو مفوض کرد و بهر امری که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود علحده یرلیغی بنفاذ پیوست و خلعت خاص خود بدو داد با چندین سر اسبان تازی و چندین تا جامهاءِ قیمتی و قباهاءِ زربفت و کلاههاءِ مرصع و کمرهاءِ زرین و سلاحهاءِ مصری و سرابردهاءِ رومی و بنج تا نیزه زرین و هفت علم ازدها پیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با آنچ از توابع نوبت خانه است چون نفیر و کاودم و سفید مهره و سرنای مع مزید حکم التمغای که از ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان جنکیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرک نکردانیده -

* نظم *

ربیعی

بفرمود کیخسرو داد کر شهنشاه زر بخش خورشید فر
که تا اسب و زین و کلاه آورند زر و سیم و ساز و سپاه آوردند
همان اسب تازی زرینه زین همان اشتر بار دیباءِ چین
همان استر کامرو زیر بار کمرهاءِ زرین کوهر نکار
بدیشان زر و کوهر تا بسود همه هرچه در کنج آکنده بود
دکر تیغ و کوپال و خفتان و ترک ز آهن زره جوشن از جرم کرک
سرابرده و طبل و زرینه کفش همان تیغ هندی و تابان درفش
بدو داد و چهرش چو کل تازه کرد جهان را ز نامش پرآوازه کرد

و تمامت امرا و صواحب و وجوه عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و بمراکب راهوار و ملابس زر نکار و ساز نبرد و آوانی زرین و خیام و خرکاه و شاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرک پادشاه بمازندران درآمد *

ذکر صد و یازدهم[1] درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطهٔ هراة

چون شهور سنه خمس عشر و سبعمایه درآمد دربن سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه محروسهٔ هرات حمیت عن الافات مصمم گردانید بوقتی که غمام برده ظلام در فضاء عالم بالا می کشید رکلهاء دخانی ز قبهٔ فلک اتش نگار می نمود و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر ز روی دریای اخضر می آورد - * شعر *

برآمد بیـــل‌گون ابری ز روی نیلگون دریا فرخی

جو رای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره جون قارورهٔ نفّاطان شمعها می سوخت و مانند جناجر زنکیان مشعلها می افروخت - * شعر *

اَلَاحَ وَ قَدْ رَاَیْ بَرْقاً مُلِیْحاً سَرَیْ فَاَتَی الْحِمَیْ نِضْواً طَلِیْحاً ابو العلا

بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را

رفت بس رسیـــد بقــرق نزار مانده

کَمَا اَغْضَیْ الْفَتَیْ لِیَذُوْقَ غُمْضاً فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْناً قَرِیْحاً

همچنانکه چشم فرو خواباند مرد جوان تا بچشد خواب اندک را

بس بیافت بلک چشـــم خود را بلک چشمی خسته

اِذَامَا اَهْتَاجَ اَحْمَرَ مُسْتَطِیْراً حَسِبْتَ اللَّیْلَ زَنْجِیّاً جَرِیْحاً[2]

---

[1] In the MS. صد و نهم .

[2] The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خروش نای رویین رعد طاس نگون گردون بر آواز می شد و از نهیب صیحهٔ او نفخه صور پیدا می آمد .

* شعر *

شاعر

کهی کابر تیره فغان داشتی ببالا که برف انباشتی
رخ آب کشتی بسان بلور فرو ردی دم اندر تن نرّه گور

چون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را بجانب هراة فرستاد و متعاقب ایشان بر نهج ثانی حرکت فرمود و بهر Fol. 214a. بلده و خطه و قصبه و بقعه که نزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هوا جویی بتقدیم رسانیدند و بهنگامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس چمن را بوسمهٔ سبزه و کلغونه لاله بر آراست و بر تخت زمردین بوستان بعصابه گل افشان جلوه داد .

* شعر *

ظهیر

دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان چمن راست که جلوه‌گری

و نقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار صد هزاران نقش و نگار ظاهر گرداند و عطار صباء جان برور بشام و سحر در چمن و گلشن سر طبله نافجات ختن باز کرد .

* شعر *

سید حسن

صبا نقاش و عطار ست بنداری که هر ساعت
چو نقاشی ببایان برد عطاری ز سر گیرد

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین[1] بخلعت فاخر جوانی مشرف گشت .

* نظم *

شمس طبسی

جهان چه خدمت شایسته کرد گردون را
که باز در بر او خلعت شباب انداخت

---

[1] In the MS. بین .

طرب سرای شهنشاه کل مکر چمن است
که عندلیب درو نالهٔ رباب انداخت
کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست
خدنگ برق همانا فلک صواب انداخت
نهاد منجمر بر دود لاله بیش مبین
ز برق بین که درو اسمان چه تاب [انداخت]
زلال برق صفا ده مرا که نعرهٔ رعد
هزار مشعله در قبهٔ سحاب انداخت

و باد نو روز از نسیم کل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیانرا معطّر و معنبر گرداند و فراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین و ساحت باغ را مزین کرد - * شعر *

نو روز باز قاعـــده کار کل نهاد ولوالجی
بر سمت باغ رسته بازار کل نهاد
از آستین نافه برون کرد باد سنک
آورد و زیر دامن کلبار کل نهاد
در ملک باغ ابر بسی جهـدها نمود
تا تخت کل[1] زمانه سزاوار کل نهاد
یا رب زمانه آن چه کژی و چه نازکیست
کندر قد بنفشه و رخسار کل نهاد
اندک ترست هر نفسی صبر عندلیب
تا دیده بر کرشمه بسیار کل نهاد

بمقام متبرک جام علی ساکنیها[2] السلام درآمد و سه روز بخدمت

---

[1] In the MS. بانحت کل .

[2] In the MS. ساکنتها .

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز چهارم ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق
Fol. 214b. و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجام آمدند روز بنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود جام تا دروب شهر هراة در هر ده کامی طایفهٔ از ائمه و معارف شهر با طبقهاء زر و سیم مترصد ایستاده بودند - * شعر *

عطار زر و گوهر در زمین میریختند مشک و عنبر در هوای بیختند

و بوجای بسر خود ابو یزید را با بنجاه سوار از اوبه تا کوسویه باستقبال بفرستاد و شحنگان شهر جون ابر[ا]هیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسغ و تمامت وجوه سپاه بکتوت و بوجای و محمد دلدای که در حدود هراة متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن بیاده و اطباق زر و سیم بر فروق نهاده باسم پذیره بیش باز رفتند و صناع و اهل حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بالوان اثواب و انواع فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از جب و راست و فراز و نشیب بخور عود و عنبر و لخلخهٔ مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی گرداند - * شعر *

ربیعی چو مردم بشهر اندر آگاه شد پذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند پذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند به پیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همچو چشم خروس بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از پی شاه را ببستند آذین همه راه را
همه خاک ره را بمشک و گلاب زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از گوهر نا بسود ز سیم و ز زر هرکرا هرچه بود
چه مایه که باهم برامیختند همه راه یکسر همی ریختند
جهان شد چو فردوس اراسته ز بس گونه‌گون هدیه و خواسته

بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصمّ رجب رجب الله قدره -

* شعر *

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت مُوَفّیٰ و سعد مُوَقّر ارزقی
بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر Fol. 215a.

بدولتخانه شهر هرات کفیت عن الافات درآمد و بتجدید بر سریر عزت جلوس مبارک فرمود -

* نظم *

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر سیف اسفرنکی
فتنه غوغاء دوران باز ماند از داروگیر
مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابگاه
معهد اقبال شد ارباب دین را بارگیر
چون نسیم صبحدم از کرد شبدیزان [1] گرفت
موکب دارای عالم آسمانرا در عبیر

و تشنگان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مشارع روح و راحت سیراب کشتند -

* نظم *

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی مراج قمری
آمد ز نوبهار جهان بوی ایمنی
بشکفت بوستان مراد و گل نشاط
خوش گشت بوی عافیت و کوی ایمنی

[1] In the MS. شبدبران .

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی
از بسکه خورد خون جگر تیغ ابدار
تا مشک زاد نافهٔ آهوی ایمنی
از بسکه ابر چشم ستم دیده آب زد
بستر د کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به هرات امدند و بشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین مکرم و مشرف کشت ملک اسلام در باب هر یک خاصه ملک قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین حمال قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک ینالتکین هراة بود و ملوک غور و غرجستان و جرزوان اعطاف بی کران و الطاف بی پایان مبذول داشت .

* نظم *

شاعر

همه همکروهه براه آمدند — سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان کشت شاه — ازآن نامداران لشکر پناه
جداکانه با هر یکی عهد بست — که در بایهٔ کس نیارد شکست
در گنج بکشاد بر هر کسی — خزینه بسی داد و گوهر بسی
چو نام آوران آن دهش یافتند — سراسر سر از سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان — کله کوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهریار آفرین — که یار تو بادا سپهر برین
سر تخت جمشید جای تو باد — سریر سران خاک پای تو باد

Fol. 215b.

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت رمود و ایشانرا بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برایا و تعظیم اهل علم و تحقیق زمرهٔ اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص کردانید و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در خدمتکاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن با اعادی و حساد او طریق مصادقت و یکانکی می سپرد بعد ازان که بر مقتضاء شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت بیوست هر یک را بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی شحنکان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه کردانید و ابواب عدل و احسان بر خلایق بکشاد و بجهت ادرارات علماء اسلام و عمارات مزارات و جمعیّت خانقاهات خطه پاک هراة علیحده بنام هر یک و هر موضع التمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت و بر حسب اَلرَّجُلُ فِیْ ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتّٰی یُقْضٰی بَیْنَ النَّاسِ مال بی حد بر فقرا و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدّٰی زَکٰوةَ مَالِهِ وَ الْعُشْرَ واجب زکوة و اعشار خویشتن را بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضاء فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُوْنٌ وَ طَعَامُهُ زَقُّوْمٌ وَ شَرَابُهُ حَمِیْمٌ وَ لِبَاسُهُ قِطْرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را بر قضیت لَعَنَ اللّٰهُ النَّاحِیَةَ سَبْعِیْنَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِیْنَ لَعْنَةً ازانک در ماتمها درآیند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ کلی داد *

قال النبی علیه السلام ایضاً ایضاً ایضاً

ذکر صد و دوازدهم[1] در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدره و جلاله بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی متحیّران بادیهٔ ظلم را بمامن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از Fol. 216a. دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت باس معدلت او طرق مسدوده را بکشاد و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در کوشهٔ دهشت و وحشت منزوی گردانید و بقوت طالع سعد او از برج شرف دول اختر ازهر دین بروزی ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر انوز تذاسانی و آرام بیدا آمد -

* شعر *

سید حسن

گر جهان از عدل شاه اسوده شد بس دور نیست
هرکه دردی میکشد از بهر درمان میکشد
هرکه جان دارد برو شه را حقوق نعمت است
کفر باشد هرکه بر حق خط نسیان میکشد
جرخ تاوان دار بود از جورهاء ما مضی
الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه باده شاهزاده دیگر با لشکری بعدد ریگ بیابان و شمار حیتان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بگذشتند بران عزم

---

[1] In the MS. صد و دهم.

که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمد دادای بعد از گذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بکشاد و امراء لشکر و روس سپاه و ابطال و کماة عسکر را بزر و سیم و ساخت نبرد برزم جستن و کینه اندوختن حریص گرداند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر گذار تا انجا که سپاه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیّت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر- * شعر *

چو گیتی در روشنی باز کرد جهـــان بازی دیگـــر آغاز کرد نظامی

بآنش بدل گشت مشتی شرار کلیجه شد آن سیم کاورس وار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براندند چون فرسنگ ده برفتند بوجای شاه بدخشان را گفت که ما را بحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب گذشته‌اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد ماند مصلحت در آنست که من و خدمة شاه با سوار سیصد گزیده Fol. 216b. بیشتر برانیم شاه بدخشان گفت روا بنشد بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرچه تمامتر براندند چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای گفت که چنین گمان برم که آن آتشها لشکر بدخشان ست که به مدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم چه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه باشد و گذر ایشان برین ممر [شود] که مایم بوجای آن پیر را بسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند - * شعر *

که شاهـــا خرد رهنمـــون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد فردوسی

جهـــان داور آفریدش پنـــاه پناه تو باد ای جهانگیر شـــاه
بهرجا که روی آری از دشت و کوه عبادت کزند و عبـــادت ستوه
چون یک ساعت بگذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشت
بدان نیت که پیش شاهزادگان روند ناگاه درمیان لشکر بوجای افتادند
گمان بردند که سپاه ما وراءالنهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن
آمدند بوجائیان ایشانرا گرفته پیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام
از ایشان از احوال شاهزادگان و چگونگی و چندی لشکر بپرسید گفتند که
شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلچکدای و بولاد
و جبر شاه با شصت هزار سوار آهن پوش از آب آموی گذشته‌اند و از شما
تا ایشان فرسنگ ده بیش نباشد بوجای چون این سخن ایشانرا فهم کرد
در حال دو تن را پیش امیر یساول فرستاد و دیگرانرا بقتل آورد شاه
بدخشان گفت مصلحت ما درانست که باز گردیم بوجای گفت که
من فرسنگ بنج دیگر پیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد ازان
با آن سیصد سوار براند چون دو فرسنگ برفت از قضا را با قراول لشکر
شاهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که چون شاهزادگان کبک و یسور
و داودخواجه از بلخ بشبورغان آمدند پانصد سوار گزیده را فرمودند که
تا مرغاب بروند و از لشکر خبری گیرند آن سواران بفرمان شاهزادگان
Fol. 217a. یکشبانروز تمام رانده بودند دران تیره شب ناگاه با سپاه بوجای برابر
افتادند و هر دو قوم دران شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوبال
بر سر و بال یکدیگر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسبان بر فلک
گردان برآمد -

* شعر *

نظامی چنان آمد از هر دو لشکر غریو کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
کـــوه در کلوها فروبست کـــرد ز بی خونی اندامها کشت زرد
زگرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی همی جست جان در گریز

ز شوریدن برق روئینه طاس بگردون گردان درآمد هراس
ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ ز هر غار برشد غباری به میغ
ز منقار پولاد بران خدنگ گره بسته خون در دل خارهٔ سنگ
کمان کژ ابرو بمژگان تیر ز پستان جوشن برآورده شیر
کمند گره داده بر پیچ پیچ بجز کرد کردن نمی کشت هیچ

بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از سپاه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان امیر نو روز بود بگرفت چون بر بو جای محقق شد که شاهزادگان نزدیک اند و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و چون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود بیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنگ بساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سپاه در کار جنگ با شاهزادگان مشورت کرد بوجای گفت که سپاه شاهزادگان بسیار است و ما اندکیم مصلحت آنست که تنکنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون میرویم و با ایشان حرب می کنیم چون بدین نوع با ایشان در محاربة آییم ایشانرا بر قلت سپاه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعوت ایشان واقف نگردند بکنوت گفت که صواب آنست که فرسنگ بس نشینیم و در عقبات و کوه بایها کمین سازیم و چون سپاه خصم برسد کمین بگشاییم شاه بدخشان گفت که ما را بناه نزدیک شهر هرات می باید برد Fol. 217b. تا اگر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شوند بابادانی نزدیک باشد امیر یساول من کلام امیر گفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سپاه خود را از الموءمنین ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیّت مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعَوَاقِبِ لَمْ یَشْجَعْ کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود باک نخواهم داشت - علی رضی الله عنه

* شعر *

فردوسی تو این اندکی لشکر من مبین
مرا جوی با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپه آن کنم
که از آمدنشان بشیمان کنم

بدین نوع که بتقریر پیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی چو خورشید تا بنده بنمود چهر خرامان برآمد بخم سپهر

شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و حدرجان[1] با سپاهی چون کوه آهن و دریای موّاج بمرغاب رسیدند امیر یساول فرمود تا[2] نقباء لشکر صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و رجوه سپاه بخش کود و پیش ازانکه شاهزادگان آهنگ جنگ کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر یساول با تمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان ازان معنی

Fol. 218a بغایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از طرفین مبارزان با یکدیگر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان چندانی از هر دو سپاه بقتل پیوست که از موج خون مرغاب چون دریای بی پایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون کلکون گشت و از غریدن کوس و نالیدن نای شیران بیشه و نهنگان دریا را دل در بر در طپیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

فردوسی ز بس ناله کوس و بانگ درای همی آسمان اندر آمد ز جای
چنان شد ز گرد سپه آفتاب که آتش برآمد ز دریای آب
درخشیدن تیغ و زوبین و خشت تو گفتی شب آمد هوا لاله گشت
ز بس ترک رومی و زرّین سپر ز جوشن سواران زرین کمر

---

[1] Later on جدرجان.

[2] In the MS. با.

برآمد یکی ابر چون سندروس همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سرکشان زیر کرز گران چو سندان شد و بتک آهنگران
ز خون رود کفتی همه می شد ست ز نیزه هوا بیشهٔ نی شد ست
امیر یساول چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسره میتاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می کرداند و هردم با خواص و اغلمهٔ خود چون کوه آهن بر سپاه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند - * شعر *

كَأَنَّ الْمَنَايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْرِهِ لواحد من
إِذَا اخْتَلَفَتْ أَرْمَاحُهُ وَ مَنَاصِلُهُ الشعرا

گویا که مرگها روندهٔ اند بفرمان او
چون مختلف شوند نیزهای او و تیغهای او

شاهزادگان چون تجلّد و دلاوری خراسانیانرا مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی چنین گفت که لشکر شاهزادگان هفت صف بود هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یساول یک صف بود بقیاس ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و گفتند - * شعر *

یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست فردوسی
بدین رزم که غم کشیدن بدست

امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل گردانیدند -

* شعر *

دریده درفش و نگونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس فردوسی
به بیچارگی پشت برگاشتند سرا پرده و خیمه بگذاشتند

امیر یساول بعد از جنگهاء سخت و جانبازیهاء صعب با هفت سوار

بسلامت بیرون رفت و بوجای با جهل مرد دلیر جانباز درمیان لشکر بماند و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی چارهٔ دیگر ندید تیغ برکشید و با آن چندان سپاه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سپاه کینه خواه منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنگام نبرد بزخم خنجر آبگون از خون اعدا جرم فلک نیلگون را ارغوانی کنم و گاه زور بتوان سر دست کردن فیل مست را بر تابم از آوای زهرهٔ برمن شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمه کوپال من اوتاد جبال راسیات متزلزل گردد - * شعر *

نظامی

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ
در آب آتش انگیزم از دود تیغ
کفلگاه شیران در آرم بداغ Fol. 218b.
زبیه نهنگان فروزم چراغ
چو تیر از کمان در کمین افکنم
سر آسمان بر زمین افکنم
کرم زرق دریا بود هم نبرد
ز دریا بر آرم به شمشیر کرد

* شعر *

شاعر

وَ اَدْرِكُ سُوْلِیْ حِیْنَ اَرْكَبُ عَزْمَتِیْ
وَ لَوْ اَنَّهُ فِیْ جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

در می یابم مطلوب خود را آن هنگام که برمی نشینم عزیمت خود را و اگرچه بود آن مطلوب در پیشانی شیر نر کلکون قریب هزار سوار جنگی او را با آن چهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی که آن چهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل آوردند بوجای خود از سر بر گرفت و آهنگ آن کرد که کمان از قربان بیرون کند و تیر

اندازد مبارزی از سپاه شاهزادگان از یمین او درآمد و نیزه بر بنا گوش اوزد بوجای ازان زخم چون پاره کوه از پشت مرکب در گشت -

ز بالای آن بارهٔ تابناک سر نامدارش درآمد بخاک فردوسی

چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه وبدیگر کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید زگاه

چون بوجای بقتل پیوست سران سپاه و اعیان درگاه او کلاهها از سر بینداختند و نفیر و خروش بگوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *

همه لشکرش خاک بر سر زدند بپرده سرای آتش اندر زدند

و آنروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر خراسان برفتند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستگیر کرد و هزار دیگر را بقتل آورد - * نظم *

ز لشکر بسی را که خون ریختند گرفتند و بستند و آویختند نظامی

و سپاه شاهزاده پسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح و جامهٔ او می ستاندند و می گذاشت و لشکر شاهزادگان دیگر چون کبک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

چو شب قفل پیروزه بر زد بکنج ترازوی کافور شد مشک سنج نظامی

شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند شاهزاده پسور گفت که صواب آنست که باز گردیم چه امراء خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح Fol. 219r. اند و بزرگان اختر شناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند - * شعر *

چو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز

بمشورت او شاهزادگان کبک و داود خواجه و پولاد و جمرجان [؟] باز گشتند امیر

یساول بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از خواص و نواب و حجاب امیر یساول و وجوه سپاه خراسان یکان و دوکان و ده کان بیاده و برهنه مجروح به هراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زواد می داد و بدلخوشی تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیل میکرد و امیر محمد دلدای نیز درین ماه که بوجای بقتل بیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم عمیم خود چنین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق گردانند هلاک کرد و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی گشت بس معتبر ایزد بیچون بفضل بی نهایت و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی محروس و مصون دارد و اعادی و حسّاد جناب جنات حیات ایشانرا که مربع سعادتست و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخذول و منکوب بحرمت مَنْ لَا نَبِیَّ بَعْدَهُ و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب سق را که منشی حضرت علماء ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال برخورداری دهاد چه دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد بر من از لوازم است بدان واسطه که اگر تربیت و تفقد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ ست سالها بانجام نبیوستی و بی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم بآخر نرسیدی و اگر آن نوازش و بنده پروری و عطا که در باب من بنده در اوان پرداختن Fol. 219b. این تاریخ نامه مبذول داشته است در کفایت آرم این نسخه بتطویل انجامد اما بر مقتضاء شُکْرُ الْمُنْعِمِ عَلَی الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ از جمله اعطاف

و الطاف و صنایع جمیلهٔ آن صدر کبیر نیکو دل شمهٔ نوشتم تا برای انور ملک ملوک الاسلام انهائی بود که بعد از لطف حضرت الهی و کرم غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله و الدین در مدت پرداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بندهٔ بحبّهٔ حقّی ثابت نکردانید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه برنهج نیکو نامی و جادهٔ سخاورزی مستقیم داراد بمنه وجوده *

ذکر صد و سیزدهم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

چون شهور سنه ست عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین -

* نظم *

بروزیکه طالع برومند بود نظـــرها سزاوار پیوند بود نظامی

بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و یک ماه در قلعه خیسار مقام کرد و بر موجب خَیْرُ مَا أُوْتِیَ اَلْعَبْدُ فِی اَلدُّنْیَا اَلْقُرآنُ بکتابت کلام الله قال النبی تعالی -

* شعر * علیه السلام

شاعر

بخطی چو زنجیر مشکین مسلسل
ولیکـــن روان همچو آب از روانی

مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعه خیسار بیرون آمد و چون بخطه اسفرار رسید بسمع مبارک او رساندند که امیری از امراء نکو دری آوجی بلا نام خانهٔ خود را از قهستان بکرمسیر میبرد و اینک در سه فرسنگی این

[1] In the MS. صد و یازدهم .

خطه نزول کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق
فردوسی و الدین چون ان خبر را سماع فرمود روز دیگر- * شعر *

چو خورشید بنمود پهنای خویش
نشست از بر تند بالای خویش

با لشکر ساخته از پیاده و سوار که هنگام کارزار بشمشیر شیر افکن کرد از دریای قلزم برآرند و بزخم گرز گاوسار کوه بیستون را با زمین متساوی گردانند - * شعر *

متنبی قَوْمٌ اِذَامَطَرَتْ مَوْتًا سُیُوفُهُم حَسِبْتَهَا سُحُبًا جَادَتْ عَلَی بَلَدِ

ایشان گروهی اند چون ببارد مرگ را شمشیرها ایشان
پنداری تو آن سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آوجی بلا براند و چون بده نیم فرسنگی لشکرگاه او رسید بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فروکوفت آوجی بلا با هزار سوار نکو دری قتال بی باک با ملک اسلام غیاث الحق و الدین برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک نیلی نمای برآمد - * شعر * Fol. 220a.

نظامی
در آمد بغریدن آوای کوس — شد از گرد روی زمین آبنوس
شغبهاء شیون از آهنگ تیز — چو صور سرافیل در رستخیز
دهلهاء کرکینه جرم از خروش — در آورده مغز جهانرا بجوش
زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ — زده آتشین مقرعه چون چراغ
بلارک چنان تافت از روی تیغ — که در شب ستاره ز تاریک میغ
ترنک کمانهای بازو شکن — بسی خلق را برده از خویشتن
درخشیدن تیغ آیینه‌تاب — درفشان تر از چشمهٔ آفتاب

شجعان و مبارزان سپاه بحکم جهان پناه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با تیغهاء مسلول چون هژبران خشم آلود با لشکر اوجی بلا در مقارعت و محاربت آمدند آن روز تا نماز پیشین از هر دو جانب حربی کردند باهم که صفت شدّت و حدّت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز پیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب بگرداند و از بالای سمند بولاد سم دلدل دل بر بشت رخش جهان گیر سوار شد - * نظم *

باسب عقاب اندر آورد پای — برانگیخت آن بارگش را ز جای — فردوسی

تو گفتی یکی پارهٔ آهنست — و یا کوه البرز در جوشنست

بپیش سپاه اندر آمد بجنگ — یکی تیغ رخشان گرفته بچنگ

با تمام سپاه [1] بر لشکر اوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند چون اوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرگاه بگذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلمه بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرگ و فتح عظیم سجدات شکر بجای آورد - * نظم

چو بر دشمنان شاه شد کامکار — شد از فرخی کار او چون نگار — نظامی

فرود آمد از خنگ ختلی خرام — که دید آنچه مقصود بودش تمام — Fol. 220b.

بشکر خدا روی بر خاک سود — که فتح از خدا بود او خاک بود

چو کرد آفرین داور خویش را — همان گنجها داد درویش را

روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرهٔ را دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را علی حسب مرتبته تشریف فاخر و خلعت گرانمایه ملکانه داد *

---

[1] In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم[1] در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور ماوراءالنهر را خراب کرد و با لشکر بی حساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بگذشت و سبب آن بود که پیش از آمدن شاهزاده یسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک پیش پادشاه ایسنبوقا[2] که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب بگذراند و بخراسان درآید اگر حکم برلیغ جهانگشای شود او را بقتل رسانم یا بگیرم پادشاه ایسنبوقا[3] بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و گفت ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را برو اعتماد کلیست القصه هرچند گاهی شاهزاده کبک پیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تخلف و یاغی گری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا[4] آن حکایت را رد کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رساندند و شاهزادگان با غنیمت و اسیر بی شمار بماوراءالنهر درآمدند شاهزاده کبک پیش برادر رفت و گفت -

* شعر *

نظامی
جهان خسروا زیر هفت آسمان — طرف دار پنجم توئی بی کمان
جهانرا بفرمان چندین بلاد — ستون در تست ذات العماد
همه شب که مه طوف کردن کند — چراغ ترا روغن افزون کند

---

[1] In the MS. دوازدهم.

[2] In the MS. السبوقا.

[3] In the MS. السبوقا.

[4] In the MS. انسوقا.

همه روز خورشید با تاج زر[1] بپائین تخت تو بندد کمر Fol. 221a.
سپـــــارنده پادشـــاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر چنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد تا مازندران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار پهلوان نامدار خراستی را که ما گرفته بودیم ایشانرا بگذاشت و همه اولاغ و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد پادشاه ایسنبوقا[2] گفت که حالیا هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ما وراء النهر راه یابد چون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضاء حکم یرلیغ پادشاه جنگیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امرا که با شاهزاده یسور یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که پادشاه ایسنبوقا چنین و چنین فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد ازانک با شاهزادگان مشورت کرد امرای را که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را پایمال و بعضی را بوعدهای خوب بفریفت و همه را در بیعت خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یساول که امیر خراسان بود نامهٔ نوشت برین گونه -

* شعر *

سر نامه نام جهاندار پاک برآرندهٔ رستنیها ز خاک نظامی
جهان آفرین و از جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی کارساز

---

[1] In the MS. سر.

[2] In the MS. ایسنوقا.

بلندی ده آسمان بلند کشایندهٔ دیدهٔ هوشمند
زمین را بمردم بر اراست چهر کمر بست کردش ز کردان سپهر
نیام زمین را بشمشیر آب بر افروخت چون چشمهٔ آفتاب
پُر از حکمت و حکم او شد جهان بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو کاری و کم آزاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیّات سلیمه را مقارب ادراک مطالب کردانیده است و هرکه ابواب امن و امان بر بندکان او کشاده و موايد برّ و مرحمت بر پدید ارندکان او کشیده میدارد قال الله تعالی بدان وسایل حمیده بر قضیت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فرق قدرتش را قال الله تعالی فرقدسای میکرداند و بدان شوافع اکید بر حسب اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ صیت عظمتش را جهان بیمای میکند چرخ دوار جز بمراد او و مدار روزکار را جز برای او مسیر نمی باشد و بخت با او جز دم مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بامیر یساول که اکر چنانکه با سپاه خراسان بدین طرف می آیی من جنک خانهٔ خود را با شاهزاده [1] دیکر بخراسان می آرم و چون سایر پادشاه زادکان دیکر کمر خدمت و ولای پادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان برمیان جان مسدود کردانیده بکوچ دادن و جانسپاری قیام می نمایم و برانچ باز نمودم قسم یاد می کنم و میکویم - * شعر *

ادیب صابر

بدان خدای که هست از صفات لم‌یزلش
جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم
بحق خاتم پیغمبران [2] و حرمت آن
که بود معجزه ملک او سبب خاتم

---

[1] In the MS. پادشاه زاده.

[2] In the MS. پیغامبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر

بمحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان بخراسان می آیم و در این مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر یساول رساند روز دیگر - * شعر *

که صبح از رخ روز برقع کشاد ختن بر حبش داغ حربت نهاد نظامی

امیر یساول با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت هرات بطرف ما وراء النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی - * شعر *

بِجَيْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى ظَنَنْتَ الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحِ لواحد

مصاحب امرا روان شد و چون امرا ببکتوت و بیرامشاه محمد دلدای و طوغان بن دانشمند بهادر بیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بگذشتند و دران روز که لشکر Fol. 222a. خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده کبک در حرب بود چون رایات همایون لشکر خراسان بدید آمد شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک زد و چون بیشتر شاهزادگان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده کبک و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسهٔ معمورهٔ ترمذ حماها الله تعالی عن البلیات بسی را از اکابر و اشراف ما وراءالنهر در حمایت گرفت و بسی را از اساری و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمذ تا حد سمرقند شاهزاده یسور تمامت سکان و قطّان ولایات و قصبات را از آب آموی

بگذراند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند و قرب پنجاه هزار ادمی را باسیری برد بعد از هفتهٔ امراء خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و امیر یساول و امیر علی و دیگر امرا از راه بادغیس و رودخانه هراة بحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسور فرمان فرمود که چون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این ولایات را بر امرا قسمت کنم تا بحال معموری باز آرند چون روز پنج بگذشت شاهزاده کبک سپاهی کرد کرد و بشهر پاک ترمد آمد و عزیمت آن کرد که از اب آموی بگذرد و با شاهزاده یسور حرب کند چون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید که از فاریاب و مرغاب بولایت هراة درآیند خلق بیچاره گرسنه و برهنه و بیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما مثل بر موجب اَلْبَرْدُ يَقْتُلُ وَ اَلْحَرُّ يُذِيبُ هلاک گشت و درمیان ایشان کارقحط بجائی رسید که یک من طعام بیک دینار شد و راوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده یسور از آب اموی بگذشت هم دران روز ایلچی از Fol. 222b.
مقربان درگاه خود با خزینه مملو بجواهر و آلآلی - * شعر *

نظامی جواهر نه چندان که جوهرشناس کند نیم آن را بسالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دنیا پرست یکی آورد زان بعمری بدست

با چندین نفر غلام ترک و مراکب کوهری و ثیاب[1] چینی بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از سه روز یرلیغ جهان کشای نوشت که از آب اموی تا حد مازندران

[1] In the MS. ثبات .

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان چندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نگذارند و تشریفهای گران مایه و خلعتهای پادشاهانه از نیزه زرین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شاه روان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

طراز سر نامه بود از نخست — بنامی کزو نامها شد درست — نظامی

خداوند بی یار و یار همه — بخود زنده و زنده دار همه

جهان آفرین ایزد کارساز[1] — توانا کن و ناتوانان نواز

علم برکش روشنان[2] سپهر — قلم درکش دیو تاریک چهر

روش بخش پرگار جنبش بزیر — سکونت ده نقطهٔ جای گیر

پدید آور هرچه آمد[3] پدید — رساندهٔ هرچه خواهد رسید

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لگن سپهر بد قدرت او بر افراخت پادشاهی که در فضاء هواء ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و پر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق برآنجمله که ما بر مقتضاء حکم یرلیغ پادشاه عالم پناه اولجایتو سلطان از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دِوَلاً حرکت مثل کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را Fol. 223a. مدد دهد چون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

---

[1] In the سکندر نامه (Bombay Ed. 1298 A.H.) از جهان بی نیاز .

[2] In the سکندر نامه (above ed.) روشنائی .

[3] In the سکندر نامه (above ed.) آید .

رسید با وزرا وندما و اصحاب تدابیر گفت که در خاطر من چنین متصور میگردد که از شاهزاده یسور هیچ خیری بما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد چه بواسطه قدم و دم او ماوراء النهر خراب گشت و چندین هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی باک او بیجان و بیجان [1] شدند

من کلام العرب

شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ الْعَاقِلُ كَهَانَةً یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انگیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت چون از لفظ دُرَرْ بار ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین این معنی را سماع کردند بر او آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران و گفتند ـ

* شعر *

سید حسن

ای که موکب همتت بر چرخ اعظم می برد
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد
آفتاب کیمیاگر تا نبخشی کوه کوه
ذره ذره سوی کانها از عدم زر می کشد
صدق بوبکریت بر عدل عمر دارد همی
شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد
خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
غاشیه بیش سر اسب تو قیصر می کشد

بعد ازان عرضه داشتند که انچ خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید ما بندگان را همان معنی در خاطر می آید اما چون حکم اولجایتو سلطان برانجمله بنفاذ پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک و امراء خراسان پیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اگر ملک اسلام جماعتی را از ایمه و شیوخ و معارف شهر پیش او فرستد از مصلحت

---

1 In the MS. بدجان و بدخان .

دور نبود روز دیگر ملک اسلام شیخ‌الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را و مولانا معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه شیبانی را با زمرهٔ دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزاده پسور فرستاد این نام بزرگان مذکور در حدود فارس بشاهزاده پسور بپوستند شاهزادهٔ پسور خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هرچه تمامتر در جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هرچه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را بیش ما می باید آمدن چه Fol. 223b.
او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است امر او بدیدن ما بیاید [1] تمامت ملوک و حکام و زعما و لشکرکشان ممالک خراسان طبعا و اختیارا باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید بمتابعت او همه از ما متنفّر گردند و حق میداند که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم - * شعر *

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرِ اَرْضِكَ حَاْجَةٌ وَلَا فِيْ وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ شاعر

بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی
و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولانا معظم نظام الملة و الدین و صاحب بر شاهزاده پسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را چندانک ممکن بود بستودندش - * شعر *

بپاسخ کشادند یکسر زبان دعا تازه کردند بر مرزبان نظامی
که تا سبزه روینده باشد ز باغ گل سرخ تابد چو روشن چراغ
رخت باد چون گل بر افروخته جهان از تو سرسبزی آموخته

[1] In the MS. نماید .

نکین فلک زیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد

ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضرت پادشاه نیامدم که با پادشاه جهان اولجایتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت او پیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن عهد از نقص ایمانست - * شعر *

فردوسی تو دانی که مردان پیمان‌شکن ستوده نباشند در انجمن

پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیگر که حکم بلیغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول ننمایم -

* شعر *

نظامی چه فرمایدم شاه فیروز رای که فرمان فرمان‌ده آرم بجای

شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند گشت و روی بسوی شاهزادگان و امراء سپاه کرد و بزبان مغولی گفت که ملک غیاث الدین با ما دل یکی ندارد و پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که پادشاه جهان‌گیر را بجهت این معنی متردد نمی باید بود چه اگر ملک هرات بطوع و رغبت مطیع و منقاد پادشاه جهان نگردد بکره و جبر سر برخط فرمان اعلی نهد بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز گرداند چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد به هراة آمد و انچ شاهزاده یسور دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که اگر شاهزاده یسور را از خدا شناسی و ایمان شمهٔ حاصل بودی در خون جان چندین هزار مؤمن و مؤمنه نشدی برمقتضای

Fol. 224a.

من کلام العرب اَلْعَمَلُ مَعَ فَسَادِ الْاِعْتِقَادِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ وَ الرَّمَادِ اعمال حسنه ظاهریّه او را اعتباری نیست *

ذکر صد و پانزدهم[1] در صفت جوری که امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی چنین گفت که درین سال مذکور امیر یساول باسم انک شاهزاده یسور را طوئی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را گفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینه معمورهٔ من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار بهرات امدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم چوب و جماق مجروح گردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میگرفتند صد دینار و دویست دینار بر و حواله میکردند و در سوق و طرق قرب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار گردانیدند القصه روز دیگر بهنگام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندگان خدای عز و جل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعلی بد و نفرین امیر یساول بکشادند - * شعر *

که و مه ازان راه و آیین او کشاده زبانها بنفرین او ربیعی

ذکر صد و شانزدهم[2] در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

چون شهور سنه سبع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل پیوست و سبب آن بود که چون امیر یساول

---

[1] In the MS. صد و سیزدهم . [2] In the MS. صد و چهاردهم .

Fol. 224b. مال بیحد از ساکنان خراسان بجبر و تحکّم بستاند تا خزینه مملو بزر و گوهر و کلاههاء مرصع و قباهاء زرنگار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دو هزار سر گوسفند - * شعر *

نظامی زر و سیم و گوهر بخروارها ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز کزیشان فزوده شود هوش مغز
زمرّد نگینهاء چون آب رنگ در و لعل و فیروزه بی وزن و سنگ
یکی تاج زرین زمردنگار برآورد از لؤلؤ شاهوار
پرند مکلل بیاقوت و دُر همه کردش از کرد کافور بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و پیش از آمدن امیر یساول بکتوت چند کرت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یساول بگرفتن پادشاه می آید شاهزاده یسور ازان سخن در شک افتاده بود تا اتفاق چنان افتاد که ابو یزید بن بوجای بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحکومت لشکر پدر خود آمد و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرد و پیش بکتوت رفت امیر یساول ازان برنجید که ابو یزید بیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل کرده سوگند خورد که - * شعر *

سیف اسفرنکی[1] بدان خدای که تاثیر آتش قهرش نهاد کی فنا برجبین ملک قباد
نگاشت بی رصد طبع چرخ را هیئت[2] فکند بی مدد و هم خاک را بنیاد
کشاد روی سخن را بنقش بند ضمیر نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفهٔ که مقوی و مربی اویند چون بکتوت و مبارکشاه و تا شتمور و امراء دیگر بقتل نرسانم از پای ننشینم روز دیگر طوغان بن دانشمند بهادر را خلعت بوشانید و التمغا نوشت که امراء هزاره

[1] In the MS. اسفرنکنی .
[2] In the MS. میات .

و صدهٔ بوجبای بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید چه بزرگان گفته اند -

* شعر *

شَيْئَانِ يَعْجِزُ ذُو ٱلكِيَاسَةِ عَنْهُمَا رَأْيُ ٱلنِّسَاءِ وَ أَمْرَةُ ٱلصِّبْيَانِ

دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هر دو چیز حسین مروزوذی

رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

Fol. 225a.

باید که امیرِ طوغان را والی و حاکم خود دانند و چنانک بوجای را خدمت می کرده‌اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند چون التمغاء امیر یساول بامراء سپاه رسید همه بیش طوغان رفتند بکتوت روز دیگر بیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یساول بحکم آلتمغاء خود بسر بوجای را که‌بایرلیغ اولجایتو سلطان ببندکی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازآن معنی در غضب رفت و گفت بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را گفت که پیش ازانک از یساول شری و فتنه بظهور پیوندد او را بگیر روز دیگر -

* شعر *

چو روز درخشان برآورد چاک بگسترد یاقوت بر نیرهٔ خاک فردوسی

امیر یساول بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود چون از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناگاه در خر گاهی که طوغان بود شور و شغب برامد و تمامت طغانیان را بگرفتند امیر یساول را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بگرفتند امیر یساول با سوار پنج پاسم انگ بطوف صحرا می رود از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد چون نیم فرسنگی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را باسیری گرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بجای خرگاه خاص

امیر یساول را بگرفت با جاریهٔ ترکیّه که آفتاب تابان را او تابش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشانرا از لمعهٔ تاب چهر دلربای او از حسن عذار خود شرم آمدی - * شعر *

خسروی سه چیز از رخ زیباء او خجل کردد
یکی پری و دوم زهرهٔ و سیم بیضا
سه چیز بندهٔ لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوب مبارکشاه بوجای را با پنجاه سوار دربی امیر یساول بفرستاد امیر یساول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور نبود و وهم را مجال دخول [نه] - * شعر * Fol. 225b.

انوری ریکش چو نیش کژدم و سنکش چو پشک مار
زین طبع را عفونت و زان روح را زیان
در آب او سمک نرود جز بسلسله
بر کوه او ملک نشود جز به نردبان

قطع میکرد بعد از دو روز پیش از طلوع آفتاب بهرات رسید و در قریه کلجرد نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را طلب داشت و چون ملک اسلام را بدید کفت ای ملک بکتوت ناحق شناس بجای من چنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که به نیشابور روم و هم درین ده روزه با لشکری باز کردم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد و کفت که امیر عادل باید که اندیشه بد بخود راه ندهد چه داب و عادت سپهر ازرق همین است که کاه فرح بخشد و کاه تعب - * نظم *

فردوسی چنین است رسم سرای فریب کهی با فراز و کهی با نشیب
ازو شادمانی و زو مستمند کهی بر زمین که بابر بلند

* شعر *

لِذِمِّ عَقبِ ٱلْأَيَّامِ بُؤسٌ[1] وَ أَنْعُمٌ نَعَمٌ وَ ٱنْتِعَاشٌ تَارَةً وَ عِثَارٌ شاعر

مر خداوند از بی درآمدن روزها را سختیها ست و نعمتها
آری نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

مَا ٱمْتَلَتْ دَارُ حَبْرَةٍ إِلَّا ٱمْتَلَأَتْ عِبْرَةً وَ مَا كَانَتْ فَرْحَةٌ إِلَّا تَبِعَتْهَا تَرِحَةٌ. قال النبی

شهر و اموال ما از آن امیر است اگر بشهر درآید حاکم است امیر پساول علیه السلام
بر ملک اسلام افرین خواند و گفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم
چه لشکر در عقب مانند و اگر چنانک من دراینوقت درنگ نمایم
و ایلچیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک
خراسان بکلی ضعف و وهن پذیرد - * شعر *

نگه کن که این بوم ویران شود بکام دلیران توران شود فردوسی
نپیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه کنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین چند سر اسب و آنچ ما یحتاج سفر باشد
با خیمه و خرگاه و سرا پرده و طبل و علم بجهت امیر پساول ترتیب داد و پنج
تن از بوم دانان و راه شناسان را مصاحب او گرداند امیر پساول ملک اسلام
را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند چون
خورشید جهان فروز نقاب ظلام از چهرهٔ دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای Fol. 226a.
با پنجاه سوار بد و رسید امیر پساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت
آمد و بانگ بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و گفت پیش روید
و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستگیر کنید آن
جماعت تیغها برکشیدند و چون شیران شرزه و فیلان جنگی روی برزم
آورد -

---

[1] In the MS. بُوسیً.

* شعر *

فردوسی

دو رویه بتنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر کفتی برآمد سیاه
ز پیکان بولاد و بر عقاب
سیه کشت رخشان رخ آفتاب
سنانها نیزه بکرد اندرون
ستاره بیالود کفتی بخون
ز افکندن گرزهٔ کاو چهر
تو کفتی همی سنگ بارد سپهر
درفشیدن تیغ الماس کون
شده ابر و باران ازو پر ز خون
بکام و بمغز اندرون کاو و خاک
شده فرق ترک از سرش چاک چاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب در کشت -

* شعر *

زینعی

ز دستش بیفتاد کوپال او بخاک اندر آمد سر و بال او

برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالاء زین زرین بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر یساول را از بدن جدا کردند و کسانی را که کرفته بودند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بکذاشت -

* شعر *

فردوسی

چنین است هرچند ماتیم دیر نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنک و سندان بترسد ز مرک رهائی نیابد ازو ببر و برک

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که -

* شعر *

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم — شاعر
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول پیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت
چرخ فلک انرا که بر افراخت بینداخت
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

چون امیر یساول بقتل رسید شاهزاده میفقان[1] و بکتوت و مبارکشاه و بیرامشاه و محمد دلدای بعضی طبعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بنواخت Fol. 226b. و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص گردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و گفت امیدوارم -

* شعر *

که دادار داور خداوند پاک — که زد صنع او نقش بر لوح خاک — نظامی
جهان آفرینندهٔ یزدان که هست — بفرمان او جمله بالا و پست

ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سپاه برو آفرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس گفتند -

* شعر * — ارزقی

ایا سپهر شرف را ستاره سارا
ایا جهان کرم را طبایع و ارکان

---

[1] In the MS. صقان.

نمونه ایست ز آثار رای تو پروین
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق
خدایگان جهان شهریار و شاه جهـــان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندگانرا جان فدای خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر استان آسمان محل پادشاه جهانگیر خواهیم داشت و راوی چنین گفت که بعد از قتل امیر یساول بچند روز که خسرو کواکب لواء ضیا بر قمّهٔ ذروه برج جوزا زد و هنگام حصاد شد شاهزاده یسور با تمامت سپاه خود بردوخانه هراة درامد و بامدادی با سوار چند بمقام متبرک و مزار مبارک کازرگاه رفت و چون بدان مقبره شریف رسید از یک تیر برتاب پیاده گشت و بر اصحاب قبور که خفتگان بیدار و خاموشان گویا اند سلام کرد و گفت عَلَيْكُمُ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الْإِيمَانِ غَفَرَ اللهُ لَكُمْ كَمَا غَفَرَ لِنَبِيِّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ - * نظم *

فخرِ عمید سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمْ لَا يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ

سلام باد بر اهل گورها کهنه شوندهٔ
گوئیا که ایشان ننشسته‌اند در جایهاء نشستن

وَ لَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَ لَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَ يَابِسِ

و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی
و نخورده اند از هر تری و خشکی

و ساعتی بر سر تربت معطرهٔ مطیبّه[1] شیخ الاسلام قطب الاقطاب سرّ الله Fol. 227a.
فی الارضین قدوة الحق و الدین خواجه عبد الله انصاری قدس سره و نور رمسه بتسبیح و تهلیل بسر برد و چون بطرف شهر هرات عاطفت شد

---

[1] In the MS. مطه.

روی بحضّار و نظار کرد و گفت که مثل چنین شهر حصین در روی زمین نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم گردد - * شعر *

کر این تند دژ را بدست آورم ز گردون بفرخ تنی بگذرم ربیعی
کمینگاه کند آوران سازمش چو مینوی خرم بیردازمش
درین جای باشد شبستان من همان بخت و گنج فراوان من

بعضی از شاهزادگان گفتند که اگر پادشاه جهانگیر باسم زیارت روز پنج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر در آییم و شهر را به بینیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه بما رسیده است شاهزاده پسور گفت که صواب و نحج در انست که درین شهر در نیایید چه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افگنده است تا امروز چندین پادشاه کامگار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل آورده اند القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خود مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را با طایفه دیگر از ایمه و اکابر هراة پیش شاهزاده پسور فرستاد شاهزاده پسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت پادشاهانه مکرم گردانید و گفت که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایم هرچند که میزبان جمال نمی نماید اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اگر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواهیم ازین گونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیگر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود و سپاه او چون گرسنه بودند خرمنها را غارت میکردند و مردم را برهنه میگردانید چون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسانیدند که لشکر شاهزاده پسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که غله بشهر می آرد بجور ازو باز می ستانند روز دیگر -

فردوسی

* شعر *

Fol. 227b. چو خورشید تابان بکستر فر سیه زاغ بران فرو برد سر

طایفه را از فصحاء نامدار پیش شاهزاده یسور فرستاد و گفت بگویید که لشکر پادشاه خرابی میکند و برای عالی پادشاه پوشیده نماند که هفت سال شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سپاه پادشاه انرا نیز در تلف دارند و من نمی گذارم که مردم اینجا بجهت محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر پادشاه باسم شحنگی بهر قریه مرد پنج نامزد فرماید حاکم است آن فرستادگان روز دیگر پیش شاهزاده یسور آمدند و نخست برو آفرین خواند و گفت -

* شعر *

معزی ای بلند اختر شاهی که ترا بار خدای
شـــاه ایران و خداوند همه توران کرد
نیست بر تیغ تو تاوان ظفر و نصرت و فتح
هرچه کرد ای عجبی تیغ تو بی تاوان کرد
جاودان همت میمون تو زر افشـــان باد
که قضـــا پایهٔ اقبـــال تو بی پایان کرد

بعد ازان ازیچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود عرضه داشتند شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غلهٔ ایشان تصرّف کند درین معنی مبالغت تمام نمود باوجود انکه شاهزاده یسور از معتبران سپاه چندین را بقتل رساند لشکریان همچنان خرابی میکردند بعد ازان بیک هفته شاهزاده یسور از هرات ببادغیس رفت و ساکنان هراة از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملک اسلام غیاث الحق و الدین افزود *

ذکر صد و هفدهم[1] در عهدنامها که سلطان ابو سعید و پسور بیکدیگر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق پیوست و سلطان ابو سعید بجای او بشاهزاده پسور رسید عهد نامه نوشت برین منوال که قال الله یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ بر رای اولی الالباب و دانندگان ام الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس تعالی تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکمهٔ آن لباس از عهد موکد Fol. 228a. و میثاق موید باشد و تاج وهاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند پس واجب است بر کافه انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس وَ لِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِكَ خَیْرٌ مشرف شوند تا در دار اخرت مقام ایشان بهشت قال الله بر نعمت گردد که اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ وَ عُیُوْنٍ بنابرین اشارات عقلیه تعالی و دلالات نقلیه میگوید رایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ نور حدقه انسانی و نور حدیقه چنگیز خانی پادشاه اسلام پسور خان ادام الله علوه و کب عدوه که حضرت سلطان الدنیا و الاخرة و شفیع المذنبین یوم القیمة -

* شعر *

خسرو شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان
پادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

---

[1] In the MS. پانزدهم

اولجایتو سلطان اقا طَیَّبَ اللّٰهُ تُرْبَتَهُ بتشریفات بی قیاس و کرامات
بی احساس ما را مشرف گردانیده بودند و از برای تالیف قلوب
و نشر محبوب با کثرت فراسخ عهد راسخ درمیان آورده و در ضمن آن
عهد نامه امر فرموده که در متابعت ما مبایعت درمیان آرند و عهد نامهٔ
قال اللّٰه تعالی بفرستند بحکم امر محکم اَطیعُوا اللّٰهَ الَی آخره طوق انقیاد و حبل وداد
در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامهٔ از روی خطاب نه از قبل قیل
و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روّح اللّٰه روحه و نور ضریحه عهد و میثاق
درمیان آورده و سرایر مستکنّهٔ ضمایر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود
خویش را بر تختهٔ عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن
بادشاه انجم سپاه گردون درگاه عرش بناه انرا در رسته بازار عاطفت
شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من یزید خریداری کرده
اما چه توان کرد که غمامه عمامه دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت
و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما بپرداخت آه آه جز
Fol. 228b. این نتوان گفت که اِنَّا لِلّٰهِ بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حسرت
حریری سر بر زانو حیرت نهاده بودم و بر حسب اِطَالَةُ الْفِکْرِ تَنْقِیحُ الْحِکْمَةِ در راه
دور و دراز بقدم وهم سیر می نمودم تا منهی بگوش هوش جانم این آیت
قال اللّٰه تعالی فروخواند که فَانْظُرْ اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر میکردم که ناگاه بتوفیق
اللّٰه ایلچیان رسیدند و این بشارت رسانید که شجرهٔ طیبهٔ سلطنت یافت نما
قال اللّٰه تعالی بر شکلی که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ و افتاب مملکت و ستاره
سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج
بی وبال بر سکان هفت اقلیم تافت یعنی افتاب سلطان الدنیا و الدین
غیاث الاسلام و المسلمین خاقان الاعظم و قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا

مظهر کلمة الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله
فی الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین سلطان ابو سعید خان -

* شعر *

انکه تا بر بالش شاهی و دولت تکیه زد — سیف
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد — اسفرنکی
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی بر کشید
در زبانها داستان زال دستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهر بار او
گلستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنته و رفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض و مستبشر گشتم و ذرات وجود من ازان اضاءت قوت گرفت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقی عرضه میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او شاهزادگان لهاوری و تغلغخواجه [1] که ما برهمان عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنیا و الآخرة اولجایتو سلطان اقا کرده بودیم پیش ازین تاریخ ازان قول بر نگشته‌ایم و ان عهد را نشکسته اللّهم اَحْفِظْنَا عَنْ مُخَالَفَتِهِ وَ انْصُرْنَا عَلَی مُتَابَعَتِهِ زیراکه ناقض عهد و پیمان دعا بحقیقت در خسرانست و هرکه بحضرت خداوند بی مانند براستی عهد کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند علی سبیل Fol. 229a. المکافات و المجازات چنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و منت

---

[1] In the MS. تغلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ «تقلقخواجه»

قال الله تعالى می نهد بریشان باعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل يَا بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ اذْكُرُوْا نِعْمَتِيَ الَّتِيْ اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اَوْفُوْا بِعَهْدِيْ اُوْفِ بِعَهْدِكُمْ و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید خان خلد الله ساطنة کردیم صادق و واثقیم و در آنچه گفتیم مکری و تزویری نیست که اکر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال قال الله عز و جل فی محکم تنزیله وَ لَا يَحِيْقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ و بعد عرضه تعالی میدارد این شاهزاده پسورو بر موافقت او لهاوری و تغلغخواجه[1] که اکر خصومت سلطان ابو سعید خان الله ملکه این کمینه آقایان و فروتر برادرانرا با شاهزادکان مذکور پرورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور کردد که در انچ گفتیم راست گفتیم و در انچ خواهیم گفت اکنون بتازکی بصدق عقیدت و صفای طویت بر لسان خویش می رانیم که با الله الطالب الغالب المدرك الملك الحی الذی لایموت که انچ بر زبان ما رفت در سابق و لاحق دران راست کوئیم و خواهیم بود با الله الرحمن الرحیم با الله مالك یوم الدین بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند و بخدای که نیان نهان بداند - * شعر *

نظامی

بدارندهٔ آسمان و زمین — کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هرکه آگاه نیست — خرد را بان بیخرد راه نیست

* شعر *

خزیمی

فَوَ الَّذِيْ تَعْنُوا الْنَوَاصِيْ لَهُ — يوم وجوه الجمع سود و بيض

که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین ابو سعیدیم بِاللّٰهِ وَاللّٰهِ

---

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ, 'تقلقخواجه'.

تَاللّٰهِ که درانچ بر زبان راندیم در دل بغیر آن چیزی دیگر اندیشه نداشتیم و عرضه میداریم پیش آن آستان جلال و اسمان کمال که چون جوزا که نطاق مرصّع از ثریا بندد کمر خدمت و هوا داری بسته‌ایم و چون ماه که لشکر از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیده‌ایم تا اکر و العیاذ بالله جاهلی غبی سر از ربقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع Fol. 229b. آن بکوشیم و اکر مخالفی خواهد که بر آینه ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انکیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل ما سَمِعت و ما اسمع انرا از بیش روی اینه جهان نمای بزدایند [1] و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که انچ خاطر عاطر و ضمیر روشن ایشان انرا مستبعد و مستنکر شمرند ما ازان دور بوده‌ایم و خواهیم بودن و اکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابو سعید بحال این کمینه آقایان نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینه آقایان نیز اکر در فرمان برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ پادشاه جهانکیر چنکیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و مر حضرت خدای تعالی را دروغ کوی داشته باشیم درآنچ کفته است و پوشیده نباشد که هر که متابعت پیغامبر را ترک کند و مر حضرت خدای عز و جل را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل و ملایکه و انبیاء کردد فنعوذ بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد از آینیان تغلغ (؟) [2] بوقا و اسنان را و از امرا ایلتمور و از ایمه مولانا علامة العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت حال کذشته عرضه‌دارند و آنچ در صمیم دل و سویداء سینه محترم مکتوم [3] بوده باشد باز نمایند و بحکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و پیمان کنند

---

[1] In the MS. زدایند .

[2] In the MS. تغلغ بوقا , and in the ذیل جامع التواریخ ‹تعلقبوقا› and ‹قتلغ بوقا›.

[3] In the MS. و مکتوم .

و عهد نامهٔ از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیی بحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که

قال الله تعالی هر یک معتمد الحال و صادق المقالند و چون عهد نامه بسلطان ابو سعید رسید فرمان فرمود تا عهد نامهٔ در قلم آوردند برین منوال که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ

قال الله تعالی آمَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ و قال ایضاً عز شانه وَ اَوْفُوْا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُوْلاً

مبنی بر دلالات این آیات باهرهٔ و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهرهٔ مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براعت آثار منبئ ازانک

Fol. 230a. پادشاهزاده جهان خلاصهٔ نتیجهٔ دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین المفترض الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

سیف اسفرنکی

آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایهٔ خدا که ندارد چو آفتاب در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابهٔ فتح از طراز ملک هر جا فشاند رایت انصافش آستین
در عهد او که غرهٔ نوروز عالم است از صدمت هوا نبود ابر را امین
تیر سحر که بگذرد از درع آسمان در خانهٔ کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الویة جلاله مرفوعة علی الافلاک و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق السماک بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس

قال الله تعالی مبارک مزین گردانید و هاتف فیض فضل ربانی نداء وَ رَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا و صداء وَ اٰتَیْنٰهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا بگوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه ممالک دین پروری از رونق بازار داد گستری لوائی نو یافت و افتاب کامگاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابناء ایام تافت - * شعر *

فردوسی

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه مژده داد

بداد و بآئیـــن مردانکـــی بپاکی و نیکی و فرزانکی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام عام بیش اصناف خاص و عام نهاده بنظرِ همت بلند پادشاهانه در تمهید قواعد مصالح ممالک تامل نموده و از مقتضای رای ارجمند خسروانه تدبیر آن بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انلك والیان و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان[1] اعظم صاحب دولت و امراء عادل مهیب صولت جوبان[2] و ارنجین و حسین و سونج و ایسن قتلغ و دستوران جوان بخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکنان شنوانید که چون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم‌یزلی بردوش همت ما نهاده اند و ایلچیان دیوان تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ [و] آل جلال ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ بر منشور امور سلطنت ما زده همکی همت و جملکی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در جمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی بدر نیکوکردار اثار فحاوی اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیْهِ باظهار رسانیم و مبانی معانی اَلْوَلَدُ الْحُرُّ یَقْتَدِیْ بِاَبَائِهِ الْغُرِّ مشید کردانیم -

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

* شعر *

براه فریدون فـــرخ شویم نیامان کهن بود اکر ما نویم

فردوسی

و طریقه اِنِّیْ تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَایُؤْمِنُوْنَ مسلوک داشته استمرار بر جادهٔ اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی اُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُهْتَدُوْنَ خواهم نمود و روز بروز یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی وداد و موافقت با محبان وافی اتحاد که

Fol. 230b.

---

[1] In the MS. نویان .

[2] In the MS. جویان .

در اظهار اثار یکدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند و مشارب و مشارع محبت و ولا را برخاء صباء وفاء بقا و صفا افزایند و بر مقتضاء اَلْحُبُّ یَتَوارَثُ محبت ایشان ثابت شده باشد و چون درین وقت بسوز اقا و امرا و جمع شاهزادگان که مصاحب اویند پیش ازین از راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی پشت بر خان و مان و ملک و املاک کرده روی بجانب پدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو پسندیده دادند و از جانبین اساس اخلاص استحکام پذیرفت و قواعد معاقدان اتفاق و وفاق بتاکید عهد و میثاق مؤکد [و] ممهد کشت و تا نوبت دولت بمارسید با وجود اراجیف مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق متابعت و مطاوعت سپرده‌اند و ایلچیان و رسولان معتبر را با عهد نامهٔ بتاکید هرچه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و پیمان کرده و ما چنانک در مقدم تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال و اقوال پدر نیکو فرض واجب الادا و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمایر و تسکین خواطر یسور اقا و امرا و شاهزادگان که بسخن خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما اتفاق دارند و آنچه از شرایط وفاداری و حق گذاری تواند بود بجای آورده و می آرند ملتمس و مامول ایشان را مقبول و مبذول داشته می فرمایم تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت گردانید و همواره آنچ بتکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رساند همکنان لب ثنا و تحسین و دعا و آفرین گشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق گفتند . * شعر *

Fol. 231a.

شاعر

دل ما یکایک بفرمان تست همه جانها جای قربان تست
همه بندگانیم و فرمان کنیم روانرا به مهرت گروگان کنیم

جهان داور و شاه ایران توئی پنـــاه خواقین توران توئی
خردمند و زیبا و چیرهٔ سخن جوانی بسال و بدانش کهن
همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ ز تو هرچه گوئی نیاید دروغ
بدین قوّت ایزد نگه‌دار باد دلت شادمان بخت بیدار باد
همیشه بزی شاد و فیروز بخت بتو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابرین مقدمات بحکم یرلیغ جهانکشای پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشته‌شد و از لسان مبارک پادشاهزاده اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با پسور اقا و امرا و پادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با لهاوری و تغلغخواجه[1] که هم برآنموجب که میان پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامهٔ بتـ ید تمام در صحبت شاهزادگان تغلغ بوقا[2] و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و یسوبوقا[3] و بطوغو [؟] و تو'کیتمور فرستاده‌اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار پذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق یکانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب درانچ از باب

Fol. 231b.

---

[1] In the MS. تعلمحواجه .

[2] In the جامع التواریخ ، ذ ، « قتلغ بوقا » .

[3] In the MS. یسوبوقا .

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم
بخداء آسمان و زمین ایزد بخشایندهٔ جان آفرین و بنبوت تمامت انبیا
و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و بقران کریم و کعبهٔ حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر
بلفظ نفس معارف[1] که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست پیل گردن زه
بروح عاقله کو راست شیر فرمان بر

بانتهاء وجودات اخرین مصحف[2] بذات ایزد داور بدین پیغمبر[3]
باعتقاد ابوبکر و هیبت فاروق بترس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوکند میخوریم که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد
و شرط بر نگردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و میکوییم بِاللهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ
الْمُدْرِكِ الْمُهْلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ که این سوکندها از دل را ست یاد
کردیم و هیچ تأویل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان پادشاهزادهٔ جهان
خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود
و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهرهٔ همه برین موجب پیمان بستند
و سوکند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله
علیهم و ملایکهٔ اسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را برخود
گواه گرفتند و هر یک گفتند وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ الی اخرهٔ
راوی چنین گفت که دران روز که عهد نامهٔ سلطان ابو سعید می نوشتند

---

[1] In the Diwan بلطف نفس مقارن .

[2] In the Diwan بهول جنبش محشر بحق مصحف ابجد .

[3] In the MS. بیغامبر .

خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکو دری بود بقتل آورد امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه پرسیدند که اکر شاهزاده یسور با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرمودیم چرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه کفت که جواب این سخن بر ما Fol. 232a. بندکان نیست چه این حالت بعد از خروج بندکان حادث شده اکر ما ازان معنی سخن عرضه‌داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که پیش ازان که شاهزاده یسور ما بندکانرا برسالت فرستادی در نوبت سواد یرلیغ جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب مضجعه نزد غوری فرستاد و کفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور اولجایتو سلطان اقا پیش من آی غوری در امتثال آن معنی تعللی می‌نمود و امروز و فردا میکفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن پسندیده افتاد و مولانا سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و کفتند که رسول حکیم بیش بین هرچه کوید و کند از صواب و نهج مرسل باشد - * شعر *

تَخَيَّرْ اِذَا مَا كُنْتَ فِي ٱلْأَمْرِ مُرْسَلاً فَمُبْلِغُ آرَاءِ ٱلرِّجَالِ رَسُولُهَا شاعر

اختیار کن چون باشی تو درکاری فرستنده
سبب انکه رساننده رأیهای مردان رسول آن مردانست

چه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای موصوف باشد و بکمال شهامت و حصافت معروف چه رسول زبان بادشاه و سفیر ضمیر اوست و هرچه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازهٔ دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای پادشاه دلیل کیرند بعد ازان روز دیکر ایلچیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعتهاء کرانمایه و مال بیحساب و شمار بخوشدلی هرچه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هژدهم[1] در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر گرفتن امراء خراسان و مخالفت پادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز درپیش شاهزاده یسور بالا میگرفت و شاهزادگان و امراء لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی کردند شاهزاده منقان که پیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراءالنهر بایلی پادشاه
Fol. 232b. مغفور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای و بعضی از امراء سپاه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناگاه بکتوت را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامهٔ نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

عطّار طرازِ نامهٔ نام ایزد پاک — که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب — شناسای نهان دانندهٔ غیب
بر افرازندهٔ نُه چرخ گردان — پدید آرندهٔ خورشید تابان

این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین -

* شعر *

سیف اسفرنکی — انکه عدلش در ستم بندد — دیده جور متهم بندد
و انکه مر خواب فتنه را هر شب — بخت بیدار او بدم بندد

---

[1] In the MS. صد و شانزدهم .

بر سفیران ممکنات بحـــزم راه آمـد شد عـــدم بندد
آفتـــاب از خجالت رایش پرده بر روی صبحـدم بندد

ناطق در معنی انکه ما بضرورت سر ببیعت و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت در آورده‌ایم چه اکر تخلف می نمایم لشکر شاهزاده یسور نزدیک است و بسیار و مفر ما دور است و مددکار اندک می‌ترسیم که نباید که بر ما غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بکیریم و بند کرده بحضرت بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید فرستیم اکر ملک اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این تمنّی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد چون مکتوب بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر پهلوان حاجی را که از خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنکی و از زمرهٔ متابعان و ملازمان او بیش خواند و کفت با صد مرد آهن پوش رزم آزمای بیش شاهزاده منقان رو و مصاحب او بطرف لشکرکاه بکتوت متوجه شو بهلوان حاجی بفرمان ملک اسلام -

* شعر *

ببوشید خفتان و بر بشت اسب برامد بکـــردار آذر کشسب فردوسی

و با صد سوار نامدار خنجر کزار بخیل خانه شاهزاده منقان و بیرامشاه Fol. 233a.
و بهلوان حاجی لشکر کرد کردند و باتفاق چون زاغ شب دیجور سر از آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان کسوت عباسیان در بوشید و زنی افاق چون جعد زنکیان قیرکون و شبه شبه کشت -

* شعر *

چو شب زیور عنبری ساز کرد سر نافهٔ مشک را باز کـــرد ربیعی
چو زلفین زنکی جهان تیره شد ابر روم شاه حبش چیره شد

بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرکاه او دران شب دیجور با لشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با بنج تن از خواتین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امراء لشکر بوجای در امیر بزرک بقتل رسید و چندین دیکر از امرا[ء] سپاه بکتوت زخم خورد و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنکام که بَلَغَ اللَّيْلُ غَايَتَهُ وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَايَتَهُ بدرکاه شاهزاده یسور رسید هم از کرد راه کلاه بر زمین زد و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار کشت و باسم مقدمه سپاه بسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا انجا که مراکب شما برود بروید و شاهزاده منقان را با امرا باز کردانید شاهزاده جوکی بفرمان بدر با آن لشکر در عقب شاهزاده منقان بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس بشاهزاده منقان رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده منقان منهزم شد و خیل خانه خاص و خواتین و برستاران او در دست سپاه شاهزاده جوکی افتاد و بیرامشاه براه دیکر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند و بهنکام مراجعت چند باره دیه را از دیههاء سرخس غارت کردند و مردم انجا را باسیری کرفت چون شاهزاده جوکی و بکتوت بیش شاهزاده یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیکر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف کرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام و خرکاه در باب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او تعیین کردانید و خود بجانب کرمسیر رفت و در راه بسر بوجای با دویست مرد از شاهزاده یسور بکریخت و در خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرک امیر جوبان ایسن‌قتلغ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

من کلام العتبی

Fol. 233b.

لشکرهاء برا کنده بخراسان فرستاد ایسن قتلغ چون بحدود سرخس رسید بکتوت از بادغیس بیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم گفتند که چون بکتوت بیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را بگیرد چه مادهٔ فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا[ء] او بود بر خلاف گمان ایشان ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال گذشته بیرامشاه و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین هفته بباذغیس روند و در حکم بکتوت باشند چه حکم برلیغ جهانگشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک نوبین اعظم جوبان بیک بران موجب بنفاذ بیوسته است که امراء مذکور بیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند القصه روز دیگر بکتوت را با خلعت گران مایه باز گردانید و ارا جیف چنین گفتند که ایسن قتلغ را دل با شاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیادت سپاهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اگر چنانک بادشاه عادل با سپاهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرف بادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزگاری بتبعیت خراسان مسلم گردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص گردانید بعد از چند روز پسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه بباذغیس درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام گرفت و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی و شاهزاده یسور را روز بروز برو اعتماد واثق‌تر گشتی و التفات خاطر بطرف او بیشتر شدی *

ذکر صد و نوزدهم[1] در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او Fol. 234a.

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکذا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و بیشتر نامهٔ نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

نظامی

بنام بزرگ ایزد داد بخش — که ما را ز هر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر — پناهنده را از درش ناگزیر
فروزندهٔ کوکب تابناک — بمردم کن از مردهٔ تیره خاک
برآرندهٔ آسمان بلند — زدایندهٔ خاطر هوشمند
بانعام او نیک و بد بهره‌ور — بفرمان او میرسد خیر و شر[2]

این نامه ایست از شاهزاده جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان مضمر در معنی انک[3] بحکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند[4] در ید حکم ما ست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبة و اختیارا و قومی عجزا و اضطرارا مال بیحد و تحف و غرایب بیعد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر کردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گذاری منخرط گشت و درین دو سال که بمبارکی از ما وراء النهر درین حدود با عسکر منصور در آمده‌ایم تا این غایت از شهر

---

1 In the MS. صد و هفدهم .

2 Cf. سکندرنامه "رسیدن نامه دارابزد اسکندر" . There is some difference in readings.

3 In the MS. انک که .

4 In the MS. شد .

سجستان مالی بخزینه معمورهٔ ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت چون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شاهنشاهی و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و تو قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیورغامیشی درباب تو در زیادت باشد -

* شعر *

بفیروز اختر بفرخنده نام ز توران بایران کشیدم کنام زیبعی
دلیران شمشیرزن صد هزار کشیدم بدین بوم و مرز و دیار
همه مرز ایران بمن باز گشت سپاهم بکیتی سر افراز گشت
شما نیز باید که اندر زمان سراسر بگردار باد بزان
بیایید با ساو و با باج زود جز این در سخن می نباید فزود Fol. 234b.

و الا که برخلاف انچ ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد ریگ بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم و بعد از فتح دران دیار از سجزی [1] دیار نگذارم - * شعر *

بسوزم بر و بوم شاهنشهیت بخاک اندر آرم کلاه مهیت مولف
درین مرز کرشاسب از زخم تیغ بریزم بسی خون چو باران ز میغ کتاب
دژ و بارهٔ را بست و ویران کنم چراگاه کرگان و شیران کنم
تو دانی که چون من در ایم بجنگ ز هیبت بمیرد بدریا نهنگ
بگاهی که من بر کشم تیغ تیز پدید آید اندر جهان رستخیز
بروزیکه من رای کین آورم مرد [2] و را بتندی بچین آورم
نهنگان بدریا فغان بر کشند هژبران بیشه سر اندر کشند

---

[1] In the MS. شجری .

[2] In the MS. بر .

ستاره فرو ریزد از آسمان بجنبد زمین و بنالد زمان

ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوگند بر زبان راند.

* شعر *

دقیقی بیزدان داور خداوند جان که چرخ آفرید و زمین و زمان

بعرش و سروش و بجان نبی بطاعات عثمان و علم علی

برضوان و حور و بخرم بهشت بذات رسولان نیکو سرشت

که چون پیش من آبی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حقّ تو بچیزی دیگر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید اندیشه‌مند شد و بعد ازانکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب سخنهاء پسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده یسور را با تحفهاء بسیار و هدیهاء بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز گردانند و خراجگذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجه کل و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده یسور فرستد در اثناء این عزیمت تمور پسر اباجی[1] نکودری نامهٔ فرستاد که ملک اسلام نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه‌مند نگردد و وهنی و ترددی بخود راه ندهد چه من با چند تن از امراء نامدار با تمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می‌طلبیم تا او را بگیریم چه از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر گشت خاصه که ناقض عهودیست که با بادشاه و امراء عراق کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است پیش او نیامد و مالی نداد چون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را ترتیب[2] داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلچیان شاهزاده یسور سی تن

Fol. 235a.

---

[1] In the MS. لسراباجی .

[2] In the MS. تربیت .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنگی سجستان بیش بیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقات بعد از انکه از سپاه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق انجا را بکشت و در خاطر داشت که نزدیک شهر سجستان آید باسم محاصره و در بندان که بسمع او رساندند که پسر اباجی[1] تمور بملک نصیر الدین نامهٔ نوشته و جنین و جنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب پادشاه اغوا کرده شاهزاده یسور روز دیکر از ولایت سجستان بیرون رفته و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بخربوست[2] داد و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سریر حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیّر اعظم جهان پیر خلعت جوانی در پوشید -

* شعر *

جهان پیر بنوروز باز برنا شد — سراج قمری

دم ربیع همه روح چون مسیحا شد

شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی

چمن ز نور تجلیش طور سینا شد

ز ژاله زاد ببستان هزار بیضه ز راغ

شکست بیضه و زر سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طویهاء شکرف کرد و شاهزادکان و امرا و رؤس سپاه را خلعتهاء کرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ کرداند و بادک روزکاری لشکر آنبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در قربه کردن مراکب و پرداختن ساز و عدّت نبرد و ما یحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت

---

[1] In the MS. اناحی.

[2] In the MS. بحربوست .

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بستم[1] در نامهٔ که ملک اسلام غیاث الحق والدین بامراء خراسان نوشت

چون شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه درآمد در صفر این سال مذکور جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرمسیر مکتوبات فرستادند بخدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بر رأی انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندکان بر آنجمله که بحقیقت شاهزاده یسور درین یک دو ماه با لشکر کران بخرابی خراسان Fol. 235b. و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و چهل روز میشود که سپاه او اسب فربه میکنند و در ترتیب امور محاصرهٔ بلاد و تدبیر و تفریق جیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند چون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر که شمع مهره بازان این کنبد دوالک باز چهره برافروخت و زاغ شب پروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم میفوفر شد و از خنده ترک سپیده دم خاک درج کهر بست - * شعر *

شاعر اَهْلاً بِفَجْرٍ قَدْ نَضَا ثَوْبَ الدُّجَى بِالسَّدْفِ جُرِّدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ

* شعر *

شاعر سلطان صبح رایت معقول برکشید بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامهٔ نوشت بامرا و ملوک خراسان بدین نسق -

---

[1] In the MS. صد و مجدهم.

* نظم *

خسروی

طرازِ نامه آن بهتـــر که از نام خدا باشد
که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
خداوندی که غایـات کمـــال بی زوال او
و رای درک اوهام و عقـــول انبیـــا باشد
نه در صنعش خلل بینی نه در امرش زلل یابی
نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبّه خضراء معلق برافراشت و بشهب زهرا این آینه نیلگون و طارم آبگون را بنگاشت و پایه مرتبت انسان را بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد بر رای امرای عظام خراسان نموده می‌آید که زمرهٔ از متابعان و منقادان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف چنین نوشته اند و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور با سپاهی بپُری دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اکر لشکر خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در باس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچ از تدابیر و آراء متینهٔ Fol. 236a.
ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شهرها ارند چه اکر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته از کرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار فرستاده‌ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند چون خبر دیگر برسانند فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر[1] فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم[2] در نامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر[3] سنه مذکور شاهزاده یسور اردوی خود را بپسر خود شاهزاده جوکی سپرد و روز دیگر بطالع خجسته سوار شد و با سپاه بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک جشت درآمد و زیارت مقبره مطهّره معنبره شیوخ جشت نور الله مرقدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس چون بکتوت و دلقک و مبارکشاه و پسر بوجای پیش او امدند روز دیگر -

* شعر *

فردوسی چو خورشید بنمود رخشان کلاه چو سیمین سپر دید رخسار[4] ماه
بترسید ماه از بی کفت و کوی بخم اندر آمد بپیچید روی

شاهزاده یسور امرا را کفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم چه چنین می شنوم که پادشاه‌زاده ابو سعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده و امرا بسر خود درکار ملک دایی مدخل می سازند

---

[1] In the MS. کبوتر .
[2] In the MS. صد و دوازدهم .
[3] In the جامع التواریخ وذیل ، جمادی الاول ، .
[4] In the MS. رخسپار .

اگر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع کردانیده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود ما زندران باز گردم امرا چون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متردد و پریشان خاطر گشتند و شاهزاده یسور چون بس گریز و محیل و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی با سماع امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق گفتند که بر ما واجبست که حق Fol. 236b. نعمت و خدمت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوچ دهیم و با طایفه که منازعان ملک اویند حرب کنیم و اگر نه[1] بحقیقت شاهزاده یسور میدانست که پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید بر تخت پادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه طوعا و رغبة کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته‌اند بعد ازان شاهزاده یسور گفت که اگر ما از هرات بگذریم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکر باردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند[2] و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اگر چنانکه بمحاصرهٔ شهر هراة واخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لبث می نمایم این تمنی که حالیا در خاطر است دست نمیدهد چه عساکر متفرقهٔ خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نگردد درین اندیشه هر کس سخنی بگویند تا بر آنچ که خاطر قرار گیرد برویم بیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در بیش شاهزاده یسور ببوسید و گفت - * شعر *

ای از تو سروری و سری نام یافته — محمد همام
وز بخت روزگار همه کام یافته

---

[1] In the ‘اگرچه’ ذیل جامع التواریخ. [2] In the MS. نیایند.

در خدمت رکاب تو هر کو نهاده گام
صد کام را مقابل هر کام یافته
خلقی ز بذل کاملت اقسام دوخته
عالم ز عدل شاملت آرام یافته
دریا ز بذل دست و کف چون سحاب تو
خود را غریق منت انعام یافته
در آشیان ملک جهان مرغ باس تو
در زیر بال بیضهٔ اسلام یافته

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحاصره و در بندان و حرب روزگار برده این شهر را بحرب نتوان گرفت چه بس حصین و متین است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان کرد خاصه اکنون که هنگام رفع غله و موسم حصد مزروعاتست و الا که پادشاه جهانگیر هراة را بس پشت کند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک پادشاه راه یابد و نکودری و غوری و هروی و بلوچ و خلج و سجزی که در هراة متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس است یمکن که غارت کنند و اگر چنانک پادشاه بمبارکی بطرف نیشابور و آن حدود حرکت میفرماید و بدربندان هراة درنگ نمی کند من بنده متقبّلم که بادهٔ هزار سوار تا هنگام مراجعت پادشاه هرات را گرفته باشم بعد ازان خربوست زمین خدمت مقبّل گردانید و گفت - * شعر *

سراج قمری زهی صیت عدلت همه جا گرفته — مقامت محل ثریا گرفته
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده — ز ذاتت شرف دین و دنیا گرفته

بدستت درون تیغ کوهر نثارت نهنگیست مسکن بدریا کرفته
ز سهم شررهاء کین تو آتش وطن در دل سنک خارا کرفته

بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه جهانکیر دیکر نکند وبهیچ باب تخلفی نانديشد و چون خراسان و مازندران در تحت تصرف و يد قدرت پادشاه درآيد . خلق هرات را چه یارا و توانا، آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کنند بعد ازان بکنوت بر شاهزاده یسور آفرین خواند و کفت .

* شعر *

سیف اسفرنکنی

ایا شهی که نفاذ تو کر مثال دهد
فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوای کین تو جای که سایه اندازد
ز ذرّهاء هوا زینهار برخیزد
دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو
سپر مثال ز پیکان خار برخیزد
بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
بجای بید پیاده سوار برخیزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از هرات بکذریم چه کار فتح هراة جزویست و مهمی که دربیش داریم کلی هر جکاه که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلّم بادشاه عادل کردد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بی کفت و کوی بخدمت پادشاه آید والا که در انقیاد ابائی ظاهر کرداند بنده باده هزار مرد بدو ماه شهر هرات را بکیرد چه تمامت سکان و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برایاء بلاد خراسان دعاکوی و هواخواه بادشاهند ازین کونه هر کس از امرا حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانید و اخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده Fol. 237b.

پسور نامهٔ نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و در آن نامه بسیاری از عاطفت و دلنوازی یاد فرماید تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت گردد و ممکن که مصاحب بادشاه بخراسان رود و اگر چنانک بواسطه امری نتواند آمد بی‌شک از برادران و اقارب خود یکی را با سپاهی بخدمت بادشاه فرستد مبنی برین تدبیر شاهزاده پسور روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین منوال - * شعر *

فردوسی

سر نامه بود آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای
برآرنده ماه و کیوان و هور نگارنده مهر دیهیم و زور

خداوند بی عیب دانای غیب روزی رسان بندگان آفرینندهٔ زمین و آسمان پدید آرندهٔ بالا و پستی توانا بر نیستی و هستی حیّ بی‌موت و متکلم بی‌حرف و صوت خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج درجات اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ رسانده خذلانش ابلیس لعین را در حضیض نکبات وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلیٰ یَوْمِ الدِّیْنِ انداخته تربیت رنو بیتش موسیٰ را صلوات الله علیه در کنار فرعون پرورنده و تقویت الوهیتش عیسیٰ را علیه السلام بقلعه چهارم فلک برآورده - * شعر *

حسن خوارزمی

بزرگ باد خدای که قاف قدرت او
به هیبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
هزار سال دو اسبه خرد چو باد براند
براه معرفتش باز ماند و هیچ نیافت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده پسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی آنکه پیش ازین تاریخ چند نوبت ایلچیان معتبر بهرات فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاد و او را طلب داشت تا غایت

نیامد و ما بکرم جبلّی بادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن نا التفاتی را عدم انکاشت امروز بر عزیمت مسلم گردانیدن بلاد خراسان بدین ولایت امده ایم می باید که برخلاف گذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمم گرداند تا باتفاق و دلالتِ او و امراء این حدود لشکر بخراسان کشیم - * شعر *

برانم ازینجا جو کند آوران بگردن برآورده گرز گران ربیعی
بگیریم دیهیم و تخت شهی همان کنج و ملک و کلاه مهی
درفش کیانی بگردون بریم ابر بد سگالان شبیخون بریم

و چون بادشاهی چین ملک برمن مسلم گردد کل ممالک خراسان را Fol. 238a.
بد و مفوض گردانم ازین سخن چند دلفریب دران نامه یاد کرد چون نامه
بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روی بحضار مجلس کرد و گفت
من روز اول نگفتم که از شاهزاده پسور جز شر و گزند خیری و نفعی
بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد حاضران
بیکبار برو آفرین خواندند - * نظم *

زمین بوسه دادند دربیش شاه که خالی مباد از تو تخت و کلاه نظامی
قوی باد در ملک بازوی تو بقا باد نقد ترازوی تو

بعد ازان گفتند که بر ما بندگان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر انور ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواحست و آنچه فرموده و فرماید موافق قدر و مطابق قضا روز دیگر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز[1] جواب مکتوب شاهزاده پسور در قلم آورد برین گونه - * نظم *

بنام خداوند خورشید و ماه که دارد بنیک و بد دستگاه فردوسی
جهان و مکان و زمان آفرید بی مور و پیل دران آفرید

---

[1] In the عرب، ذیل جامع التواریخ.

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیدهٔ عقل کل را بی واسطه صورت و هیولی بینا گردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه بندگی او می گردایند و بلابل خوش الحان در چمنهای توحید ذات وحید او می سرایند اَلَّذِی هُوَ مُبْدِعُ الْمُفْرَدَاتِ وَالْمُرَكَّبَاتِ وَمُخْتَرِعُ الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ وَمُوجِدُ الْحَيَوَانِ وَالنَّبَاتِ وَمُنْشِئُ الْبَاقِيَاتِ وَالْمُتَغَيِّرَاتِ وَرَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَيْوَتُهُ عَنِ السَّقَمِ وَالْأَلَمِ وَالْمَمَاتِ وَتَنَزَّهَ عِلْمُهُ عَنِ الشُّكُوكِ وَالْأَوْهَامِ وَالشُّبُهَاتِ وَتَبَرَّأَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْاِحْتِيَاجِ إِلَى الْآلَاتِ وَالْأَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ هُوَ الَّذِي لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرَضِينَ وَالسَّمَوَاتِ بعد از حمد حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می آید که فرمان شاهزاده جهان پسوز رسید و بر مضمون انچه که فرموده بود وقوف حاصل آمد بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اگر شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند بصواب نزدیک‌تر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان و با خدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موکّد و میثاق مؤیّد بسته‌اند که تخلفی باظهار نرسانند و بر عقلاء عالم پوشیده نباشد که شکستن پیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود قال الله و سبب خلل قاعده ملک و ملت و نصّ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا تعالی برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیگر آنک ممالک عراق و خراسان که تختگاه پادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که هر سرودی را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد و رایت پادشاهی تواند افراشت چه عساکر عراق

خطبه من انشاء زین الاسلام

Fol. 238b.

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنان که من مشاهده کرده‌ام و لشکرهای منصور پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان را در حصر آورده سپاه شاهزاده در جنب آن جنود چون ذره ایست در مقابل افتاب و چون قطره ایست دربیش دریا -

* شعر *

چو قطره [که] بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری فردوسی

انچ شاهزاده می طلبد بدین‌داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری ولایتها و بری خزینها و امداد پادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسر کردد -

* شعر *

پادشاهی را بباید هشت چیز اینچنین گفتند شاهان جهان عمعق

نیّت نیکو و دین بر کمال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان

باقی طایفه از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقک که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندکان خدای عز و جل اغرا می‌کنند ایشان دوست شاهزاده نیستند چه نیکو خواه و دوستدار شاهزادکان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا وضرا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر با صواب فرمایند و اکر برین امراء مذکور اعتمادی بودی پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی دیکر بیش ازین تاریخ در عهد دولت پدران من شاهزادکان براق و دوا با لشکرهای بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی ممکنی که حصانتی نداشت چیزی دیکر ایشانرا دست نداد و عاقبت خایب مراجعت نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک خراسان چه دست دهد دیکر مرا طلب داشته اند هر جکاه که شاهزاده Fol. 239a.

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یکدلی دارد[1] و قلاع و حصون و بلدانی را که ازینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم گرداند بخدمت آیم و چون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منخرط گردم چون جواب نامه بدین نمط که بتقریر پیوست بشاهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که اذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما چون بر جناح سفر بود و شاهزادگان و امرا و رواساء لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را ظاهر نگردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت *

ذکر صد و بیست و دوم[2] در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از هراة بگذشت و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد ازانک زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره دریافت بر نهج شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند و لشکرها پراکنده با وجود انک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرات قاصدان دوانید که بحقیقت شاهزاده یسور میرسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می گفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. دارد.

[2] In the MS. صد و بیستم.

بخراسان نیاید چه او با بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است و نیز لشکرِ او اندک است و شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه اکثر با او بدند و از جانب ماوراء النهر و عساکرِ شاهزاده کبک خایف است ازین کونه سخنها میگفتند و غفلت می‌نمود تا آن زمان که ناگاه شاهزاده یسور بر ایشان زد و تمامت خیل خانهاء ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی Fol. 239b. و خواتین و اغلمهٔ و خزاین و خیام و خرگاه و نوبت خانه و کله و رمه ایشانرا بگرفت و هر کس از امرا چون توکّل[1] و امیرِ اوردای غازان و اباجی و الاتمور[2] و بیرامشاه و رای ملک پناه بطرفی بردند و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت و راوی چنین گفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهاء قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و بسوخت -

* شعر *

کشادند لشکر ببیداد دست در داد کردون کردان ببست ربیعی

اکر کشت دیدند و کرباغ و کاخ و کر رود و کاریز [و] کربنج و شاخ

همی سوختند و همی کند نیز ز بیداد مانده نبود هیچ چیز

و چندانی غنایم از نعمت و اسیران ماه خد دوشیزه و بسران مهر چهر بزرک زاده و غلامان تبک زرین کمر و اسبان راهوار و استران کوهری و اشتران کزیده و خرکاههاء زربفت بادشاهانه و سرا پردهاء رومی منقش و کلاههاء و کمرهاء مرصع و تخوت جامهاء قیمتی و صندوقهاء اثواب دوخته و آوانی زرین و سیمین در دست لشکرِ شاهزاده یسور افتاد که بر حصرِ و عد آن جز خدای عز و جل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی چنین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ, "امیر توکل".

[2] In the ذیل جامع التواریخ, "آلان تیمور".

گفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد بشهرهای خراسان ایلچیان فرستاد و گفت -

* شعر *

ربیعی منم شاه ایران و لشکر مرا ست سر تخت شاهی و کشور مرا ست
سپهر برین تکیه جای منست بویژه خرد رهنمای منست
گرفتم خراسان بمردی و زور بنیروی یزدان زاو[و]ش و هور
گرایدون که از گفت من تند میغ کشد سر بدرم دلش را بتیغ
و گر شیر شرزه شود دشمنم سرش را بزور از بدن بر کنم
و گر فیل با من نبرد آورد خدنگم دلش را بدرد آورد
Fol. 240a. همم تخت و دیهیم و هم لشکرست همم ملک و هم گنج پر گوهرست
همم پنجه و زور و دست قویست همم زهره و کردهٔ پهلویست
و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء آن بلاد گفتند که تا ما جان داریم در روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید و بهیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد چه عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و پادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور و دیار مسلمانان را بجبر بسوختی و ویران گردانیدی * شعر *

فردوسی زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی

و اگر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صلح کردی و در شهر هراة بر روی سپاه تو بگشادی ما نیز بیش تو آمد می [1] و شرایط انقیاد و زینهار بتقدیم رساندمی [1] چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است با وجود چندان لشکر جنگی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

---

[1] In the MS. رساندی and امدی .

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی بیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج نفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو درآمدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل پیوست خصوصاً در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آنرا قرابته[1] میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند -

* شعر *

بگاهی که خورشید تابنده چهر — ببره خرامد بس از روی مهر — مولف

جهـــانرا بنو زینت و فر دهد — صبا را چمن بوی عنبر دهد — کتاب

کلستان چو مینو شود دلفریب — کل و لاله روید فراز و نشیب

هوا دلکش و عنبر آکین شود — کلستان چو کلزار مشکین شود

پادشاه اوزبک با لشکر قفجاق بقصد و حصد ممالک عراق درآید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون در قرتبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب داشت شیخ الاسلام بیش او نرفت و بجانب ایلجیان ملتفت نشد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و لشکری ببای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا چند روز حصار را محاصره کردند Fol. 240b. و تمامت مواشی ولایت جام را بکرفتند و بعد ازانک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را کفتند که مردمان بسیاری بقتل پیوست و حربها سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسور اندیشه‌مند شد و چون غم بر دل او کار کرد چه در خراسان شهری نتوانست کرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت پشیمان کشت و از هیچ

---

[1] In the قرابه, ذیل جامع التواریخ .

طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات چه ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر پنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سپاه او مردمی کرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد و بر کیفیت عزیمت شاهزاده پسور مطلع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم[1] در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بباذغیس و کرفتاری خیلخانه بوجای

پیش از آمدن شاهزاده پسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلچیان معتبر خردمند بدارالملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده پسور پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر چوپان را آکاه کردانید امیر چوپان ایلچیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و پرلیغ و تشریفات کرانمایه بجهت ملک اسلام نامزد فرمود او را بر حرب و تخلف و معاندت با شاهزاده پسور حریص کرداند و کفت که ملک غیاث الدین را بکویید که اکر خواست حق تعالی باشد چنانک دلخواه ملک بود تمامت مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون کردانم - * شعر *

ربیعی
کرم دادکر زندکانی دهد ابر دشمنان کامرانی دهد
بفرخنده اختر بنیروی شاه بخاک اندر آرم سرکینه خواه
بدّرم جکرکاه بد کیش را بسوزم روان بد اندیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم بسی کنج و بسیار لشکر دهم
بر افروزمت چهره چون آفتاب شوی کامران و شوی کامیاب

---

[1] In the MS. صد و بست و یکم .

خراسان شود سر بسر زان تو که فرخنده بادا تن و جان تو

امیر حسین را با سپاه بیحد و فیلس نامزد گردانیده ام تا با شاهزاده Fol. 241a.
یسور حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع
خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت پادشاهزاده جهان سلطان
ابو سعید و عنایت و تربیت ما بیش ازانست که در افهام و افکار همگنان
درآید دیگر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانیاء امرائی که با ما یاغی
شده اند و حقوق نعمت را فروگذاشته چندانک امکان دارد [از] قتل
و نهب دریغ ندارد چون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام
و خلعت امیر چوپان بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل
و مبتهج گشت روز دیگر - * شعر *

چو خورشید با زیب دیباء زرد ستم کرد بر پردهٔ لاجورد فردوسی

لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانهٔ پسر بوجای و خانهای چند از لشکر
بکنوت بهراة آوردند و دلقک که در بادغیس قایم مقام بکنوت بود چون
خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه پسر بوجای
را بگرفتند منهزم شد و خیلخانه بکنوت و مبارکشاه بفاریاب و مواضع حصین
برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواتین و ابنا و بنات بوجائیان را
در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور
خود قسمت کرد و چون این خبر بکنوت و پسر بوجای رسید متحیّر
و مضطرب شدند و پیش شاهزاده یسور آمدند و گفتند ای پادشاه جهان
ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزند ما را
باسیری گرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی
و نکودری و خلج و بلوچ قسمت کرد شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند
گشت و فی الحال ایلچی نزد پسر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانها، لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و پاسبان برکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرگ ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادگان و امرا و رؤس سپاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسور نخست ایلچی نزد ملک Fol. 241b. اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانگ درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی پادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراة را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور پادشاه بتمامی بمحاصرهٔ شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جماهیر و اکابر سپاه روز دیگر - * شعر *

نظامی چو صبح از دم کرک برزد زبان بگفتن درآمد سگ پاسبان
خروس غنوده فروکوفت بال دهل زن بزد بر تبیره دوال

نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و در طلب کردن خانها و خاتون پسر بوجای تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یرلیغ پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و حکم التمغاء امیر چوپان کرده ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای پسر بوجای و متعلقان بکنوت را باز کردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود گشت و شاهزادگان و امرا را گفت که ما را هیچ خصم قوی تر از ملک غیاث الدین نیست بنگرید که او درین دو سال با ما چها کرد اگر برمن پیش ازین چنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندگانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلّم و مسخّر نشدی من لشکر بدین دیار نکشیدمی [1] شاهزادگان و امراء سپاه و وجوه درگاه گفتند که ای پادشاه جهانگیر خاطر عاطر بزرگوار پادشاه باید که جهت مخالفت ملک هر[و]ی بریشان نگردد بدولت روز افزون پادشاه عادل شهر هرات را چنان خراب گردانیم که تا نفخ صور در وی کسی را مجال ارام و امکان سکونیت نباشد از ماندگان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحصوره هرات رود و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنگام که خانهاء امرا را بیرون فرستد شاهزاده یسور روز دیگر مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار جنگی بتاخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم ما وراء لنهری هر آفریده دیگر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل و نهب هرچه ممکن بود و متصور گردد بجای آرید *

Fol. 242a.

ذکر صد و بیست [2] و چهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

چون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سپاه شاهزاده یسور سه تن را گرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند که هم درین چند روز بفرمان شاهزاده یسور لشکری بتاخت هرات خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

---

[1] In the MS. نکشیدی.

[2] In the MS. صد و بست و دوئم.

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود نگذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازها و بندها و مواضع جنگ مرد سپاهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوچ و افغان نصب کردانید و باسفزار و هرارود و غور قاصدان دوانید تا سکان آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می‌آورد و ازان جانب مبارک شاه بوجلی با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده یسور بیرون آمد و بده روز ببادغیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد تا از رعیت هراة زبان کیری بگرفتند و بیش او آورد آن شخص با خود چنین گفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده‌اند و مواشی نزدیک شهر دارند الا بلوچان که با رمهٔ بسیار در قهدستان متوطن اند و از مقام خود حرکت نکرده‌اند و پناه بجائی نبرده باقی تمامت قطان روستاقات در شهر اند مبارکشاه بوجلی بشب در درهٔ باشتان کمین کرد بامداد که چهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی بدانکه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد

با آن لشکر کینه خواه کمین بکشاد و از چپ و راست در تاخت چون دیدبان از بالاء طاق مسجد جامع کرد سپاه بدید نعره برآورد در حال ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودری و مبارزان هروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر Fol. 242b. مبارکشاه بوجای بشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادگان و امرا با لشکر انبوه در پس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودری و شجعان هروی زمین خدمت ببوسیدند و گفتند شاها -

* شعر *

فلک زیر سم سمند تو باد سر تاجداران ببند تو باد فردوسی
توئی پشت ایران و تاج سران تو شاهی و ما پیش تو کهتران
بفرمان تو جان کرو کان کنیم بکاری که گوئی همه آن کنیم

بعد ازان سپاه بی اندازه از پیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالاء حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک گردان برآمد و ازان جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخانهاء بلو جان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه بلوچ که والی بلو جان بود با چند تن معدود با ایشان جنگ در پیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هروی قرب هزار سوار نامدار آهن پوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه دویست سوار را نامزد گردانید تا رمه و چهار بایان که گرفته بودند براندند و خود با پنج هزار سوار جنگی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنگ جنگ کردند و چون شیران آشفته و گرگان گرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیگر حمله آورد -

* شعر *

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند نبردی چهان در جهان ساختند نظامی
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ

و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر گله و رمهٔ که لشکر مبارکشاه بوجای گرفته بودند سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هرچند که مبارزان هروی آهنگ آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سپاه عدو جنگ کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد تا غایتی که چند تن از اکابر شجعان هروی را که بیش رفته بودند بزد و گفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر نرود برین نوع که
Fol. 213v. بذکر پیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهار بای و پرده از
من کلمات سپاه او باز می ستاند تا ان هنگام که هَرَمَ النَّهَارُ وَ کَادَ حَرُّ الْیَوْمِ یَنْهَارُ
الحریری مبارکشاه بوجای با چهار هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدرهٔ کروخ
درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره
رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز گرداندند
و مبارکشاه بوجای با چند سر کار و کوسفند و نفر چند برده که گرفته بود
آن شب تا روز برفت و تا از هراة هژده فرسنگ دور نشد در هیچ موضع
مقام نکرد روز دیگر مغولی جله نام را پیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد
که شهر هراة را بتاختم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و چند
حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون تاریک بسیار بود و خلق از
روستاقات بشهر درآمده بودند بیشتر نرفتم اگر پادشاه جهانگیر از امراء
بهادر یکی را با پنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیّت تمام شهر
را محاصره کنم بصواب و نهج نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیگر-

* شعر *

ربیعی که خورشید تابنده بنمود چهر شد از روشناییش روشن سپهر

سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد گردانید
تا هرات را محاصره کنند و آب از مزروعات بیندازند و هر غوری و سجزی
و هروی را که بگیرند بقتل رسانند و اگر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک
دارد زحمتی بکسی نرسانند و غله نخورانند و با ملک عهد کنند و چنان
سازند که از جانبین قواعد دوستی و یگانگی محکم گردد و هرچه از خیر
و شر روز بروز از طرفین حادث گردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

وبکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده یسور بیرون آمدند و بهفت روز بهراة رسید *

ذکر صد و بیست و پنجم[1] در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

چون مبارکشاه بوجای هراة را بتاخت و بعد از دو روز باز گشت سلطان
Fol. 243b. و بکتوت با سپاه اراسته بشکوه هرچه تمامتر مع جَمِّ الغَفِيرِ مِنْ أَعْيَانِ ٱلْقُوَّادِ وَ أَبْطَالِ ٱلْأَفْرَادِ روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت از جوانب شهر هراة درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا سپاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی بکارزار آرند و با لشکر عدو ممارات و مبارات ظاهر گردانند و بزخم تیغ آبدار آتش اثر سر بر باد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و بصدمه گرز گاوسار جثّهٔ بد اندیش بی کیش را چون سرمه درهاون فروکوبند و باسنه بر اشعهٔ نیزهاء خطی از کردن کردنکشان رک جان بکشایند و بپیکان زهر ابدار اسهم نه مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را چون خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند برتاب کیانی رؤس منحوس منازعان را ببند محن و بلایا مقید گردانند - * نظم *

بفرمود تا از سپه هرکه هست	برآرد بشمشیر دو رویه دست	مولف
بخنجر بدرّد دل بدسگال	بخاکش درآرد سر و برز و یال	کتاب
بخم کمند بر از پیچ و تاب	ز بالا بشیب آورد آفتاب	

[1] In the MS. صد و بست و سیم .

بنیروی با هوی کردون کسل ستاند بسر پنجه از شیر دل
بپولاد پیکان زهر آب دار ز خون روی کیتی کند لاله زار
چو تن در غریو و خروش آورد جهانرا چو دریا بجوش آورد

و ازان جانب بکنوت بانگ بر جیش خویش زد و گفت ای کماة جانباز و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمرهٔ ببر زهره امروز باید که درین معرکه چون دلهات آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذرگون کوه و هامون را از خون بیجاده گون گردانند سپاه او بیکبار بر شطوط کارتبار[1] آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب درپیوست از هر دو فریق آوای داروگیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد - * شعر *

نظامی

بـــابـــر اندر آورد آواز کـــوس
بر آنسان که نه چرخ ازو یافت کوس
ز یک ســـوبنـــالید هندی درای
ز دست دگـــر مهرهٔ و کرّهٔ نای

Fol. 244a. شجعان غوری و مبارزان هروی چون شواهق اعلام راسخات و بوارق غمام معصرات بر سپاه کینه خواه بکنوت حمله بردند و قرب پنجاه تن را از ایشان دستگیر کرد و مواشی و خلقی را که گرفته بودند باز ستاند و از مراکب و اسلحهٔ بی عد غنیمت بیحد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح من کلمات و دهره بسیاری را مجروح گردانید برین نسق که بذکر پیوست آنروز العزیزی تا بوقتی که کَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ تَعْتَجِبُ - * شعر *

فردوسی بکاهی که خورشید بنمود پشت هوا شد سیاه و زمین شد درشت

[1] In the MS. کاربار .

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیگر بکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بخدمت ملک معظم غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که قرب بیست سال میشود که من درین دیار متوطنم هرگز درین مدت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسید و برای اعلی ملک اسلام بوشیده نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سپاه عراق بدخواه من بودند خصوصا امیر یساول که باخراج و اهلاک من منطقهٔ طاقت بر میان کینه بسته بود و خنجر بغض از قراب حسد برکشیده چون بمرغاب آمد بر عزیمت آنک مرا بگیرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که شرّ وی از خود دفع کردانم آهنگ گرفتن او کردم تقدیر ایزدی خود چنان بود که بقتل بیوست اَلعبد یدبِر و اللّٰه یقدِر بواسطه این حادثه مرا مثل با شاهزاده یسور ایل می بایست شد و فرمان اورا امتثال نمود اکنون بر نهج ماضی و عهود سالفه همچنان محب و نیکوخواه ملک اسلامم امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سپاه او از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از کرد آزار پاک گردد و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک اسلام باشم والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت هر آئینه که بحکم شاهزاده یسور هر ده روز لشکری بخرابی این ولایت خواهد آمد و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد حکایت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند Fol. 244b. ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت را این چه خیال فاسد ست که در دماغ متمکن گشته و این چه سودا باطل است که در سویداء دل پیدا آمده اگر شاهزاده یسور با تمامت لشکرهای کیهان این شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

بیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراءالنهر دفع کند و اگرچنانکه ایشان غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت قال الله تعالی لَا يَحْتَسِبُ بی نهایت خود بی رزق نگذارد و از خزاین وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ ابواب ارزاق بر ما بندگان بگشاید و فردا روز که عساکر خراسان و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بگرمسیر رود تمامت خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمن عدل بفروشند و غله بهرات آرند برین گونه سخنهاء زهر آلود در جواب بکتوت بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و چون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت دردمند و اندوهگین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت کرد بران تدبیر مقرر گردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند که دیده هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی که از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستد روز دیگر که سابع ربیع الاول سنه مذکور بود از اوّل بامداد بکتوت و سلطان و دلقک و مبارکشاه بوجای همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را چون جیحون و سیحون گردانند و از اجسام کشتگان تا نفخ صور طیور و وحوش را طعمه و ذخیره پیدا کنند بسانت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند و سپهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوس درآمدند بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بنده سر در حجاب تیرگی کشید و روز سفید در تتق شب سیاه پوش نهان گشت -

* شعر *

چنـــان تذد بر رفت کرد سپـــاه که شد روی خورشید تابان سیاه اسدی

مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر بل ریکنه[1] صف برکشید Fol. 245a.
و سلطان با سه هزار مرد جنکی بر سر بل در قراه[2] رایت بر افراخت
و بکتوت با پنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک
اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد برتن خود راست کرد و بر بشت
ادهم باد رفتار بولاد سم رخش وش شبدیزنک دلدل دل که هنکام بویه
و تاختن مرکب تیز کام وهم را بیک کام صد ساله راه بس کذاشتی -

* نظم *

چوشب بود و در شب چو بشتافتی بنک روز بکذشته در یافتـی
بگشتی چپ و راست هنکام کار چو پرکار بر نقطهٔ چنـد بار
نهادی بلطف آن کره بسته دم دو سه بار بر یک درم جار سُم
چو بینائی دیده بی رنج راه رسیـــدی بهـــر جا که کردی نکاه

سوار کشت و با لشکری چون صواعق جهان سوز و چون قطرات امطار
بی حساب و چون رعود در خروش و چون بحور در جوش و چون جبال
در حمله -

* شعر *

دلیـران غوری که هنکام جنک نترسند از شیر و ببر و پلنـک ملک
همـــان نامداران مـــرز هری که هستند هر یک جدا لشکری فخر الدین
بلوچـــان که دیوان مازندران بدیوی نخواهند از ایشان امان کرت

با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که کفتی جمشید است که

---

[1] In the MS. سریک ریکنه, later on پل ریکینه, in the ذیل جامع التواریخ ' پل زنکنه '.

[2] In the ذیل جامع التواریخ ' در قرا '.

با سپاه باردگاه میرود و یا سکندر است که با جیوش بصید وحوش حرکت میکند و بر منظرِ عالی مقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل بیش روند سپاه منصورِ ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر اوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازه فیروزآباد و دیگری بجانب پل ریکنه [1] رفت و چون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفهٔ و درنگی چون دو کوه با یکدیگر در مخارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت -

* نظم *

نظامی

درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه — کزان جنبش آمد جهان در ستوه
بتیره بغرید چون تذد شیر — درآمد برقص اژدهاء دلیر
ز شوریدن نالهٔ کرّه‌نای — بیفتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم از پشت فیل — نفیر نهنگان برآمد ز نیل
ز بس بانگ شیپور زهره شکاف — بدرید زهره بپیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس روئینه کاس — نیوشیده را داده بر جان هراس
جلاجل زنان از نواهاء زنگ — برآورده خون از دل خاره‌سنگ

Fol. 245b.

من کلمات العتبی

فَخِلْتَ ٱلْأَرْضَ سَائِرَةً وَ النُّجُومَ مُنْكَدِرَةً وَ السَّمَاءَ مُنْفَطِرَةً و چندانی خون ریخته شد که فرسان و رکبان [2] را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیگر نماند و پیاده و نظارگی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن چاره دیگر نیست -

* نظم *

نظامی

چنان شد ز خون کوه وصحرا و دشت
که کفتی که گیهان همه لاله کشت

---

[1] In the MS. ریکینه .

[2] In the MS. مرکبان .

و چند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه عدو را از سر بل ریکنه دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چون ازینجانب بل که شهر است مکان مضیّق بود و آوردگاه فسیح ازان جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیات الحق و الدین مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند کام پنج بس آمدند تا لشکر خصم بی تحاشی بدان موضع تنگ در آیند مرد پنج از دلیران هروی و کماة رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت ننمودند و ازان موقف که دیگران بس نشستند بس برفتند لشکر خصم چون دیدند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین بس رفت قرب هفصد سوار نامدار آهن پوش از بل بگذشتند ان دلیر[ان] پنج که از مقام خود بس نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناوک و ضرب تیغ بلارک ان هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوچه و ممرّ مضیّق درایند مانع آمدند و هرچند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن پنج مرد نامدار هروی را می گفتند که بس نشینید تا سپاه بکثرت بکوچها درآیند ایشان نمی شنودند و بیشتر می رفتند مبارکشاه بوجای چون جلادت و اقدام آن مرد پنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانگ برسپاه خود زد و گفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تاریک پنج را بقتل نمی توانید رسانید بیش روید و آن بیادگان باسل بر دل را گرفته بیش من آرید سپاه او بیکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله بر سر آن پنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیگر یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مستقر شکیبانی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنگ آن کردند که سر از تن پهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a. غیاث الحق و الدین چون ازدهاء دمان و کوه کران بیش آمدند و بزخم
تیرِ جهان روشن را بر چشم آن ملاعین چون شب تیره گرداند و چند تن
را از اکابر و وجوه سپاه بکنوت بقتل آورد و ایشانرا ازان مقام بس نشاند
من کلام فَبَدَّدُوا نِظَامَهُمْ وَ زَعْزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ اَقْدَامَهُمْ ازان جانب سلطان با سه هزار
العتبی سوارِ نامدار بر شط کارتبار با لشکرِ ملک اسلام غیاث الحق و الدین در
مقارعت و مقاتلت آمد و چون او ضربت دست برد هرویان ندیده
بود و شربت حربت حرب ایشان نچشیده بی تحاشی و رعبی با سیصد
سوارِ گزیده از پل در فراه[1] بگذشت مبارزان هروی با او در حرب آمدند
اسپ سلطان تیرِ خورد بیاده گشت و خواست که بر مرکب دیگر سوار
گردد لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیکبار حمله کردند
و زمره را که از یمین و یسار سلطان صف زده بودند منهزم گردانیدند سلطان
متحیر بماند و هیچ مخلصی و مفری ندید جز انک خود را در آب
انداخت حکم اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف
سلطان زد و سلطان خفتانی پوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده
تیر از خفتان و هر دو زره بگذشت و مقدارِ سه انگشت در کتف
او نشست سلطان چون آن زخم خورد سراسیمه و مضطر گشت بانگ
بر سپاه خود زد و گفت ای اصحاب مرا از دست این طایفه که دربیش
زخم تیرِ ایشان آهن حریر است و اهرمن اسیر خلاص دهید سپاه او همه
یک عزم حمله کردند و او را ازان آب بیرون آورد و ازان معرض مهلک
مخلص گردانید و ازان ورطه بیم‌ناک نجات داد القصه برین نوع که بذکر
پیوست تا هنگام زوال هر دو فریق باهم در قتال بودند و چون زوال در گشت
و خسرو سیارگان روی بمغرب نهاد سلطان و بکنوت دست از حرب

[1] In the MS. قراه.

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری تبارک و تعالی را سجدات شکر بجای آورد و بر خود نذرها واجب گردانید و گفت -

* شعر *

ایا دادگر داور بی نیاز — خداوند جان بخش بنده نواز — دقیقی

جهان آفریننده یزدان توئی — خداوند دین و دل و جان توئی — Fol. 246b.

بتو روشنی دیدهٔ روز را — همان شمع ماه شب افروز را

ز تو چرخ گردنده بالا و هست — بفرمان تو جمله بالا و بست

توانائی و دانش و هوشمند — تو بخشی نه اختر نه چرخ بلند

کلید در فتح و نحج سپاه — تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

و جماعتی [را] که دران حرب قدم بیش نهاده بودند و با سنان[1] جان ستان و خنجر خون افشان بر جسب -

* نظم *

اِنَّ الْعُلَی فِیْ شِفَارِ الْبِیْضِ کَامِنَةٌ — اَوْ فِی الْاَسِنَّةِ مِنْ عَسَّالَةٍ ذُبُلِ — لواحد من الشعراء

بدرستیکه بلندی در تیزیهای کنارهای شمشیرها پنهان شونده است

یا در آهنهای سرهای نیزهٔ لرزان پژمرده

با سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت پوشانید و لشکر را سلاح و مرکب داد و ازان جانب بمکنوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار گشت و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام پنج خانه وار مردم را که تعلق بامرای لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب کوتاه گردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

---

[1] سنان is repeated in the MS.

سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچ که بکتوت گفته بود بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اگر همهٔ این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را ازان کروه که او می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و طایفهٔ از نواب و حجاب و جماعتی از ایمه و اشراف شهر بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثناء فراوان خواند و گفت -

* شعر *

انوری زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
مآثرت ید بیضاء دست موسی را
نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک
چنانک عکس زمرّد نموده افعی را
ز کنه رتبت تو قاصر ست دیدهٔ عقل
بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را
بخاک پای تو صد بار طعنه پیش ز دست
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اگر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را که بکتوت طلب میدارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلهٔ این ولایت از بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a.
پذیرد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب فرمود که آنچ شما میکویید بر دست من آسان است اما این قوم بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده‌اند چه شاهزاده بسور طمع درین شهر کرده است و گفته که اگر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد گفت که اگر اجازت ملک اسلام باشد بار دیگر بیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اگر جنانک بخانه‌وار پنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیگر نمی نماید و بر آنچ که میگوید سوگند میخورد باز گردم و ملک اسلام را ازان معنی آگاه گردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و چون بلشکرگاه بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنگ پنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت سواری پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از دو حال بدر نیست یا مکری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و رای چنین تقریر کرد که سبب [1] رفتن بکتوت از هراة بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را چنین گفتند که لشکرهای عراق درین هفته می رسند - شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه‌مند شد ایلچی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة برفت و چون بیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیگر بباید تا بدین سوحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل گشت شاهزادگان و امراء سپاه را گفت که مصلحت چیست اگر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز گردد چه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از آروغ چنگیز خان هیچ شاهزاده در اسفار چنین تلبث ننموده است که ما و اثر هم‌درین مقام Fol. 247b.

[1] In the MS. شب .

ساکن باشیم امرِاء خراسان برسند و چون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند چنانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزادگان و امرا و اعیان سپاه گفتند که تدبیرِ با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراة مصمم گردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیگر بجانب خواف و قهستان نامزد گردانید *

ذکر صد و بیست و ششم[1] در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین گفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار بیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور برودخانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفهٔ از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمّه و اشراف شهر ملک اسلام را گفتند که شاهزاده یسور می رسد اگر ملک اسلام محقر نزای بیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اگر من طایفهٔ را باستقبال او نامزد گردانم و چیزی بیش او فرستم شاهزاده یسور را گمان شود که

---

[1] In the MS. صد و بست و چهارم .

مکر من از و خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از بادغیس آورده اند طلب دارد و چون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا بطلبد و چون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول وهله در درخواست و تردد ایلچیان او بیندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده پسور روی Fol. 248a.
مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران گردانید و چندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوگند خورد - * نظم *

وَ اُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيْبِ فِنَاؤُهُ وَ بِالْحَجَرِ الْمَلْثُوْمِ وَ الْحَجْرِ وَ الرُّكْنِ ابیوردی

و سوگند میخورم بخانهٔ که فراخست پیش درگاه او
و بسنگی که بوسه زده شده است و بحجر یعنی حطیم و رکن یمانی

بحق کعبه و حجّاج و یثرب و بطحا ملائی
بحق جنت و رضوان و سلسبیل و قصور
بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی
بحق موسی عمران و حرمت که طور

که اگر کسی از وضیع و شریف و خواص و عوام این شهر بی اجازت من پیش شاهزاده پسور رود و یا چیزی فرستد بنکال و عقاب هجده تمامتر عبرت عالمیانش گردانم و ازان جانب شاهزاده پسور شاهزادگان و امراء عسکر را گفت که امروز بر من محقق و مبین گشت که مرا در تمامت ممالک سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست و برین گونه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نگرفت و از فرمان من تمرّد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون بر من از جمله فروض و قروض است که این خطه را با ولایت غور از دست او بیرون کنم شاهزادگان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی بخواندند بر وی همه آفرین که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین کلشن از بایه تخت تست هوا روشن از مایه بخت تست
همه بندهٔ خاک پای توئیم همه پاک زنده برای توئیم

بعد ازان شاهزاده یسور ابواب خزائن بکشاد و لشکر را بزر و سیم و اسلحه بر حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را بر امراء سپاه بخش کرد روز دیگر -

* شعر *

ربیعی چو جمشید خورشید رخشنده چهر برآمد برین تختگاه سپهر

بعظمت هرچه پیشتر و شکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار بشوران سوار گشت و روی بطرف شهر هرات آورد و چون نزدیک شهر رسید بفرمود تا در برامان شاد روان شاهی و سایه بان پادشاهی او بر کشیدند و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه خوش و دروازه فیروز آباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی Fol. 248b. شاهزادگان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزادهٔ یسور شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبذول داشته بود بر افراشتند و رایات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را برماح و درفش کاویانی بیار است بصفتی که گفتی - * شعر *

اسدی فرو شد بماهی و برشد بماه بن نیزه و قبّه بارگاه

و از مناظر حصار و دروازها و بروج و بندهاء شهر بیکبار نعره کردان و آواء کوس غران و فریاد طبل نوان و نالهٔ نای روئین و خروش کاودم و سفید مهره برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازها بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان بر آوای مردان و اسبان گشت -

* شعر *

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس — هوا نیلگون شد زمین آبنوس فردوسی
چو برق درخشنده از تیره میغ — همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا کشت سرخ و سیاه و بنفش — ز بس نیزه و کونه کونه درفش
زمین شد بکردار دریاء تیر — همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد پایان چو کشتی بر آب — سوی غرق دارند کوی شتاب
همه گرز بارید بر خود و ترک — چو ماه خزان بارد از بید برگ
خروشان سواران و اسپان ز دشت — ز بهراء و کیوان همی در گذشت
همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل — خروشان دل خاک در زیر نعل
دل مرد بد دل گریزان ز تن — دلیران ز خفتان بریده کفن

و از طرف دروازه برامان بر سر پل انجیر و جوار قهندز[1] و گذر جایهاء برامان و از طرف دروازه عراق در محوّطات و باغات سینان و از طرف دروازه فیروز آباد بر سر پل در فراه[1] و جوار کار تبار و از طرف دروازه خوش بر سر پل ریکنه و حایط مرکتای و کوجهای باد مرغان و از طرف دروازه ملکی در کوچه قهندز[2] و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاه شاهزاده یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و چون شاهزاده یسور بانگ بر بهادران لشکر Fol. 249a. میزد که پیش روید و غوریان و هرویانرا بقتل رسانید و ممر و گذرگاه شهر را بگیرید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فری و کری می نمودند و چون از نظر شاهزاده یسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت بس میکشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثناء این حالت نظر شاهزاده یسور بر حصار افتاد و آن شاد روان و سایه بان بادشاهی

---

[1] In the MS. قراه .

[2] In the MS. قندر .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدید متغیر شد شاهزادکان را گفت بنگرید
که بچه نوع ملک غیاث الدین با ما که از اروغ بزرگ پادشاه جهان گیر
چنگیز خانیم مقابلی میکند شاهزاده یسور درین سخن بود که بفرمان ملک
اسلام غیاث الحق و الدین حکم اندازی از بارهٔ شهر تیری بینداخت چنانک
آن تیر نزدیک سایه‌بان شاهزاده یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر
جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمهٔ شاهزاده را بر کندند هرویان
چون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه‌بان بارگاه او را بس بردند بیکبار
نعرهٔ شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آورد و بر
جنگ حریص گشت شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد و نعرهٔ
شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض گشت و ازان موضع که بارگاه او
من کلام العتبی زده بودند حرکت کرد و در موقفی مَشْحُونًا بِبُهَمِ الرِّجَالِ وَ مَحْفُوفًا بِكُمَاةِ الْأَبْطَالِ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تجلد و تهور مامور گردانید
لشکریان چون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است بیکبار چون کوه آهن
از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
حمله آورد و دران یک حمله از فیلقین قرب هفصد مرد نامدار زخم
خورد و بسیاری بقتل رسید و اگر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنگ کردن منع نفرمودی
محاربت بین العسکرین در دشت خیادوان [؟] و صحراء قهدستان بودی
و مقصود ملک اسلام غیاث الحق و الدین ازان منع آن بود که چون
هرویان را عادت آنست که هنگام مبارزت و رزم دیوانه‌وار بی انک شرایط
Fol. 249b. حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرّد تیر و کمان و سپر و شمشیر
روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش چون کوه
آهن اند و روز جوشش چون دریای موج زن معاملت و مقارعت

می نمایند نباید که چشم زخمی حادث کردد ایشانرا از پیش رفتن باز میزد .

* شعر *

چنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد نا پدید فردوسی

در چهار طرف شهر هر دو سپاه باهم حرب کردند و چون خسرو روم را شاه زنکبار منهزم کردانید و جهان چون عباسیان لباس تیرکون در پوشید .

* شعر *

روی افاق چو کیسوی بتان شد شبرنک سیف

پرچم شام برافراخت سپاه شهرنک اسفرنکنی

شد پدید از تتق عودی شب تیر شهاب

چون زه تافته بر نیم کش هفت اورنک

خط بیجاده مثال شفق ان شکل نمود

که بود در تنهٔ شیشه شراب کلرنک

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب باوطان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازها رفتند و بسانتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کر کشت و دلهاء ایشان غم خور و خاطرها پزیشان شد و باهم کفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادکان براق و دوا با عساکر بیعد و اندازه بمحاصرهٔ این شهر حصین قیام نمودند چه دانستند که بجنک کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قرب صد تن را که در خانهاء خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفته عسسان بکرفتند و بامداد بخدمت ملک اسلام آورد ملک اسلام بجهت نفاذ امر و تاکید سیاست را آن کرفتکان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازها بر آویخت و چون شب تیره بآخر رسید و خسرو سیارگان خنجر زر اندود برکشید - * شعر *

فردوسی چو برداشت چادر ز پیش آفتاب — سپیده برآمد بپالود خواب
تبیره برآمد ز هر دو سرای — جهانشد پُر از نالهٔ کرهنای
هوا خیره کشت از فروغ درفش — طبر خون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ کرز و سنان — همه راه را کرد کرده نهان
تو کفتی سپهر و زمان و زمین — بپوشد همی چادر آهنین
Fol. 250a. بپرده درونشد خور تابناک — ز جوش سواران و از کرد خاک
ز هرای اسبان و آوای کوس — همی آسمان بر زمین داد بوس
چو دریای خون شد همه دشت وراغ — جهان چون شب و تیغها چون چراغ
هوا کفتی از کرز و از آهن است — زمین یکسر از نعل و از جوشن است

امروز دیکر هردو سپاه تا هنکام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل بیوست هژده روز متعاقب برین نسق که بذکر بیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و چون دانست که بحرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه با تمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیکر بتلف غله و خرابی بیوتات و قصور روستاقات و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت خربوست و امراء بزرک را بدر دروازه فرستاد و کفت که اکر ملک اسلام خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نزلی بیرون فرستد بچنین سوکند که من غله این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچ که مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب کفت که هفت سال میشود که غله این ولایت را ملخ میخورد امسال دیکر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه یک ماه بیوسته شاهزاده یسور هراة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر بچشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد بس از حرکت او بطرف کرمسیر بچند روز امراء ممالک خراسان مَعَ جُيُوشٍ لَوْ أَرَادُوا الْبَحْرَ لَاسْتَنْزَلُوا طَيَّارَتَهُ أَوْ وَرَدُوا لَأَبَدُوا قَرَارَتَهُ بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین با چهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزاده یسور لشکر کشیدند و تا میدان زریر[1] برفتند و امیری را از امراء عسکر او قبرجه نام با دویست تن دیکر بقتل رساند و چون شاهزاده یسور بر نهج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و چون بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس بیحد داد و در اعزاز و اکرام هر یک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهود و مقابلت و مقاومت او Fol. 250b. با شاهزاده یسور تکریم و تجمیل هرچه بیشتر مبذول داشتند و خلعتهاء کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص کرداند *

ذکر صد و بیست و هفتم[2] در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطه اسفرار بود بیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

---

[1] In the زرین ، ذیل جامع التواریخ . [2] In the MS. صد و بست و پنجم .

تخلف کرد و بحضرت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال بیحد در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفزار را بتمامی بدو مسلّم دارند امرا فرمودند که اسفزار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگیز خانی و امراء بیشین بران ناطق و شاهد است مصلحت کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما بجهت تو بملک چیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملکی خطه اسفزار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفزار تاکید و مبالغت تمام نمود و چون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام او را بعاطفت ملکی مخصوص و محظوظ گردانید و ملکی خطه اسفزار را برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه اسفزار حکومت راند و در هرچند گاه باسم خدمت بهراة آمد و بهنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را بخلعت فاخر و تشریف گرانمایه بهره مند و قوی دل گردانید و چون شاهزاده یسور بهراة آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام نمود پنج هزار سوار باسفزار فرستاد تا غله اسفزار را نیز بسوزاند ملک قطب الدین بیش ایشان بیرون آمد و گفت که من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده یسورم و مال بیحد بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخوشی تمام از اسفزار باز گرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که اگر بادشاه بزرگ جهانگیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفزار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را بنام نیک پادشاه گردانم - Fol. 251a.

* شعر *

چنین گفت من شاه را بنده ام همی باژ را کردن افکنده ام فردوسی
بجای درم زر و گوهر دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم

بعد ازان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب ملک قطب الدین را بوعدهاء خوب برخلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و گفت هرچند لشکر که ترا بباید بفرستم به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش چون یرلیغ و تشریف به ملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل گشت و بواسطه آن تربیت که از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور نماز شامی که خسرو سیارگان در دریاء قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختگاه زمردین جامه کلریز در پوشید - * نظم *

نماز شام چو بر روی کنبد خضرا پدید گشت علامات زهرهٔ زهرا شاعر
شفق نمود بمانند جادر بر خون فلک نمود بمانند تیغ روهینا
سرای پردهٔ سیمین مجرّه باز کشید جو دید در تتق خویش خیمهٔ جوزا
بنات نعش برآکنده گشت بر گردون جو هفت گوهر بر روی تختهٔ مینا

نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و گفت ای اصحاب بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و چنین و چنین حکمها فرموده و بران سوگندهاء عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او در آئیم چه بر من چون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور بار دیگر با عسکری بعدد ریگ بیابان و قطرات باران - * شعر *

بوقت انکه ببرج شرف رسد خورشید انوری
بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
بجنس باغ شود آسمان بوقت غروب
بشکل چرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بآن سپارد کل
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
برنگ عارض خوبان خلخی در باغ
میان سبزه در افشان شود کل عبهر
شکفته نرگس بویا بطرف لاله ستان Fol. 251b.
چنانک در قدح کوهرین مئی احمر

بخراسان خواهد آمد و درین کرّت چون غله شهر هرات را بخوراند بکل هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین نواحیست بگیریم و اتباع و ملازمان و احباو یاران خود را بحصار در آریم چه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و چون آوازه مخالفت من با ملک اسلام غیات الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور رسانند بی شک که سپاهی بمدد من فرستد و چون لشکری در اسفزار متوطن شود من و ملک ینالتکین فراه بموافقت یکدیکر و معاونت شاهزادکان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم و کوچهاء پسندیده و خدمتهاء شایسته بتقدیم رسانیم و چون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده یسور مقرر کردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست او فتح شود ما را بیش او عرض و اقتدار در تزاید باشد و ولایت و مکنت در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انکیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود گردانید همه بیکبار برو افرین خواندند و گفتند -

* شعر *

که شاها خدیوا جهان داورا خردمند خو یا خرد پرورا نظامی
سرسبزت از سرزنش دور باد دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوانبخت بادی و فیروز رای توانا و دانا و قلعه کشای
به هرجا که روی آری از نیک و بد پناهت خدا باد و پشتت خرد

بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و بهرجه امر فرماید ما بندگان بجان بدان مامور و منقادیم - * شعر *

همه شاه را چاکر و بنده‌ایم بفرمانش یکسر سر افکنده‌ایم ربیعی

ملک قطب الدین چو [ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند و دران اندیشه متفق دران شب دَأْجِيَةُ الظُّلَم فَأْحِمَةُ اللِّيَم از دلیران من کلمات اسفراری شادی فراش را که مرد بس شجاع و کرپز و دلاور و نامدار بود و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیگر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بگیرند و خویشتن با دویست مرد آهن پوش بشهر درآمد و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خانهاء ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار Fol. 252a. عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر بنشست قضا را کوتوالان حصار عبقل با خبر بودند آن جماعت را که بحصارگیری آمده بودند بگرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر بملک قطب الدین رسید مضطرب و متحیر گشت و آن حالت را بفال نیک نشمرد چه از اول کار چند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد و چون -

* شعر *

سیف اسفرنگنی

صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان
بار دگر[1] آب زد گلشن روحانیان
روز که فرق سپند کرده بد از شب خضاب
روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع گشت و چون امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین اگاه شد با تمام خدم و متعلقان ملک اسلام و زمرهٔ که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند ببای حصار رفت و شرایط محاصره و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیگر بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک ینالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بر نام یزدان خدای — کزویست نیکی بهردو سرای
دل او داد جان و تن زور مند — بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی — یکی را بود فر و اورند اوی
یکی را دکر شور بختی دهد — نیاز و غم و درد و سختی دهد

واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداء کبریای عزت او حیرانست و غایات انظار و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و اقطار بی نشان است اَلَّذِیْ تَوَعَّرَ بِاِرَادَتِهِ اَلْغَبْرَاءُ عَلَی الْغَبْرَاءِ وَ تَقَعْقَعَ بِاِشَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَیْ اَلْبَلْقَاءِ

[1] In the MS. دیکر .

اَلَّذِیْ سَطَعَ مِنْ هَیْبَتِهِ اَلرَّمْضَاءُ فِیْ اَلصَّرْمَاءِ وَ تَلَظَّلَمَ مِنْ رَحْمَتِهِ اَلسَّحْنَاءُ بِاَلْغَدْلَاءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک من انشاء یغالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت گردانید ملامة الزمان بعد ازان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت گرفتن Fol. 252b. حصار عبقل فرستاده بود و محاصرهٔ امیر علی خططای حصار را علی التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و مدد من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا بیش از آمدن لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خانه خود را بغراه آرم و باقی عمر را بخدمت منقضی گردانم چون نامه بملک یغالتکین رسید اندیشه‌مند شد اصحاب تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب الدین بدیشان نمود و گفت که مصلحت این کارچیست و درمان این درد کیست که در چنین سر وقتی که عساکر خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده یسور دور ملک قطب الدین بتجدید فتنهٔ چنین برانگیخته و بی هنگام در امر چنین صعب خوض نموده - * شعر *

کار بی هنگام کردن مرد را بی سر کند عزیزی

روزگارش بر سر آرد دولتش دیگر کند

قواد سپاه و وجوه درگاه او گفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده و از دقیقه اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقَاتِهَا غفلت نموده اگر ملک اسلام او را مدد قال النبی خواهد داد تمامت ولایت غراه در سروکار این فتنه خواهد شد ملک علیه السلام یغالتکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان غراه و رؤس سپاه او بگفتند برنجید و گفت انچ شما میگویید بر من چون آفتاب روشن است که

بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین هزار شور و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم و او را ازان حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان بطعن من دراز کنند و گویند که فلانی باوجود چندین سپاه از فراه باسفرار نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست داد نواب او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی اقتضا کند بندگان بدان موجب بتقدیم رسانند ملک یغالتکین بدان سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه خود را بنواخت - Fol. 253a.

* شعر *

نظامی دگر روز چون چشمهٔ آفتاب [1] برانگیخت آتش ز دریای آب

نقباء لشکر و زعماء ولایت را پیش خواند و گفت می خواهم که درین دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدّت و ساز نبرد کرد کرده باشید و امور لشکر کشی را ترتیب [2] داده پس ازان بملک قطب الدین نامهٔ نوشت که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای موج زن می رسم تا باتّفاق یکدیگر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری و هروی بخواهیم چون نامه ملک یغالتکین بملک قطب الدین رسید بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و روز دیگر بامیر علی خططای حرب کرد و راوی چنین گفت که چون خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند روی بحضار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی

---

[1] In the نامه سکندر ، چو روز دگر چشمه افتاب ' .

[2] In the MS. تربیت .

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا ناصر الدین عبید الله و سعد الدین حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزه و ناصر الدین طغرل فوشنجی کرد و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک قطب الدین بود نه از جانب ما بیش ازانکه از فراه و سجستان لشکری بمدد و معاونت او باسفزار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفزار حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور گفتند که آنچ که خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد ازان ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامهٔ در قلم آورد بدین نوع که بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف و انواع اصطناع او در اطراف و اکناف افاق و انفس فراوانست کثرت جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کاینات حجت قدرت او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات و صفات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخَرَ قال الله و صفت فردانیّت و نعت وحدانیّت و براءت ذات و صفات از تعالی و صمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی - * شعر * Fol. 253b.

خداوند خورشید و گردان سپهر کز ویست برخاش و پیوند و مهر فردوسی

سپهر برین کونه بر پای کرد شب و روز را کیتی آرای کرد

بعد از حمد و ثناء خالق جمله موجودات امیر علی خططلی و زعماء و اکابر خطه اسفزار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصره حصار و استجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در

عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوچ و خلج می‌رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج گشت روز دیگر هزار سوار از شهر هرات بمدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفزار سه کرت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و گرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنگام حرب و ضرب چون رستم زال مادة جلادت و باس اند و چون بهرام‌گور بوقت شر و شور با بسالت و زور - * شعر *

متنبی

هُمُ ٱلْمُحْسِنُونَ ٱلكَرَّ فِيْ حَوْمَةِ ٱلوَغَى
وَ أَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِيْ ٱلمَكَارِمِ

ایشان نیکو کنند کانند مانند حمله کردن را در حربگاه کارزار و نیکوتر ست ازو حمله کردن ایشان در بزرگیها

وَ لَوْلَا ٱحْتِقَارُ ٱلْأُسْدِ شَبَّهْتُهَا بِهِمْ
وَلٰكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي ٱلبَهَائِمِ

و اگر نه چنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان و لکن آن شیران شمرده شده اند در میان چهار پایان

---

[1] In the MS. ششم .

* شعر *

سپاهی بهم کرد چون کوه‌قاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف نظامی
سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه
نبد شیر درنده را جایگاه نه کورئ زبان داشت بر دشت راه

از شهر هرات صیغت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت روز دیگر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنگی اسفرار نزول فرمود و چون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات Fol. 254a. همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه گشت و بغایت دلتنگ و پریشان شد نواب و اعیان سپاه او گفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که ما بندگان بتوفیق الله تبارك و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین جنگ خواهیم کرد و چون وقت مقارعت و محاربت پیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن جهره نماید و اوان جانبازی و چاره سازی شود ـ

* شعر * سیف اسفرنکنی

اندران روز که در چشم سر اندازان کوه
چون سراب از مدد حمله نماید بی جای
چشمهٔ تیـــغ ز رخسار سواران تابد
همچو در آئینهٔ آب روان کاهـــربای
از غبار سبه و عکس رخ کشته کنـــد
در هوا میغ اجل کهکل خورشید اندای
تیر در خانهٔ دیده چه بود مردم جوی
گرز در هاون کله چه بود سودا سای

جون حیدر خشم الود و جون سپهر دود اندود و جون یم بر موج و جون مزن سر بر اوج بیش زویم و از سپاه مخالف جندانی را بزخم تیغ هندی در خاک و خون غلطانیم که در هر گامی از اجساد کشتگان جبلی بیدا کردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک قطب الدین بتصلف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص کردانید و کفت ملک بنالتکین هم درین دو روز بما خواهد بیوست و جون کرد سپاه او بیدا شود جمله باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغهاء کشیده و رایات بر افراشته بیرون رویم ازان جانب ملک بنالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی نماییم که تا نفخ صور و هنکام نشور ازان باز کویند و دران روز ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمرهٔ را از نواب بپای حصار فرستاد و فرمود که ملک قطب الدین را بکویید که این چه فتنه است که برانکیختهٔ و این چه آشوبست که ظاهر کردانیدهٔ در خون جان چندین هزار مسلمان مشو و بر موجب اَلْفِکْرُ زَایِدُ الْعَقْلِ در خاتمت کار خود تفکری کن و بدیدهٔ سر و بینش[1] در سپاه منصور من که چون عدد رمال بی حسابست و چون شمار ذرات بی‌پایان و چون قطرات امطار بی‌اندازه نظری کن -

من کلام العرب

* شعر *

Fol. 254b. یکی لشکر ست این چو مور و ملخ تو با بیل و با بیل‌بانان مپیچ

نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار آمدند و سخن ملک اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب کفت که بنده و منقاد ملک اسلامم اما خایفم .و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت

---

[1] In the MS. دیدبه سر و بینش و سر .

ملک اسلام آیم نمی‌دهد چون نواب بسمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت و خدمتکاری بر خط انقیاد و فرمانبرداری امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات وآلات حصارگیری چون عراده و خرک و نردبان و کلنک و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز نبرد را مرتب گردانیده فردا .

* شعر *

چو خورشید روشن برآرد کلاه پدیدار گردد سپید از سیاه نظامی

از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک یغالتکین با ده هزار مرد فراهی هم‌دران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاجأ ببای حصار رود و بر سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین شبخون برد[1] و راوی چنین گفت لشکر او بشتاب چون باد برّان و سحاب ربیع تا هنگام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه چندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء شاکان نزول کردند ملک یغالتکین سوار چند را گفت بروید و ما را از شهر و سپاه خبری آرید آن سواران در بیاده را از شهر اسفرار بگرفتند و پیش ملک یغالتکین اورد ملک یغالتکین بتخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد گفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی حساب از مغول و تازیک در یک فرسنگی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک یغالتکین چون آن خبر بشنود متحزن و متغیّم شد و اثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار

---

[1] In the MS. برد براند .

مثل کرد عزیمت هزیمت مصمم گردانید ، معنی اَلْفِرَارُ فِیْ وَقْتِهِ ظَفَرٌ بر خود خواند و بر دقیقهٔ - Fol. 255a.

* شعر *

شاعر بجنگ ارچه رفتن بپیروزیست گریزش بهنگام پیروزیست

واقف گشت در حال با چند سوار از اکابر فراه روی بگریز و بشت بهزیمت آورد و هرچند که وجوه سپاه و اشراف فراه گفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر[1] انهزام منه و لباس عار استیفاز[2] مپوش - * شعر *

مولف کتاب نه آنی که گفتی که گاه نبرد برآرم ز گردون گردنده گرد

بنیروی باهوی و زور دو دست ز تن بگسلانم سر فیل مست

بشمشیر ببرانگن زوش چهر بدرم جگر گاه شیر سپهر

و صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالمگیر شهریاری خود را برباد مده و از ذروه جبال ابطال رجال فرخنده حال به حضیض منازل جبناء و اراذل میلان منمای و بر سر - * نظم *

رشید وطواط إِذَا رُمْتَ لُبْسَ الْعُلَىٰ فَاْدَّرِعْ لَبُوْسَ اَلتَّجَلُّدِ يَوْمَ اَلْجِلَادِ

چون میطلبی تو پوشیدن بلندی را پس زره کن

جامهاء جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم

واقف شو و از برای ابقاء نام نیک اباء کرام و اجداد عظام خود را بیش زخم سهام مسمومهٔ بلایا سینه بی کینه را هدف ساز - * شعر *

کمال کسی بگردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

بآرزو و هوس بر نیاید این معنی

بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

---

[1] In the MS. دل بر دل .

[2] In the MS. استیفار .

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندگان بیمن دولت ساعت افزون ملکی خداوندی و فرّ غرّهٔ میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک چون ذرایر خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتعال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بگدازد ای ملک گاه جنگ و آهنگ است نه هنگام گریز و پرهیز و زمان تاختن و سر افراختن است نه أوان گریختن و آب روی ریختن - * شعر *

روز جنگ است جنگ باید کرد — کوشش نام و ننگ باید کرد — لواحد من الشعراء

وقت جوشش شتاب باید جست — گاه کوشش درنگ باید کرد

شکم ماه و پشت ماهی را — ز اشک شمشیر رنگ باید کرد

دست پیکار روز کوشش و کار — در دهان نهنگ باید کرد

از نم خون زمین معرکه را — همچو پشت پلنگ باید کرد

کوش افلاک را ز ناله کوس — بر غریو و غرنگ باید کرد

ملک بنالتکین گفت که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست Fol. 255b.

همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق والدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید - * شعر *

شما هر کسی چارهٔ جان کنید — خرد را برین کار درمان کنید — فردوسی

مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت چه - * شعر *

شدن بیش جنگی کسی کز تو بیش — خالدی

بود مرگ جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران مخمر که طریق تقابل و تقاتل و نهج تخاصم و تناضل را مسدود گردانیده پیش ازانک همی و غمی باتباع و اشیاع من ملصق گردد برویم این بگفت و بانگ بر

مرکب زد و با پانصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او چنین گفته‌اند - * شعر *

متنبی مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسَهُ وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابَ قَوَادِمُهُ

و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند در اثنای این حالت بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که ملک ینالتکین با ده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحراء شاکان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفزار خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده شمس الحق و الدین را باسم مقدمه با هزار سوار جنگی بحرب ملک ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زاده اعظم بر سبیل رکضت براند و چون نزدیک لشکرگاه ملک ینالتکین رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسهاء حربی فرو کوفت

من کلمات العتبی فَرَتَّبَ الْجُيُوشَ كَتْلَانِ وَ مَيْمَنَةً كَرَضْوَى وَ مَيْسَرَةً كَابَانَ چون سپاه فراه انچ از ملک ینالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند

قال النبی علیه السلام و برهان لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف برکشیدند و جز حرب کردن چارهٔ ندید چون از جانبین صفوف بهم‌پیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تنسّم آمد و اسنان سنان در تبسّم و لب اجال در جهرهٔ آمال بخندیدن گرفت و طیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی‌محابا و تحاشی طریق تقاتل و تقابل را پیش گرفتند - Fol. 256a. * شعر *

فردوسی سپه یکسره نعره برداشتند سنانها با بر اندر افراشتند

ز گرد سپه روشنائی نماند ز خورشید شب را جدائی نماند

ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت

درخشیدن تیغ الماس گون — شده لعل آهار داده بخون
پر از نالهٔ کوس شد کوش میغ — پر از آب شنگرف شد جای تیغ
هوا کفتی از نیزه چون بیشه شد — خور از گرد اسپان بر اندیشه شد
ز گرد سپه کوه شد نا پدید — کس از خاک کفتی زمین را ندید
تو کفتی زمین روی زنکی شد ست — ستاره دل فیل جنکی شد ست

فراهیان چون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان هروی و کماة نکودری بدیدند از دشت[1] برکشتند و سه طایفه شد و هر طایفه قرب هزار مرد پناه بر قله جبلی و [2]ذروهٔ تندی برد ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی با چند مرد سپاهی با جندان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان زد و کفت منم نور دیدهٔ کرتشاه و سرور سینه سنجر. * شعر *

اَنَا اَبْنُ اللِّقَاءِ اَنَا ابْنُ السَّخَاءِ — اَنَا ابْنُ الضِّرَابِ اَنَا ابْنُ الطِّعَانِ متنبی

من پسر دیدار کردنم در حرب من پسر جوانمردی ام
من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طَوِيْلُ الْنِجَادِ طَوِيْلُ الْعِمَادِ — طَوِيْلُ القَنَاةِ طَوِيْلُ اللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه‌ام
دراز نیم نیزهام دراز آهن سر نیزه‌ام

ای جماعت خون کرفته از سجستانی و فراهی و درهٔ و قامه‌کاهی دست از جنک کوتاه کنید و بلی از مقاومت بس کشید و فریاد الامان الامان برآرید و الا همه برین کوه و بشته کشته و سرکشته خواهید

---

[1] In the MS. دست.

[2] In the MS. تندی در.

شد فراهیان چون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین با لشکر بران جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقهٔ باس و شجاعت بر میان طاعت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت و مماراة برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زدن و سنگ انداختن برآورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانگ بر کماة غوری و شجعان هروی زد که بیش روید و این کروه عادی نژاد دیو اصل
Fol. 256b. عفریت کردار را درمیان آرید غوریان و هرویان و نکودریان بیاده کشتند و بسرعت چون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکابره با خنجر هندی و ناچخ دیلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هر ساعت بزخم تیغ آبدار آتش نشان و باد کرز کاوسار مغز کا[و] خاک معرکه را با خون بر دلان جانباز آمیخت - * شعر *

ممعق چندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت
اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

چون فراهیان از دره تا دو فرسنکی اسفار بتعجیل تمام رانده بودند و روز دیکر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنکی بر ایشان غالب کشت در کروه شدند یک کروه سلاحها بینداختند و در بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و کفت - * نظم *

مجد همکر شاها بذات پاک خدائی که حکمتش
بر درکه تو رایت شاهی فراشتست
وز بهر حفظ بیضه اسلام و ضبط ملک
ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست
نقاش صنع او بسر کلک کن فکان
نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست

که ما بندگان عاصی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم عفو و غفران بر جریده جرم و عصیان ما کش و کروه دیکر بباد اغراء شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرچند که اکابر زمرهٔ غور و اشراف حزب هراة کفتند که ای قوم بیباک بیش ازانکه همه بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب اَلْکَرِیْمُ اِذَا قَدَرَ عَفَی کناه شما را قال النبی ببخشد فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هرچند که از ایشان مرد علیه السلام بیشتر کشته می‌شد بیشتر می‌رفتند برین کونه که از طرفین میان عسکرین کشش و کشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنکام - * شعر *

که خورشید تابنده شد نابدید شب تیره بر جرخ لشکر کشید فردوسی

ملک اسلام غیاث الحق والدین به بیرامن آن کوه با تمامت سپاه فرود آمد و ممرّ عقبات و هضبات را چنان بکرفت که موری را مجال درآمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه Fol. 257a. و حیران بران جبل رفیع و قلهٔ منیع بسر برد و آن شب برپشان شبی کذشت که کفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز پسین و قرب هزار تن دران شب از رؤس قلل جبال و طرق عقبات بنج‌کان و دهکان بسلامت بیرون رفتند - * شعر *

برفتند بیدل کروها کروه براکنده در دشت وادی کوه فردوسی

آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیکر -

* شعر *

چون خسرو زرین سپر سر بر زد از جرخ فلک فرخی

شد چهر دهر دیو کون برسانت روی ملک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندهٔ دادگر جان آفرین بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بگرفت و مراکب بیشمار و اسلحهٔ بیحد و ثیاب بی عد در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دو تن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک پنالتکین رسانند که بچه صفت سپاه او مخذول و گرفتار شد بعد ازان فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا گردن بسته و سر و با برهنه چون اسارای خیبر ببای حصار اسفزار برند تا ملک قطب الدین بدیده تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک پنالتکین و سپاه او بیش مفاخره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفزار و زوال حکومت ملک قطب الدین

سیف اسفزنکنی

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه‌بان برداشت
سفید باز جهانگیر صبح نوبت زد
چو مهر کاسهٔ روئین ز هفت خوان برداشت
پیاده‌وار فروماند مه چو شاه نجوم
ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه کوشهٔ خورشید چون هویدا شد
شب از عمامهٔ برجیس طیلسان برداشت

---

[1] In the MS. صد و بست هفتم.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جمله فراهیان[1] را بیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل نای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا ظاهر شد و از گرد سواران و خوی مرکبان روی زمین ذَاتُ لَيْلَةٍ حَالِكَةِ الْجِلْبَابِ هَامِيَةِ الرَّبَابِ گشت و فراهیان بآواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک[2] قطب الدین در خون جان ما مشو ملک بنالتکین که گاه دعوی تهور و بلس در انجمن ملوک و کماة رجال خطهٔ نیمروز این گفتی - * شعر * قال الله تعالی من کلام العزیزی

Fol. 257b.

چو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریز ریز[3] نظامی

کرم شیر پیش آید وکرنهنگ برو اندر ایم چو غران پلنگ[4]

چو گردن برآرم بگردنکشی نه ز ابی هراسم نه از آتشی

درم پهلوی پهلوانان به تیغ خورم گرده گردنان بیدریغ

باده هزار مرد جنگی بیش ازانکه نظر او برایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتادی منهزم شد ترا با این مرد هزار درین حصار چه دست دهد چون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار ان حالت با فزع را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را گردن بسته و سر و با برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و گریان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیّر و سرگشته و غمگین و مضطرب حال شدند - * شعر *

حَيَارَى يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمْ ارْتَضَعُوا الْخَنْدَرِيسَا حریری

---

[1] In the MS. فراهان.

[2] In the MS. ای ملک is repeated.

[3] In the سکندر نامه 'سنگ ریز'.

[4] In the سکندر نامه 'گرم شیر پیش آید و گر هزبر - برو سیل ریزم چو غرندهٔ ابر'.

اختلاف و در کروهی درمیان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر ملکشاه ازابی کفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ نوع اندیشهٔ بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین سر بصلح در نیاریم چه اکر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری هرچه سخت‌تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم و اکر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و منقاد و مطیع سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواهید شد من باری بچنین و چنین سوکند که تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم نمود برین نوع که ذکر رفت - * شعر *

فردوسی بسی سخت سوکندهاء کران بخورد و بر آهخت کرز از میان
که امروز من جز بدین کرز جنک نسازم و کر بارد از ابر سنک

طایفهٔ از اسفرار یان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة چون سیف الدین شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزة و زمرهٔ دیکر از اوباش با امیر ملکشاه ازابی بیعت کردند که ما نیز درین اندیشه متفقیم و کروهی دیکر ملک قطب الدین را کفتند که مصلحت کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رود و بتضرّع و خشوع و خضوع هرچه تمامتر Fol. 258a.
از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بناه بملک زادهٔ اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و کروهی را که مادهٔ آن فتنه بودند بقتل آورد و زمرهٔ را جوب زد و ملک قطب الدین و بسرش خسرو را در خیمهٔ باز داشت روز دیکر-

* شعر *

چو خورشید سر بر زد از کوهسار بکسترد یاقوت بر پشت قار فردوسی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود و علماء اسفرار امیر ملکشاه ازابی را با صد و پنجاه نفرمود از اسارى فراهی که از قلعه‌کاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید و مرد صد دیکر که از اوک سجستان بودند و از زمرهٔ تبع شاهزاده شاه علی آزاد کرد و طایفهٔ دیکر را افرادا [از] مبارزان غوری و بر دلان هروی در شب بکذاشتند تا هرکس بکوشهٔ منزوی شد باقی هزار مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا دهه و صده کردند و هر کروهی را بیکی از قواد و رؤس سباه سپرد و بعد از دو روز ملکی شهر اسفرار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خططای را بنیابت او نصب کردانید و قلاع و حصون اسفرار را بمعتمدان و کوتوالان نامدار کار دیدهٔ سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار عمارت خندق و بارهٔ حصار مامور کردانید و امراء مغول را مال فاخر داد و روز دیکر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفرار بیرون آمد و جون بخطه معمورهٔ هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با تمامت فراهیان علی و جه السیاسه بآیین تمام بشهر درآرند روز دیکر نواب و ارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق و الدین جون مولانا ناصر الدین عبید الله Fol. 258b.

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه و امیر اباحی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد و جمال الدین شیث و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب ولایت هراة بیش ملک قطب الدین رفتند و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازه فیروزآباد برآمدند و از دروازهٔ فیروزآباد تاجسر در فراه دو رویه خلق صف زده بایستادند بیش از همه طایفه شتربانان با صد سر شتر آراسته وآوای درای و صدای طبل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر منوال شتربانان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زنان با سبر بازان و جماعتی با تیغهای کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طبل و نای و نفیر و کاودم و سفید مهره و رایات برافراشته و توقهای برافراخته و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان پنجاه مبارز غوری و هروی با خناجر مسلوله و کمرزهای کاوسار و از عقب ایشان ملک قطب الدین سواره بر اسپی کودنی که کوی در صفت او گفته اند - * شعر *

انوری جهان نوردی که امروزش ار برانگیزی بعالمیت رساند که اندر و فردا ست[1]

و مصاحب او بسرش خسرو برلاشهٔ دیگر سوار و از یمین و یسار ایشان پنجاه مرد با شمشیرهای کشیده و از عقب ملک قطب الدین فراهیان سر برهنه و عریان و کردن بسته و بر سر هر ده فراهی چهار مرد نامدار از کماة غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند و بر سر چهار سوی واجب القتلی را بر جنگ زده بودند و چند دزد را

[1] Loc. in the MS.

دست و پای قطع کرده چون ملک قطب الدین و فراهیان بسر چهار سوی
رسیدند و ان شخص را بر جنک و آن دزدان را دست و بلی بریده
بدیدند متحیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت
بتنکیب و تعذیب هرچه سختر عبرت جهانیان خواهند کردانید القصه Fol. 259a.
ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود
و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه
بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیکرانرا در زنجیر کشید
و بکار کل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات
ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز
محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه را با طایفه دیکر
بر سر چهار سوی بی دست و پلی بیرون کردند و ملک اسلام
غیات الحق و الدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بیحد در ذمه
ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایمه
و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و کفت که آنچ که در ذمه
من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک
اسلام غیاث الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست
را بفرمود تا ملک قطب الدین را برسر چهار سوی هراة چوب زدند و امراء
خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرک که بر دست ملک اسلام برآمد
سفرا و رسل و ایلچیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایاء
بی اندازه و ملک اسلام شکرانهٔ آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار
بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و ازانجا که کرم
غریزی اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادام از خاصهٔ
خود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعا کویان او را از نعمت عام

او نصیب کامل و حظ وافر حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در بای حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام کل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز دیگر چون فراش مبثوت فوج فوج و گروه گروه ده کان و بنجگان در بازارها و کویها و سرایها میکشتند و بکدائی و اظهار بی نوائی خورش و بوشش حاصل میکرد و راوی جنین گفت که چون دو فتح جنین عظیم یکی مغلوبی و مخذولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظّم بکرم عمیم و فیض فضل بی‌غایت خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکر این عطیت الهی بر حسب مَنْ اَرَادَ اَنْ یَصِیْدَ قُلُوْبَ اَلرِّجَالِ یَنْثُرُ لَهَا حَبَّ الاِحسَانِ وَ اَلأَجْمَالِ ابواب خزاین را بکشاد و بندکان خدای عز و جل را از سخاء خود محظوظ گردانید - * شعر *

Fol. 259b.

من کلمات ابی بکر الخوارزمی

عزیزی

در گنجهای کهن بر کشاد بسی زر و گوهر بدرویش داد
بدانندکان داد بسیار چیز بگوشه نشینان و زهاد نیز
با یزد شناسان تقرب نمود در نیک و بد را به بست و کشود

بعد از چند روز مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله را بیش بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاهزاده یسور و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک بادشاهزاده جهان عرضه دارد مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد و در ذی القعد سنه مذکور در حدود اَرّان باردوی بادشاهزاده جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیگر بیش امیر جوبان رفت و چون بار یافت و روی امیر جوبان بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشاد و گفت - * شعر *

خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اگر هفت خوان روز وغا می نهاد
تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانگیر تو حاملهٔ خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقلهٔ انس و جان
آتش شمشیر تو گر بزند شعلهٔ
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان

سیف اسفرنگنی

بعد ازان دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزاده یسور و فتح حصار اسفرار و انهزام ملک بنالتگین و گرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانهاء بگتوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامهاء درشت که بشاهزاده یسور فرستاد و بقتل رساندن هرقشون[1] بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک و خواجه محمد چنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوبان رسانید امیر جوبان گفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول بر من روشن و محقق است که در کل ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان ملکی با حسب تر و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست و از کوچهاء بسندیده و خدمتهاء شایسته که ازو در وجود آمد از عهد مهد کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچ او با شاهزاده یسور که تمامست

Fol. 260a.

[1] In the MS. هرفسون.

عساکر پادشاهان توران را منهزم گردانید و چندین شاهزاده بزرگ حال را بقتل آورد کرد هیچ پادشاهی و ملکی از گاه دولت بادشاه جنگیز خان نکرد اگر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط آموی بدو مفوض گردانم بعد ازان مولانا ناصر الدین عبید الله را گفت که فردا در خدمت پادشاهزاده جهان همین حکایات را که پیش من تقریر کردی عرضه دار روز دیگر - * شعر *

فردوسی

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ
برآمد بگردار زرین چراغ

امیر چوپان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید برد و چون مولانا بشرف بار شاهنشاهی مشرف گشت شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بگشاد - * نظم *

مجد همگر

پادشاها عون حق یار شب و روز تو باد
بخت پیروزه غلام بخت پیروز تو باد
اقتباس نور ماه رایت دولت مدام
از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد
پیر گردون تابع بخت جوان شاد تست
ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد
آب روی روز پیکار و فروغ کارزار
از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد
هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت
وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف پادشاهزاده جهان

رساند پادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی بجانب امیر جوبان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و گفت بهرچه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و بائیزه دهید چه چنین ملکی را که براستی و نیک دلی چنین کوجها دهد که امثال و اقران او ازان عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ گردانیدن از جمله لوازم و واجباتست -

* شعر *

سزد گر بدو گنج و لشکر دهم — همان تاج شاهی و کشور دهم — مولف
بدّر کرانمایه و زرّناب — برافروزمش چهره چون آفتاب — کتاب

روز دیگر امیر چوبان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبچور و عوارضات دیوان خراسان[1] معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک فرخ زاد تولک و طایفه دیگر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند و جرخ اندازان خراسان بیش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد و ساز نبرد و آنچ بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب عراق مِنْ عِتَاقِ ٱلْأَفْرَاسِ وَ جِيَادِ ٱلْمَرَاكِبِ وَ ٱلدَّوَابِّ وَ أَعْدَادِ ٱلْأَسْلِحَةِ وَ ٱلنَّفَايَاتِ مِنْ تَجَافِيفَ وَ مَغَافِرَ وَ جَوْشَنَ وَ تِرْسَةٍ وَ زَانَاتٍ باسم ملک اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی ادرار مخلد و انعام موبّد کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت کرانمایه علی حسب مرتبته بزرک گردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع

[1] Probably it is خراسان .

حصول المطالب و المارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از امرا و صواحب بملک اسلام نامهٔ نوشت *

ذکر صد و سی‌ام[1] در عماراتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدنیا و الدین نور الله رمسه تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفهاء شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جنبذات و بیل بایهاء اطراف اربعه او اثار نمانده مرمتی کردی ملک اسلام غیاث الحق والدین در عهد دولت خود از سر صفاء عقیدت و کمال حسن ایمان که

Fol. 261a.

قال الله تعالی إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی عمارت کنند خانهای خدای عز و جل را انکس که ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی

قال النبی علیه السلام که مَنْ بَنَىٰ لِلهِ مَسْجِداً وَ لَوْ كَفَحْصِ قطاة بَنَى الله [لَهُ] بَيْتاً

علیه السلام فی الجَنَّة یعنی هرکه بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اگر همه بمقدار خانهٔ سنک خواره بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت

قال النبی خانه و ایضا قوله علیه السلام اِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوْفِيَ مِنْهَا ثَلَثَةٌ

علیه السلام نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ عُمَّارُ الْمَسَاجِدِ وَ زُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی چون حق تعالی

---

[1] In the MS. صد و بست هشتم.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه کروه مردم را ازان بلا معاف دارد
بردارندگان قرآن را و عمارت کنندگان مسجدها را و نگاه دارندگان افتاب را
یعنی موذنانرا و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَى مَسْجِداً اَعْطَاهُ اللهُ بِكُلِّ قال النبی
شِبْرٍ اَوْ بِكُلِّ ذِرَاعٍ اَرْبَعِيْنَ اَلْفَ مَدِيْنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ وَيَاقُوْتَةٍ یعنی هرکه علیه السلام
بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر دستی یا بهرکزی چهل
شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت
باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة
پنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی
باعتقاد صافی اجتهاد تمام وجد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را
که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد
و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته کردانید و اشکال غریب و نقوش
بدیع ساخته و برداخته کرد بصفتی که - * شعر *

همی بیفند ز[1] اشکالش جمال قصر نوشروان من تاج
همی پابند ز[1] ارکانش مثال سد اسکندر المآثر

کشیدستند در سقفش تو کوئی جامهٔ دیبا

فکند ستند بر صحنش تو کوئی تختهٔ مرمر

و در حصار بر طرف شمال بارکاهی که منسوب است بدار [2] بساخت
و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین کردانیدند بشکلی که دیدهٔ هیچ
سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و کوش هیچ مسافر
در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود - * شعر *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر ازرقی

---

[1] In the MS. از.

[2] Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مانی تماثیل او حیرت جان آزر
نبرد مکر صحن او را بسالی مهندس باندیشه عنقا بشهبر
مزین درو صفهاء مربع منقش درو وشمهاء[1] مصور Fol. 261b.

و یا کوئی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در شاهنامه آورد ست بجهت این بارگاه عالی بناء کفته است و ان بیتها اینست -

فردوسی

* شعر *

یکی کاخ آراسته چون بهشت همه سیم و زر اندر افکنده خشت
بدیبای رومی بیاراسته چه مایه بدو اندرون خواسته

و بخوبی و دلپذیری چنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحد من ای مرتفع بنای همایون خسروی منسوخ کشته از تو عمارات کسروی
الشعرا اوجت کذاشته ز مصابیح آسمان سقفت نکاشته ز تصاویر مانوی
ارکانت با مدارج افلاک متصل ایوانت با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر ز چرخ ببرده بارتفاع کوی سبق ز خلد ربوده بنیکوی
شکل ترا بامر سلیمان بسالها برده بسر معلم دیوان بجادوی
چون برجهاء کردون ایوان تو بلند چون رکنهاء عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین آنست که نقاشان را مامور کردانید که طرف جدر غربی[2] بارگاه را بنقوش عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش کردانند بعظمت هرچه تمامتر و بشکوه هرچه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. و شمسهاء .

[2] In the MS. معزی .

مصور کنند اما بر مقتضاء نِعْمَ الشَّیُ اَلفَأْلُ عساکر شاهزاده یسور را منهزم قال النبی
و گرفتار و مقتول[1] و مجروح ببردازید و شاهزاده یسور را بیاده و غمگین علیه السلام
و خایب و خاسر بر کشید حق تعالی باندک روزگاری چنانک ذکر آن
بتقریر خواهد پیوست شاهزاده یسور و سباه او را چنانک دلخواه ملک
اسلام بود مخذول و منکوب گردانید دیگر در جوار خندق بای حصار
حمامی ساخت که بوضع و سیات آن در عراق و عراقین و شام و شامات
دیدهٔ هیچ آفریده ندید و مال بیحد در برداختن آن مصروف داشت .

* شعر *

حَمَّامُنَا فِیْ کُلِّ جُنْبُذَةٍ لَهُ اَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبِلُّوْرِ صاحب
گرمابه ما در هر گنبدی که مر وراست الطرایق
مانندهاء جامهاست از بلور Fol. 262a.

تَلْقَیْ زُجَاجَاتٍ اِذَا شَمْسُ الضُّحَی طَلَعَتْ عَلَیْنَا اَشْرَقَتْ کَبُدُوْرِ
بینی تو شیشها را چون آفتاب چاشتگاه
بر آید برو بدرخشد همچو ماههای شب چهارده

وَ هَوَاهُ ذُوْ الْاِعْتِدَالِ وَ صَحْنُهُ شَرِقٌ بِعَرْفِ الْمِسْکِ وَ الْکَافُوْرِ
و هوای او خداوند اعتدالست و میان سرای او
بر است ببوی مشک و کافور

* شعر *

حبّذا این مقام خلد آثار حبذا این بناء خوش دیدار حسامی
آب او خوشگوار و جان برور خاک او مشک بیز و عنبر بار
نفس آتشش موافق طبع و از هوایش خجل نسیم بهار
موضع راحت وضیع و شریف موقف خلوت صغار و کبار

---

[1] In the MS. مقبول .

هست بی شبه احتیاج بدو خلق را سال و ماه و لیل و نهار
چون بود کرم و تر عزیز بود چون بود سرد و خشک باشد خوار
چون حقیقت نظر کنی در وی دوزخست و بهشت بر انوار

و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از پای حصار تا سر جهار سوی بازاری با دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیا و آسیاب و انچ که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی و بال خود برو وقف کرد و در طرف شمالی مسجد ترّه فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه بساخت و در غربی مسجد ترّه فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای بنا افکند و بر حسب شَرَفُ الرَّجُلِ بِبَنَّاوُهُ وَ اَبْنَاوُهُ وَ هِمَّةُ المَرْءِ دَارُهُ وَ جَارُهُ و بر موجب انکه کفته اند -

من کلام العرب

* شعر *

شاعر

اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَانْظُرُوا بَعْدَنَا اِلَى الْآثَارْ

بدرستی که نشانهای ما راه می‌نماید بر ما
پس نظر کنید پس از ما بسوی نشانها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم[1] در فتح حصار زره بر دست سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

چون شهو [ر] سنه عشرین و سبعمایه درآمد درین سال حصار زره باخرز که در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که Fol. 262b.

[1] In the MS. صد و بست و نهم.

عبد العزیز بن شهاب الدین زره که بیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدای بود و دران عهد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقرر عراق داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندکانی نه بر طریق محبت و انقیاد میکرد چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد چند روزی بهر جانبی منزوی روزکار کذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بشفر محامد و ادعیه بکشاد و کفت -

* شعر *

ای چراغ آفتاب از شمع رایت منزوی شامر
و از نسیم لطف تو بیدا خواص عیسوی
بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها
خاک درکاه تو ناموس جلال خسروی
تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان
ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی
سبز خنک آسمان هر ماه سم می افکند
بر سر میدان طول و عرضت از بهناروی
با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
کر بوهم از حدّ امکان بارهٔ بیرون روی

بعد ازان عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام کناه عبد العزیز را بما دعا کویان بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان او کشد از کرم غریزی و خلق بنوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشانرا باسعاف مقرون

گردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت
عبد العزیز در گذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرگانه محظوظ
گردانید عبد العزیز چند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان
بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در
باخرز حکومت راند بعد ازان چون بسمع او رساندند که مخدوم زاده
ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین
ملکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز
بر نهج ماضی سر طاعت و انقیاد از خط امر و نهی ملک غیاث الحق و الدین
Fol. 263a. برداشت و منطقهٔ مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک
اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل
فوشنجی را با پانصد سوار و چریک ولایت کوسویه و با خرز بمحاصره حصار زره
نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و چون بزره
رسید چند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با چند
مرد دلاور از حصار زره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیرحسین رود و ایلچی
بیارد تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروان را با صد مرد دلاور کار دیده
قایم مقام خود در حصار بگذاشت روز دیگر ناصر الدین طغرل و بهلوان
حسام الدین جزغ جنگ پیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز
با سپاه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنگام زردی آفتاب
باهم دو سپاه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند پانزده روز متعاقب سپاه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و چند جنگهاء
عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در
حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحهٔ و مواکب و بردهٔ
بسیار در دست سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فخر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود برسر چهارسوی شهر هراة دلیران غوری فخر الدین شروان را بقتل رساندند و طایفهٔ را دست و پای بیرون کردند و کروهی را انگشت ابهام ببریدند و زمرهٔ را جوب زد بعد ازین سیلست بهفت روز که سلخ محرم سنه مذکور بود طایفهٔ از دزدان فراهی را در بیرون دروازه فیروزآباد بقتل آوردند و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببریدند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از بیران بسیار سال چنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة Fol. 263b. چندین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان او را بنواخت و ازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود و مال بیحد بامرا و وجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود گیر و تربیت و عنایت در باب او مبذول دار و چون ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را بیش پدر خود ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی‌غایت بر مقتضاء سخن اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزینهار آمده از سر گناه عبد العزیز در گذشت و از برای پاس خاطر عاطر ملکزادهٔ جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عبد العزیز طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشرایط هرچه بهتر مسلوک داشت و برخلاف گذشته زندگانی بسندیده پیش گرفت و باندک روزگاری در پیش ملکزاده جوان بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر گشت و در سلک نواب منخرط گشت *

ذکر صد و سی و دوم[1] در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواف که بحصانت چون قلعه کردهٔ کوه بود و بمحکمی چون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجد خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بود بس محتشم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او در نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی چنان بود که ابر را گذر بر پهنای او بودی و باد را مهب در دامن او - * شعر *

نظامی ز برتاب او ناوک افکند بال کمندی نه کانجا رساند دوال
نه عراده بر کرد او ره شناس نه از کردش منجنیقش هراس

و ذخیرهٔ بیحد و قیاس درین حصار نهاده چند سال درین حصار بسر برد تا اتفاق چنان افتاد که بیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیژنا[2] باد را

---

[1] In the MS. صد و سی ام .

[2] In the MS. here and later on also مائژناباد .

بگرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیژنباد آورد Fol. 264a.
و بپشتی انگ حصار مائیژناباد و حصار کاریان و حصار نیاز آباد در تصرف
داشت بر مقتضاء کلام صادق رسول ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید
لِکُلِّ اُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَ فِتْنَةُ اُمَّتِی اَلْمَالُ مال بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد قال النبی
اوباش دلیر سفاک بی‌باک را بملازمت خود درآورد و هرچند روز در علیه السلام
طرف قهستان و خواف فتنهٔ ظاهر گردانید و راهها را بر مسلمانان ببست
و دران سال که شاهزاده یسور بخرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر بیش
او فرستاد و گفت که من بنده و مطیع شاهزادهٔ جهانگیرم و درین حدود
خصم و غرض خواه بسیار دارم اگر شاهزادهٔ جهان من بنده را بلشکری مدد
دهد در بندگی و کوچ دادن افزایم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان
و سجستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزاده یسور هزار سوار را نامزد
گردانید تا بیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر
ولایت خواف را بتاخت و مال و بردهٔ مسلمانان را بدست لشکرِ شاهزاده
یسور باز داد بعد از دو ماه چند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء
ولایت خواف لشکر کشیدند و چون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت
برو ظفر نیافتند و در محاصرهٔ مائیژناباد و جلاء خواجه مجد از خواف
و بقتل آوردن جماعت فدائیانرا که در حصار مائیژناباد متوطن اند رجوع
کلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین کردند وبملک اسلام بیش ازین
حالت چند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از چنین
کارها منع کرده و ملک اسلام را بیش از استمداد و استعضاد حکام خواف
ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد رود چون حصار رزه را فتح کرد
در صفر سنه مذکور ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل

نوشنجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکور از خطهٔ محروسهٔ هراة حمیت عن الافات بر عزیمت محاصرهٔ حصون خواجه مجد حرکت فرمود و چون ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که Fol. 264b. بنای حصار نیاز آباد روند خواجه مجد چون شنود که از هراة بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را محافظت نمایید آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار مائیژناباد بیرون آمدند و چون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین دران -

* شعر *

فردوسی شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید کفتی ببند اندرست ستاره بخم کمند اندرست

سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند و در یک حمله قرب بیست تن را ازان صد مرد بقتل رسانید و پنج تن را اسیر کرد و باقی را منهزم -

* شعر *

نظامی جو لشکر هراسان شود در ستیز سگالش نسازد مگر بر گریز

بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول فرمود و روز دیگر با تمامت سپاه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان خوافی که هر یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند و جنگهاء عظیم و جانسپاریهاء صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنگ انداختن براوردند و از طرفین آتش حرب بالا گرفت و دریای قتل در موج آمد و از علو و سفل نفیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش سپاه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات پیدا آوردند -

* شعر *

ز دریا تو گفتی که برخاست موج — سپهر اندر آمد همی فوج فوج فردوسی
همی چشم روشن جهانرا ندید — سپهر و ستارهٔ سنانرا ندید
ز گرد سواران هوا بسته میغ — چو برق فروزنده پولاد تیغ
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست — بابر اندرون آتش و باد خاست

و هرچند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرگها و درها و نردبانها وادوات حصارگیری بیشتر می‌بردند حصاریان جنگ بیشتر میکردند چون زوال در گشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیش راند وبانگ برسپاه منصور خود زد و گفت که بیش روید مبارزان غوری و دلیران Fol. 265a.
هروی بیکبار نعره برآوردند و با خنجرها کشیده چون اژدهای دمان و غضنفر خشم آلود بپای حصار آمدند و بعد ازانگ از جانبین قرب صد مرد نامدار خنجر گزار بقتل پیوست بعون ایزد دادگر جانبخش روزی رسان و فر دولت روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیاز آباد را بگرفتند حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار بشد و سرگشته و بیخود گشتند فَتَزَلْزَلَتْ أَقْدَامُهُمْ وَ فَلَّتْ أَحْلَامُهُمْ من کلام
وَ أَفْهَامُهُمْ سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان الامان برآورد سپاه منصور ملک العتبی
اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد
وَ أَصَابُوا مِنْهُ غَنَائِمَ مَوْفُورَةً وَ أَنْفَالاً غَيْرَ مَحْصُورَةٍ و چون حصار نیاز آباد من کلام
فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر صد سوار گزیده از دلیران العتبی
غوری و هروی و نکودری بمائیژناباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد را بگرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کردیم خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و گفت ای غوریان و هرویان آنچ شما میگویید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرنها بمحاصرهٔ حصار نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذّری تمام داشته باشد کوتوال حصار نیاز آباد و خزینه‌دار او را بیش بردند تا بآواز بلند کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانید خواجه مجد چون نیاز آبادیانرا بدان حال بدید سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما بواسطه آنک حصار مائیژناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر بی‌باک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب -

* شعر *

شاعر

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا
خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَجْزَعُ

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

ناشکیبائی مکن هیچ گونه هیچ گونه از حادثها جز این نیست که دریدگی مردان بر حادثها ناشکیبائی کردن تست هیچ تاسفی و تلهفی ظاهر نکرد و بر سر اَلْجَزَعُ عِنْدَ اَلْبَلَاءِ تَمَامُ اَلْمِحَنِ واقف گشت انروز در غم و اندیشهٔ هرچه سختر بسر برد -

* شعر *

ابیوردی

فَظَلَّتْ بِيَوْمٍ دَعْ عَدُوِّي بِمِثْلِهِ
طَوِيْلٍ عَلَى مَنْ ضُمِّنَ اللَّحْدَ غَائِبُهْ

Fol. 265b.

بس روز گذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را و چون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان تاریک مبدّل شد -

* نظم *

انوری

چون روز روشن از ایوان آسمان
ناگه در اوفتاد بدریای قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک

سحـــر سبهر کوز ردا کرد طیلســـان

آورد بای مهر جو در دامن زمین

بکرفت دست ماه کریبان آســـمان

بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین

در خاک تیره شد ملک روم را مکن

خواجه مجد و جره و رؤس سپاه و اعیان درکاه و نقباء و زعماء حصار را کفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی‌اندازه بمائیرزناباد خواهد آمد تدبیر چیست با او حرب کنیم و یا سر بصلح در آریم همه باتفاق کفتند که مصلحت جنک نیست و مصلحت انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفق و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا چون او ازین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد خوافی در مائیرزناباد

چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد ببهادین آمد و از آنجا روز دیکر لشکر بمائیرزناباد کشید و جنین

---

[1] In the MS. صد و سی و یکم .

شنودم که حصار مائیژناباد را مادر بیژن بنا کرده است حصاریست بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ عرّاده و منجنیق بر دیوار او کار نمیکند چه خاک او بریک و حصاة آمیخته است و قرب پنج هزار کدخدای را در اندرون او خانهاء معمور و مساکن آبادانست و تا کسی بچشم خود آن حصار[1] را نبیند آنچ از صفات او شنود باور ندارد که بچه سان حصن محکم و بناء منیع است -

* شعر *

دقیقی

برآورد سر تا بچرخ برین ز بالاش پیدا نبودی زمین
برو مرغ برنده را راه نی برش باد را هم گذرگاه نی

Fol. 266a. ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر اطراف اربعهٔ حصار را بر نقباء سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات اژدها پیکر اقبال‌یاب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت پیش بردند و بیکبار از جوانب حصار نعرهٔ گیر و دار برآورد و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیّوق رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را بدریست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالاء حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب جون تکرک و باران تیر و سنگ روان شد -

* نظم *

نظامی

چپ و راست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند ره بر غبار
جرسهاء روسی خروشان شده دماغ از تف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه میرفت و دست از عنان
سم بادپایان ز خون جون عقیق شده تا نمد زین بخون در غریق

[1] In the MS. حصاة .

ز بس کشتگان کرد بر کرد راه جو بازار محشر شده جربگاه
ز بس خستهٔ تیر پیکان فشان شده آبله دست پیکان کشان

و هرچند از بالا حصار تیر و سنگ بیشتر می‌آمد مبارزان غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می‌رفتند و بی‌خوف و رعبی تهوّر و تجلد مینمود و میکفت -

* شعر *

متنبی

اَلَذُّ مِنَ اَلْمُدَامِ اَلْخَنْدَرِيْسِ
وَ اَحْلَىٰ مِنْ مُعَاطَاةِ اَلْكُؤُسِ

خوشتر است از شراب کهنه خوش بوی
و شیرین‌تر است از دست بدست دادن کاسها

مُعَاطَاةُ اَلصَّفَائِحِ وَ اَلْعَوَالِیْ
وَ اِقْحَامِیْ خَمِیْساً فِیْ خَمِیْسِ

دست بدست دادن شمشیرها و سرهاء نیزه
و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری

فَمَوْنِیْ فِیْ اَلْوَغَا عَیْشِیْ لِاَنِّی
رَاَیْتُ اَلْعَیْشَ فِیْ اَرَبِ اَلنُّفُوْسِ

بس مرگ من در جنگ زندگانی منست از برای انک من
دیدم زندگانی را در حاجت نفسها

* شعر *

بکفم درون خنجر آب‌دار بود به ز جام مئی خوشگوار ملک
صف کین و میدان پرخاش و رزم مرا بهتر از کامرانی و بزم نخرالدین
کمند و همان کرزهٔ پهلوی برم بهتر از کنج کیخسروی کرت

و از جانبین مرد بسیار بقتل بیوست و مبارز بیعد مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و در و دشت مائیرنآباد از خون دلاوران لعل فام گشت چهار روز برین نسق که بتقریر بیوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد حرب کرد و مقنیّان و نقّاب بحکم ملک اسلام از جوانب Fol. 266b. حصار نقب بریدند و راوی چنین گفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب گردانیده و حصاریان بطمع مال که دِمَآءُ اَبْطَالِ اَلرِّجَالِ تُسْفَكُ لِاَجْلِ اَلْمَالِ وَ اَلْاَمْوَالِ حرب عظیم می‌کردند و جسارت و تهور هرچه تمامتر مینمود روز بنجم خواجه مجد طایفهٔ از ایمهٔ و معارف مائیرنآباد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل ملکی بدانچ دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیگر خواجه مجد بسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایرهٔ قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرّا -

* شعر *

انوری

آنک تاثیر صباء صنع او را آمد ست
کلفشان اختران بر کنبد نیلوفری
آنک بر لوح زبانها خط اول نام اوست
آن همی کوید آله این ایزد و آن تنکری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
و انک لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنک کر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
از نخستین آستان حضرتش در نکذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
روز بر کوش شفق ننهاد خال عنبری
آنک خار اژدها دندان عقرب نیش را
شعنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری

حریری

أُقْسِمُ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيْقِ ذِى ٱلْحُرَمِ
وَٱلطَّآئِفِيْنَ ٱلْعَآكِفِيْنَ فِىْ ٱلْحَرَمِ

سوکند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
و بطواف کنندکان مقیم شوندکان در کعبه
که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم
غیاث الحق و الدین خلّد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز
بهراة آیم و باقی عمر را چون سایر بندکان آن حضرت جنت خضرت بسر برم
و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخرط کردم
و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام
بخطّ شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین Fol. 267a.
خواطر مردم این حصار امان نامهٔ مبذول دارند که چون بندهٔ کمترین
بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف کردد در اهلاک
و تذلیل او اشارت نرانند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل
نرسانند چون عهدنامه خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار
بیرون آمد ملک اسلام از بالای حصار برخاست چه هر شب از جوانب
حصار ایمه و طلبهٔ علم کلام الله می‌خواندند و در اثنای آن ملک اسلام

را بدعای خیر و ذکر نامی یاد میکرد و میگفت که ای ملک اسلام و ای شهریار انام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر ـ * شعر *

ربیعی بپخشای بر ما که بیچاره‌ایم بدرد اندرون سخت غمخواره‌ایم
ز ما گربد آمد تو نیکی نمای که اینست رسم شه نیک رای

ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بناحق ریخته شود و ضرری بفقیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت‌نامهٔ نوشت بخواجه مجد ـ * شعر *

فردوسی یکی سخت سوگند شاهان بخورد بروز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید سپهر و دد و دام و جان آفرید

من کلمات العربی اُقْسِمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ وَ نَوَّرَ الْقَمَرَیْنِ وَ رَفَعَ قَدْرَ الْحَجَرَیْنِ که چون خواجه مجد بعهدی که کرده برسد و بران میثاق که بسته برود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تجنّب واجب شمرد در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست امراء خراسان باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او مبذول دارم چون عهدنامهٔ برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجد رسید مبتهج و خرم گشت و فرستادهٔ ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بنواخت ـ * شعر:

فردوسی فرستادهٔ شاه را بیش خواند فراوان سخنهاء خوبی براند
کمین شهریار ترا کهترم بهر جم بفرمود فرمانبرم

بعد ازان در خزینه بکشاد و چیزیکه شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون فرستاد ـ * نظم *

نظامی گرانمایهای که باشد غریب ز دینار و جوهر ز دیباء طیب
برون از طبقهاء بر زر خشک بصندوق عنبر بخروار مشک
مرصع بسی تیغ گوهر نگار نمطهاء زرافهٔ آبدار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مجد را بنواخت هرچه بهتر مخصوص گردانید روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطهٔ مائیژناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل فوشنجی را با چهار صد سوار Fol. 267b. در نیاز آباد و حدود خواف نصب گردانید و چون بسعادت و دوستکام بدولتخانهٔ هراة حمیت عن الآفات و البلیات درآمد شکرانه آن عطیت سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمرهٔ علم صدقه کرد و ده هزار دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف داشت اولیا و احباء حضرت او را ازان فتحات و فتوحات فرح و ابتهاج بیحد و عد حاصل شد و حساد و اعادی را بلا و عناء بی قیاس مدّخر گشت *

ذکر صد و سی و چهارم [1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بخروب یسور و قتل یسور

راوی چنین گفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک غفور شاهزاده یسور بقتل پیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین چند نوبت مکتوبات فرستاد پیش بادشاهزاده عادل کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید - * شعر *

بتاراج داد آن بر و بوم را — که ره بسته باد ان بی شوم را — نظامی

جز از کشتگان که نتوان شمرد — خرابی بسی کرد و بسیار برد

---

[1] In the MS. و دوم

و چهل روز با چهل هزار مرد بی‌باک نباک سفاک شهر هراة را محصرة کرد و جزانگ غله بسوخت و جندین از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیکر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراء النهر دارد اکر بادشاهزادة عادل بجهت دفع و قلع او سباهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید باز دران ولایات بریشانی راه خواهد یافت و بضعف کذشته دران حدود فتنه و شر حادث خواهد شد - * شعر *

فردوسی اکر بینم او نکسلانی ز جای ز تخت بلندت در آرد ز بای

بادشاهزادة کبک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو رسید نزد ملک اسلام ایلجیان معتبر با یرلیغ Fol. 268a. و سنقور و خلعت خاص فرستاد و کفت که ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که سباهی بدانطرف فرستیم اما چون ملک باز نموده که شاهزادة یسور خرابی بسیار میکند و بندکان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا[ء] بد اند واجب شد بر ما که سباهی فرستیم تا در دفع او جندانک ممکن بود بکوشد القصه بعد از جند روز شاهزادکان چون ایلچکدای و رستم و منکای خواجه[1] و بولاد را با چهل هزار سوار جرار خنجر کذار بحرب شاهزادة یسور نامزد کردانید و ایلچی بیش امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب اموی بکذشتند بران عزیمت که با شاهزادة یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستند تا لشکرهاء آن ممالک و جیوش این ولایات بموافقت و معاونت یکدیکر با شاهزادة یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

---

1 In the ذیل جوامع التواریخ 'منکلخواجه'.

اوردای غازان و القبجی [1] و یکتمور [2] و ملک اسلام غیاث الحق و الدین القبجی را با جهل هزار سوار نامدار نامزد کرد امراء ملک اسلام با سپاهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش فَكَادَتِ الْأَرْضُ تَمُورُ وَ الْجِبَالُ تَثُورُ تاخر سنگ برفتند و ازان جانب شاهزادگان من کلمات ایلجکدای و رستم و منکلی و بولاد پیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده العتبی پسور را بقتل آوردند و آن چنان بود که چون شاهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شاهزاده پسور نزول کردند طایفهٔ را پیش امراء لشکر او فرستادند و هر یک را بوعدهاء خوب بخود دعوت کرد امراء سپاه او بعد از تامل و تدبر بسیار باهم مقرر کردانیدند که چون شاهزادگان با شاهزاده پسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده پسور تخلف کنند و شاهزاده پسور ازین حالت غافل چون خبر بشاهزاده پسور رسید که شاهزادگان ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه و بولاد برسیدند روز دیگر لشکر را مال بیحد داد - * شعر *

چو لشکر سراسر شد آراسته — بر ایشان برآکنده شد خواسته — فردوسی

بزد نای زرین و هندی درای — سواران سوی رزم کردند رای

چون نزدیک شاهزادگان رسید فرمان فرمود تا امراء سپاه صفها راست کردند وَاقَامُوا الصُّفُوفَ عَلَى مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمُجْتَمِعِ اللَّيْلِ وَ مَيْمَنَةً كَمُنْدَفَعِ السَّيْلِ وَ مَيْسَرَةً مَشْحُونَةً بِاَشْهَبِ الْخَيْلِ چون هنگام آن رسید که هر دو العتبی سپاه باهم در محاربت و مقارعت آیند و هر در کرره باهم در مقابلت Fol. 268b. و مصادرت امراء سپاه شاهزاده پسور بیکبار ازو برگشتند و بکتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل اورد شاهزاده پسور چون آن حالت را مشاهده کرد هیچ چارهٔ ندانست جز آنک با پسر خود شاهزاده جوکی و خیلخانه خلص

---

[1] In the ذیل جوامع التواریخ 'القجی'.

[2] In the ذیل جوامع التواریخ 'بیکتیمور'.

خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده ایلچکدای هزار سوار کار دیده جنگی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند بس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهانیانرا از شر و مضرت او و سباهش خلاص داد - * شعر *

مولف کتاب
چنین است آئین این چرخ پیر ازو گاه شاهی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا گاه نوش گهی سور و گهه ماتم و گهه خروش
گهت سر برآرد بغرنده ابر گهت افکند در دهان هژبر
بدیهیم و تخت مهی بس مناز که خواهد ز تو ماند ناگاه باز
نکه کن که پیش از تو کیخسروان دلیران و کند آوران و کوان
چه سان کنج و لشکر بماندند و رفت ببردند چیزی ازان آب و تفت

شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او چون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که سختر ازان ممکن نبود بقتل رساندند بیکره خروش و جوش برآوردند و واویلا و امصیبتا در گرفت - * شعر *

حریری
أَسَالُوا الْغُرُوبَ و عَطُّوا الْجُيُوبَ وَ صَكُّوا الْخُدُودَ وَ شَجُّوا الرُّؤُسَ

روان کردند دلوهاء اشک چشم را و بدریدند گریبانها را
و بکوفتند رخسارها را و بشکستند سرها را

بعد از سه روز شاهزادگان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت نمودند و ایلچی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل کبک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد و بکتوت و طایفهٔ را که مادهٔ فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل رساندند شما را مصلحت در باز گشتن است و جهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین یرلیغ و خلعت فرستادند و گفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تنکیل شاهزاده یسور هیچ کس جنان ساعی و مجد نبوده است که ملک غیاث الدین جون ایلجی شاهزاده بامراء خراسان رسید بغایت شادمان کشتند جه از شاهزاده یسور اندیشه‌مند بودند و راوی جنین کفت که شاهزاده یسور با شاهزادکان و امراء سپاه جنین مقرر داشته بودند که جون افتاب ببرج جوزا رود و هنکام رفع غله شود بهراة رویم و [1] بار غلهٔ آن Fol. 269a. دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم جون حق تعالی او را بدان نیت بد که نِيَّةُ ٱلْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سبری کردانید قال النبی سینهاء خلایق بدان انشراح بذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشاده علیه السلام و ایمن کشت فَٱنْشَرَحَتِ ٱلصُّدُورُ وَ ٱسْتَقَامَتِ ٱلْأُمُورُ وَ اَمِنَتِ ٱلطُّرُقُ من کلمات وَ ٱتَّصَلَ ٱلْقَوَافِلُ وَ ٱلْفِرَقُ و قرب سیصد مرد بوجای که خانهاء ایشانرا العتبی ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود از بادغیس بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی بقهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سر بندکان خود باز کرد مال بیحد صدقه داد و ختمهاء قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد و در باب علماء اسلام و عرفاء انام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص و عام رعیت هراة را از کرم خود محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و پنجم[2] در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظّم بلطف بلا نهایت و فضل بغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

---

[1] In the MS. و جون.

[2] In the MS. صد و سی و سیم.

و اظهر حجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعهٔ تولک است و سبب آن بود که چون شاهزاده یسور بخراسان آمد بهنگام مراجعت و گاه محاصرهٔ شهر هراة صانها الله عن الافات بفرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار کندم بقلعهٔ تولک بردند چه قلعهٔ تولک حصنی بود بر قلعهٔ جبلی که در تندی بابر بهلو میزد و در محکمی با سدّ سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج المآثر

از بلندی نی برو راه دعاء مستجـــاب
وز حصینی نه درو راه قضاء کردکار
باد کردد مانده کر یابد برو یک راه راه
دیو کردد بسته کر یابد درو یکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان بای مور
دست در پهنای او باشد بسان چشم مار

و ملک فرّخ زاد ببیعت شاهزاده یسور درآمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدان و پدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته میباید که ترک موافقت شاهزاده یسور کیری و در عاقبت کار خود تفکّری کنی - Fol. 269b.

* شعر *

فردوسی

اکر سر کنی زین فزونی تهی بفرمـــان کرای بسان رهی
وکرنه بجنک تو لشکر کشم ز دریـــا بدریـــا سپه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بنده و مطیع حضرت علیاء فلک سیمای ملک ملوک اسلامم اما می ترسم که بخدمت آیم قال الله تعالی ملک اسلام بر حسب لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ روز چند کار محاصرهٔ تولک را در توقف داشت و چون شاهزاده یسور بتولک رسید فرّخ زاد پیش او رفت شاهزاده یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و کفت

'کر حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیروز کرداند و شهر هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جرزوان و وسط غور بتو مفوض کردانم فرّخ زاد بواسطهٔ ان غرور بکل روی از حضرت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرداند ملک اسلام بعد از چند روز امیر ابوبکر خلیفه مالانی که مرد مبارز کار دیده بود با پانصد تن از کماة رجال غور و هراة بمحاصرهٔ تولک فرستاد و التمغاء مبارک نوشت که سراج الدین امیر داد مرد سپاهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را بجای قلعه تولک برد و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد چند روز قلعه تولک را در محاصره داشتند و بکرات جنگ پیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل پیوست ملک فرخ زاد بعد ازانک با سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه جنگ کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد چه میدانست که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع منیع و حصن حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز کردند در اثناء این عزیمت امیر غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت از پیش شاهزاده یسور بتولک آمد و پرلیغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدر داد و گفت که شاهزاده یسور هم درین چند روز با لشکر بیحد میرسد و این Fol. 270a.
کرّت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید مصلحت تو در آنست که پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی چه با تو نیز ازان کند که با ملک اسفزار و با فراهیان کرد ملک فرخ زاد را از سر آن اندیشه ببرد و چند نوبت دیکر میان هر دو سپاه محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هر ساعت بر منظر درب حصار برآمدی و برخلاف اِیّاکَ وَ الحَذَرَ مِنَ الهَدَرِ از خود

بتکلف تصلف نمودی و گفتی که من آنم که هنگام نبرد شیر شرزه از بیم زخم خنجر من بیهوش و توش گردد و فیل مست از سهم گرز گاوسار من بیچان و بیجان شود - * شعر *

فردوسی
چو شمشیر هندی بجنگ آیدم ز دریا و از کوه ننگ آیدم
بآواز من رعد غرنده نیست ببازوی من تیغ برنده نیست

قال النبی علیه السلام برین نسق بیخبر از معنی آفَةُ ٱلشَّجَاعَةِ ٱلتَصَلُّفُ خویشتن را میستود و دمبدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود چون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیگر از امیر غیاث الدین آن سخنهاء مصاف انگیز لاف آمیز میشنودند هر یک بآواز بلند در جواب او میگفتند - * شعر *

فردوسی
سخن نرم ران ای جهاندیده مرد میا رای لب را بگفتار سرد
نه تو شیر جنگی و ما کور دشت برینگونه بر ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من بکردی و مردی و نیروی تن

القصه بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بپای قلعه تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده گز کرپاس برداشت و با امیر غیاث الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفت - * شعر *

نظامی
درآمد ز درگاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی‌پایان خواند و گفت - * شعر *

سیف اسفرنگنی
ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

Fol. 270b.

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک
هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک
چون رکاب تو کران کردد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصرة معك

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی ملک فرخ زاد را بنظر عنایت منظور کرداند و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و چون بدولت خانه همراة نزول فرمود امیر غیاث الدین ازابی را با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رساند و بر مقتضاء شرع نبوی مال بیحد و غله بیحساب بر ملک فرخ زاد ثابت کردانید ملک فرخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از چند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض کردانید و امیر ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و ششم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحجّ

چون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل کرداند و ببطش عظیم

[1] In the MS. صد و سی و چهارم.

اعادی و منازعان ملک او را مخذول و مقهور کرد و روز بروز عظمت و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین

قال الله تعالی بر مقتضاء کلام رب العالمین که وَ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که

قال النبی علیه السلام مَنْ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ اِلَى بَيْتِ اللهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلِي عَلَيْهِ اَنْ يَمُوْتَ يَهُوْدِيًّا اَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در خانقاهی که در جوار مسجد ترّه فروش است نزول فرمود روز دیگر ائمه و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بکشاد و گفت - * شعر *

سیف اسفرنگنی Fol. 271a.

خدایگان فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک
نفاذ تست مثالی که نیست بر خط او
زبان تیر فلک را مجال استدراک
شکوه حلم تو دنـــدان حادثـــه را
بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ره خلاف تو راهیست بد سکال ترا
که هست منزل اول ندایگاه هلاک
بخار چشمهٔ مهر تو گر بجرخ رسد
اثیر نم کشد از چشمهٔ سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اگر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد و ممرّ عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب

اعادی و حسّاد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود که مصلحت من در رفتن است چه من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور بیت الله را زیارت کنم و از عهده امری که مفروض است بدر آیم شما خاطر مجموع دارید و بادعیهٔ صالحه معاون من باشید که امیدواریم که ایزد سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود دارد فرزند اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود تا خواجه شهاب وصیّت نامهٔ از زبان او باسم ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده فی الدارین باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی را نهان و اشکارا از جمیع امور مهمتر داند و برضا و خشم او امیدوار و خایف باشد بر برستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا وهن و قصر ننماید و بر زنده کردانیدن شریعت و استوار کردانیدن بناء مسلمانی و بزرگ داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد و قضاة و ایمه دین را در روا کردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردد و از اطراف و آفاق چون آوازه عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر اهل فسق و فجور از جملهٔ مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس انچ بشنود نیک بشنود .Fol. 271b و دران اندیشه کند و انچ زبدهٔ و خلاصهٔ سخن هر کس باشد نکاه دارد

و رکن بزرکتر در نکاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم مخالفتی ظاهر شود خاصّه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور فتنه و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را فرماید تا در شنودن سخن متظلّمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از امرا و اصناف حشم از ترک و تازیک بر اندازهٔ منصب و درجه مقام قیام و قعود معین کرداند تا بنص قرآن مجید که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب و معارف و اهل علم و عقل را بنشاند و سخن مظلومان بی‌ملالتی بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله و انچ شرعی باشد بفتوی ایمه و حکم قضاة بکذارد و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو کرداند و حقوق بمستحقّان رساند و متصرّفان و کماشتکان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند و در جمیع امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة و الدین و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید، و دران کوشد که بیشتر اوقات و ساعات

قال الله تعالی

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار
دین و دنیی گردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز
دیگر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود ایمه و اشراف هراة
را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادگان چون امیر
محمد و امیر موفق ابناء ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایمه چون
Fol. 272a. مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین درة و مولانا
سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور
و هراة و اسفزار و خواص درگاه او چون امیر دادبیک و شمس الدین هارون
و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل
قوشنجی و امیر بهاء الدین رزه و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب
دویست تن دیگر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفزار بر عزیمت
سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و چون بجام رسید شیخ الاسلام
شهاب الحق و الدین با زمرة از ایمّه و شیوخ جام و از خواف شیخ بزرگ
قطب الدین مظفر با کروه دیکر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام
شدند و چون بخطة نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین
جامی و طایفة از کبرای نیشابور با قافلة ملک اسلام بیوستند برین نسق
که بذکر بیوست بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین
نزول میفرمود طایفة از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک
اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول
میداشت و معنی اَلزِمِ اَلطَّرِیْقَ ثُمَّ اَلطَّرِیْق را کار می بست و بهر باجکاه
و موقف اداء خراج که میرسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر
آدمی را میکذراند و اکر در دیاری و ملکی باژ ستانی و طالب خراجی
بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضرب و تادیب مجروح

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی باژستانان را بواسطه انکه از مصاحبان او باژ میطلبید و دران معنی غلو وخشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه چند فرسنگ بیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ایمه کبار او را بگذاشت و خلعت بوشانیده باز گرداند و چون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او بیوستند و از بیش پادشاهزاده جهان و امیر جوبان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد ملک اسلام چند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و مجاوران بغداد داد و چون هنگام ارتحال قافله شد با کنجهای مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد - Fol. 272b.

* شعر *

نظامی بخرواره‌ها کنج زر بر گرفت بعزم بیابان ره اندر گرفت

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تانی از اهل قافله ببریدندی بلک از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان و سرّاق عرب از راه منحرف کشته بودند و از امکنه و اودیه و غورهاء منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء و ضعفاء قافله را نیرومند گردانید و چون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

بهر منزلی کو عنان کرد خوش — همش نزل بردند و هم بیشکش — نظامی
باندازهٔ دست رسهای خویش — کشیدند گنجینه بسیار بیش
هم از تازی اسپان صحرا نورد — هم از تیغ جون آب زهر آب خورد
شتر نیز ناقه همه بیسراک — شتابنده جون کرد و از کرد پاک

جون هنگام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد -

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته — حساب مناسک در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد — بسی نافه کز ناف عالم کشاد
جو برکار کردون بران نقطه‌گاه — بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کزو نیست کس را گزیر — برآورد و شد خانه را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد — بناهندهٔ خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را — خزینه بسی داد درویش را
جو در خانهٔ راستان کرد جای — خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه را گنج و گوهر گرفت — در و بام در مشک و عنبر گرفت — Fol. 273a.

و جون حج بگزارد او را با امراء قافله مصر ملاقات شد در باب او الطاف و کرامت بیحساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب مصریّه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بچند روز متوجه مدینهٔ رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و جون بمدینه رسید و زیارت روضهٔ مطهّر و تربت مقدسه سید کاینات علیه افضل الصلوات دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنگام مراجعت اشراف و صنادید مدینه دو فرسنگ با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلخوشی هرچه تمامتر باز گرداند القصه بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد باستقبال او بیرون آمدند وخدای تعالی را شکرها گفتند و بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راوی چنین گفت که بیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلچیان پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر جوبان و تاج الدین علیشاه با تشریفات گرانمایه ببغداد آمده بودند و منتظر ملک اسلام گشته *

ذکر صد و سی و هفتم[1] در حکومت ملکزاده شمس الحق والدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آلائه المشکور بحسن البلاء المعبود فی الارض و السماء الممدوح باحسن الصفات و الاسماء المختصّ بالقدم و البقاء المتفرّد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبایح و الفحشاء و جل عن الاضداد و الاندادِ و الاکفآءِ و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاءِ و خاتم الاصفیاءِ و علی آله البررة الاتقیآءِ و اصحابه سادة الاولیاء بعد از حمد حضرت واجب الوجودی که پدید آرنده ادمی و پریست و ذات باکش از عیب و نقصان منزه و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست و عقل هیچ عاقل از کنه جلال او آگاه نی - * شعر *

کدام عقل و چه عقل و چه چیز باشد عقل
که سر معـــرفت ذو الجـــلال در یابد

Fol. 273b. جنین میکوید بنده ضعیف مولف این کتاب که چون ملک اسلام

---

[1] In the MS. پنجم.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الافات بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم جوانبخت شمس الدولة و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد ابن ابی بکر بن کرت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از پنج روز بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرگوار خود بر سریر سلطنت و فرمانگذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سکّان اطراف و اکناف خطه محروسه هراة بکشاد و چون ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزادهٔ اعظم عادل بهراة آمدند و هریک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و گفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده
جهان داد از داور مزین باد و آبادان
جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده
وجودش باد بایندهٔ و جودش باد بی‌پایان

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهای ستوده و افکار بسندیده فرمود -

* شعر *

باندیشهٔ پاک و رای قوی — برافراخت رایات کیخسروی
در داد بر زیر دستان کشود — همه کارهای بزرگان نمود
بر آئین شاهان بیشینه رفت — نشد جز که رزم در تاب و تفت
بسی سیم و زر داد درویش را — چنانکه تف و غم بداندیش را

و صیت عدل و بذل او در یک هفته جنان منتشر کشت که گفتی که

سالها ست که این ملکزاده ملک خصال ملک بخش نداء معدلت و داد گستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق کشاده و هم دران چند روز فرخهاء روی بارزانی نهاد و راههاء امن تمام بزیرفت و تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضیع و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعه نیاز و حاجت خود را بر حضرت او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال و حسّاب و رؤساء ولایت را بر رعیّت بروزی و رعایت جانب حق مامور گردانید Fol. 274a.
و در عهد دولت او اعلام دین محمّدی اهتزاز تمام بزیرفت و چند تن از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت [1] و میلان اهل ذمّه بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بگرداندند و چندانک ممکن بود کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هر یک را علیحده مثال عالی لازال فی الاقطار نافذاً ناطق در معنی انکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلّم باشند داد و در قضایاء شرعیّه و امور دیوانیّه بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم شروع کرد [؟] و ساعت بساعت چنانکه از نقاوه طبع انور کوهرزای شهریاری او سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ گردانید - * شعر *

وَمِنْ لُطْفِهِ اَهْلُ الرَّشَادِ مُكَرَّمٌ وَمِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدُ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند

و از قهر او گروه تباه کار براکنده کرده شده اند

---

[1] In the MS. رعیّت .

و بمقتضاء وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ سبل امر معروف و طرق نهی منکر را مسلوک داشت و همگی همت و نهمت خویش را بامور دینی موقوف و مصروف گردانید *

ذکر صد و سی و هشتم[1] در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراه

چون شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه درآمد درین سال مذکور در ربیع الاول بفرمان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره لشکر منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوچان بقتل آورد
Fol. 274b. و سبب آن بود که امیر خراسان امیر حسین بجهت سپاه هراة مبلغ پنجهزار خروار غله بر ملک یذالتکین از متوجّهات ولایت فراه حواله کرد ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین آلتمغاء امیر حسین را نزد ملک یذالتکین فرستاد و پیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غله مذکور را بلشکر منصور ما رساند چون آلتمغاء امیر حسین بملک یذالتکین رسید متردد و منقبض خاطر گشت وزراء و ندماء خود را طلب داشت و گفت که همه سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بوده‌ایم امسال که از هراة غیبت نمود بسر او ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین ما را نیز بریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار چیست همه باتفاق گفتند که اگر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتمغا را بنوازش و تربیت مخصوص گرداند و در جواب ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده یک ماه دیگر را که غلات را رفع کنیم انچ واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب با صواب فراه از لشکر هراة سالم می ماند چون غله رفع شود بعد ازان ملک

---

[1] In the MS. ششم .

حاکم است اگر خواهد خرواز چند غله بدیشان دهد و الا چون روزگار گذشته ابا نماید ملک یغالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانگ بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی گفت که من تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان گفته‌ام اکنون باندیشه کوتاه شما خویشتن را زبون و منقاد ایشان خواهم گرداند وزرا و ندما گفتند که حکم ملک راست بهرجه که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصه روز دیگر ملک یغالتکین مرسلان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و گفت بدانید که من بهیچ نوع از مال و غله این ولایت چیزی بدیوان هراة نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن آلتمغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین فراه را نتازند[1] و رعیت ان ولایت را بریشان و مغزوی نگردانند ازین نوع سخن چند بتقریر کرد چون آن فرستادگان بهرات آمدند و آنچه که از ملک یغالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زادهٔ اعظم شمس الحق و الدین رساندند ملک زاده اعظم در خشم رفت و گفت اگر حقتعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفخ صور درمیان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیگر امیر اباجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت فراه نامزد گردانید امیر اباجی و امراء نکودری چون بحدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند بمثابتی که - * شعر *

تو گفتی زمانه سرآمد همی ز پا جرخ گردان درآمد همی

و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بگرفتند و حصاری را فتح کرد و قرب هفتاد مرد بلوچ را بقتل آورد ملک یغالتکین ازان حالت بغایت

---

[1] In the MS. بتازند .

منفعل شد چه هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال Fol. 275a.
لشکر فراه را از پیاده و سوار کرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *

برون آمد از دژ چو فیلان مست زره در بر و تیغ هندی بدست فردوسی
پس و پیش او لشکر بیشمار همه نامداران خنجر گذار

چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری بیکبار چون ابر غرنده در خروش آمدند و چون بحر مواج در جوش و در مقابل ملک یغالتکین صف برکشید و سواری چند بیش راندند و گفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما مخاصمت و محاربت است و هرگز باهم چنین که امروز مقابل شده‌ایم اتفاق نیفتاده بارسال که بمدد ملک قطب الدین باسفزار آمده بودید و طرف فتح و ظفر را ظنّا و تخیّلا راجح شمرده بیش ازانکه ابصار و انظار شما را نظر بر اژدهاء رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل کردانید و اکثر احباب و اقارب خود را بگذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی باهم بمقارعت و مصادمت سبقت کیریم و یک زمانی مراکب را در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفة کنیم و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریای از خون پردلان ظاهر کردانیم و بصدمت کوبال کران اکناف و اعناق یکدیکر را فرو کوبیم و به بیکان سهام وقّاصی بهم بیغامها فرستیم و بسر سنان جان ستان خون افشان باهم رازها کوئیم ملک یغالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود عزیمت آن کرد که بیش راند و با ایشان در مبارات و مبارات آید رؤس سپاه و اعیان درگاه او گفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که بیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اکر
نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد امّا
بیادکان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفهٔ بیباک سفاک
جنک نکنیم ملک بنالتکین چون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن
بشنود اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مزاجعت نمود نکودریان از ادبار
او خوشدل شدند و مزروعات در دیه خاصه ملک بنالتکین را بخواندند
Fol. 276b. روز دیکر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز کشتند و چهار روز را بخطّه
هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره و جلاله و قرن
بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان نکودری را بنواخت ملکانه
مخصوص کردانید و شکر آن فتح را صدقهٔ بسیار داد و کماة و مبارزانی
را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود *

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادکر بعد از تشبّث باذیال الطاف

الٰهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم
حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدره
و اطلع من افق الجلال بدره که من بنده
کمترین را بنظر عنایت بی غایت ملکی
منظور دارد تا باندک روزکاری دفتر
ثانی را در کتابت آرم
ان شاء الله العزیز
و ما ذلك
علی الله
بعزیز
تم

۱ — اسماء الرجال

تنبیه : حرف ح یعنی حاشیه

الف

آدم ، ۸۹
آرزمی بهلوان ، ۱۷۴
آشبی ، ۵۵۷
آشی ، ۴۹۲
آفاقی (شاعر) ، ۲۹۴ح
آلشی ، ۴۷۲ ، ۵۳۷
آوجی بلا ، ۶۳۷ ، ۶۳۸ ، ۶۳۹
اباجی یا ایاجی (امیر) ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۶۲۲ ، ۶۸۹ ، ۶۹۶ ، ۶۹۷ ، ۷۴۰ ، ۷۸۴ ، ۷۸۵
اباجی بن قنقوردای نویین ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۳۷۹
ابدخوند (شاعر) ، ۲۹۸ح
ابراهیم (پیغمبر) ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۹ ، ۵۹۳ ، ۶۲۴
ابقا ، ۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۴۱۷ ، ۵۸۵
ابن رومی (شاعر) ، ۲۳۰ح
ابن حسام (شاعر) ۸۴ح
ابو احمد (شیخ الاسلام ، خواجه) ۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۷۰۱ ، ۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹
ابو امامة (الباهلی) ، ۴۶ ، ۴۸
ابو بکر حیدر بزدوی ، ۴۲۶
ابو بکر خلیفه (امیر) ، ۷۷۱ ، ۷۷۲ ، ۷۷۳ ، ۷۷۷
ابو بکر خنبه ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۲۴۰
ابو بکر خوارزمی (شاعر) ، ۲۲۹ح ، ۷۴۲ح
ابو بکر دیباجی ، ۳۳۹
ابو بکر سدید ، ۴۹۲ ، ۵۵۱
ابو بکر ، ملک (مرجقی) ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۱۰۴
ابو سعید (اسد الدین) ، ۴۴۳ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸
ابو سعید (سلطان) ، ۵۶۳ ، ۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۷ ، ۶۶۸ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۶۸۹ ،

۶۹۰ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۷۱۱ ،
۷۴۲ ، ۷۴۳ ، ۷۴۴ ، ۷۴۸ ، ۷۶۸ ،
۷۸۰
ابو سعید (شیخ)، ۳۳۲، ۴۳۵ح
ابو سعید عاصمی (شاعر)، ۴۶۳ح
ابو الحسن العلوی (شاعر)، ۴۶۰ح
ابو الحسن علی (بن سهل بن احمد
بن عبد الله الشیبانی)، ۴۶
ابو صالح، ۴۷
ابو العباس (شاعر)، ۵۱۷ح
ابو العباس المعمری، ۴۶
ابو العلا (شاعر)، ۲ح، ۱۴۲ح،
۱۴۳ح، ۲۳۹ح، ۲۵۳ح، ۲۶۱ح،
۲۶۵ح، ۲۶۶ح، ۲۷۱ح، ۳۳۳ح،
۳۴۲ح، ۳۹۵ح، ۴۱۰ح، ۵۴۰ح،
۶۲۱ح
ابو علی بن رزین، ۴۷
ابو فراس (شاعر)، ۱۴۶ح
ابو الفتح، ۴۸۴، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۷
ابو الفتح البُستی (شاعر)، ۲۳۲ح،
۲۵۹ح، ۴۲۲ح، ۶۱۲ح
ابو الفضل (شاعر)، ۲۴۵ح
ابو مسلم (شاعر)، ۱۶۷ح، ۲۰۹ح،
۲۴۲ح
ابو نواس (شاعر)، ۳۵۳ح، ۳۶۵ح
ابو الوفا (شاعر)، ۳۳۶ح
ابو یزید (بن بوجائی)، ۶۲۴، ۶۵۰،
۶۵۱، ۶۷۳
ابیوردی (شاعر)، ۲۹ح، ۲۳۸ح،
۲۷۴ح، ۲۷۶ح، ۳۷۲ح، ۳۸۰ح،
۴۲۱ح، ۴۲۳ح، ۴۳۶ح، ۴۷۴ح،
۶۰۸ح؛ ۷۱۱ح، ۷۵۸ح
اثیر (شاعر)، ۵۳۵ح
احمد (شیخ)، ۱۷۲، ۳۳۹، ۶۸۸
احمد بن عبد الله، ۴۷
احمد تورای، ۱۹۶
احمد بن قواس، ۸۷
احمد یحیی، ۳۸۱
اختیار الدین نیسته یا نیشه یا
یذشه[؟]، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۳۸
اختیار الدین بوقا، ۳۸۰
اختیار الدین تولک (ملک)، ۲۷۱،
۲۷۲، ۳۸۲
اختیار الدین (سالار)، ۱۷۳، ۱۸۷،
۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵،
۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳
اختیار الدین محمد هارون، ۴۰۶،
۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۷، ۵۱۴، ۵۵۱،
۵۶۲، ۵۸۰، ۵۹۳، ۷۴۰
ادیب صابر (شاعر)، ۳۲ح، ۱۷۶ح،
۵۴۰ح، ۵۷۴ح، ۵۷۵ح، ۵۷۶ح،
۵۹۱ح، ۶۴۲ح
اردشیر بابکان، ۲۵، ۷۵۳
ارزقی (شاعر)، ۵ح، ۹۸ح، ۶۲۵ح،
۶۵۵ح، ۷۴۷ح
ارسلان، ۱۲۴
ارغانوش (ملک)، ۳۴، ۳۵
ارغون، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۳۲۰، ۳۲۶،
۳۲۸، ۳۳۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹،
۳۸۴، ۳۸۹

ارمک ، ۵۰۱
ارنجین ، ۶۶۵
اروک جرخ اندلز، ۴۲۰
اروک رشح بهادر، ۴۲۵
استاد اصفهانی (شاعر) ، ۳۷۶ح
اسحٰق (پیغمبر) ، ۴۵ ، ۴۶
اسد بیتکجی ، ۱۷۳
اسد (سبهدار) ، ۱۹۶
اسد الدین ، ۱۹۷
اسدی (شاعر) ، ۳۸ح ، ۶۸ح ، ۸۶ح ، ۲۱۰ح ، ۲۶۳ح ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ح ، ۲۹۷ح ، ۴۱۸ح ، ۵۰۵ح ، ۵۳۷ح ، ۷۰۳ح ، ۷۱۲ح
اسعد (شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمٰن) ، ۱۸۹
اسد کِرمانی (شاعر) ، ۱۹۹ح
اسکندر یا سکندر (رومی) ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴
اسمٰعیل (شاه ، سجزی) ، ۴۷۲ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۸ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۳۰ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷
اسمٰعیل (پیغمبر) ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۹
اسمٰعیل (خواجه) ، ۶۵۷
اسنان یا اشنان ، ۶۶۳ ، ۶۶۷
اسندر معروف به بخت نصر، ۲۵
اشک (بن دارا) ، ۳۹
اشنان رجوع کنید بسوی اسنان یا اشنان
اصیل معدل ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۱۰۹ ، ۱۱۴ ، ۱۱۸
اعز حاجی ، ۳۹۴
افتخار الدین (بهلوان) ، ۴۰۶
افتخار الدین عیسی ، ۴۰۶ ، ۴۳۷ ، ۵۵۱
اقبوقا ، ۳۳۹
الاتمور ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۸۴ ، ۶۸۹
الادونوین ، ۳۳۹ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸
الب ملکی نودشکی ، ۱۷۴
الغ بیتکجی ، ۴۹۰
القبجی ، ۷۶۷
المار ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸
الیاس ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸
امامی (شاعر) ، ۶۱ح
امکجائی تسواقا ، ۳۱۶
امیران سربز ، ۸۲
امیر علی ، رجوع کنید بسوی علی (امیر)
امیر رمضان ، رجوع کنید بسوی رمضان (امیر)
امیر سونج رجوع کنید بسوی سونج (امیر)
امیر سونجاق ، رجوع کنید بسوی سونجاق (امیر)
امیر علی حططائی ، ۷۲۳ ، ۷۲۴ ، ۷۲۵ ، ۷۲۶ ، ۷۳۹
امیر محمدؐ پسر امیر عز الدین ، رجوع کنید بسوی محمد (امیر) پسر امیر عز الدین
امیر علی نصرت ، رجوع کنید بسوی علی نصرت (امیر)

انجی ، ۴۳۴
امیر موفق ، رجوع کنید بسوی موفق (امیر)
انوری (شاعر) ، ۲۸ح ، ۳۳ح ، ۴۰ح ، ۴۲ح ، ۵۲ح ، ۳۱۶ح ، ۴۳۱ح ، ۴۷۰ح ، ۵۲۰ح ، ۵۳۵ح ، ۵۵۹ح ، ۵۶۱ح ، ۵۶۳ح ، ۵۸۴ح ، ۵۹۳ح ، ۶۵۲ح ، ۶۶۸ح ، ۷۰۸ح ، ۷۱۹ح ، ۷۴۰ح ، ۷۵۸ح ، ۷۶۲ح
اورنگ (امیر) ، ۵۷۹ ، ۵۸۶
اوحدی (شاعر) ، ۵۱۳ح
اوزاد ، ۳۳۵
اوزدائی (امیر) ، ۴۲۱ ، ۶۸۹ ، ۷۶۷
اوزبک (بادشاه) ، ۶۹۱
اکتائی (قاآن) ، ۴۹ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۷۴ ، ۲۸۵
اولجائیتو سلطان ، ۴۳۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۷ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۹ ، ۴۹۴ ، ۵۱۷ ، ۵۲۰ ، ۵۲۳ ، ۵۳۲ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۳ ، ۵۷۶ ، ۵۷۸ ، ۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۲ ، ۵۹۶ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۴ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ ، ۶۴۰ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ، ۶۷۴ ، ۶۸۱ ، ۶۸۶
ایاجی (امیر) رجوع کنید بسوی اباجی یا ایاجی (امیر)
ایاکن (شاهزاده) ، ۴۰۹ ، ۴۱۳
ایسن ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
ایسنبوقا ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ،
ایسن بهادر (امیر لشکر) ، ۴۳۷
ایسن قتلغ (امیر) ، ۴۳۷ ، ۶۶۵ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳
ایلتمور (امیر) ، ۶۶۳ ، ۶۶۷
ایلجیکدائی (شاهزاده) ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۱۲۳ ، ۱۸۲ ، ۶۳۰ ، ۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۶۸
ایلچی خواجه ، ۴۳۷
اینوج بیک ، ۱۲۳ ، ۱۳۲
ایوب ، ۵۹۳ ، ۵۹۵ ، ۶۲۴

ب

باباکرد ، ۲۴۰
باتو ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۷۴ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۵
باخرزی (حکیم) ۴۹۳
بار احمد (بهلوان) ، ۴۳۷ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۵۱
باشتمور ۵۳۵
بانک ، ۴۲۰
باورچی ، ۱۷۵
بحتری ، ۳۰۹ح ، ۴۵۴ح
بختیار ، ۵۶۴
بدر الدین ازابی ، ۷۷۶

بدر الدین (امیر)، ۵۵۴، ۵۵۵
بدلو، ۲۸۵
بدیع ترکوی (شاعر)، ۴۵۸ح، ۴۵۹ح، ۴۶۰ح
براق (شاهزاده)، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۱۷
برکت، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
برکه خان (شاهزاده)، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰
بزرگ (محمد)، ۴۱۹
بشنک (بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان)، ۲۵
بطوغو، ۶۶۷
بکتوت، ۴۳۷، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۶۷
بکر بن محرز، ۴۷
بکوج اوقی، ۶۵، ۶۶
بلبان (ملک)، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵
بلغه (شاهزاده)، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷
بلنک (محمد)، ۲۴۰
بلوچ، ۵۹۳
بوجائی (مبارک شاه)، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۴۳، ۷۶۹
بوجائی نوین، ۱۷۴
بورلتائی، ۳۲۶
بورنکول، ۱۳۲، ۲۳۳، ۱۳۴
بوقا، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴
بولاد، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۶۶، ۶۶۷
بهادر صالانی، ۱۲۳
بهاء الدین (خواجه)، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۳
بهاء الدین رزه (امیر)، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۷
بهاء الدین (ملک)، ۳۳۸، ۳۳۹
بهادر (خواجه)، ۴۱۱
بهرام شاه (ملک)، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸

بهرام (کندهسر)، ۴۷۲
بهلوان شاه ورغ، ۱۰۹
بهمن (ابن اسفندیار)، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۶۵۸
بیرام شاه، ۶۰۸، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۹
بیلاق، ۴۱۲، ۴۱۳
بینال (امیر)، ۱۸۲

ت

تاتیمور، ۲۲۸، ۳۷۶، ۳۷۷
تاتیمور بهادر مظفر، ۴۱۹
تاج الدین (خواجه)، ۶۶۵
تاج الدین احمد، ۷۴۰، ۷۷۷
تاج الدین بغی، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۷۲
تاج الدین بن جمال قاضی (ملک)، ۷۳۹
تاج الدین علیشاه یعلی، ۴۱۰، ۵۹۰، ۶۲۶، ۷۴۵، ۷۸۰
تاج الدین علی مسعود آزابی (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۴
تاج الدین عمر (مرغنی) ۱۴۴
تاج الدین فشتری، ۶۲۷
تاج الدین (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷
تاج الدین هرموزتری (ملک)، ۱۹۶
تاج الدین یلدز، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹
تاجوی، ۵۳۵
تاجی (شاعر)، ۸ح، ۴۳۰ح
تاز (امیر)، ۶۴۳
تاشتمور، ۶۵۰
تبسین اقول، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۵، ۳۶۶
تربی توقتین، ۶۵، ۶۶
ترک (ملک)، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸
ترقتائی، ۱۳۲
ترمتائی، ۲۹۹
ترمغا، ۲۸۵
ترمغار، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۹
تغارجار، ۵۸، ۵۹، ۶۳
تغلغ بوقا، ۶۶۳، ۶۶۷
تغلغ خواجه، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷
تغلجی، ۵۳۵
تکسینک، ۱۲۲، ۱۲۳
تکنه (امیر)، ۳۵۶
تماجی، ۳۱۹
تمور، ۶۷۶، ۶۷۷
تمور کوسویه، ۳۱۸، ۳۱۹

توتار (شاهزاده)، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷
توشی، ۴۹
توکال، ۵۷۰، ۶۸۹
تولاک تیمور، ۶۶۷
تولک (ملک)، ۵۳۳، ۷۴۳
تولی خان، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷
تومان (امیر لشکر)، ۴۳۷
تومکائی (پسر جغتائی)، ۴۹
تیمور، ۴۰۹

ج

جار الله (زمخشری)، ۲۵۰ح، ۳۲۰ح، ۴۹۱ح، ۵۲۶ح، ۵۳۳ح
جاردو، ۳۷۷
جاق، ۴۶۵
جاهو، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۵
جبرشاه، ۶۳۰
جبرئیل (فرشته)، ۴۵، ۴۷
جب (محمد)، ۴۰۶
جرجان، رجوع کنید بسوی جرمان یا جرجان [؟]
جریر (شاعر)، ۲۹۶ح
جریکه، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
جعفر (بن محمد بن علی بن الحسین)، ۴۵
جعفر بن الزبیر، ۴۸
جغتائی، ۴۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴
جلال الدین فراه (ملک)، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۶۶۸
جلال الدین (سلطان)، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۹۱
جلال اندین سمنان (ملک)، ۳۳۹
جلال الدین (غزنوی)، ۳۰۱، ۳۰۲
جلال الدین محمد خوارزم شاه، ۵۳، ۵۵، ۱۲۴
جلال الدین محمد شاه، ۵۷۰
جلال ترمذی (شاعر)، ۳۶۴ح
جلایرتائی، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹
جلم (بهلوان)، ۱۹۶
جله، ۶۹۸
جله بهادر، ۴۱۱
جمال الاسلام (شاعر)، ۲۸۱ح، ۵۵۲ح
جمال الدین (امام)، ۵۵
جمال الدین (مولانا)، ۶۶۷
جمال الدین بهروز کهیرابی، ۲۰۱
جمال الدین حسن علمدار، ۱۹۶، ۱۹۸، رجوع نیز به حسن علمدار
جمال الدین حسن فیروز، ۱۹۶، ۱۹۷
جمال الدین شورجه، ۶۳
جمال الدین شیث، ۷۴۰
جمال الدین عبد العزیز، ۶۶۳

جمال الدین محمد سام، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۹۲
جمال الدین محمد بن سامی، ۵۳۵
جمال الدین محمد سبزواری، ۱۲۷
جمال خوافی (شاعر)، ۴۵۹ح
جمال (شاعر)، ۸۲ح، ۳۴۲ح، ۳۸۷ح
جمال قاضی، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۶۵، ۵۰۵
جمال کیفانی (بهلوان)، ۳۳۷
جمال مالانی، ۱۶۳
جمهور، ۴۰۶
جنتمور، (امیر)، ۹۲، ۹۳
جنغور، ۴۶۸
جنکیز خان (چنگیز خان)، ۶، ۷، ۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۳، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۵۴، ۶۶۳، ۷۰۹، ۷۴۴
جنید (قدس سره)، ۱۶۹ح
جوبان، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۷۸، ۷۸۰
جورماغون، ۹۱، ۹۲، ۱۲۴
جوغن، ۴۰
جوکی (شاهزاده)، ۶۷۲، ۶۹۳، ۷۶۷، ۷۶۸
جوهری (شاعر) ۱۳۴ح، ۴۰۹ح
جیجغائی، ۲۲۸، ۲۲۹
جیری، ۱۷۳
جیغور بهادر، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷

ح

حاجی (امیر)، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۵۳۵، ۵۴۲، ۶۷۱
حاجی (بهلوان)، ۶۷۱
حارث الذهلی (شاعر)، ۴۵۷ح
حافظ (امیر)، ۶۵۷، ۷۷۸
حرحان یا جرجان [؟] ۶۳۲، ۶۳۵
حبش عمید، ۱۶۴، ۱۶۵
حریری (شاعر)، ۶۶۰ح، ۶۶۲ح، ۶۹۸ح، ۷۰۰ح، ۷۲۱ح، ۷۳۷ح، ۷۶۳ح، ۷۶۴ح، ۷۶۸ح
حسام (شاعر)، ۴۸۳ح
حسام ترمذی (شاعر)، ۵۱۸ح
حسام الدین، ۷۰۶
حسام الدین (بهلوان)، ۷۵۲
حسام الدین (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۴، ۲۵۵، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۴۳
حسام الدین الب حاجب، ۱۷۴، ۱۸۴
حسام الدین تولک، ۱۸۶، ۳۷۰
حسام الدین جاول، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۲
حسام الدین علی عمر (مرغنی)، ۱۴۴

حسام الدین نظیرة، ۸۲
حسام الدین نیال، ۱۷۶، ۲۲۷، ۲۳۴
حسام سالار، ۱۰۹
حسامی (شاعر)، ۷۴۹ح
حسن مقرب، ۵۳۹
حسن سمنانی (شاعر)، ۵۱۲ح
حسن کرد، ۲۳۴
حسن علمدار، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
رجوع نیز به جمال الدین حسن علمدار،
حسن جاهو، ۱۷۳
حسین (امیر)، ۳۱۴، ۶۶۵، ۶۹۳، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۶، ۷۸۳، ۷۸۴
حسین (امیر المومنین)، ۲۹۷ح
حسین بزرگ تمرانی، ۲۳۴
حسین خوارزمی، ۶۸۴ح
حسین مرورودی، ۶۵۱ح
حسینی، (شاعر)، ۱۷۰ح
حضرت (امیر)، ۲۲۳
حماسی، ۶۴ح
حمزة فوشنجی، ۸۲
حمید سیمکش (شاعر)، ۵۱ح، ۲۱۸ح، ۲۴۹ح، ۳۴۱ح
حیدری شاه (شاعر)، ۱۵۲ح

خ

خاقانی (شاعر)، ۳ح، ۵ح، ۲۹ح، ۴۳ح، ۵۲ح، ۱۷۱ح، ۲۷۷ح، ۲۸۶ح، ۳۴۳ح، ۳۵۱ح، ۳۵۸ح، ۳۹۰ح، ۴۰۳ح، ۴۶۳ح، ۴۷۶ح، ۵۴۱ح، ۵۶۴ح، ۶۰۹ح
خاکانی (؟)، ۴۳ح، ۵۲ح، ۲۷۹ح، ۵۰۳ح
خالد بن بهیاج، ۴۸
خالدی (شاعر)، ۲۵۶ح، ۷۳۱ح
خربندة (بادشاه)، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۶
خردک، ۲۴۸
خرلغ، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
خرنوش، ۳۱، ۳۲
خسرو، ۷۳۹، ۷۴۰
خسروی (شاعر)، ۶۵۲ح، ۶۵۹ح، ۶۷۹ح
خضر، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹
خطائی تبکجی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
خطیب فوشنجی، ۳۹۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
خلیفه شیبانی (خواجه)، ۶۴۷
خواجه سکتاب (شاعر)، ۲۶۱ح
خواجه کتاب (شاعر)، ۲۶۸ح
خواجه وجیه (شاعر)، ۳۹ح
خوافی سوزنی، ۴۵۴

د

داد بیک، ۷۷۷
دارا (ابن دارا)، ۳۹، ۴۴
دانشمند بهادر، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۸۲
داؤد خواجه (شاهزاده)، ۱۹، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵
داؤد نجیب، ۸۲
دایه محمد (بهلوان)، ۱۳۰، ۱۳۲
دبدائی، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱
دختر بهمن، رجوع کنید بسوی شمیره (بنت جمان افریدون یا دختر بهمن)
دقیقی (شاعر)، ۶۰ح، ۶۸ح، ۱۰۴ح، ۱۱۰ح، ۱۵۰ح، ۲۳۹ح، ۲۴۲ح، ۲۶۸ح، ۳۰۰ح، ۳۰۵ح، ۳۲۰ح، ۳۲۶ح، ۳۶۶ح، ۳۹۰ح، ۳۹۵ح، ۴۰۸ح، ۴۱۱ح، ۴۳۰ح، ۴۷۶ح، ۴۷۸ح، ۴۸۳ح، ۵۰۸ح، ۵۵۲ح، ۵۸۳ح، ۶۷۶ح، ۷۰۷ح، ۷۶۰ح
دلدائی (محمد)، ۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۶۲، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۳۶، ۶۴۳، ۶۵۵، ۷۵۱
دلقک، ۶۸۰، ۶۹۳، ۷۰۲
دمراجی (شاعر)، ۵۲۴ح
دنقرا، ۳۷۷
دوا (بادشاهزاده)، ۱۶، ۱۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۹۵
دودور، ۲۷۲

ذ

ذوالرمه (شاعر)، ۱۶۹ح
ذوالقرنین رجوع نیز به اسکندر، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸

ر

رانا کنجر، ۱۹۶، ۲۰۱
رائی ملک بناه، ۶۸۹
ربیعی (شاعر)، ۲۵ح، ۵۴ح، ۶۴ح، ۷۶ح، ۹۱ح، ۱۱۸ح، ۱۳۳ح، ۱۴۵ح، ۱۵۳ح، ۱۷۱ح، ۱۸۶ح، ۱۹۳ح، ۱۹۴ح، ۱۹۷ح، ۲۱۸ح، ۲۲۵ح، ۲۵۴ح، ۲۶۰ح، ۲۷۲ح، ۲۸۲ح، ۲۸۷ح، ۲۹۳ح، ۳۰۳ح، ۳۰۷ح، ۳۱۰ح، ۳۱۲ح، ۳۱۸ح، ۳۲۹ح، ۳۳۷ح، ۳۷۰ح، ۳۷۶ح، ۳۹۱ح، ۳۹۳ح، ۳۹۴ح، ۳۹۷ح، ۴۰۲ح، ۴۰۷ح، ۴۱۶ح، ۴۲۸ح، ۴۳۶ح، ۴۳۷ح، ۴۴۷ح، ۴۴۸ح، ۴۵۱ح، ۴۶۴ح، ۵۰۵ح، ۵۰۷ح، ۵۱۵ح، ۵۵۲ح، ۵۸۲ح، ۵۸۵ح،

۵۸۹ح، ۵۹۱ح، ۵۹۶ح، ۶۰۷ح،
۶۲۰ح، ۶۲۳ح، ۶۳۹ح، ۶۵۴ح،
۶۵۷ح، ۶۷۱ح، ۶۷۵ح، ۶۸۵ح،
۶۸۹ح، ۶۹۰ح، ۶۹۲ح، ۶۹۸ح،
۷۱۲ح، ۷۲۱ح، ۷۶۳
ردائی غازان، ۳۹۹
رستم، ۵۷۳، ۷۶۶، ۷۶۷
رشید برجی، ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۱۰۹
رشید الدوله، ۱۰۱، ۵۹۰، ۶۱۴
رشید الدین (خواجه)، ۶۶۵
رشید کاتب (شاعر)، ۱۳۱
رشید و طواط (شاعر)، ۳۱ح، ۶۷ح،
۷۱ح، ۸۶ح، ۸۹ح، ۱۰۸ح،
۱۲۳ح، ۱۴۶ح، ۱۶۴ح، ۱۶۷ح،
۱۹۰ح، ۲۲۸ح، ۲۸۱ح، ۲۹۹ح،
۳۲۸ح، ۳۵۹ح، ۳۷۲ح، ۳۷۴ح،
۳۸۶ح، ۳۹۰ح، ۴۰۷ح، ۴۵۲ح،
۴۵۸ح، ۴۷۲ح، ۴۸۱ح، ۴۹۰ح،
۵۴۴ح، ۵۴۷ح، ۵۶۶ح، ۶۱۹ح،
۷۳۰ح
رکن الدین آزاب (امیر)، ۴۶۵، ۵۰۵
رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی
یا رکن الدین مغیثی، ۶۱
رکن الدین، محمد، ۲۷۹، ۲۸۴،
۳۶۶
رکن الدین، ملک، ملقب به
رکن الدوله و الدّین، ۱۴۱، ۱۴۵،
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۸۱، ۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸۴، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۹۸،
۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶
رمضان (امیر)، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۷،
۵۲۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹
روحانی (شاعر)، ۲۳۷ح
روحی (شاعر)، ۶۹ح
روم (مولانا)، ۴۰۵ح

ز

زکی حمال (میرک)، ۳۸۱
زنبور، ۶۶
زین الدین خنبه، ۸۲

س

سابان (شاهزاده)، ۴۰۹، ۴۲۳
ساعدی (شاعر)، ۲۰۷ح
سالار کرد، ۲۵۷، ۲۶۴
سالی، ۳۳۰
سالی نوین (یا نویین)، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۵
سام افغان، ۱۶۳، ۱۶۴
سام، جمال الدین محمد، ۴۷۱،
۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸،
۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴،
۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰،
۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷،
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲،
۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷،
۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۹،
۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶،
۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲،
۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷،
۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲

سالارمرة ، ۴۱۰
سبهسالارِ اسد ، ۲۳۴
سبهلارغوری ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹
ستلمیش ، ۳۱۱ ، ۴۲۱
سدون ، ۴۲۳
سراج الدین (امیرداد) ، ۷۷۱ ، ۷۷۲
سراج الدین عبدالرزاق ، ۱۷۶ ، ۲۳۴
سراج الدین عزیز ، ۷۷۷
سراج الدین علی ، ۷۲۴ ، ۷۷۸
سراج الدین عمر مرکانی ، ۴۱۹
سراج الدین عمر هارون ، ۴۰۶ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۵۵۱ ، ۷۳۰
سراج قمری (شاعر) ، ۱۳۸ح ، ۱۳۹ح ، ۱۵۶ح ، ۶۱۹ح ، ۶۲۵ح ، ۶۷۷ح ، ۶۸۲ح
سراج مودود ، ۷۴۱
سراجی (شاعر) ، ۵۱۲ح
سراقسو خاتون ، ۲۶۷
سعد الدین (حکیم) ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۷۲۵ ، ۷۷۷
سعد الملک (خواجه) ، ۷۵۵
سعدی ، (شاعر) ، ۱۵۴ح ، ۲۶۷ح ، ۳۷۵ح ، ۳۸۲ح ، ۳۸۵ح ، ۳۹۹ح ، ۴۳۲ح ، ۴۴۱ح ، ۴۵۰ح ، ۵۱۵ح ، ۵۶۷ح ، ۶۰۱ح
سعید باخرزی (شاعر) ، ۵۷۱ح
سعید بادغیسی ، ۱۰۹
سعید (شاعر) ، ۱۲۰ح
سفیر اظهر (شاعر) ، ۴۹۹ح
سفیر ظهیر (شاعر) ، ۵۰۰ح
سکندر رومی ، رجوع کنید بسوی اسکندر یا سکندر (رومی)
سلطان ، ۶۹۹ ، ۷۰۲ ، ۷۰۶ ، ۷۱۰
سلطان کرمان ، ۳۲۶ ، ۳۲۸
سلیم (شاعر) ، ۲۱۵ح
سلیمان (شاعر) ، ۳۸۳ح
سلیمان (پیغمبر) ، ۱۴۸ ، ۱۵۵ ، ۲۷۴ ، ۳۲۰ ، ۴۷۲ ، ۵۳۷
سلیم ربیعه (شاعر) ، ۴۹۰ح
سنائی (شاعر) ، ۱۴۰ح ، ۴۸۲ح ، ۵۸۹ح
سنتائی ، ۵۸ ، ۵۹
سندان افغان ، ۱۲ ، ۱۹۶ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱
سنکه (محمد) ، ۴۷۲ ، ۴۹۸ ، ۵۰۲ ، ۵۳۰
سندوتائی ، ۳۲۸
سوتائی ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۵
سور (خواجه) ، ۸۲
سوزنی (شاعر) ، ۱۴۸ح ، ۲۲۲ح
سوقا ، ۴۲۰
سوکو ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۲۲۸ ، ۲۴۸ ، ۳۱۹
سونجاق ، (امیر) ، ۳۳۹
سونج (امیر) ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۶۵۰ ، ۶۶۵
سهم نریمان ، ۳۱
سهیل (شاعر) ، ۵۱۷ح
سیاوش بن کیکاؤس ، ۴۴
سید حسین (شاعر) ، ۱۷۳ح ، ۴۰۳ح ، ۴۵۲ح ، ۶۲۲ح ، ۶۲۸ح ، ۶۴۶ح

سیف الدین بادام، ۷۴۰، ۷۷۶
سیف الدین شمعانی، ۷۳۷
سیف الدین غرجستان، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
سیف الدین عصبه، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۶۹
سیف اسفزاری (شاعر)، ۳۱ح، ۶۶ح، ۱۱۱ح، ۱۳۱ح، ۵۶۹ح، ۵۷۳ح، ۵۷۷ح، ۵۷۸ح، ۵۸۲ح، ۵۸۳ح، ۵۸۶ح، ۶۲۵ح، ۶۵۰ح، ۶۶۱ح، ۶۶۴ح، ۶۷۰ح، ۶۸۳ح، ۷۱۵ح، ۷۲۲ح، ۷۲۷ح، ۷۳۶ح، ۷۴۳ح، ۷۷۲ح، ۷۷۴ح
سیف اسفرنکی، ۶۰۱ح
سیف بن محمد بن یعقوب الهروی یا مولف (کتاب حاضر)، ۳، ۲۵، ۳۶، ۶۹ح، ۷۴ح، ۹۴ح، ۹۵ح، ۹۶ح، ۱۱۵ح، ۱۴۵ح، ۱۵۰ح، ۱۸۹ح، ۲۰۶ح، ۲۱۰ح، ۲۳۴ح، ۲۴۸ح، ۲۵۲ح، ۲۷۴ح، ۲۹۲ح، ۳۰۰ح، ۳۵۸ح، ۳۶۳ح، ۴۰۵ح، ۴۳۵ح، ۴۶۳ح، ۴۸۷ح، ۴۹۷ح، ۵۱۰ح، ۵۱۶ح، ۵۶۰ح، ۵۸۱ح، ۵۸۷ح، ۶۰۵ح، ۶۷۵ح، ۶۹۱ح، ۶۹۹ح، ۷۳۰ح، ۷۴۵ح، ۷۶۸ح
سیفی (مولف کتاب حاضر)، رجوع نیز به سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، ۳۸۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۱

ش

شاه علی، ۷۳۹
شاه علی (بن ملک نصیر الدین سجستان)، ۴۴۹، ۴۵۰
شاهنشاه (ملک) ملقب به فخر الدوله و الدّین—، ۱۰۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸
شرف الدین (امیر مجلس)، ۵۹، ۶۰، ۶۱
شرف الدین بتکجی، ملقب به ضیاء الملک، ۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵
شرف الدین (خطیب جغرتان)، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹
شرف الملک رزغ، ۱۲۷
شرف (منجینقی)، ۱۰۹
شعیب افغان، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷
شمس الدین ابو بکر (ازابی)، ۴۲۰
شمس الدین ابو یزید، ۴۰۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۵۱
شمس الدین اسفرار، ۱۸۶، ۲۳۱
شمس الدین افتخار، ۷۳۰، ۷۴۱
شمس الدین بیاری (خواجه)، ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۲۴
شمس الدین جزروان (ملک)، ۱۸۶
شمس الدین جمال (قاضی امیر)، ۶۲۶
شمس الدین حسن بزرگ تمرانی، ۱۷۳

شمس الدین خلج، ۵۵۱
شمس الدین (سلطان)، ۱۵۷
شمس الدین صاحب دیوان (خواجه)، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵
شمس الدین عمر شاه، ۵۵۱، ۵۷۹، ۵۹۳، ۶۲۴، ۶۲۷
شمس الدین قادسی، ۴۴۱، ۵۵۱
شمس الدین کهین (ملک) پسر ملک شمس الدین بزرگ، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲
شمس الدین لاجین، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹
شمس الدین محمد (بستاخ)، ۱۳۸
شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوبنی، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹
شمس الدین محمد جوزجانی (ملک)، ۶۷، ۶۹
شمس الدین ملک (امیر ورزنه)، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۲۴، ۷۲۴، ۷۷۸
شمس الدین، ملک—، ملقب به ملک اسلام شمس الحق و الدّین، رجوع نیز به ملک اسلام، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۶ح، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۷، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۹۳، ۶۲۴، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۷۵، ۷۸۰، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۶

شمس الدین مهذب، ۴۱۳
شمس الدین میران، ۴۱۴، ۴۱۵
شمس الدین هارون، ۷۷۷
شمس دباج، ۸۲، ۹۰، ۱۰۹
شمس طبسی (شاعر)، ۶۲۲ح
شمس منجم، ۱۶۳، ۱۶۴
شمیران رجوع به شمیره، ۳۹
شمیره (بنت جمان افریدون یا دختر بهمن)، ۲۹، ۳۰، ۳۹، رجوع نیز به شمیران
شهاب الدین (خواجه) ملقب به شهاب الحق و الدّین نیز شهاب الدوله و الدین، ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۱، ۶۲۴، ۶۳۷، ۶۸۸، ۶۹۱
شهاب الدین ذرهٔ (یا رزهٔ؟)، ۳۳۹، ۳۷۹
شهاب الدین زیرک، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳
شهاب بغدادی (شاعر)، ۶۱۴ح
شهاب عزیز (خواجه)، ۶۷۸، ۶۸۵، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۵، ۷۷۶
شهاب کریم، ۸۲
شهاب مویّد، ۲۴۹
شهابی (شاعر)، ۱۰۳ح، ۱۲۰ح
شیخ علی (بهلوان)، ۷۰۵
شیرین خاتون، ۴۹۳، ۵۰۲

ص

صاحب (شیخ بزرگوار)، ۶۴۷
صاحب اندلس (شاعر)، ۳۷۷ح
صاحب دیوان (شاعر)، ۱۴۵ح
صاحب دیوان قاضی (شاعر)، ۴۵۱ح
صاحب (شاعر)، ۱۰۶ح، ۲۹۶ح
صالح، امیر (پسر دوم ملک علاء الدین)، ۵۹۹
صباحی (شاعر)، ۳۶۳ح
صدر الدین (خطیب فوشنج)، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
صدر الدین درهٔ، ۷۷۷
صدر الدین، قاضی، ملقب به صدر الحق و الدّین، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۷۴۰
صرامی، شاعر لامعلوم، ۶۲
صلاح سنجری (شاعر)، ۱۳۲ح
صلاح عمید (شاعر)، ۱۹۲ح

ض

ضحاک، ۴۰

ط

طاهر بهادر، ۹۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴، ۲۰۵
طغاتیمور، ۲۷۹، ۴۹۲
طغائی، ۳۳۵، ۴۱۱
طغماق، ۵۷۳
طغایتوقا، ۳۷۹
طوطک بلا، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۴، ۴۹۹

طوغان برجائی، (بن دانشمند بهادر)، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۶، ۶۵۰، ۶۵۱
طغطائی، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۵۷
طهمورث، ۲۶

ظ

ظهیر (شاعر)، ۴۱ح، ۸۵ح، ۸۶ح، ۹۸ح، ۱۲۲ح، ۱۲۳ح، ۱۲۴ح، ۱۹۱ح، ۲۱۱ح، ۲۳۲ح، ۲۷۶ح، ۲۸۸ح، ۳۲۱ح، ۳۲۳ح، ۳۴۴ح، ۳۶۴ح، ۵۴۵ح، ۵۶۴ح، ۶۰۷ح، ۶۲۲ح

ع

عاری (خواجه)، ۳۶۵
عالی بهادر، ۴۹۲
عائشه (زوجه مطهرهٔ رسول الله)، ۴۸
عبد الرحمن اسفراینی، ۶۱۴
عبد الرحمن عبد الجبار فامی (مولف تاریخ نامهٔ هراة)، ۲۵
عبد الرحیم (شیخ الاسلام)، ۱۸۹
عبد الحمید (بن رباح الخزری)، ۴۶
عبد العزیز بن شهاب الدین زرع (رزع؟)، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴
عبد الملک یزدوئی، ۱۰۹
عبد الله الاسدی (شاعر)، ۱۳۸ح، ۲۱۳ح
عبد الله انصاری (خواجه)، ۶۵۶
عبد الله بن عباس، ۴۷
عبد الله فامی (مولف تاریخ هراة)، ۱۴۲، ۱۴۲ح
عتبی (شاعر)، ۶۷۲ح، ۷۰۴ح، ۷۰۶ح، ۷۱۴ح، ۷۵۷ح، ۷۶۹
عز الدین (امیر)، ۷۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۰۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۶۸
عز الدین بشهٔ سیاه، ۲۷۲
عز الدین توکل (ملک)، ۲۵۵
عز الدین عمر (مرغنی)، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴
عز الدین کینان، ۱۷۳، ۲۷۹
عزیز (خواجه)، ۷۲۵، ۷۴۰
عزیز الدین شهاب سق (خواجه)، ۳۳۹، ۵۷۹، ۶۳۶
عزیزی (شاعر)، ۳۸۵ح، ۵۷۲ح، ۷۲۳ح
عسجدی (شاعر)، ۱۴۴ح، ۳۷۱ح،
عضد الدوله (شاعر)، ۱۹۷ح
عطا (شاعر)، ۱۸۱ح
عطار (شاعر)، ۱۵۳ح، ۶۲۴ح، ۶۷۰
عفیف الدین (مفتی)، ۶۵۷
علامة الزمان (بدیع الزمان الهمدانی)، ۷۲۳ح
علاء الدوله (شاعر)، ۱۸۰ح
علاء الدین محمد، ۵۱۴

علاء الدین ملک (بن ملک شمس الدین کهین)، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۵۹۸، ۶۰۴، ۷۷۷
علاء الدین هندو، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳
علاء الدین هریر، ۲۶۷
علائی (شاعر)، ۷۱۱ح
علم شاه بریانی، ۸۲
علی (امیر)، ۴۳۴، ۶۱۰، ۶۴۳، ۶۴۴
علی (امیر المومنین)، ۴۸، ۱۴۷ح، ۱۵۵، ۱۶۸ح، ۱۷۳ح، ۲۲۶ح، ۳۵۷ح، ۳۵۹، ۴۵۵ح، ۶۳۱، ۷۵۸ح
علی (بن موسی الرضا)، ۱۷۳، ۵۵۴
علی بن مسعود (ملک)، ملک شهر سجستان، ۲۲۷
علی جب، ۴۷۲، ۵۳۸
علی شاه، ۲۶۴، ۴۳۲
علیق (شاعر)، ۲۸۸ح
علی مسعود مومن کرک (ملک)، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳
علی ملک، ۳۱۶
علی نصرت (امیر)، ۶۱۰
علی هیصم (شاعر)، ۲۱۹ح
عماد الدین (ملک)، ۱۶۰، ۱۶۱
عماد مالانی، ۸۲
عماری (شاعر)، ۵۹۷ح
عمر (امیر المومنین)، ۲۰۳، ۴۵۵
عمر جامی، ۵۶۴
عمر دره (امیر)، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۶۵، ۵۰۵
عمری الکاتب (شاعر)، ۲۴۴ح
عمر خیام (شاعر)، ۱۲۹ح
عمر زنکی، ۴۰۶
عمر شاه خواندری، ۴۳۷
عمعق (شاعر)، ۱۴۳ح، ۱۹۹ح، ۶۸۷ح، ۷۳۴ح
عمر کرتی، ۴۹۴
عمری نسفی (شاعر)، ۴۵۰ح
عمیدی (شاعر)، ۲۹۰ح
عنصری شاعر)، ۶۹ح، ۱۱۲ح، ۳۱۷ح
عوض فوشنج، ۳۱۸، ۳۱۹
عیسی (پیغمبر)، ۴۴

غ

غازان، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۵۸۵، ۵۸۹
غفور (ملک)، ۷۶۵
غلوه (خواجه)، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۶۳
غوری (امیر)، ۶۶۹
غوری (حکیم)، ۴۶۱
غیاث الدین، امیر (آزابی)، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳
غیاث الدین بهرام، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۶

غیاث الدین محمد، ۵۱۴
غیاث الدین ملک، ملقب به ملک اسلام غیاث الحق و الدّین، ۵۷، ۹۳، ۱۴۱، ۳۸۹، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶

ف

فخرِ آهنگر، ۸۶
فخر الدین (امیر)، ۶۵
فخر الدین (خواجه)، ۷۶، ۷۷، ۷۹
فخر الدین (مولانا)، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۳
فخر الدین رازی (شاعر)، ۲۷ح
فخر الدین شروان، ۷۵۲، ۷۵۳
فخر الدین طالقان (ملک)، ۱۸۶
فخر الدین عماری، ۱۰۹
فخر الدین غوری (ملک)، ۵۵۷
فخرِ الدین کجوران (ملک، ۱۶۰، ۱۹۸
فخر الدین (محمد)، ۳۹۵
فخرالدین، ملک - ملقب به ملک اسلام فخر الحق و الدّین نیز فخرالدوله و الدّین، ۱۲۵ح، ۱۶۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۸ح، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱،

۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ،
۴۶۸ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ،
۴۷۵ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،
۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ،
۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ،
۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ،
۵۰۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۸ ،
۵۱۹ ، ۵۲۱ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ،
۵۳۹ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۸ ، ۵۵۰ ،
۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۵ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ،
۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۵۶۸ ، ۵۷۲ ،
۵۷۷ ، ۵۸۳ ، ۵۸۸ ، ۵۹۲ ، ۷۰۳ ،
۷۶۱

فخر حداد ، ۸۲

فخر عمید (شاعر) ، ۶۵۶ح

فرحون بن کوفان نون (ملک) ، ۳۰

فرخ زاد ، ۴۷۲ ، ۴۸۴ ، ۴۹۸ ،
۵۳۷ ، ۷۴۲ ، ۷۴۵ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱ ،
۷۷۲ ، ۷۷۳

فرخی (شاعر) . ۷ح ، ۲۵۹ح ،
۳۷۰ح ، ۵۹۷ح ، ۶۲۱ح ، ۷۳۵ح

فردوسی (شاعر) ، ۲۶ح ، ۴۹ح ،
۵۴ح ، ۷۳ح ، ۱۰۴ح ، ۱۰۵ح ،
۱۱۹ح ، ۱۲۶ح ، ۱۳۵ح ، ۱۵۹ح ،
۲۰۹ح ، ۲۵۶ح ، ۲۸۶ح ، ۲۹۱ح ،
۳۰۸ح ، ۳۱۲ح ، ۳۲۶ح ، ۳۲۷ح ،
۳۶۰ح ، ۴۰۲ح ، ۴۲۶ح ، ۵۱۶ح ،
۵۲۵ح ، ۵۴۹ح ، ۵۵۱ح ، ۵۸۹ح ،
۵۹۰ح ، ۶۰۵ح ، ۶۲۹ح ، ۶۳۲ح ،
۶۳۳ح ، ۶۳۸ح ، ۶۳۹ح ، ۶۴۸ح ،
۶۵۱ح ، ۶۵۲ح ، ۶۵۳ح ، ۶۵۴ح ،
۶۵۷ح ، ۶۶۴ح ، ۶۶۵ح ، ۶۷۱ح ،
۶۸۰ح ، ۶۸۴ح ، ۶۸۵ح ، ۶۸۷ح ،
۶۹۰ح ، ۶۹۳ح ، ۶۹۶ح ، ۶۹۷ح ،
۷۰۰ح ، ۷۱۲ح ، ۷۱۳ح ، ۷۱۵ح ،
۷۱۶ح ، ۷۱۹ح ، ۷۲۲ح ، ۷۲۵ح ،
۷۳۱ح ، ۷۳۲ح ، ۷۳۵ح ، ۷۳۷ح ،
۷۳۹ح ، ۷۴۴ح ، ۷۴۸ح ، ۷۵۶ح ،
۷۵۷ح ، ۷۶۴ح ، ۷۶۶ح ، ۷۶۷ح ،
۷۷۰ح ، ۷۷۲ح ، ۷۸۵ح

فرود بن سیاوش بن کیکاؤس ، ۴۰

فریدکشی (شاعر) ، ۶۱۷ح

فلکی (شاعر) ، ۱۴۴ح

فیاض هروی (شاعر) ، ۴۸۷ح

ق

قاآن (یعنی قاآن بن چنگیز خان) ،
۹۴ ، ۹۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ،
۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۵۱ ،
۱۶۱ ، ۱۹۶ ، رجوع نیز باوکتائی
قاآن

قابوس (شاعر) ۱۸۴ح

قبچاق اقول ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۷ ،
۳۶۷

قبرتو ، ۲۲۸

قستای (شحنهٔ هراة) ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ،
۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴

قتلغ الشی ، ۱۰۷

قتلغ شاه ، ۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۷ ،
۴۲۸ ، ۴۲۹

قتلغ تمور یا قتلق تمور ، ۲۶۷ ، ۳۱۱ ،
۳۱۲

قتلق تمور ، رجوع کنید بسوی قتلغ
تمور یا قتلق تمور

قرا بخشی، ۱۲۵، ۱۲۶
قراجه، ۹۱، ۹۲، ۹۳
قرانوین، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۵
قرِتقا، ۵۹۳
قرِلغ، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
قرمشی (امیر)، ۶۴۳
قشمور، ۳۹۲
قطب الدین اسفرار یا اسفرازی، ۲۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۰۵، ۵۲۰، ۶۲۶، ۷۱۷
قطب الدین بن ملک رکن الدین، ۵۶۷، ۷۱۷
قطب الدین جامی (خواجه)، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۷
قطب الدین جشتی (خواجه)، ۳۸۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۲
قطب الدین مظفر، ۷۷۷
قطب الدین (ملک)، ۴۶۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۶۲۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۸۵
قنقوردائی، نویین، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،
قورلجین نویین، ۱۷۴
قیتان (امیر)، ۲۷۹

ک

کاجو، ۴۶۸
کاجوئی (امیر)، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۵۷
کافی (شاعر) ۴۳۱ح
کبک، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۸۹، ۷۶۶، ۷۶۸
کرابیک، ۲۲۹
کرائی، ۱۲۵
کرائی طغایبوغا، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷
کرت خان (حاکم لهاور)، ۱۵۸، ۱۵۹
کرشاسف (گرشاشب)، ۲۳۸
کرکان (خوارزمی)، ۴۰۲، ۴۰۵
کرک مست، ۵۳۸
کرکوز، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷
کشتموز، ۲۵۷
کلبات، ۹۳
کلبی، ۴۷
کمال (شاعر)، ۱۴۷ح، ۷۳۰ح
کمال اسمعیل (شاعر)، ۴۵۵ح
کمال فوشنجی (شاعر)، ۳۳۰ح
کمسبوقا، ۳۷۹
کتبوقا نوین، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵
کنجه (شاعر)، ۲۰۲ح
کوجری، ۶۲۴

کوکانوئین، ۱۷۴
کیچکنه محمد، ۱۷۴
کیومرث، ۲۹، ۵۱، ۷۴۳
کیوک خان (شاهزاده)، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۹۹

ل

لاغری، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۵۷
ابلقائی، ۲۴۹، ۲۷۰
لبیبی (شاعر)، ۵۱۰ح
لقمان (امیر)، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹
لقمان (محمد)، ۴۲۶، ۴۲۷
لکزی، ۴۲۱
لهاوری (شاهزاده)، ۶۶۲، ۶۶۷

م

مبارز الدین سبزواری (ملک)، ۷۶، ۷۷، ۷۹
مبارز الدین محمدؐ نهی بهلوان، رجوع کنید بسوی نهی، محمدؐ بهلوان، (مبارز الدین محمدؐ بهلوان)
مبارز علی، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۰
مبارز نفاط خنبه، ۱۰۹
مبارک، ۴۷
مبارک شاه واشتی، ۴۶۸
متنبّی (شاعر)، ۵۱ح، ۱۲۹ح، ۱۷۵ح، ۳۹۸ح، ۴۳۳ح، ۴۵۹ح، ۵۴۳ح، ۶۳۸ح، ۷۲۶ح، ۷۳۳ح، ۷۶۱ح
متوکل عیاض (شاعر)، ۸۴ح
مجد (خواجه)، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵
مجد الارکان، ۲۴۹
مجد عرض، ۲۷۱
مجد، ملک (ملک مجد الدین کالیوبنی)، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۲
مجد همگر (شاعر)، ۹۹ح، ۱۰۸ح، ۱۳۵ح، ۱۳۶ح، ۱۴۱ح، ۱۴۸ح، ۷۳۴ح، ۷۴۴ح
مجید عصار، ۸۲
مجیر (شاعر)، ۴۶۹ح، ۵۴۴ح
مجیر الملک، ۵۳، ۵۵، ۵۶
محمدؐ (رسول الله)، ۳، ۴۶، ۴۷، ۶۶۳
محمدؐ (پسر ملک علاء الدین)، ۵۹۹، ۷۳۹
محمدؐ (بن محمدؐ بن محمدؐ بن محمدؐ) ابن بکر بن کرت، ملقب به ملک غیاث الدّین، شمس الحق والدّین، شمس الدولة

والدّین، شمس الاسلام والدّین رجوع به شمس الدین، ملک، ۴، ۱۴۰، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۸۵، ۷۸۱

محمدؐ بن علی نصرت (امیر) ۶۱۳

محمدؐ بن کثیرِ القرشی، ۴۷

محمدؐ بن محمودؐ جردی (بهلوان)، ۴۰۰

محمدؐ بن ملک مجد کالیوینی، ۱۳۶

محمدؐ (امیر)، پسر امیر عز الدین، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۷۴۳، ۷۷۷

محمدؐ خوافی (خواجه)، ۲۳، ۷۴۲

محمدؐ دانه، ۱۰۹

محمدؐ دلدای، رجوع کنید بسوی دلدای (محمدؐ)

محمدؐ سام، رجوع به جمال الدین محمدؐ سام، ۵۱۴

محمدؐ سنکه، رجوع کنید بسوی سنکه (محمدؐ)

محمدؐ شاه روجی، ۱۲۷،

محمدؐ شاه لکلک، ۴۳۴

محمدؐ محمودؐ، ۴۰۰

محمدؐ لقمان، رجوع کنید بسوی لقمان (محمدؐ)

محمدؐ هروی (امیر)، ۱۱۷

محمدؐ همام (شاعر)، ۶۸۱ح

محمود (امیر)، ۶۵

محمود بن اسد، (بهلوان)، ۴۱۰،

محمود بن خلیل بن حسام الدین الب حاجب (امیر کبیر)، ۷۰، ۲۴۰

محمود حسن فراش، ۱۰۹

محمود سابق، ۸۲

محمود علی جزه، ۷۳۸، ۷۴۱

محمود فهاد، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲

محمود بیک (فوشنجی)، ۱۰۹

مختاری (شاعر)، ۵ح، ۲۴۲ح، ۳۱۰ح

مرغاول، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷

مرکتائی (ملک) شحنهٔ هراة، ۱۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۷۱۳

مستنک (بهلوان)، ۲۷۹، ۲۸۱

مسعود (امیر زنکی)، ۴۴۵

مسعود بیک، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵

مسعود سعد (سلمان)، ۱۱۷ح، ۲۲۸ح، ۲۵۱ح، ۴۵۵ح

مسعود شمس الدین حاجی، ۳۳۹

مسعود نوکی (شاعر)، ۵۰ح
مطهر (خواجه)، ۷۷۸
مظفر اسفرازی (بهلوان)، ۴۰۶، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
معزی (شاعر)، ۸۱ح، ۱۵۶ح، ۲۹۵ح، ۵۷۸ح، ۶۵۸ح
معین خطاط، ۱۷۴
معین (شاعر)، ۲۴۵ح، ۲۶۵ح
معینی (شاعر)، ۵۱۶ح
ملک اسلام، رجوع به شمس الدین ملک، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۷۳، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۳
ملک سعید، رجوع به شمس الدین کهین، ملک، ۱۴۳، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱
ملک شاه آزابی (امیر)، ۷۳۸، ۷۳۹
ملک وفا، رجوع کنید بسوی وفا (ملک)
مندوجاق، ۴۶۳، ۴۶۵
منصور هروی (قاضی)، ۳۶۷ح
منقان یا مینقان (شاهزاده)، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲
منکائی خواجه، ۷۶۶
منکتائی، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۴
منکلی، ۶۳۱، ۷۶۷
منکو (بن جغتائی بن چنگیز خان)، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۱۳، ۵۸۵
منکوئی، ۴۷۹، ۵۵۷
منوجهر، ۳۱
منوچهری (شاعر)، ۸ح، ۱۴۶ح
موسی (غلام جمال الدین محمد سام)، ۵۲۳
موسی عمران، ۲۶۰

موفق (امیر)، ۷۷۷
مولانا روم، رجوع کنید بسوی روم (مولانا)
مولائی، ۴۳۷
مولاید، ۴۳۷
مومن کرگ اوکی، ۲۳۴
موید نسفی (شاعر)، ۷۷ح، ۷۸ح
مه بهادر، ۵۸، ۵۹
میران، ۱۷۳
میران شاه، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
میرک غوری، ۵۳۷
میرک میران (شاعر)، ۱۰۳ح
مینقان، رجوع کنید بسوی منقان یا مینقان (شاهزاده)
مینکو، ۴۹۲، ۵۰۰

ن

ناصر الدین ایلجی خواجه، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۷۶
ناصر الدین جشتی، ۴۴، ۷۰، ۸۷
ناصر الدین طغرل (فوشنجی)، ۷۲۵، ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۶۵، ۷۷۷
ناصر الدین عبید الله، ۷۲۵، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۷۶، ۷۷۹
نجم الدین مرجان (خوافی)، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳
نجیب اسد، ۴۱۰
نجیب الدین، ۴۱۳
نجیب خوافی (خواجه)، ۳۱۹
نجیب نعال، ۳۳۹
نصر الدین نهی، ۱۸۶
نصرت (امیر)، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵، ۳۴۰، ۳۷۰
نصیر آملی (شاعر)، ۵۰ح
نصیر الدین سجستانی (ملک) ۴۳۲
نصیر الدین ملک—، ملقب به ملک اسلام نصیر الحق و الدّین، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۳۹، ۳۸۴، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷
نصیری (شاعر)، ۵۵۴ح
نظام آملی (شاعر)، ۲۶۶ح
نظام الدین (مولانا)، ملقّب به نظام الملة و الدّین، ۶۴۷، ۶۵۷، ۷۷۶
نظام الدین اوبهی، ۱۸۶
نظام الدین بند دهی، ۱۸۵
نظام الدین موصلی (شاعر)، ۳۵۵ح
نظام الملک (شاعر)، ۲۰۷ح
نظامی (شاعر)، ۶۰ح، ۶۸ح، ۷۱ح، ۷۳ح، ۱۲۸ح، ۱۳۳ح، ۱۷۲ح، ۱۹۶ح، ۲۴۳ح، ۲۵۱ح، ۲۵۲ح، ۲۷۲ح، ۲۸۰ح، ۲۸۹ح، ۲۹۲ح، ۲۹۸ح، ۳۰۳ح، ۳۰۴ح، ۳۱۱ح، ۳۲۳ح، ۳۷۲ح، ۴۰۳ح، ۴۳۳ح، ۵۴۹ح، ۵۸۶ح، ۶۰۸ح، ۶۳۰ح، ۶۳۴ح، ۶۳۵ح، ۶۳۷ح،

۶۳۸ح، ۶۳۹ح، ۶۴۱ح، ۶۴۳ح،
۶۴۴ح، ۶۴۵ح، ۶۴۷ح، ۶۴۸ح،
۶۵۰ح، ۶۶۲ح، ۶۷۴ح، ۶۸۵ح،
۶۹۴ح، ۶۹۷ح، ۷۰۰ح، ۷۰۴ح،
۷۲۱ح، ۷۲۴ح، ۷۲۷ح، ۷۲۹ح،
۷۳۷ح، ۷۵۴ح، ۷۵۶ح، ۷۶۰ح،
۷۶۴ح، ۷۷۲ح، ۷۷۸ح، ۷۷۹ح
نقیب علی، ۲۴۰، ۳۷۰
نکودار اقول، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹
نکودر ۱۷۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸
نمرود بن کنعان، ۴۴
نوائی، ۴۲۱
نوح (پیغمبر)، ۴۰
نورالدین (شیخ) ملقب به نور الحق
و الدّین، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶
نوروز (امیر)، ۳۱۶۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲،
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷،
۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶،
۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۹۴، ۶۳۱
نوربن، ۴۳۴
نوکی (شاعر)، ۹۲ح
نهی، محمد، بهلوان (مبارز الدین
محمد نهی بهلوان)، ۱۷۳،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹

و

واسغ، ۶۲۴
وجیه الدین (خواجه)، ۳۳۹، ۴۶۸،
۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۰،
۴۹۲
وجیه الدین ابو بکر، ۴۱۰
وجیه الدین نسفی (مولانا)،
۳۶۲ح، ۴۲۹ح، ۴۶۹، ۴۸۴،
۴۸۵، ۴۹۰
وفا (ملک)، ۱۹۸
ولوالجی، (شاعر)، ۱۱۶ح،
۶۱۶ح، ۶۲۳ح
وهب (بن وهب القرشی)، ۴۵

ه

هارون الرشید، ۱۰۶ح، ۱۹۵ح
هرزه محمد، ۵۷۳
هرقداق، ۴۱۹، ۴۳۷
هرموزتری، ۲۷۱، ۲۷۲
هزبر الدین (غوری)، ۳۳۷
هلاجو، ۴۳۷
هلاکو خان، ۱۸۲، ۲۳۶، ۲۴۶،
۲۴۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۵۸۵
هلقتو (نوبین)، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹،
۳۶۱
همائی جهر آزاد، رجوع به شمیره،
۳۹
هندر جاق، ۴۹۲

هندو نوین، ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹
هندوی منجم، ۴۹۲، ۴۹۵
هوبو، ۲۶۷
هوشنک، ۲۵، ۳۰

ی

یاقوت (زوجهٔ شرف الدین بیتکچی)، ۱۷۹، ۱۸۰
یحیی، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸
یحیی عراقی (شاعر)، ۱۳۵ح
یزد جرد، ۲۲۴
یساول (امیر)، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۷۰۱
یسور (شاهزاده)، ۱۲۷، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۵، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱
یسوراقا، ۶۶۶
یسور بزرگ، ۴۰۹
ییسو منکو (پسر جغتائی بن چنگیزخان)، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
یشمون، ۳۱۰، ۳۲۶
یغان سنقور، ۹۱، ۹۲، ۹۳
یکنتمور، ۷۶۷
یلدز یا یلدوز (بهلوان)، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۹۵
یغالتکین (ملک)، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۳۸، ۶۲۶، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵
یکنکبی (بهلوان)، ۵۳۰
یکنکی باورچی، ۳۸۴، ۴۴۴، ۴۴۵
یکنکبی تیرکر، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱
یورها (؟)، ۳۴۵ح
یوسف، ۶۲۴
یوسف ایاز، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۱
یوسف شوانی، ۳۷۹
ییسوبوقا، ۶۶۷
ییغور—، ۱۱۶

۲ — اسماء الأماکن و القبائل

الف

آب رود، ۳۲۵
آب سند، ۴۳۰
آب آمویه - آموی، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۱۶۹، ۷۲، ۱۷۴، ۲۶۵، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۴۱، ۴۳۰، ۴۶۷، ۵۲۰، ۵۵۶، ۵۵۹، ۶۰۶، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۴۴، ۷۶۶
آزاب، ۹۳، ۳۶۹، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲، ۷۷۱
آمالان (صحرا)، ۳۱۹
ابیورد، ۹۰، ۳۰۲، ۴۰۲، ۴۶۴، ۶۷۲
ادرسکن، ۲۳۰
ارمن، ۳۲۲
اسفرار یا اسفزار، ۸۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۱۲، ۶۳۷، ۶۹۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۵
اسفراین، ۴۲۱
اسفزار، رجوع کنید بسوی اسفرار یا اسفزار
اسکلجه، ۴۳۴، ۴۶۸
اشکیدبان (اشکیدابان)، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۱۷
اشکیدابان، رجوع کنید بسوی اشکیدبان (اشکیدابان)
اصفاهان، ۵۰، ۳۴۸
افغان - افغانی - افغانیان، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۶۷، ۶۹۶
افغانستان، ۷۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۴، ۴۱۷، ۴۳۴، ۶۲۰، ۶۷۷، ۷۱۸، ۷۴۴
امان کوه، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۶۲، ۵۸۸
آموی، رجوع کنید بسوی آب آمویه — آموی
اوبه، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۸۱، ۱۱۸، ۶۲۴
اوجند، ۱۷۴
اوغانستان، ۲۷۰، ۲۷۶
اوک، ۲۳۳

ایران، ۱۶۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۷

ب

باخرز، ۱۶۹، ۵۰۵، ۷۵۲، ۷۵۳
باخور، ۴۱۹
بادغیس، ۲۲، ۴۰، ۴۳، ۶۳، ۶۵، ۹۲، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۷۱، ۲۲۸، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۱۸، ۴۶۳، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۹۶، ۶۴۴، ۶۵۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۶۹
باد مرغان، ۷۱۳
باغ سفید، ۷۱۳
باکو، ۲۹۰
بامیان، ۴۹، ۵۰، ۷۳
بدخشان، ۶۲۹
برج و رنجهان، ۱۶۲، ۱۶۳
بستستان، ۱۶۹، ۲۲۷
بشوران، ۶۶، ۵۴۲، ۷۱۰، ۷۱۲
بغداد، ۸۱، ۳۸۵، ۷۷۸، ۷۸۰
بکر، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷
بلخ، ۳۹، ۴۹، ۸۷، ۱۰۳، ۶۳۰
بلوچ، بلوچان، ۴۲۴، ۵۰۶، ۶۴۳، ۶۸۳، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۲۶، ۷۸۳، ۷۸۴
بنبه، ۱۶۰
بنج آب، ۱۶۰
بهادین، ۷۵۹
بینی گاز، ۲۷۰، ۲۷۱

پ

پروان، ۷۳
پل جوئی انجیر، ۳۰۲، ۵۲۲، ۷۱۳
پل خنبه، ۳۲۰
پل ریگینه، ۱۳۴، ۲۴۸، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۳

ت

تاژیک - تاژیکان، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۷۰۵، ۷۲۹
تبریز، ۳۵۶، ۳۵۸
ترکستان، ۷۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۳۳، ۴۱۵، ۶۴۱
ترمد، ۱۷۴، ۶۴۴
تکانه، ۱۶۰، ۱۶۲
تکیناباد، ۱۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۵۹۵
تلاس، ۱۷۴
توران، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۰، ۵۸۳، ۷۴۴
تولک، ۸۷، ۳۶۹، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳
تومان، ۳۷۶
تیراه، ۱۳، ۱۶۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳

ج

جاجرم، ۴۲۱
جام، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۶۴، ۵۰۵، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۸۱، ۶۲۴، ۶۸۰، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۵۲، ۷۷۷
جبال ترکستان، ۷۷۷
جبال شبورغان، ۷۷
جبال طوس، ۹۱
جبال نیشابور، ۹۱
جُرزُوان، ۴۱۹، (حرزوان)، ۴۳۳، ۵۵۹، (هرزوان)، ۶۱۲، ۶۲۶، ۷۷۱
جرهٔ یا خرهٔ، ۱۶۹، ۶۱۲
جغرتان، ۳۰۲، ۵۳۰
جوی آلنجان، ۱۲۷
جوی انجیر، ۱۲۳، ۱۲۷
جوی سبقر، ۱۲۳
جوی مالان، ۱۲۳
جیحون، ۵۰

چ

چشمهٔ سلوین، ۳۱۹، ۳۲۰، ۷۱۷

ح

حایطیان - حایطی، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵
حجاز، ۷۷۴، ۷۸۱
حرزوان، ۴۱۹، رجوع نیز به جُرزُوان
حصار اختیار الدین، ۳۳۵
حصار تولک، ۲۳، ۷۶۹
حصار توی (فوشنج)، ۶۵، ۶۶
حصار تکانه، ۱۶۰
حصار تیری، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
حصار دوکی، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
حصار زره، ۷۵۲
حصار ساجی، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
حصار عقل، ۷۲۳
حصار فیروزکوه، ۷۶
حصار کالیوین، ۷۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۱۲، ۴۵۵
حصار کو و کوریدان، ۶۳، ۶۵
حصار کوسویه، ۶۵، ۶۶، ۴۰۹
حصار کهیرا، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲
حصار مائیرزناباد، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۰
حصار نیازآباد، ۲۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹
حصن بندهٔ، ۵۰
حصن فاریاب، ۵۰
حصن مرجق، ۵۰
حمام شرف الزمان، ۸۳

خ

خانجهباد (مقبرهٔ)، ۴۴۱
خانقاه شیخ مجد الدین طالبه ۴۴۱، (در هراة)

خراسان، ۶، ۷، ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۴۵،
۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷،
۵۸، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۴، ۸۹،
۹۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۱،
۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۵،
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸،
۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۷،
۲۵۲، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴،
۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰،
۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱،
۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶،
۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۸۱،
۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲،
۴۰۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹،
۴۶۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۳۸،
۵۳۹، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۰،
۵۷۱، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۹۶، ۵۹۷،
۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۲۹،
۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳،
۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰،
۶۵۳، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴،
۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱،
۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷،
۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۳، ۷۰۱،
۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱،
۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۴۵،
۷۵۲، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۴،
۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰،
۷۷۸، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۴
خطا، ۹۰
خلج، ۴۲۴، ۴۳۴، ۵۰۶، ۵۱۹،
۵۹۳، ۶۴۳، ۶۸۲، ۶۹۳، ۶۹۶،
۷۲۶
خواجه ابو الولید (مزار)، ۴۴۱
خواجه طاقی (مقبره)، ۴۴۱
خوارزم، ۹۳
خواف، ۹۰، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۰۰،
۴۱۹، ۴۶۴، ۵۰۵، ۷۱۰، ۷۵۴،
۷۵۵، ۷۵۶، ۷۷۷
خیادوان (مقبره)، ۴۴۱
خیسار، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۹۱،
۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۷۳،
۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۰،
۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۳،
۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸،
۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵،
۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۹، ۵۱۹،
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۷۳،
۶۱۰، ۶۳۵، ۶۴۴، ۶۸۹

د

دامغان، ۸۷، ۶۸۹
درب برامان، ۴۴۰
درب خوش، ۸۳
دربند، ۲۲۹، ۲۹۲، ۳۲۲
دربند باکو، ۳۰۹
دربند قبجاق، ۳۲۲
دروازهٔ خوش یا خشک (در هراة)،
۴۱، ۷۰۲
دروازهٔ برامان، ۷۱۳
دروازهٔ عراق، ۷۱۲، ۷۱۳
دروازه فیروزآباد، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۲،
۷۱۳، ۷۴۰، ۷۵۳
دروازه ملکی، ۷۱۳
دره، ۶۱۲، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴

درهٔ بامیان ، ۳۲۹
درهٔ دو برادران ، ۳۸ ، ۳۹
درهٔ کز ، ۳۸۴
دزباد ، ۴۰۶
دشت تلان ، ۱۸۹
دشت خنبه ، ۳۲۳
دشت خیادوان ، ۷۱۴
ده ، ۴۶۵
دهلی ، ۱۵۹
دیار بکر ، ۱۷۵ ، ۳۲۲

ر

رباط اندماق ، ۳۲۸
رباط بی ، ۱۷۲
رباط حمزه ، ۲۸۲
رود خانهٔ هراة ، ۷۶ ، ۴۳۹ ، ۴۶۳ ، ۵۳۹ ، ۶۵۶
رنجهان ، رجوع کنید بسوی برج و رنجهان
روم ، ۴۰۱

ز

زور آباد ، ۵۴۲

س

سبزوار ، ۹۳ ، ۱۲۴
سجستان ، ۹۳ ، ۱۶۹ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۳۸۴ ، ۴۳۳ ، ۴۴۶ ، ۵۰۴ ، ۵۲۵ ، ۵۵۹ ، ۶۷۴ ، ۶۷۵ ، ۶۷۶ ، ۶۷۷ ، ۷۰۲ ، ۷۱۸ ، ۷۲۰ ، ۷۲۵ ، ۷۳۳ ، ۷۳۹ ، ۷۵۵
سرخ ریز ، ۱۶۱
سرخس ، ۹۲ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۳۷۶ ، ۴۰۲ ، ۴۶۴ ، ۵۰۵ ، ۶۰۹ ، ۶۷۲
سلطانیه ، ۶۹۱ ، ۶۹۲
سمرقند ، ۱۶۷ ، ۱۷۴ ، ۳۸۵
سند ، ۱۶۹ ، ۱۹۶ ، ۲۳۲ ، ۲۵۱ ، ۵۵۶ ، ۵۵۹ ، ۶۱۲ ، ۶۷۴
سورناکه ، ۲۱۲
سوق السلطان ، (در هراة) ، ۵۹۵
سیستان ، ۲۰۸ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸
سینان ، ۷۱۳

ش

شارستانه ، ۴۰۲
شافلان (صحرا) ، ۳۱۹
شال ، ۲۷۰
شام ، ۲۹۸ ، ۶۸۷
شبورغان ، ۱۷۴ ، ۳۴۱ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۴۴
شط کارتبار ، ۷۰۰ ، ۷۰۶
شط وادی ، ۲۸
شمعان (قریه) ، ۱۲۷
شمیران (حصار) ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۹ ، ۴۰

ص

صحراء شاکان ، ۷۲۹
صیف ، ۴۳۲

ط

طالقان، ۵۳، ۲۴۶، ۳۱۱
طوس، ۱۳۲، ۱۷۳، ۴۰۶، ۵۰۲، ۵۴۲، ۵۵۴، ۶۴۴، ۶۷۹، ۷۱۰

ع

عراق، ۷، ۴۴، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۱، ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۹، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۵۱، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۸۰
عراقین، ۵۴۹، ۶۲۰، ۶۸۷

غ

غرجستان، ۹۰، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۶۹، ۳۸۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۴۰، ۵۳۸، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۲۶
غزنین، ۷۳، ۷۶، ۴۱۷، ۳۳۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۵۹۶، ۶۷۸
غور، ۲۷، ۸۶، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۰، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۷۲، ۴۸۱، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۱۱، ۷۱۸، ۷۴۰، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۴

ف

فارس، ۵۰۵
فاریاب، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۹، ۵۴۱، ۵۶۳، ۶۴۴، ۶۹۳
فراه، ۱۶، ۲۴، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۴۵، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۷، ۶۱۲، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۳۰، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶
فرغانه، ۱۷۴
فرنگستان، ۵۰۲، ۵۰۴
فوشنج، ۴۹، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۷۹، ۳۱۹، ۳۳۷، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۶۱۲، ۶۳۶
فوشنگ (شهری در خراسان)، ۲۵
فیروز باد، ۲۸۵
فیروز کوه، ۱۶۹، ۴۱۷، ۶۱۲، ۷۷۱

ق

قبرجه، ۷۱۷
قجور، ۱۸۳، ۱۸۵

قرا باغ ، ۳۱۷ ، ۴۶۲
قرتبه ، ۶۹۱
قفجاق ، ۲۹۹ ، ۶۹۱
قسلان ، ۱۸۳ ، ۱۸۵
قلعهٔ امان کوه ، ۴۳۶
قلعهٔ بکر ، ۱۲
قله جنکی ، ۷۳۳
قلعهٔ خاسک ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸
قلعه خیسار ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۰ ، ۱۶۷ ، ۵۶۵
قلعهٔ قندهار ، ۲۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۲
قلعه کاه ، ۴۶۵ ، ۵۰۴ ، ۶۱۲
قلعه کاهی ، ۷۳۳
قندز ، ۲۵ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۵
قنقلی ، ۹۲
قنلقلیان ، ۹ ، ۹۱ ، ۹۳
قهدستان ، ۱۳۳ ، ۱۴۸ ، ۱۹۶ ، ۷۱۴
قهستان ، ۹۳ ، ۱۱۴ ، ۳۰۲ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۶۳۷ ، ۷۱۰ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶
قهندز ، ۷۱۳

ک

کابل ، ۲۷ ، ۱۶۹
کابلستان ، ۶۷۹
کارتبار ، ۷۰۰ ، ۷۰۶ ، ۷۱۳
کازرگاه (در هراة) ، ۳۲۰ ، ۴۱۷ ، ۴۴۱
کالیوین ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۸۱ ، ۸۶ ، ۱۲۴ ، ۳۱۷
کربز ، ۷۴
کرجستان ، ۳۰۹ ، ۴۰۰
کرد ، ۲۰۱
کردکان ، ۴۲۱
کردیان ، ۱۹۹
کردستان ، ۷۷۸
کرمان ، ۹۰ ، ۷۵۵
کرمسیر ، ۱۱۰ ، ۱۱۴ ، ۲۰۹ ، ۶۰۶ ، ۶۱۲ ، ۶۳۷ ، ۶۷۲ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۷۰۲ ، ۷۱۷
کشمیر ، ۲۰۸
کلات کوه ، ۴۱۹
کنکان ، ۲۲۲
کواشان علویان ، ۲۸ ، ۳۸
کورکه ، ۳۸۱
کوسویه ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۶۹ ، ۲۷۹ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۹ ، ۴۲۲ ، ۵۰۵ ، ۶۱۲ ، ۶۲۴ ، ۶۵۲
کوه الوند ، ۲۹۱
کوه بایهاء خواف ، ۴۰۶
کوه بایهاء غور ، ۳۷۸
کوه کمری ، ۸۲
کهیرا ، ۲۱۰

ل

لکلک خانه ، ۳۱۹
لهاور ، ۱۵۸

م

مازندران ، ۸۴ ، ۲۲۹ ، ۲۸۵ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۲۸ ، ۴۰۲ ، ۴۳۳ ،

۶۸۳ ، ۶۸۱ ، ۶۷۴ ، ۶۲۰ ، ۵۹۶
۶۹۱ ، ۶۹۰ ، ۶۸۹ ، ۶۸۸ ، ۶۸۷
۷۶۵ ، ۷۴۴ ، ۷۰۹
مأوراء النهر ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۰۷ ، ۳۰۳ ،
۵۱۹ ، ۴۱۶ ، ۴۰۱ ، ۳۱۳ ، ۳۰۴
۶۴۰ ، ۶۳۰ ، ۶۰۹ ، ۶۰۶ ، ۵۸۵ ،
۶۷۰ ، ۶۴۶ ، ۶۴۳ ، ۶۴۲ ، ۶۴۱ ،
۶۶۶ ، ۶۶۵ ، ۶۸۹
مائیژدیان ، ۷۵۶ ، ۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹ ،
۷۶۵ ، ۷۶۲
مدینه ، ۷۷۹
مرجق ، ۱۶۹
مرغاب ، ۱۶۹ ، ۲۷۰ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ،
۵۶۳ ، ۵۴۲ ، ۴۲۵ ، ۴۲۳ ، ۳۱۷
۶۳۲ ، ۶۳۱ ، ۶۳۰ ، ۶۲۹ ، ۶۰۷
۷۰۱ ، ۶۴۴
مرو ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۰ ،
۴۶۴ ، ۴۱۹ ، ۴۰۲ ، ۱۰۳ ، ۹۰
مزار خواجه ابو الولید ، رجوع کنید
بسوی خواجه ابو الولید (مزار)
مستنگ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ،
۲۶۶ ، ۲۵۸ ، ۲۴۶ ، ۲۰۹ ، ۲۰۶
۲۷۱ ، ۲۷۰ ، ۲۶۹ ، ۲۶۸ ، ۲۶۷
مسرق (در هراة) ، ۴۴۱
مسجد تره فروش (در هراة) ، ۴۴۰
مسجد زاغان حایطی (در هراة) ،
۱۸۲
مسجد عبد الله عامر (در هراة) ، ۴۴۰
مسجد ملک الدین (در هراة) ، ۵۹۵
مصر ، ۹۰ ، ۲۵۸ ، ۴۰۱ ، ۷۷۹
مغول ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۷ ،
۷۲۹
مغول بلش ، ۴۲۴ ، ۴۳۴
مقبرهٔ خواجه طاقی ، رجوع کنید
بسوی خواجه طاقی (مقبرهٔ)
مقبرهٔ خیادران ، رجوع کنید بسوی
خیادران (مقبرهٔ)
مکجن ، ۳۲۸
مکران ، ۶۷۴
مکّه ، ۷۷۸
ملتان ، ۱۵۷ ، ۱۵۸
میدان زریر ، ۴۰۶ ، ۷۱۷

ن

نجد ، ۱۱۳
نخجیرستان ، ۳۸
نهران ، ۲۲۲
نیازآباد ، ۷۵۴ ، ۷۶۵
نیشابور ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ،
۶۲ ، ۶۳ ، ۱۰۳ ، ۲۸۵ ، ۳۱۱ ،
۳۱۶ ، ۴۰۲ ، ۴۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ،
۴۳۴ ، ۴۵۰ ، ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۶۴۴ ،
۶۵۲ ، ۶۷۹ ، ۶۸۲ ، ۷۷۷
نیمروز ، ۲۳۰ ، ۲۴۳ ، ۷۳۷

ه

هراة — ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۵ ،
۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ،
۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ،
۴۸ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۶ ،
۶۷ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ،
۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸۳ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۲ ،
۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ،
۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ،

۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ،
۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ،
۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ،
۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ،
۱۴۰ ، ۱۴۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ،
۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ،
۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ،
۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۰۸ ، ۲۱۴ ،
۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱ ،
۲۳۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ،
۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ،
۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ،
۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۱۱ ،
۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ،
۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ،
۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ،
۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۳ ،
۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۵۱ ،
۳۵۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ،
۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ،
۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ،
۳۸۶ ، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ،
۴۰۱ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ،
۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۹ ،
۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ،
۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ،
۴۴۱ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۹ ،
۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ،
۴۵۸ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ،
۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۲ ، ۴۷۵ ، ۴۹۲ ،
۴۹۴ ، ۴۹۸ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ،
۵۰۵ ، ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۸ ،
۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۴ ،
۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ،
۵۳۴ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹ ،
۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۴۷ ، ۵۴۹ ، ۵۵۱ ،
۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ،
۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ،
۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ،
۵۸۵ ، ۵۸۸ ، ۵۹۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ،
۵۹۳ ، ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۶۰۰ ، ۶۰۶ ،
۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۲ ، ۶۱۳ ، ۶۱۴ ،
۶۱۹ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ،
۶۲۶ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۳۱ ، ۶۳۶ ،
۶۳۹ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۷ ،
۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۳ ، ۶۵۶ ،
۶۵۷ ، ۶۵۸ ، ۶۷۹ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ،
۶۸۲ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۹۰ ، ۶۹۲ ،
۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۸ ،
۶۹۹ ، ۷۰۲ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ،
۷۱۲ ، ۷۱۵ ، ۷۱۸ ، ۷۲۰ ، ۷۲۳ ،
۷۲۶ ، ۷۳۷ ، ۷۳۹ ، ۷۴۰ ، ۷۴۱ ،
۷۴۲ ، ۷۴۶ ، ۷۴۷ ، ۷۵۱ ، ۷۵۲ ،
۷۵۳ ، ۷۵۶ ، ۷۵۹ ، ۷۶۳ ، ۷۶۵ ،
۷۶۶ ، ۷۶۹ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱ ، ۷۷۴ ،
۷۷۷ ، ۷۸۰ ، ۷۸۱ ، ۷۸۲ ، ۷۸۳ ،
۷۸۴ ، ۷۸۶

هراتروذ ، ۶۱۲ ، ۶۹۶

هرزوان ، ۵۵۹ ، رجوع نیز به جُرزُوان

هند ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۵۱

هندوستان — هند ، ۱۰۳ ، ۱۵۷ ،
۱۶۱ ، ۱۶۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ، ۱۹۸ ،
۲۲۲ ، ۲۶۳ ، ۳۳۳

هیاطله ، ۳۰ ، ۳۱

ی

یزد ، ۴۰۲

یزدویه ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴

۳ — اسماء الکتب

الف

اخلاق خانی ، ۹۵

ت

تاج المآثر ، ۷۴۷ح ، ۷۷۰ح
تاریخ جهانکشای ، ۵۸
تاریخ خراسان ، ۶۳
تاریخ سراج منهاج ، ۷۰ ، ۷۳
تاریخ علائی ، ۵۷
تاریخ غازانی ، ۱۰۱ ، ۳۰۴
تاریخ نامهٔ (هراة) ، مولفه عبد الرحمٰن عبد الجبار فامی ، ۲۵ ، ۲۶
تاریخ هراة ۱۴۲

س

سام نامه (منظومه از مؤلّف کتاب حاضر) ، ۵۳۹

ک

کتاب الغرر ، ۳۵۵ح
کتاب المونس ، ۳۶۲ح
کرت نامه (مؤلفه خطیب فوشنجی) ، ۳۹۱ ، ۴۴۹ ، ۴۵۴
کنز البلاغة ، ۴۴۶ح

م

مجموعهٔ غیاثی (در علم اخلاق ، از مؤلّف کتاب حاضر) ، ۳

CALCUTTA :—Published by the Librarian, Imperial Library, and printed by G. E. Bingham at the Baptist Mission Press, 41A Lower Circular Road.

Its present edition.

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

(1) The *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uṯhmán .. .. .. (Ṭab. Náṣirí);
(2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. .. (Rav.);
(3) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gushây* of 'Aṭá Malik-i-Juwayní .. .. .. (J.K.);
(4) The *Jámi'u't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh .. .. .. (J.T.);
(5) The *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustaufí (Guz.);
(6) The *Nuzhatu'l-Qulúb* of the same author .. (N.Q.);
(7) The *Mujmal* of Faṣíḥí .. .. (Muj.);
(8) The *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* of Ḥáfiẓ Abrú .. .. .. (Dhayl.);
(9) The *Rauḍátu'l-Jannát* of az-Zamchí .. (R.J.);
(10) *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá* of Mír Khwánd .. (R.S.);
(11) *Ḥabibu's-Siyar* of Khwánd-Amír .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulaví 'Aṭá'ur-Raḥmán Ṣiddíqí, the assistant in charge of the Búhár section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Áqá Muḥsin Namází, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Shiblí Ibráhimí, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

CALCUTTA,
May 7th, 1944.

M. Z. ṢIDDÍQÍ.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Ẓafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Ẓafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان هراة بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید. حرره عنایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramaḍán in the year 1074 and was placed in the 'Áríyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Ẓafar Khán wrote this note.'

Its history.

Ẓafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jaláliya Library which was attached to the Jaláliya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Ṣadru'd-Dín.

Munshí Ṣadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far, the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Álam, and the Nawwáb Názim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'ís-Hazárí Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabríz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Ṣadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.[1] But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Its orthographical features.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and چ are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ک. The words like آئی and گوئی are generally written as ای and گوی, and the words دنیا and فنا are, at places, written as دنیی and فنی.

---

[1] *Rawá'ihu'l-Muṣṭafá* by Ṣadru'd-Dín Aḥmad, pp. 306-307, 409–412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. 1, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 107-108.

the well-known contemporary poets like Rabí'í of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajíhu'd-Dín Nasafí and Quṭbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'í-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghúrí, Rabí'í-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

The Manuscript of the Book.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.[1] It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{3}{4} \times 9$; $9\frac{1}{2} \times 6\frac{1}{2}$". It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

---

[1] The claim of Aghá Khalíl Afghán in his *Áthár-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10–20 and 71–73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 26–45 and 66–72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Aryáná* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

closely[1] and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.[2] But there can be little doubt that as-Samarqandí was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭla'*. For, as it has already been stated, az-Zamçhí who composed his *Rauḍát* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandí was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Ḥáfiẓ Abrú, and a more up-to-date monograph on Harát by az-Zamchí, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,[3] is now known to be extant. Mír Khwánd (d. 903/1498) and his grandson Khwánd-Amír (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harát appended at the end of the *Rauḍatu's-Ṣafá*[4] and the chronograms of the death of several persons,[5] which were originally noticed by our author,[6] and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Rauḍát*[7] of az-Zamchí and on the works of Ḥáfiẓ Abrú.[8] And the name *Ta'ríkh-i-Harát* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10–13, of the *Rauḍatu's-Ṣafá* also probably refers to the *Rauḍát* in which the fact alluded to is summarized from the present text.[9] In the *Ḥabibu's-Siyar* of Khwánd-Amír also the long biographical notice on Rabí'í-i-Búshanjí, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dín Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dín[10] and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mír Khwánd nor Khwánd-Amír has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣíḥi of Khwáf (777–849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

Its literary value.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of

---

[1] *Maṭla'-i-Sa'dayn*, Introd., p. 9.

[2] See *supra*, pp. xvi–xix.

[3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[4] The *Khátima*, pp. 45–48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is wrong. It should be 'Abdu'r-Raḥmán-al-Fámí.

[5] e.g. of Dánishmand Bahádur, and of Amír Yasáwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.

[6] The present text, pp. 497 and 655.

[7] The *Rauḍát*, Introd.; also *Rauḍa* 7, *Chaman* 3, etc.

[8] e.g. *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 36 and 76.

[9] *Rauḍa* 11, *Chaman* on Khaṭíb-i-Jughratán, etc.; the present text, pp. 81–90.

[10] *Habíbu's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 362, 448 456 and 461.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Ḥáfiẓ Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Dín ʿAbdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Maṭla'-i-Sa'dayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,[1] and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Maṭla'-i-Sa'dayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in Khurásán, for example, as-Samarqandí writes:—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد :—

امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت زدند، و بکتوت با پنج تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بتعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رأیته بدرگاه شهزاده یسور رسید . هم از کرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسه سوار کشته بسر خود شهزاده جوکی (را) با بکتوت و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم مقدمهٔ سپاه فرستاد .....[2] *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in Khurásán he writes:—

ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن :—

ناگاه سپاه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و کله و رمهٔ ایشانرا گرفتند، بکتوت تا دامغان راند، و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد، چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد *

کشادند لشکر به بیداد دست * در داد کردن کردان به بست[3]

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafí', he has followed

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.
[2] Cf. the present text, pp. 671-672.
[3] *Ibid.*, p. 689.

و امراء بقایاء لشکر دانشمند بهادر آئین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم مغول بگریه و زاری و شیوهٔ شیون و سوگواری بسر برد . روز دهم ایلچی بیش ملک فخر الدین فرستاد بقلعهٔ امان کوه ، که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده . اگر بدین امر خطرناک بامر تو اقدام نموده ما را خبر ده . و اگر بامر و اشارت تو نبوده نامهٔ باشراف و اعیان هراة بنویس که اورا با جمعی که خصم خون ما اند بما سپارند و اموال و اجناس و اسب و سلاح که گرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب سوگندان یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیچکس دیگر را بقتل پدر تو امر نکرده‌ام و بدین قضیه رضا نداده‌ام او برای خود این دلیری کرده و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلح مکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند که بفرمان من اورا بدست تو دهند . این کاریست میان تو و ایشان . چون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قاصد باسفزار و فراه و سجستان و شافلان و تولک و غرجستان دوانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد . و چند استاد منجنیقی از دیار فرنگ آورده بود ایشان را بتهیهٔ اسباب و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهراة آوردند و بر کنار نهر کارتبار در جنوبی شهر بازاری قریب بسیصد دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی و ظرائف گوناگون آن بازار را بیاراست . و فرمود تا آن نرخها ارزان ساختند و در امر محاصرهٔ شهر و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و پاس داشتن و ضبط و محافظت راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت چهل روز قرب سی هزار مرد جنگی جمع آمدند .....[1] *

---

[1] Cf. the present text, pp. 303-305.

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauḍa* 11, for example, while describing the destruction of Harát by the Mongols for the second time, he writes:—

منکتای را در بای حصار و ملک ابوبکررا درمیان بازار بکشتند. خروش و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملک ابوبکر و منکتای هر کس را که یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند. و ملک مبارزالدین سبزواری را که از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکی تعیین نمودند و رئیسی مملکت بخواجه فخرالدین عبدالرحمن غزالی که دلاور کار دیده بود، دادند و همه یک عزم دل بر حرب و رزم نهادند. پس چون کیفیت این احوال بسمع جنکیز خان رسید در غضب شد و روز دیکر ایلچکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنکی از نواحی غزنین نامزد کرد و کفت مردم کشته زنده کشته اند درین نوبت باید که از ساکنان هراة کسی را زنده نکذارید. ایلچکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستمائة برود خانهٔ هراة نزول کرده فرمود که درین یک ماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم جنکیز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبید. باندک مدتی از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزدیک بپنجاه هزار مرد بیاده و سوار بهراة آمدند. و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن و دیکر اکابر و اعیان هراة استعداد حرب ساخته باهم عهد و میثاق درمیان آوردند که مخالفت نکنند .....[1] *

In *Rauḍa* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—

بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به پنج ماه در تاریخ اوائل رجب سنه ست و سبعمائه بسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغول قتال نامدار و سفاک بد دین تیره روزکار بود و جبلت او بقتل و ایذاء و سفک دماء مسلمانان مجبول، بفرمان اولجایتو سلطان بهراة آمد. برادر او طوغان

1 Cf. the present text, pp. 75–77.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh* of Ḥáfiẓ Abrú taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Ḥáfiẓ Abrú in every part of his *Dhayl*, while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.[1]

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Ḥáfiẓ Abrú himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.[2] This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Náme* of Rabi'í. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Ḥáfiẓ Abrú referred is the present volume, and not the *Kurt-Náme*.

The use which Ḥáfiẓ Abrú made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawárikh*, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,[3] is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrú's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayání in his introduction to the *Dhayl*,[4] is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawárikh* also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timurid geographer-historian, having realized the importance of Sayfí's book while composing his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Its use by az-Zamchí.

Forty years after the death of Ḥáfiẓ Abrú, another well-known historian Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, largely used our book in composing his excellent monograph on Harát, the *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, to which reference has already been made.[5] His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harát, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Ḥáfiẓ Abrú, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

---

[1] See *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, pp. 62–65, 74–77, 80–84, 87–96, 105–111; the present text, pp. 640–645, 649–655, 659–669, 670–689, 692-693, 695–717.

[2] The *Dhayl*, Introd., p. (ع).

[3] *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

[4] Pp. ض - ص

[5] See *supra*, pp. viii, ix, etc.

بس از زبان دانشمند بهادر مولانا وجیه الدین نسفی در حال نامه در قلم آورد برین نسق.

بدان خدای که بر درگه جلالت او * سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا ...[1]

(b) و صورت این حال چنین بود که شهزادگان کبک و یساور و داؤد خواجه با چند شهزادهٔ دیگر با لشکری بعدد ریگ بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بگذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند. امیر یساول و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از گشتن ایشان از آمویه در مرغلب جمع شدند - امیر یساول در خزانه بگشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سپاه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بسیم و زر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص گردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر گردانید که تا آنجا که سپاه خصم است بروند و زبان‌گیری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند ..... چون یکساعت بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشته بدان نیت که پیش شاهزادگان روند ناگاه درمیان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که سپاه ماوراءالنهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر بوجای ایشان را گرفته پیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شاهزادگان و چگونگی لشکر پرسید .....[2] *

---

[1] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Ṭihrán Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467–469. The whole of this and the next chapter (pp. 26–36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461–497).

[2] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 56–60; the present text, pp. 628–636.

گفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد
چه من چون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بگیرند و از جوانب
کمین سازند شیخ قطب الدین گفت که از ابناء و[1] اقارب دانشمند بهادر
هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
ملک فرستد ملک فخر الدین گفت که از بسران دانشمند بهادر لاغری
با من بقلعهٔ اسکلجو آید و طغای در شهر باشد چون من بقلعه روم لاغری را
باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملک فخر الدین گفته بود
عرضه داشت کرد. دانشمند بهادر بدان خوشدل گشت. چه از محاصرهٔ شهر
و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه‌مند بود. امراء
و رؤس سپاه خود را طلب فرمود و گفت میان من و ملک فخر الدین
قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام پذیرفت.
اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را فرستاده و از من
عهد نامه طلب داشته و گفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب
میبینید، و بهبود در چیست. بعضی از ملوک چون ملک جلال الدین
و ملک قطب الدین اسفزار و طائفهٔ از امرا گفتند مثل مبارک شاه داشی
و جیغور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری
و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخرالدین را
بگذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید
که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی گفتند که مصلحت درآنست که
امیر با او صلح کند و او را بگذارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
میرسد روز دیگر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

[1] The *Dhayl* has ابناء اقارب

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

The Importance of the Book.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

Its use by later historians.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Ḥáfiẓ Abrú, Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Its use by Ḥáfiẓ Abrú.

Ḥáfiẓ 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Ṭihrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Ḥáfiẓ which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *Dhayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(*a*) شیخ قطب الدین گفت ای ملک مصلحت درآنست
که جنگ نکنی چه خلائق این مقام دل بر صلح دارند بجهت
آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم گرسنه اند و این چند دزد
نکودری بیباک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت
کردن بر ایشان عبادت برون فرستی چه ازین طایفهٔ واجب القتل
جز فرار و جبن[1] تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی چند
بقلعهٔ امان کوه روی تا چون این سپاه پراکنده شوند، و آتش عداوت
و فتنه منطفی گردد، بعد ازان باز بشهر آئی. ملک فخر الدین

[1] The *Dhayl* has جستن

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

(1) The *History of Harát* by 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (the text, pp. 25, 26–44).
(2) The *Kurt-Náme* of Rabí'í (the text, p. 391).
(3) The *Ta'ríkh-i-Siráj-i-Minháj*, i.e. the *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uthmán b. Siráju'd-Dín (the text, pp. 70, 73).[1]
(4) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* (comp. 658/1260) of 'Aṭá Malik-i-Juwayní, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'ríkh-i-'Alá'i* because of the title of the author as "'Alá'u'd-Dín" (the text, pp. 57, 58).[2]
(5) The *Ta'ríkh-i-Gházání*, i.e. the first volume of the *Jámi'u't-Tawáríkh* (comp. 710/1310) of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, whom our author calls Rashídu'd-Daula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imádu'd-Daula and Muwaffaqu'd-Daula respectively (the text, pp. 101, 304).[3]
(6) The *Ta'ríkh-i-Khurásán* (the text, p. 63).
(7) The *Akhláq-i-Kháni* (the text, pp. 95–101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne[4]; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.[5]

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jámi'u't-Tawáríkh* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfí himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8–11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

---

[1] Cf. the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1038, 1042.

[2] Cf. the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, Vol. I, p. 128, ll. 13–15.

[3] Cf. the *Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 61-62 and 189, ll. 15–17.

[4] *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1–17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17–37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 65-66, 71–73.

[5] I am told that the *Akhláq-i-Kháni* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jámi'u't-Tawáríkh*. p 64, ll. 10–16.

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Ḥájj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik Ghiyáthu'd-Dín on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,[1] its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

tents.

Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harát and the traditions of the Prophet Muḥammad about its excellence, its invasion by Chingíz Khán, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141–786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harát since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik Ghiyáthu'd-Dín, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439–443, 746–750) he has described some of the buildings which were erected at Harát by Malik Fakhru'd-Dín (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448–456) are described, in detail, some of the activities of Ṣadru'd-Dín Khaṭíb of Búshanj generally known by his pen-name, Rabí'í. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

e.

It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'ríkh-Náme*).[2] Later historians like Mu'inu'd-Dín-az-Zamchí[3] and Háfiz Abrú refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harát*', or as *a book on the* '*History of the Kurt Maliks of Harát*'. 'Ináyat Khán also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harát*'.[4]

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harát before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harát (*Ta'ríkh-i-Harát*) . . . . . '[5] It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harát*', and not '*History of the Kurts*'.

rces.

As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

---

[1] The text, p. 636.
[2] *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.
[3] The *Rauḍát*, *Rauḍa* 7, *Chaman* 7; *Rauḍa* 11, *Chaman* 2, etc.; *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, Introd., p. ٤
[4] See *infra*, p. xxv.
[5] The text, p. 8.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'án and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.[1] It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,[2] and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwája Shiháb, the son of the Chief Secretary 'Azízu'd-Dín Shiháb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.[3]

Its plan.

It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.[4] Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí also, who could not get any trace of it in 895/1489 when he wrote his *Rauḍátu'l-Jannát*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfí); probably he made a promise which he could not fulfil'.[5] But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.[6]

Date of its composition.

The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyáthu'd-Dín, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Ḥájj* and *Sulṭánu'l-Ḥájj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

---

[1] See the text, p. 7.

[2] *Ibid.*, pp. 168–170, 340–342, 348–351, 386–389, 610–613, 641–643, 659–663, 664–668, etc.

[3] *Ibid.*, p. 636.

[4] *J.A.S.B.*, 1916, p. 168

[5] *Rauḍátu'l-Jannát*, *Rauḍa* 7, *Chaman* 7 (end).

[6] See the text, pp. 140, 636.

Dín and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.[1] The author took up the work and completed it in two years and a half.[2] The date of the death of the author is not known.

The Works of the Author.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.[3]

estimate
he author
a literary
n and as
historian.

The present book shows that Sayf b. Muḥammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qaṣídas as well as Mathnawís—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.[4] He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.[5] In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.[6] He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.[7]

The present Book.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

[1] The text, pp. 3–7. [2] *Ibid.*, 636. [3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
[4] See the text, pp. 240, 482, 494, etc. [5] *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.
[6] *Ibid.*, p. 140. [7] *Ibid.*, pp. 70, 73.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhru'd-Dín Kurt (d. 706/1307) of Harát, probably with the help of Hakím Sa'du'd-Dín Munajjim Ghúrí to whom he refers as his teacher.[1] He composed 80 odes and 150 small poems in praise of the Malik.[2] He remained in Harát when Malik Fakhru'd-Dín departed from it for the fort of Amán Kúh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamálu'd-Dín Muhammad Sám, under the pressure of Dánishmand Bahádur who had besieged the town at the command of 'Uljá'itú-Sulṭán. At this period the author composed a large Mathnawí, the *Sám-Náme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Shah-Náme* of Firdausí. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamálu'd-Dín Muhammad Sám against Dánishmand and his son Bújái. The book was copied and illustrated.[3]

This Mathnawí had almost cost the author his life. For when Harát was conquered and Jamálu'd-Dín Muhammad Sám was captured as a prisoner by Bújái in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sám-Náme* was produced before Bújái as a proof of the crime of the author. For in it Bújái and his father Dánishmand were criticized for their invasion of Harát and Jamálu'd-Dín was praised for his bravery and gallant defence of the town. Bújái perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghúrí was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamálu'd-Dín Muhammad Sám being killed, and his patron Malik Fakhru'd-Dín Kurt having died, his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín secured the favour of 'Uljá'itú-Sulṭán and became the governor of Harát. Malik Ghiyáthu'd-Dín, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhru'd-Dín, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamálu'd-Dín was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghiyáthu'd-Dín. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, because he had dedicated it to Malik Ghiyáthu'd-

---

[1] The present text, p. 461. [2] *Ibid.*, p. 443. [3] *Ibid.*, p. 539.

The author of the *Kurt-Náme*.

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Náme*. Faṣiḥí of Khwáf upon whose work, the *Mujmal*, is based Browne's account of him [1] does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfí in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Habíbu's-Siyar* of Khwánd Amír.[2]

The author's name, according to Sayfí, was Ṣadru'd-Dín. He was the son of a Khaṭíb of Búshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.[3] He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-name: 'Rabí'í'. He came in touch with Malik Fakhru'd-Dín Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Náme*. He paid him one thousand Dínárs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhru'd-Dín than what was even expected by the celebrated and great poet Firdausí from the well-known patron of literary men, Sulṭán Maḥmúd of Ghazna. But Rabí'í was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Náme*. But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhru'd-Dín, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Súzaní who was a pupil of Rabí'í, put him in the prison where he was subsequently killed.[4]

The Author of the present Book.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qúb. He was born at Harát, as his *Nisba* implies, in 681/1282.[5] He was

---

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150–152.
[2] Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.
[3] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.
[4] The present text, pp. 448–456; *Rauḍatu's-Ṣafá*, Vol. 4, pp. 191-192.
[5] The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

The *History of Harát* by al-Fámí.

2. The *History of Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámí (472–546/1079–1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,[1] but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Rauḍát* of az-Zamchí. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.[2] This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfí and az-Zamchí; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.[3]

The *Kurt-Náme*.

3. The *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj was a voluminous historical Mathnawí, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhru'd-Dín Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakhru'd-Dín Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.[4] Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakhru'd-Dín in the fort of Khaysár for seven years.[5] Many of the lines quoted from this Mathnawí in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawí of Rabí'í.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Ḥaddád and of al-Fámí, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

---

[1] These events have been mentioned by az-Zamchí in his *Rauḍát*, on the authority of al-Fámí, *Rauḍa* 11, *Chaman* 1.

[2] The *Rauḍát*. *Rauḍa* 6, *Chaman* 1.

[3] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.

[4] P. 25.

[5] P. 391.

(3) *Ta'rikhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (472–546/1079–1151).
(4) *Ta'rikhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
(5) *Ta'rikhu Harát* by Abú Rauḥ 'Ísá (d. 544/1149).
(6) *Raudátu'l-Jannát* by Mu'inu'd-Dín-az-Zamchí-al-Isfizárí (d. 897/1491).
(7) *Ta'rikhu-Harát* by Núru'd-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).[1]

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,[2] and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.[3] Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Ḥájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Núrud-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Ísá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Ḥájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí in his *Raudátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject: (1) The *History of Harát* of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Haddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj,[4] and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

The *History of Harát* by al-Ḥaddád.

1. The *History of Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámí, saying that al-Fámí had copied them from the book of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín[5] whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamchí as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámí's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Ḥaddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Ḥaddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharibayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.[6]

---

[1] Vol. II, pp. 157-158.
[2] Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.
[3] Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.
[4] Háji Khalifa, Vol. V, p. 176.
[5] *Rauda* 6, *Chamans* 1 and 2.
[6] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *At-Ṭabaqátu-sh-Shá fi'iya*, Vol. III p. 34.

different countries.'[1] 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'[2] At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.[3] This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt[4] dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakhru'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.[5] He paid one thousand gold coins a month for six years to Ṣadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawí celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the *Sháh-Náme*[6] of Firdausí.

The Histories of Harát.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhárá, Sístán, Qum, Ṭabaristán, Iṣbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Ḥájí Khalífa:—

(1) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín-al-Ḥaddád (d. 343/954).

(2) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

---

[1] *Aḥsanu't-Taqásim*, pp. 306-307.

[2] *Mu'jamu'l-Buldán*, the article on Harát.

[3] The present text, p. 67.

[4] The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Ṭab. Náṣirí*, Eng. Tr., Introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Raudát* the word vocalized as such.

[5] The present text, pp. 439–441, 443, 746–750.

[6] *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. Shiblí Ibráhimí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

Harát and its Histories.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta*. Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.[1] Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'[2]

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in Khurásán of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of Khurásán; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'[3] 'It is one of the largest towns in Khurásán', says al-Istakhrí. 'In the whole of Khurásán and Má-Warâ'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to Khurásán.'[4] Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

---

[1] *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164–166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.

[2] *Caravan Journeys*, p. 165.

[3] *al-Aliqu'n-Nafisa*, Ed. de Goeje, p. 173.

[4] *Masáliku'l-Mamálik*, p. 265.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát [1] by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,[2] is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádur K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,[3] probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the (Royal) Asiatic Society of Bengal* in 1916.[4] In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádur K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádur. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

---

[1] In the transliteration of the word Harát I have followed Yáqút who vocalizes it as 'Harát bi'l-Fath'.

[2] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[3] *Turkistán* by W. Barthold, p. 57, f.n. 2.

[4] *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165–184.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'ríkh took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. Asadulláh,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,
The 30th November, 1944.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the Tá'rikh-i-Harat, is a proud possession of the Búhár Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Ṣiddíqí, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late Khán Bahádur Maulví 'Abdul-Muqtadir goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Ṣiddíqí very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulví 'Aṭá'-ur-Raḥmán Ṣiddíqí, in charge of the Búhár Collection, at all the stages through which this work had to pass.

THE

TA'RIKH NAMA-I-HARAT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

SAYF IBN MUHAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUḤAMMAD ZUBAYR AṢ-ṢIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., PH.D.

SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA

AND

PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA

1944

اَنستیتوْتِ مطالعاتِ راهبردیِ باختر

Www.bsssi.org



به وسعت یک تمدن شکوهمند

با عضویت در خبرنامه وبسایت ما از تازه ترین مقالات و پژوهش ها بهره مند شوید